

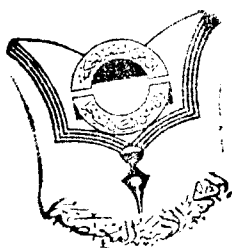
نغمہ صبریٰ بلخی

بکوش دکتر محمد وسیم ریاضی

ادبیات

اسماء حسینی





دیوان

استادِ عنصرِ بلخی

یا حواشی و تعلیقات و ترجم احوالِ فارس و لغتِ نامه و مقابلہ با نسخہٴ نخطیِ حامی

بہ کوشش

دکتر سید محمد دیرسیاقی

از انتشارات

کتابخانہ سنائی

مشخصات کتاب

نام کتاب	دیوان عنصری بلخی
تصحیح و مقدمه	دکتر سید محمد دبیرسیاقی
تیراژ	دو هزار جلد
چاپ اول	نود و دو ۱۳۲۲
چاپ دوم	بهار ۱۳۶۳
چاپ	چاپخانه احمدی
صفافی	ایران مهر

فهرست مطالب

صفحه	
شش - هشت	سخنی چند درباره چاپ دوم - پیشگفتار :
دوازده	احوال عنصری :
بیست و سه	مد و جان عنصری :
بیست و پنج	مقدمه دیوان عنصری از کتاب مجمع القصاید :
سی	منقولات تذکره ها و کتب ادب و تاریخ درباره عنصری :

قصاید

شماره	مصرع اول قصیده	الف
۱	۱- دل مرا عجب آید همی ز کار هوا	
۴	۲- چنان باشد براو عاشق جمالا	
		ب
۷	۳- هر سؤالی کز آن لب سیراب	
۱۰	۴- گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب	
۱۲	۵- شهریار داد گستر خسرو مالک رقاب	
		ت
۱۵	۶- عنبر استان حلقه گشته زلف او یا چنبر است	
۱۹	۷- بت که بتگر کندش دلبر نیست	
۲۱	۸- سده جشن ملوک نامدارست	
		د
۲۴	۹- باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود	

شماره	مصرع اول قصیده	صفحه
۱۰-	تا همی جولان زلفش گرد لا لستان بود	۲۷
۱۱-	ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود	۳۲
۱۲-	نگربلاله و طبع بهار رنگ پذیر	۳۵
۱۳-	منقش عالمی فردوس کردار	۳۸
۱۴-	چه چیزست رخساره و زلف دلبر	۴۲
۱۵-	غنود ستند بر ماه منور	۴۷
۱۶-	پدید آرد آن سرو بیجاده بر	۵۱
۱۷-	نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی شمار	۵۴
۱۸-	رامش افزای باد و نیک اختر	۵۸
۱۹-	ای پری روی آدمی پیکر	۶۱
۲۰-	اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر	۶۴
۲۱-	بدان ماند که یزدان گروگر	۶۹
۲۲-	چنین نماید شمشیر خسروان آثار	۷۳
۲۳-	چگونه برخورد از وصل آن بت دلبر	۷۸
۲۴-	جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر	۸۱
۲۵-	به از عید نشناسم از روزگار	۸۵
۲۶-	مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر	۸۷
۲۷-	اگرچه کار خرد عبرت است سرتاسر	۹۳
۲۸-	ز عشق خویش مگر زلف آن پری رخسار	۹۶
۲۹-	عارضش را جامه پوشید ست نیکویی و فر	۹۹
۳۰-	بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار	۱۰۳
۳۱-	گه آن آراسته زلفش زره گرد دگهی جنب	۱۱۲
۳۲-	گر نه مشکست ارچه معنی شد سر زلفین یار	۱۱۷

شماره	مصرع اول قصیده	صفحه
۳۳-	اتفاق افتاد پنداری مرا با زلف یار	۱۲۱
۳۴-	ایا شنیده هنرهای خسروان بخیر	۱۲۵
۳۵-	چهارپایی کش پیکر از هنر هموار	۱۴۴
۳۶-	نوروز فراز آمد و عیدش باثریر	۱۵۰
۳۷-	از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار	۱۵۵
۳۸-	هزارگونه زره بست زلف آن دلبر	۱۵۷
۳۹-	نه خفته ست آن سیه چشم ونه بیدار	۱۶۲
۴۰-	گراز عشقش دلم باشد همیشه زیرباراندر	۱۶۵

ش

۴۱-	نگاری که بدطیلسان پرنیانش	۱۶۸
-----	---------------------------	-----

ل

۴۲-	مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال	۱۷۰
۴۳-	اگرکمال بجاه اندرست وجاه بمال (قصیدهٔ اول غضایری)	۱۷۴
۴۳-	خدا یگان خراسان و آفتابکمال	۱۸۰
۴۳-	پیام داد بمن بنده دوش باد شمال (قصیدهٔ دوم غضایری)	۱۸۹

م

۴۴-	نوروز بزرگ آمد آرایش عالم	۱۹۳
۴۵-	امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام	۱۹۶
۴۶-	آن زلف سرافکنده بر آن عارض خرم	۲۰۰
۴۷-	دژم شد هست مراجان از آن د و چشم دژم	۲۰۴

شماره	مصرع اول قصیدہ	صفحہ
۴۸-	همیشه سر زلف آن سیمتن	۲۰۷
۴۹-	آمد ای شاه دوش ناگاہان	۲۰۹
۵۰-	توانگری و بزرگی و کام دل بجہان	۲۱۱
۵۱-	چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان	۲۲۰
۵۲-	بخار دریا بر اورمزد و فروردین	۲۲۶
۵۳-	فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن	۲۳۱
۵۴-	گل نوشکفته است و سرو روان	۲۳۴
۵۵-	همی روم بمراد و همی زیم بامان	۲۳۷
۵۶-	گفتم نشان ده از دهن ای ترک دلستان	۲۴۲
۵۷-	چیست آن آبی چو آتش و آہن چون پرنیان	۲۴۷
۵۸-	قویست دین محمد بآیت فرقان	۲۵۱
۵۹-	خدا یگان بر ارگ آفتاب ملک ز من	۲۵۷
۶۰-	بفال نیک و بفرخندہ روزگار جہان	۲۶۱
۶۱-	بدان گردیست آن سیمین زنخدان	۲۶۷
۶۲-	لالہ دارد تودہ تودہ ریختہ بر پرنیان	۲۷۲

ی

۶۳-	شہ مشرق و شاہ زابلستانی	۲۷۷
۶۴-	گل خندان خجل گردد بہاری	۲۸۱
۶۵-	ای شکستہ زلف یار ازبس کہ تودستان کنی	۲۸۶
۶۶-	چو آفرید بتا روی تو زدودہ خدای	۲۹۰
۶۷-	ای جہان را دیدن روی تو فال مشتری	۲۹۳
۶۸-	ایا شکستہ سر زلف ترک کاشغری	۲۹۸
۶۹-	شکفتہ شد گل از باد خزانی	۳۰۲

شماره	مصرع اول قصیده	دیوان عنصری بلخی	پنج
۷۰-	چو جای داد بود پادشاه دادگری		۳۰۴
	رباعیات		۳۱۰
	ابیات پراکنده قصاید و قطعات		۳۲۴
	<u>ابیات پراکنده مثنویات</u>		
	الف - ابیات مثنوی بحر مقارب		۳۵۱
	ب - ابیات مثنوی بحر خفیف		۳۶۳
	ج - ابیات مثنوی بحر رمل		۳۷۰
	اشعار منسوب به عنصری		۳۷۱
	تعلیقات		۳۷۷
	فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و نسبتها		۳۹۷
	فهرست لغات با معانی		۴۱۳



سخنی چند در باره چاپ دوم

دوازده سال پیش دیوان عنصری را به شرحی که در مقدمه آن چاپ ملاحظه می فرمایند با حواشی و تعلیقات به چاپ رسانیدم ، در این فاصله زمانی تعدادی ابیات پراکنده از این شاعر نامدار به دست آوردم و از حسن اتفاق مقارن زمانی که بسبب نایاب شدن نسخ چاپ اول قاصد تجدید طبع این دیوان بودم آقای دکتر قریب استاد دانشمند دانشگاه با تحریر مقالاتی ممتع در مجله دانشکده ادبیات تهران (شماره ۴ سال ۲۱ - شماره مسلسل ۶۸۸ ص ۱۲۵) از وجود هشت قصیده در جنگی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (به شماره ۳۱۹۲) اهل ادب و شعر را مطلع ساختند و در دنبال شرحی سودمند به درج دو قصیده نیز در ختام مقاله پرداختند. به راهنمایی آن مقاله و با امتنان از نویسنده فاضل آن عکسی از قصاید موصوف تهیه کردم ، یکی از آن قصاید در چاپ سابق خود من بود که از مجموع - القصاید نقل شده بود ، مندرجات آن قصیده را ، که (در چاپ حاضر شماره ۶۲ دارد) با مندرجات قصیده مضبوط در جنگ مذکور مقابله کردم و اختلاف مواضع را در حاشیه صفحات جای دادم ، و شش قصیده دیگر را نیز بارعایت ترتیب الفبائی در مواضع خود ثبت کردم. قصاید افزوده شده در دیوان حاضر شماره های ۶ و ۱۷ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۶۹ دارند .

در تعلیقات کتاب نیز مطالبی لازم افزوده شده است و نیز از نظرات فاضل دانشمند آقای غلام سرور همایون استاد دانشگاه کابل افغانستان که طی نامه ای ملاطفت آمیز برای نگارنده فرستاده بودند سود بردم و آن نظرات را به تناسب در متن یا در حواشی صفحات نقل کردم .

در نظر داشتم که در خصوص مقام سخندانی و هنر شاعری و اعتدال روش عنصری که در مدیحه سرائی سرایندگی را به خوارمایگی نکشانده و خویشتن خویش را یکسره به بندگی درم نداشته است فصلی بیاورم اما چون مقدمه چاپ نخستین خود دراز آمده است و نیز در انتخابی که از دیوان این شاعر و فرخی و منوچهری و عسجدی کرده‌ام و در سلسله انتشارات مؤسسه فرانکلین به دنبال کتاب پیشاهنگان شعر فارسی چاپ خواهد شد، از این مقوله بحثی رفته است اینجا سخن را کوتاه می‌سازم و خوانندگان عزیز را به مقدمه آن کتاب حواله می‌دهم.

تهران - تیرماه ۱۳۶۲ هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی .

پیشگفتار

هر چند مرا در تصحیح و طبع و نشر دیوان حکیم عنصری بلخی انگیزه‌ای که بدنبال تصحیح و نشر دیوان منوچهری برای منقح و منتشر ساختن دیوان فرخی بود نبوده است، اما این نکته دلیل آن نتواند بود که عنصری را مایه و پایه کم از آن دو باشد، آن انگیزه ناشی از همبستگی بسیار دوشاعر دامغانی و سیستانی و دو سخن سرای شیرین زبان فارسی بود، اما انگیزه کار حاضر جامعیت کلام و کاملیت مقام و استادی سراینده بزرگ و مقتدر قرن چهارم و پنجم هجری یعنی ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است .

دیوان عنصری را نگارنده بحقیقت نه از آن جهت که با دیگر شاعران عصر خود قدر مشترک بیشتری دارد تصحیح کرده ام، بلکه بدان سبب بدان ابیات بلند این گوینده بزرگ دست یازیده ام که خود وی در میان ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب فارسی مقامی ارجمند دارد و در خور آنست که معیار سنجش آثار دیگران قرار گیرد و شعرش زبانه ترازوی قیاس هر بیت و غزل و نکته و دقیقه واقع شود .

در همان زمان که سرگرم تصحیح و طبع و نشر دیوان فرخی و چاپ دوم دیوان منوچهری بودم بسبب تملک کتابی ممتع و مفید که «مجمع القصاید» نام دارد و شرح آنرا قریباً خواهم گفت و حاوی دیوان عنصری نیز هست، بتصحیح و طبع این دیوان رغبت یافتم، قدرت سخنوری و جامعیت کلام و سحر بیان شاعر نیز مایه دیگری بود تحریک و تشویق انجام دادن این کار را . و هم بدنبال کوششی مداوم و کار شبانه روزی آنرا آماده طبع ساختم و بچاپخانه سپردم، اما از شوری بخت قسمتی از آغاز نسخه مصحح تا پایان حرف دال در میان اوراق انبوه مطبعه

تباه گردیده و مایه دلسردی بسیار گشت تا آن حد که دیودلسردی و بطالت یکباره بر آن نیت خیر و فال مبارک راه زد و روزگاری دراز دنبال کردن اندیشه نخستین را مانع آمد تا این زمان که بخواهش کتبخانه سنائی یادداشتهای از دست رفته را تجدید کردم و بر کار گذشته بار دیگر بدیده دقت دیدم و کتاب را از نو برای چاپ بمطبعه سپردم، اما اثر آن گزند نخستین یکباره زایل نیامد چه یکی از قصاید بایه استاد در موقع خود بچاپ نرسید و بعدها که بآن قصیده دست یافتم ناگزیر آنرا در پایان قصاید افزودم تا خوانندگان عزیز بموقع خود و در ردیف خویش آن را نقل فرمایند.

در قدرت شاعری استاد و ارزش سخن وی و مقام او در میان شاعران زبان فارسی هیچ شرحی مایه و رتبه از آنچه استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب مفید و ممتع «سخن و سخنوران» نوشته اند نتوان یافت و چون مبنای کار نگارنده نیز بر آنست که آنچه ارباب تذکره و کتب ادب و تاریخ درباره این گوینده بلند قدر گفته اند بعینه نقل کنم تا از هر لحاظ خواننده را از کتب مأخذ و منبع بی نیازی حاصل آید، بنابراین درین مورد تنها بذکر کیفیت کار خویش در تصحیح این دیوان می پردازم و از دخول در مباحثی که در کتاب سخن و سخنوران آمده است تن میزنم. محتویات دیوان حاضر در بادی امر بر منقولات کتاب مجمع القصاید متکی است که بعلا مت اختصاری «م» در این چاپ نموده شده است. (مؤلف کتاب در ۱۰۲۳ درگذشته است.) از مجمع القصاید که تقی الدین محمد الحسینی جامع آنست در سالهای ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ هجری نسخه ای تحریر یافته و سه مجلد است و آن در حقیقت مجموعه ایست از دواوین:

حکیم عنصری - استاد فرخی - اثیر الدین اخسیکتی - مسعود سعد سلمان - ابوالفرج رونی - سید حسن غزنوی - حکیم ازرقی - عثمان مختاری - ظهیر فاریابی - مجیر بیلقانی - امیر معزی - انوری - عبدالواسع جبلی - ادیب صابر - رشید و طواط.

حکیم سوزنی - جمال الدین عبدالرزاق - اثیر الدین اومانی - سراج الدین قمری -
امامی هروی - فرید الدین احوّل - شمس الدین طبسی - رکن صاین - بدر چاچی -
مجدد همگر .

دو صفحه آغاز کتاب حاشیه مذهب دارد و از دواوین فوق فقط دیوان عنصری
که در آغاز نسخه آمده است دارای مقدمه است. در قسمت فوقانی پشت ورق اول
نام شاعرانی که دیوانشان درین مجموعه هست آمده اما قسمت ذیل صفحه و حواشی
آن که هم تذهیب کاری و هم مسطوراتی داشته جای بجای از میان رفته است و
مطلبی از آن تحریرات درك نمی شود . دیوان عنصری سی ورق از آغاز این نسخه را
فرا گرفته است و تاریخ اتمام تحریر آن ۱۰۶۷ هجری است . این مجموعه از لحاظ احتوای
بر چند قصیده و قطعه منحصر و برخی ابیات اضافه بر نسخه های دیگر امتیاز
خاصی دارد ، گذشته از آنکه خود نسخه تنی قدیم محسوب تواند شد .

مقدمه دیوان عنصری مذکور در مجمع القصاید را قریباً نقل خواهم کرد .

مندرجات مجمع القصاید را با نسخه چاپ تهران مصحح آقای دکتر یحیی
قریب (چاپ سال ۱۲۲۳) که بدان نشان اختصاری «ج» داده ام مقابله کردم و چون
چاپ مذکور انتقادی و بر نسخه بدلها مشتمل بود ، آن نسخه بدلها را با نشانی
«نچ» نمودم و هر جا ضبط «نچ» را با ضبط «ج» جابجا کردم در حاشیه توضیح
دادم که (ضبط متن از «نچ» است) و ضبط «م» و «ج» را در حاشیه قید کردم تا راه سنجش
و تحقیق بهیچ حال بسته نیاید و بدین ترتیب نسخه ای انتقادی بر اساس چند نسخه
خطی و چاپی تهیه دیدم که هم اکنون خوانندگان عزیز آنرا پیش چشم دارند .

مزیت دیگر این چاپ آنست که آنچه شعرا از استاد عنصری در کتب ادب
و تاریخ و تذکره و فرهنگ با استقصای بلیغ یافتیم با استثنای ابیاتی که جای آن در
قصاید مشخص بود و میتوانستیم بمتن قصاید بیفزاییم ، آن اشعار و ابیات را بحروف
الفبا مرتب داشتیم و ابیاتی را که بازمانده قطعات و قصاید بود تحت عنوان ابیات

پراکنده قطعات و قصاید آوردند و ابیات مثنویهای شاعر رانیز، هر مثنوی جداگانه و مرتب بحروف الفبا، علیحده ثبت کردم و بدین ترتیب در دیوان حاضر با چشم پوشی از دو بیت ۲۹۱۶ و ۲۹۱۷ که در صفحه ۳۰۷ با شنباه تکرار شده است (زیرا که ضمن قصیده ۱۲ یعنی ابیات ۴۸۰ و ۴۸۱ (ص ۳۸ و ۳۹) نیز ثبت شده بود) ۳۲۸۵ بیت از شاعر نامی بلخ بامی بین الدفتین گرد آوردم که شاید نزدیک پانصد بیت فزونی آن بر چاپهای سابق باشد، سپس بر این مجموعه فصلی بعنوان تعلیقات افزودم و مواضعی را که نیازمند توجیه و توضیح بود و مضامینی را که شاعر در موارد عدیده بر زبان رانده شرح و توجیه کردم و چون پاره‌ای از قصاید اشارات صریح بفتوحات عدیده سلطان محمود داشت خاصه قصیده ۳۱ برای آنکه درک اشارات شاعر بآن فتوحات قرین ابهام نیاید، شرح فتوحات محمود را بتوالی تاریخ از کتب التقاط و ثبت کردم ورنج بردم تا قصیده مذکور را نیز بتوالی فتوحات مرتب بدارم تا بصورت اصلی آن شاعری بیشتر یابد و بیش یاد آور نظم نخستین باشد، چه بگفته دولتشاه این قصیده قریب یکصد و هشتاد بیت و مشتمل بر فتوحات محمود بوده است و پیداست که در این تعلیقات بموارد مبهم و مضامین مأخوذ از دیگر شاعران یا آیات و احادیث آنچه مفید فایده‌ای تواند بود نیز در حد امکان اشارت رفته است.

بدنبال تعلیقات فهرست اعلام و اماکن و کتب و نسبتها و سوره‌ها و از پس آن فهرست لغات با معانی مترادف آن ثبت گردیده است همچنانکه در آغاز کتاب نیز فهرستی بنام استدرک مشتمل بر موارد ارجح و مطالب مفید که پس از چاپ دیوان معلوم گردیده و جدولی از نازواینها که هنگام چاپ کلمات رادست داده است بدنبال این پیشگفتار و منقولات کتب آورده ایم.

اینک ما و مندرجات «سخن و سخنوران» و سپس گفتار دیگران درباره احوال اشعار عنصری.

تهران - تجریش اول اسفندماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی - محمد دبیر سیاقی.

۱- ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بزرگترین استاد قصیده پرداز و مدح سرای قرن پنجم بلکه زبان پارسی است و تا کنون بدین پایه و مایه در جزالت لفظ و رشاقت سبک هیچیک از شعرای قصیده سرا با کثرت عده و توجه بمعارضه نتوانسته اند قصیده ای انشاء کنند، اگر از عهده لفظ بر آمدند گرد معنی نشدند و اگر حق معنی ادا کردند فخامت لفظ را از دست دادند، در تمام دیوان عنصری يك قرینه غیر متوازن و تعبیر غیر مناسب بدشواری میتوان یافت ۲ و يك جمله که در افادت غرض و پرورش مقصود دخالت نداشته باشد نمی توان دید عباراتش با معانی متوازن (مگر در چند مورد که از شدت مراعات ایجاز عبارت وافی نیست) ۳ نه عبارتها کوتاه است و نه معانی ناساز و بی اندام دعاوی شعری را بمبانی وادله فلسفی متقن و بنای مدح و تغزل را بر پایه محکم برهان و استدلال گذاشت ۴ و با این همه تعبیرات شاعرانه را از دست نداد و این خود بر قدرت طبع و تصرفش در انحاء تعبیر بهترین دلیل است زیرا هر يك از معانی شعری و علمی قالب مخصوص دارد و بیان هندسی جز بیان حکیم و شاعرست و تا گوینده مقتدر و اقتدارش در حداعلمی نباشد نمیتواند یکی از این معانی را در طریق دیگر تعبیر کند چنانکه حکیم ناصر خسرو و انوری مبانی فلسفی را جز با تعبیرات فلسفی ادا نکرده اند و عنصری و سنائی همان معانی را در لباس شعر جلوه میدهند، عنصری در مدح میانه روی را کمتر از دست میدهد و شهامت و علو همت خود را محفوظ میدارد دماغ او از دو شاعر بزرگ

۱- از کتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۹۸ تا ۱۰۴

۲- جهانرا بگندرائی نگذری خود بدان ماند که گشت روزگاری

مصراع اول با ظاهار ملالت از بقاء ممدوح شبیه تر است تا وصف و مدح بقاء.

۳- همیشه بودی تأثیر آسمان بر زمین ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

که مصراع دوم هر دو طرف یعنی تأثیر و تأثر آسمان را افاده میکند با اینکه مقصود دوم است و این احتمال از شدت ایجاز است.

۴- بیش از این نصرت نشاید بود کو را داده اند

چون ز نصرت بگندری زانسو در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

عرب ابو تمام حبیب بن اوس طائی (متوفی در ۳۳۱ یا ۳۳۲) و ابوالطیب احمد بن حسین
متنبی (متوفی ۳۵۴ هجری) متأثر ست و بطرز خیال و سبك ایشان پرورش یافته
و طریقه این دوراد در فارسی نشان میدهد بلکه گاهی اشعارشان را نیز ترجمه میکند مانند:

کسی که زنده بماند ست از آن هزیمتیان اگر چه تنش درستست هست چون بیمار
بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار
اگر بجنبند بند قبای او از باد گمان برد که همی خورد بر جگره سمار
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر و گر گنه کند آوخ بودش استغفار
و گر سؤال کند گوید: ای سوارمزن و گر جواب دهد گوید: ای ملك زنهار
که از این قطعه ابی تمام با تصرف مناسبی ترجمه شده است:

فان باشر الاحجار فالبيض والقنا قـراه و احـواض المـنايا مـناهلـه
و ان یبن حیطانا علیه فانما اولئك عقالاتـه لا معاقله
و الا فاعلمه بانك ساخط علیه فان الخوف لاشك قاتله
و منشاء این تصرف از این قطعه اشجع سلمی است در مدح هارون:

و علی عدوك یا بنـءـم محمد رصـدان ضـوء الصبـح و الاظلام
فـاذا تنـبه رعتـه و اذا هـدا سـلت علیه سیوفك الاحلام

و باز مثل این بیت:

توای شاه از جنس مردمانی بود یا قوت نیز از جنس احجار
که ترجمه بیت معروف متنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

و این بیت:

گر بر زم اندر بود لشکر پناه خسروان چونکه روز رزم باشد تو پناه لشکری
که ترجمه صریح این بیت متنبی است:

بالجیش تمتنع السادات کلهم والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

و مانند این بیت :

بتیغ شاه نگر نامۀ گذشته مخوان که راستگوی ترا نامه تیغ او بسیار
که ترجمۀ این بیت ابو تمام است :

السيف اصدق انباء من الكتب فی حده الحد بین الجد واللعب

روح او درشت و علو طلب و مبارزست و این صفات را همه جا مراعات میکند تا بدین واسطه لطافت و رقت غزلی را از دست داده و باعتراف خودش غزلهای او رود کی وار نیست .

« غزل رود کی وار نیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست »

« اگر چه بکوشم بیاریک و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست »

عنصری در غالب علوم متداوله آن عصر دست داشته و گذشته از شاعری مردی دانشمند و شاید در قسمتی از علوم عقلی ماهر و مبرز بوده است ، این استحکام فکر و دقت خیال و حسن تقسیم^۱ و استدلال^۲ که باعث متانت سبک و جزالت اسلوب و جا افتادگی جمل شعری است جز در نتیجه ارتیاضات علمی و ورزشهای فلسفی برای هیچکس میسر نمیگردد چه فطرت و غریزه را در مردمان عادی حدی محدودست که مگر بوسائل خارجی و اسباب علمی که در حقیقت باعث فعلیت قوای فطری است هر کز از آن حد تجاوز نمیکند و بدیهی است که هر گاه فکر محدود

۱- چون این قطعه :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

۲- هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او

زانکه مدحش جمع گردانید معنیهای نیک

و قسمت اول قصیده معروف :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر

بهترین نمونه این کارست.

تا جهان باشد بودمر شاه را این یادگار

آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

شاعری گردد که شعرش روضۀ رضوان بود

چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

باشد تعبیر هم محدود خواهد بود قطع نظر از این که خود معانی فلسفی و ریاضی را و گاهی با اصطلاحات آنها برشته نظم درآورده^۱ و معلوماتش را ظاهر می سازد ولی افسوس که خیالات و الفاظ این شاعر مانند عز و جلال بر سلطان محمود وقف گردیده، جز همان مدایح از افکار و خیالات او چیزی باقی نمانده است.

عنصری اگر چه شاعری مدیحه گوشت لیکن چنانکه گفتیم میانهروی را از دست نداده یعنی از تملق بی اندازه کناره گیری میکند و هرگز چیزی نمیخواهد بادعای خودش اشخاص نالایق را نمی ستاید^۲ و دانش و آزادگی و دین و مروت را بهره درم نمیکند و بهمین واسطه وقتی که امیر ابو یعقوب برادر سلطان^۳ مرسوم او را قطع میکند بحضرت او نمیرود و زبان بمدح او نمی گشاید.

آثار عنصری از عنصری دیوانی بجاست که مشتمل بر مقداری از قصاید اوست و بنقل مجمع الفصحاء اصل این دیوان سی هزار بیت بوده است چند مثنوی بنام «عین الحیات و شادبهر» «و وامق و عذرا» و «سرخ بت و خنگ بت» باو نسبت میدهند که

۱- مانند این بیت:

و گر فرو شود آهن بآب و طبع اینست چرا برآید جوشن همی بروی غدیر
معنی این بیت از قول حکما گرفته شده است میگویند: هر ثقیل بمرکز مائل است.
و گوید:

و گر حدیث بقول منجمان رانی بحکم اختر و ایام و طالع و دوران
بصد دلیل عیانست پادشاهی او که کدخدای جهانست و پادشاه قران
۲- میگوید:

مرا نباشد دشوار شاعری کردن که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر
سخن توانم گفت اندر و که در دل او نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

۳- در یکی از قصاید خود که در معنرت امیر ابو یعقوب است می گوید:

دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا برو که شاه سوی بلخ شد همی بسفر
که چون نکویی دیگر مدیح میر همی بچشنها و نیایی بوقت خویش بدر
ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من همی نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر
اگر بخواستی او رسم من نکردی کم مرا بگفت غلط کرده ای بدین اندر

هیچیک باقی نیست .

از سلاطین معاصر عنصری یکی محمود غزنوی است که عنصری بدستگیری
برادر او امیر نصر که حامی شاعر نیز بود بدر بار اوراه یافت و مرتبه بلند در حضرت
سلطان به حمایت او حاصل کرد^۱ و با گمنامی قبلی بجاه و مال و شاعری شهره آفاق
گشت . جوان خرد و پیر بخت بدر بار اورفت و با خرد پیر و بخت جوان دمساز گردید .
عنصری در دربار محمود تقرب تمام و منصب ندیمی با شاعری در مجلس
وی ضم داشت و در سفر نیز جزء ملتزمین رکاب شمرده میشد و در یکی از فتوح
هند صد برده و بدره یافت و حشمت و مالش بدان مایه رسید که از نقره دیگدان زد
و از زر آلات خوان ساخت و ملك الشعراء لقب گرفت^۲ . از حکایت ایاز و خشم
محمود از بریدن گیسوی وی و شعر سرودن عنصری و فرو نشستن غضب محمود
بدان شعر میتوان دریافت که این شاعر تا چه حد نزد محمود مقرب بوده است
و سخنش مؤثر^۳ . عنصری فتوحات محمود را منظوم ساخت و زبان خویش بر آفرین او
وقف کرده^۴ و نامش را در صحیفه رزگار باقی گذارد . عطایای محمود از میان

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۵۵

۲- اشاره است باین قطعه که در خطاب به امیر نصر گوید :

که بودم من اندر جهان پیش از این	که را بود در کیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین	من اندر حضر نام من در سفر
اشاره به این بیت :	
مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی	بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان
۳- خاقانی گوید :	

بده بیت صد برده و بدره یافت	ز يك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان	ز زر ساخت آلات خوان عنصری

۴- چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۵

۵- اشاره است باین قطعه که در مدح امیر نصر است :

مرا بهره دو چیز آمد بکیتی	دل پاک و زبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم	یکی بر آفرین شاه کشور

رفت اما مدایح عنصری همچنان باقیست .

مسعود بن محمود غزنوی را نیز معاصر است .

از سرایندگان فردوسی و فرخی و سجدی و زینبی (زینتی) علوی و منوچهری دامغانی و غضایری رازی که با او معارض بوده است و همه شاعران معاصر وی که میگویند تعدادشان بچهارصد میرسیده است بزرگی او اقرار کرده و استادش میشمرده اند و تا قصایدشان از نظر او نمیگذشت در حضرت محمودی خوانده نمیشد و خضوع شعرا در پیش او نه از روی اکراه بوده است زیرا عنصری بمعلومات و اخلاق خود بر تمام آنان برتری داشت و طبعاً محمود را بدو نظر بیش بود و شعرای درباری میبایست در مقابل عظمت او خاضع باشند .

وفات عنصری ۴۳۱ هجری است ۲ .

آنچه در کتاب سخن و سخنوران در باره عنصری مذکور آمده بود اینجا پایان میپذیرد مناسبت مطلب پایان آن مقال را گوییم که از میان شاعران استاد دوران غزنوی استاد منوچهری را به عنصری ارادت خاصی است و بشاگردی وی مباحی است و قصیده معروف لغز شمع در مدح وی ساخته است اینچنین :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان
جسم مازنده بجان و جان تو زنده بتن

و سپس بیتی چند توصیف شمع را سراید و آنگاه در خطاب بدو گوید :

تو همی تابیی و من بر تو همی خوانم بمهر	هر شبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری	عنصرش بی عیب و دل بیغش و جاش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع	طبع او چون شعر او هم با ملاحتم حسن
نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر	گنج باد آورد یک بیت مدیحش را ثمن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر	تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن

۱- تذکره دولتشاه ص ۴۵

۲- تذکره دولتشاه ص ۴۶ و مجمع الفصحاء (ص ۳۵۵ ج ۱).

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن
 گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو روز جد و روز هزل و روز کلمک و روز دن
 در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل جان فروز و دلگشا غمزدا و لپو تن
 کو جریر و کوفرزدق و کوزهیر و کولبید رؤبه عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن
 کو حطیئة کوامیه کو نصیب و کو کمیت اخلط و بشار برد آن شاعر اهل یمن
 درخراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کشی وان صبور پارسى و ان رود کی چنگزن
 آن دو گر گانی و دورازی و دوو لوالجی سه سر خسی و سه کاندرسغد بوده مستکن
 ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض دعبل و بوشیص و آن شاعر که بود اندر قرن
 و ان خجسته پنج شاعر کو کهجا بودندشان تره و عفرا و هند و میه و لیلی سکن
 و ان دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه

وان دو حسان و سه اعشی و ان سه حماد و سدن

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز

هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا غزیزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشان گریند باز

نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار

شعر او فرقان و معنیهاش سرتاسر سنن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست هر چه در فردوس ما را و عده داده ذوالمنن

کوثر است الفاظ عذب او و معنی ساسبیل ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

لذت انهار خمر اوست ما را بحساب راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

از کف او جود خیزدوز دل او مردمی از تبت مشک تبتی ، وزعدن درعدن
وقت صلحش کس نداند مرغن از مرزار

وقت خشمش کس نداند مرزار از مرغن
نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او هر خطابش هر عتابش هر مدحش هر سخن
همتش اب و معانی او و بیداری ولد حکمتش عم و جلالت خال و هشاری ختن
زین فرو تر شاعران دعوی و زو معنی پدید وین حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن ...
(دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده ص ۷۱ تا ۷۸)

در قصیده دیگر بمطلع :

نوروز در آمد ای منوچهری بالاله لعل و با گل حمیری
گوید (ص ۱۰۹) :

طاووس مدیح عنصری خواند دراج مسدط منوچهری
و در مسطی که وصف صبحی است و بیت اول آن اینست :

آمد با بگ خروس مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی بنظارگان
گوید (ص ۱۷۷ و ۱۷۸) :

آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی و آمده اندر شراب آن صنم نازنین

و گذشته از اینها منوچهری قصیده بمطلع :

جهاننا چه بدمهر و بد خو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی

را نیز باقتضای قصیده ۵۷ عنصری سروده است بمطلع :

شه مشرق و شاه زابلستانی خداوند اقران و صاحبقرانی

ولیبی شاعر معاصر عنصری در رثاء فرخی دو بیتی دارد که در آن از گذشتن فرخی بجوانی روز و باز ماندن عنصری به پیراندسری اشارت دارد و او را دیوانه و فرخی را فرزانه میخواند و از رفتن فرزانه و ماندن دیوانه تحسّر و تأسف دارد. این دو بیت گذشته از آنکه میرساند میان لیبی و عنصری دشمنی و بین او و فرخی دوستی بوده است، چون وفات فرخی در ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده مبین آنست که عنصری در ۴۲۹ مردی سالخورده بوده و بدین تعبیر تولد وی را باید حدود ۳۵۰ هجری و یا چند سالی قبل یا بعد آن دانست. دو بیت مذکور اینست که در کتاب ترجمان البلاغه (ص ۲۲ چاپ استانبول) آمده است:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت و زرفتنش صد زیان دیوانه‌ای بماند و زماندش هیچ سود
و نیز غضایری رازی را با عنصری معارضاتی است: «ابویزید محمد غضایری مداح بهاء الدوله دیلمی است. صیت جهانگشایی محمود او را بر آن واداشت که قصیده‌ای بسازد و بحضرت غزنین فرستد و محمود دوبدره زربدوعطا کند^۱ قصیده مذکور علی‌الظاهر در فتح نارا^۲ن بوده است، قلعه‌ای که محمود در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است، و نیز بدو بیت که شاعر در آن ایاز را ستوده است چنین:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم بر غم حاسد و تیمار بدسگال نکال
دو بدره زر و دو هزار درم سلطان بدو بخشیده غضایری در شکر گزاری سلطان
قصیده‌ای ساخت^۱ و بغزنین فرستاد مفصل و مشتمل بر غث و سمین و در ابتداء آن دو بیت در فضائل خود گفت و بعد در صورت نهی از عطا محمود را سپاسداری کرد و مدح را با آخرین درج غلو رسانید و در پایان بشعراء در باره محمود طعنه زد. عنصری

این قصیده را جواب گفت^۱ و خردهایی بر او گرفت و اشتباهات لفظی و معنوی او را تعیین کرد غضایری بار دیگر قصیده‌ای سرود^۲ و اعتراضات عنصری را که غالب آنها درست و بجاست بخیال خود رد کرد و با اینکه خود در این بیت :

هر آنکه کوته کرد از مدبح شاه زبان دراز کرد بر او شیر آسمان چنگال

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است بر این بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بر یزدش چنگال

اعتراض کرد و گفت :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود هوای بادندان و قضای با چنگال

هدایت گوید که بعدها غضایری بغزنین آمد و با عنصری نزاعشان در گرفت و عنصری دیوان او را بآب شست، اما این قضیه بدلائل متعدد مستبعدست و مسعود سعد تصریح می کند که غضایری قصابد خویش ازری بغزنین میفرستاده است نه آنکه بدان شهر رفته باشد^۳.

گذشته از دو قصیده مذکور و پاسخ عنصری باز غضایری را با عنصری معارضات منظوم بوده است و از آن جمله است بیت زیرین در لغت نامه اسدی (ص ۱۸۷) ذیل لغت ابریز بمعنی زر خالص که اسدی تصریح دارد در هجو عنصری است :

بدین فصاحت و این علم و شاعری که تراست

مکوش خیره که ابریز کردی و اکسیر

و اما از شاعران بلند پایه که با ستادی عنصری و خلود نام محمود بمدایح او اشارت دارند یکی انوری است که در قصیده‌ای ازو چنین یاد می کند^۴ :

مهران باشین شعر نه ارنند کی گشتی چنین منتشر با قصه محمود و عنصری

و نیز ناصر خسرو در قصیده معروف خویش متذکر این همبستگی محمود و عنصری

۱ - قصیده ۲۳ از دیوان حاضر. ۲ - ص ۱۸۶ تا ۱۸۹ دیوان حاضر. ۳ - نقل از سخن و سخنوران ج ۱ ص ۱۰۸ تا ۱۱۰ ۴ - دیوان انوری ص ۲۹۸ چاپ نفیسی.

است درین بیت ۱:

بسندہ است با زہد عمار و بوزر کند مدح محمود مر عنصری را
 و نیز عوفی در لباب الالباب گذشتہ از شرحی کہ درباره خود عنصری آورده
 است ضمن شرح حال امیر معزی شاعر معزوف قرن پنجم و ششم و ملک الشعراء
 دربار ملکشاہ و پسرش سلطان سنجر سلجوقی در اشارہ بمقام عنصری گوید:
 «گویند سہ کس از شعراء در سہ دولت اقبالہا دیدند و قبولہا یافتند چنانکہ
 کس را آن مرتبہ میسر نبود: یکی رود کی در عہد سامانیان و عنصری در دولت
 محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاہ».

(لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۰۱)

خاقانی « بجهت مردی کہ عنصری را بر وی ترجیح دادہ بود این قطعہ را
 فرستاد » کہ تلویحاً گویای مقام شاعر بلخی و نواخت سلطان غزنوی است ۲:

بتعریض گفتی کہ خاقانی	چہ خوش داشت طبع روان عنصری
بلی شاعری بود صاحبقران	ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیک	غزل گو شد و مدح خوان عنصری
جز از طرز مدح و طراز غزل	نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل کہ چون من نبود	بمدح و غزل در فشان عنصری
کہ این سحرکاری کہ من میکنم	نکردی بسحر بیان عنصری
ز دہ شیوہ کان حلیت شاعر است	بیک شیوہ شد داستان عنصری
مرا شیوہ خاص تازه است و داشت	همان شیوہ باستان عنصری
نہ تحقیق گفت ونہ وعظ ونہ زہد	کہ حرفی ندانست ازان عنصری
بیدور کرم بخششی نیک دید	ز محمود کشور ستان عنصری
بدہ بیت صد بدرہ و بدرہ یافت	ز یک فتح ہندوستان عنصری

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۱۴ چاپ نقوی .

۲ - دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۶۸۰ و ۶۸۱

ز زر ساخت آلات خوان عنصری	شنیدم که از نقره زد دیگدان
خسک ساختی دیگدان عنصری	اگر زنده ماندی درین دور بخل
بزرگی آیت و خرده دان عنصری ^۱	نبودست چون من گه نظم و نثر
نبود آفتاب جهان عنصری	بنظم چو پروین و نثر چو نعل
ز سحبان یعرب زبان عنصری	ادیب و دبیر و مفسر نبود
بزر بود خرّم روان عنصری	چنان کاین عروس از دم خرّم است
ستد زرو شد شادمان عنصری	دهم مال و پس شاد باشم کنون
بدانش بر از آسمان عنصری	بدانش بر از عرشم، ار رفته بود
بدولت شدن کی توان عنصری	بدانش توان عنصری شد ولیک

ممدوحین عنصری - ۱ - یمن الدولة و امین الملة سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین (۳۸۹ - ۴۲۱ هجری) بسیاری از قصاید عنصری در مدح این پادشاه است، خاصه در باره جنگها و فتوحات وی در هندوستان و ترکستان و خراسان و ری چنانکه برخی از آن قصاید را چون فهرستی از جنگها و لشکرکشیهای محمود توان دانست .

قصاید ذیل در دیوان حاضر به مدح محمود اختصاص دارد :

۱ - ۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰

۲ - سلطان ابوسعید شهاب الدولة مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) قصیده ۳۷ و ۵ در مدح اوست .

۳ - امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتگین سپهسالار خراسان و برادر

۱ - این چهار بیت که خاقانی در انتقاد از عصر خود دارد حذف شد .

کهنتر محمود . وی پیش از سلطان محمود بجوانی روز در گذشته است و قصاید
ذیل در مدح اوست :

۲ - ۳ - ۶ - ۷ - ۸ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۲ - ۶۹

۴ - امیر ابو یعقوب عضد الدوله یوسف بن سبکتگین برادر کهنتر دیگر
سلطان محمود وی را برادرزاده اش سلطان مسعود گرفت و مجبوس کرد و او در قلمه
سکاوند بسال ۴۲۳ در گذشت . قصیده ۲۳ در مدح اوست .

۵ - خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود و پسرش
مسعود - وی در ۴۰۱ پس از عزل فضل بن احمد اسفراینی بوزارت رسید و در ۴۱۲
معزول و مجبوس شد و سپس در اول سلطنت مسعود بار دیگر بوزارت رسید و در
۴۲۴ هجری در گذشت . قصیده ۳۰ در مدح او و صفت عمارت و باغ اوست در میمند
و نیز قصیده ۶۵ در مدح اوست .

۶ - خواجه ابوالحسن - قصیده ۳۳ در مدح اوست . و شاید به ابعد
احتمالات بتوان گفت مراد خواجه عمید ابوالحسن منصور بن حسن میمندی برادر
وزیر باشد که ممدوح فرخی نیز هست .

۷ - ابو جعفر محمد بن بن ابی الفضل - قصیده ۳۸ در حق اوست . اما این
ممدوح را نگارنده نتوانستم بشناسم که کیست .

۸ - محمد بن ابراهیم طایی - قصیده ۳۹ در مدح اوست و او چنانکه در تعلیقات
گفتم از سرداران نامی سلطان محمود بوده است .

اینک پیش از آنکه منقولات کتب تذکره و تاریخ و ادب را نقل کنیم ،
مقدمه کتاب مجمع القصاید و بدنبال آن شرحی را که درباره اوائل حال و جوانی
شاعر نگاشته اند از کتاب فرج بعدالشدۀ می آوریم :

مقدمه دیوان عنصری در کتاب مجمع القصاید بشرح زیرست :

بسم الله الرحمن الرحيم

«دیوان حکیم الفاضل و استاد الکامل ابوالقاسم حکیم عنصری رحمه الله علیه
مقدم سخن سرایان گلستان فصاحت و مکرم صیرفیان جواهر بلاغت و برباعت
استاد عنصری شاعری قدرت آثار و سخن گذاری باشوکت و اقتدار بوده، بفرط کیاست
و دانش و وفور فراست و بینش از سایر ناظران عرصه عالم ممتاز و مستثنی و همواره
باصابت رای رزین و استقامت افکار دور بین بخلعت سعادت قبول سلاطین مزین و محلی
در زمان یمین الدوله محمود سبکدگین انارالله برهانه آن تقرب و عزت و علوشان
و رفعت مکان که او را دست داده کم شاعری را میسر شده، چنانکه گفته اند دولت و اقبال
و عزت و اجلال او در زمان محمودیان بیش از عزت و قبول رود کی در زمان سامانیان
بوده و رود کی را دو یست غلام با کمر بند زر و چهار صد شتر بر بار بوده و عنصری را
اضعاف آن مراتب حاصل گشته و باین معنی ملا جامی در یکی از مثنویات خود گفته:

رود کی آنکه در همی سفتی	مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم هم سفر میرفت	نه بآیین مختصر میرفت
صله نظمه ای هم چو درش	بود دربار چار صد شترش
صله اش ساز و برگی خشنودی	صله کش پیلهای محمودی

گویند چهار صد شاعر متعین در مجلس او حاضر بوده اند و اشعار خود را بر رأی
مهر اشعه او عرض نموده و در وادی سخن و امتیاز غث و سمین آن ویرا مقدم و
پیشروی خود دانسته بلکه امرا و ارکان دولت آن پادشاه صلاح روزگار خود در متابعت
او شناخته اند و سعادت و احوال خویش در متابعت وی پیدا داشته آورده اند که در ایام الاوقات

۱ - اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که بسبب محو شدن برخی از کلمات

آن درج نگردید .

غزوات و محاربات سلطان محمود را نظم کردی و موسیقی دانان و خنیاگران را
 بیاد گرفتن آن اشعار امر فرمودی و ایشان به الحان خوش و نغمات دلکش که مبهج
 ارواح و منتجع ارتیاح است در بز مگاه سلطان آن اشعار را ادا کردند و اطباع مضار را
 استماع آن سبب تفریح قلب و ترویج روح شدی. نظامی عروضی در کتاب چهار
 مقاله آورده قوت و قدرت حکیم عنصری در شاعری و بدیهه گفتن چنان بود که شبی بهین
 الدوله محمود را با ایاز ترک که معشوق وی بود صحبتی افتاد ... الخ حکایت ۱ .
 نقلست که در ایام تقرب سلطان به نزدیکی از خویشان خواجه حسن میمندی
 که وزیر آن پادشاه بود تعلقی پیدا کرد و رابطه و داد و قاعده اتحاد میان ایشان
 مستحکم گشت لیکن آن راز از نزدیک و دور می پوشید و در اخفای آن حسب المقدور
 میکوشید اما بحکم آنکه گفته اند :

عشق سریست که گفتن نتوان بدو صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت الامر راز ایشان بر ملا افتاد و سر ایشان از نشیمن خفا بانجهن ظهور روی
 نهاد و پدر آن پسر بهر نوع که توانست او را از اختلاط حکیم منع فرمود لاجرم حکیم
 در عشق آن جوان بمر تبه ای رنجور و بیمار شد که سامان مفارقت و صحبتش از دست
 رفت و ستون دیوان عقلش که منزلگاه بارگاه نطق بود شکست یافته نزدیک
 بآن رسیده بود که رسوای مرد وزن شود و انگشت نمای دوست و دشمن گردد و همانا
 در آن حالت مضمون این رباعی حکیم سنایی بر سرفینه سینه مجروح و صغیفه دل
 معلول می نگاشت :

افلاک به تیر آه بتوانم سفت و آفاق بیاد عشق بتوانم رفت

۱ - از نقل حکایت بسبب آنکه از کتاب چهار مقاله نقل خواهیم کرد خود داری میشود

اما ذکر این نکته بی مورد نیست که رباعی عنصری در آنجا چنین آمده است :

امروز که زلف یار در کستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
 ایام نشاط و طرب آراستن است کار استن کرد ز پیراستن است

در عشق چنان شدم که نتوانم گفت کاندړ يك چشم پشه بتوانم خفت
و گاهی بمنطوق این رباعی شیخ او حدالدین کرمانی علم مکالمه بر
می افراشت .

ای عشق تو مایه جنون دل من حسن رخ تو ریخته خون دل من
من دامن و دل که در خیالت چو نم کس را چه خبر زان درون دل من
القصه مدتی مدیده ضرورت در پس سپر صبر که پیش تیر باران وقایع ایام هجران
بهترین وقایه ایست گریخت و روزگاری در نهانخانه محنت و زاویه زحمت فراق
زندانی شد با امید آنکه جذبه و سوز عشق کار گر آید و سر محبت حقیقت خویش آشکارا
گرداند اتفاقاً از نادرات حالات و حسن اتفاقات که دولت عبارت از آنست پدر آن
پسر شبی در خواب دید که از جانب مشرق ابری سیاه در غایت هیبت بر آمد و از آن
برقی بدرخشید و رعدی بغرید که آسمان و زمین بلرزید و در میان آن صولت و هیبت
این صدا شنید که از بالا بگریز و از درد دل مستمند پرهیز و در سرا پرده عنصری آویز
القصه چون از خواب بیدار شد این واقعه در دل وی اثر عظیم کرد پسر را برداشته
متوجه خانه عنصری گشت چون بآن حوالی رسید دید که حکیم با خود وجدی
و حالتی دارد و این رباعی بر زبان میگذراند :

آفاق بیای اشک ما فرسنگیست و ز ناله ما سپهر دود آهنگیست
در پای امید ماست هر جا خاریست بر شیشه عمر ماست هر جا سنگیست
گویند حکیم عنصری چون جوان را با پدر بدید مبهوت شد و لحظه ای خاموش
گشت و بعد از آن پرسید که شمارا چه آرزوست و درین محل بچه کار آمده اید پدر
پسر گفت بعضی از دشمنان که میان ما و ایشان سابقه مخالفتی هست امشب بر این
شده اند که ما را همه تلف کنند ترسیدم که قصد این پسر کنند ویرا بتو می سپارم
امشب در پناه تو خواب کند ، حکیم گفت تو هم در آی و باوی باش . پدر گفت مرا
مهم و ضرور در پیش است که اینجا نمیتوانم بود القصه پسر را باوی باز گذاشت و باز

گشت و حکیم را پدرود کرد و پسر با حکیم دمساز گشت . رفیع الدین ابهری فرماید:
 دل بار غم از بهر جمال تو کشید جور تو بامید وصال تو کشید
 شبها بسر روزن اندیشه مقیم درکار گه خواب و خیال تو کشید
 القصه چون حکیم مطلوب را بدید و خانه را از غیر خالی یافت باز دیگر سر
 در قدم وی نهاد و بیهوش شد و چون بیهوش آمد بمطالعۀ دیباچۀ حسن او درخروش
 آمد شیخ شهاب الدین سهروردی گوید:

بخشای بر آنکه بخش یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
 در عشق تو حالمیش باشد که در آن هم باتو وهم بیتو قرارش نبود
 نقلست که اکثر آن شب حالت حکیم به بیهوشی گذشت و هر چند معشوق خواست
 که تا عاشق در وی نگاه کند و خود را از حسن او آگاه گرداند نتوانست و همانا
 عفت عشقش در آن شب مقتضی خاموشی بود و از رؤیت آن جمال بیهوشی و از وصال
 و وجود خود فراموشی چنانکه شیخ روزبهان باین حالت اشارتی فرموده :

دوشم باتفاق شبی دست داده بود کز مادر زمانه چنانی نزاده بود
 من بودم و دو مطرب و یکدو حریف جنس یک صید ماهروی بچنگم فتاده بود
 بر نطع ببخودی به رخی با ختم چنانک عرش مجید پیش رخم یک پیاده بود
 با آن نگاه کار من آنروز اوفتاد کآدم میان مکه و طایف فتاده بود
 چه جای آدمست که از مسکن عدم آدم سوی وجود قدم نا نهاده بود
 ناگه در آن میانه ز خواب اندر آمدم آوخ که هر چه دیده بدم خواب ساده بود

ای عزیز امثال این جذبات و عفت از عشق چندان غریب و بدیع نیست اگر چه
 حسن بغایت جمیل است و بنهایت آمال و امانی عاشق را دلیل اما عفت و پاکیزگی
 از آن احسن و اجمل است، ترصد طلب معشوق در جست و جوی عاشق در حال از همه
 اکمل چه اگر عاشقی بر جاده عفت قدم افشوده دارد و عنان نفس را بدست رایش

عفت دهد هر آینه مطلوب او را طالب گردد و قضیه منعکس شود چنانکه منقولست که بعد از آن واقعه و اطلاع بر حالت حکیم عنصری دردل معشوق و پدرش اثر عظیم پیدا شد و پدر پسر خود را میخواست تسلیم حکیم گرداند و در اندک فرصتی امر منعکس شد و مرتبه معشوقی بصفه عاشقی تبدیل یافت چنانکه عین القضاة همدانی فرموده:

چندان نازست از تو اندر سرمن کاندر غلطم که عاشقی تو بر من

یاخیمه زند وصال تو بر درمن یادرسر این غلط شود این سرمن

و چون عاشق در غلبه حالت عشق از اراده خود بر خیزد و از لذات خود بگریزد از اوصاف خود فانی شده در معشوق آویزد هر آینه از وصال او بقا و لقا یابد پس معشوق جانب او را بنظر عنایت عشق ملحوظ فرماید و در استعمال مصالح و وصول مناهج او از مقرب در کمال تعهد و تفقد دریغ ندارد. مجعلا چون از و بقا و لقا یافت چون در نگرده مقصود در کنار خود را در کنار مقصود بیند و من بعد اثر فراق و هجران و بعد نبود بلکه نه فراق بود و نه وصال و ایس عند ربکم صباح و مساء و عشق حقیقی اشارت بدین مرتبه است ^۱ شیخ محمد بشری بغدادی (گوید):

آنانکه مقیم آسمان تو بوند کی کشته بوند چون بجای تو بوند

از آب حیات آنچنان نتوان زیست کز آتش عشق دوستان تو بوند

و اصل حکیم عنصری از ولایت بلخ است و مسکن او دارالملک غزنین و در زمان آل سبکتگین اشعار او بهمه جار سیده و مقتدای شاعران سخنگوی و پیشوای عاشقان صادق بیان بوده و فضلا زبان بمدحش گشوده چنانکه استاد ابوالفرج سجزی و ابوالنجم منوچهری چندین قصیده در مدح او گفته اند. اما دیوان اشعار وی از قصاید و مثنویات و قطعات میگوید و ندیسی هزار بیت است اکثر آن مزیّن و موشح با سم سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود و یکی از آن جمله ^۲ موسوم است به «وامق و عذرا» لیکن از آنها الیوم

۱ - پیدا است که این حکایت سخیف را اصلی نیست.

۲ - یعنی: از مثنویها.

اثری پیدا نیست و مسود این اوراق تقی الدین محمد الحسینی بعد از تفحص بسیار دیوانی از او دید قریب به پنجهزار بیت و اکثر قصایدش مطول است چنانکه خواندنش باعث ملالت و لهذا چند قصیده را انتخاب نمود و درین خلاصه درج کردم بتوفیق الله تعالی. اما وفاتش در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود^۱ فی شهر سنه احدى و ثلاثین و اربعمائه بوده و در بعضی تاریخ در سنه احدى و اربعین و اربعمائه نیز نوشته اند^۲ و العلم عند الله. و جمعی را از اهل تاریخ اعتقاد آنست که حکیم در زمان یمین الدوله محمود بردست غلامی صاحب جمال کشته گشت و این شعر حکیم فردوسی را که در سبب نظم شاهنامه گفته سند خود میدانند :

جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	چنان چون بود رای شاه زمن
جوانیش را خوی بد یار بود	همه ساله در بند پیکار بود
بدست یکی بنده بر کشته شد	از آن پرهیز بخت بر گشته شد
برفت او و این نامه نا گفته ماند	گهرها بگنجینه ناسفته ماند
به مینو روانش پراز نور باد	ز شاه جهان چشم بد دور باد

و همانا این سخن اصلی ندارد و مشارالیه درین نظم حکیم دقیقی است زیرا حکیم بالغ سخن فردوسی نام استاد الشعراء ابو القاسم حسن عنصری را باین نوع در منظومات خود مذکور نکرده اند و قصایدی که عنصری در مدح اولاد سلطان محمود گفته خصوصاً سلطان مسعود شاه دین تقریرست و سندی مدعی والسلام علی من اتبع الهدی» درباره آغاز زندگی عنصری و وفات پدرش و گرفتار آمدن او بدست دزدان حکایتی در بعضی از کتب نقل شده که ذکر آن خالی از فایده نیست عین آن قصه از

کتاب فرج بعدالشدۀ تألیف حسین بن اسعد بن حسین الدهستانی نقل میشود :
 « عنصری گوید که پدر مرا بنده ای بود نام او مقبل . آن مقبل از محل خدمت
 مدبر گشت و بر اباقی و عقوق اقبال نمود و چون دولت از موافقت هنرمندان و
 شادی از صحبت مستمندان بگریخت و مدتی مدید و عهدی بعید چون وفا ازواثری
 ندیدم و چون حسن عهد ازو خبری نشنیدم و پدرم از سرای عاریتی دنیا بداراقامت
 عقبی رحلت کرد و من از وطن اصلی بغربت رونهادم و در طلب حظ و نصیب خویش
 از رزق مقسوم بشهر نصیبین افتادم و هنوز در علوای ایام صبی و ریعان مبادی شباب
 بودم روزی چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را بجامه های فاخر آراسته
 گردانیده و کیسه درم و دینار در آستین نهاده و دامن خیلاء پهای کشان در بازار
 میرفتم آن مقبل که چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود مانند بلای ناگهان
 و حادثه دوران روی بمن آورد و چون مرا بدید گاه چون آستین بوسه بردستم میداد
 و گاه چون دامن در پایم می افتاد و با من همراه شد و بدیدار من شادمانی مینمود
 و روز و شب در بهجت می افزود و از حال پدر و وطن و اهل و عیال و سبب رسیدن من
 بدان موضع می پرسید و اباقی خویش را عذری میگفت . روزی گفت من در اینجا مقیم
 و تو مسافر و من ساکنم و تو مختار اگر انعام و اکرام ارزانی داری و کلبه بنده
 را بحضور خویش مشرف گردانی بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه افتخار بر
 آسمان اندازم و ازین نوع بسیار دلداری و تضرع و زاری نمود من چون سلیمان
 بگفتار دیو فریفته شدم و از خبث طویت و فساد نیت او اندیشه نکردم و با او روی
 بمنزل او نهادم . او مرا بکناره شهر که روبصحرای داشت بسرائی برد که در آن
 سرای بسته بود و زحمت آمد و شد مردم از آن کوچه گسسته . او در آن سرای بزد
 باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیب بدخول سرای بر خود تقدیم کرد و چون
 پای در دهلیز نهادم در عقب من آمد و در محکم در بست و چون بصحن سرای رسیدم

سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر رویائی نشسته بودند و من چون ایشانرا دیدم شك نکردم که دزدانند و یقینم شد که در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم و در حال یکی از آن جمع پیش من آمد و لطمهٔ سخت بر روی من زد و گفت که جامه بیرون کن من بر فور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود بدیشان دادم و بیک تا ازار بماندم ایشان آن دراهمی که از من گرفته بودند بمقابل دادند تا برود و طعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم. آن مدبر صفت مقبل نام گفت من پای از سرا بیرون نهم تا سر او را از گردن جدا نه بینم. گفتم الله الله بی گناهی خون مرزید و بی جرمی بر قتل من اقدام نمائید و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی عرضه داشتم. مقبل هر لحظه ایشانرا بر قتل من اغوا میکرد و بر هلاک من تحریض مینمود تا آنکه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا بر روی کشان بسر بالوعه‌ای آورد تا چون گوسفند سر مرا از تن جدا کند نگاه کردم نزدیک بمن غلامی امرد ایستاده بود از غایت بیچارگی بامید عاطفتی چون دامن در پای او افتادم و چون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خو بروی زشتی حال مرا ملاحظه میفرمائی و چون میان ما از راه کودکی موافقتی هست و در صفت جوانی مطابقت پس بحکم مماثلۃ شباب مرا دریاب. آن جوان از کودکی من رقت آورد و بر بیگناهی من بیخشود و تیغ از نیام بر کشید و خود را سپر بالای من ساخت و گفت تا من زنده باشم بکشتن او رضاندهم، استاد او نیز بر پای خاست و گفت زنه‌ار ای غلام ترا بدست بلا باز ندهم. و از آن زمره جمعی با او یار شدند و بسبب من میان ایشان اختلاف افتاد و بمنازعت و جدل انجامید زمره‌ای تیغ بر من میکشیدند و طایفه‌ای خود را سپر میساختند. القصه شخصی که مهتر ایشان بود گفت مصلحت آنست که ترك مخالفت و منازعت کنیم و حالی وقت خویش را پریشان نسازیم و به اکل و شرب مشغول شویم و چون ازین موضع بخواهیم که بیرون رفت دست و پای ورهان او را ببندیم تا بر عقب ما نتواند که بپاید و معلوم او نشود که ما بکدام جانب

رفتیم و فریاد نیز ننواند که بکند تا جمعی بر اثر ما بیایند و تا آنگاه که کسی بر سر او آید و یا او بجهد و بتکلف از آن قیدها خلاص شود ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم. همگنان بر این رأی متفق شدند و بخوردن و آشامیدن مشغول گردیدند اما آن جوان که من در زنه‌ار او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اكل و شرب کردند و همگی همت خویش را بر محافظت من گذاشتند و چون شب تاریک شد و عزیمت دزدان بر رفتن تصمیم یافت ایشان توقف کردند تا اول آن جماعت از سرا بیرون رفتند پس آن هردو بمن گفتند که چون تو پناه بجوار ما آورده‌ای از راه مروت و کرم روا نمیداریم که دست و زبان ترا ببندیم اما این نیکوئی را که با تو کرده‌ایم بپدی مکافات مکن و هم در این موضع باشر تا صبح و بر اثر ما میا و هیچکس را بفریاد داد خواه مشو و بگرفتن اغوا امنمای و در سرا در بند و سلامت و رفاهیت بخواب تا با مداد من حیات خود را غنیمتی هر چه تمامتر دانستم و بفراغت تمام باستراحت مشغول گشتم و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم و بسعی آن جوان و آن جوانمرد که مخدوم او بود از چنان ورطه خلاص یافتیم .

اینک منقولات تذکره‌ها و کتب ادب و تاریخ و فرهنگها :

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله (دره‌قاله دوم) (ص ۵۵ چاپ دکتر معین) آرد : حکایت - عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترك بوده است معروفست و مشهور . آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده است ، متناسب اعضاء خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است ، در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است و اینهمه اوصاف آنست که عشق را بعث کند و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمین الدوله مردی دین‌دار و متقی بود ، و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی ، تا از شارع شرع و منهج حریت قدمی عدول نکرد .

شبى در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب درواثر کرده بود و عشق درو عمل نموده ، بزلف ایاز نگرىست ، عنصرى دید بندبند چون زنجیر ، در هر حلقه‌ای هـزار دل در هر بندى صدهزار جان ، عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید . محتسب آما و صدقنا سراز گریبان شرع بر آورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت : « هان محمود ! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد ، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتى و بعزاء دنیای فسق درمانى » . سمع اقبالش در غایت شنوایى بود ، این قضیت مسموع افتاد . ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد بر کشید و بدست ایاز داد که « بگیر و زلفین خویش را ببر ! » . ایاز خدمت کرد و کارد ازو بستد و گفت : « از کجا ببرم ؟ » . گفت : « از نیمه » . ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد ، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد . گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد . محمود ز روجواهر خواست و افزون از سیم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت . و چون نسیم سحر گاهى برو وزید بر تخت پادشاهى از خواب درآمد ، آنچه کرده بود یادش آمد ، ایاز را بخواند ، و آن زلفین بریده بدید . سپاه پشیمانى بردل او تاختن آورد ، و خمار عربده بردماغ او مستولى گشت ، مى خفت و مى خاست و از مقربان و مرتبان کسی را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست ؟ تا آخر کار حاجب علمى قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصرى کرد و گفت : « پیش سلطان در شو ، و خویشتن را بدو نمای و طریقى بکن که سلطان خوش طبع گردد » . عنصرى فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد .

سلطان یمین الدوله بر آورد و گفت : ای عنصرى ! این ساعت از تومى اندیشیدم ، مى بینى که چه افتاده است ما را ! درین معنی چیزى بگوی که لائق حال باشد .

عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی^۱ عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است که اراستن سرو ز پیراستن است
سلطان یمین الدوله محمود را با این دوبیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا
جواهر بیاوردند و سد بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خاست و آن روز
تا شب بدین دوبیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دوبیتی از پیش او برخاست
و عظیم خوش طبع گشت . و السلام .

محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) چاپ لیدن آرد :

عنصری - الاستاد الرئيس ابو القاسم حسن بن احمد العنصری .

عنصری عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل بوده است ، مقدم شعراء عهد
و پیشوای فضلاء زمان چون سلطان یمین الدوله او را بنظر قبول ملاحظت فرمود
همگنان بر اجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثرست که آفتاب
را چنانکه آفتاب سنگ بیرنگ را لعل و یاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال
سنگ نهاد خاملان را لعل قبول کاملان میکند . شعر عنصری مدونست و عرصه
فضایل بزیئت شمایل او مزین و ما قطری چند از آن سحاب و سطری چند از آن
کتاب بیاریم : در قصیده میگوید در صفت رزم جای سلطان یمین الدوله و امین الملة
قدس الله روحه :

شعر

منقش عالمی - فردوس کردار نه فر خار و همه پر نقش فر خار
هواش از طلعت ماهان منور زمینش از بوسه شاهان پر آثار

ز زرو سیم بر کردار پ-روین
 ز معالقی کمرها هر دوالی
 گروهی را که-ر شمشیر زرین
 بخون دیده عشاق ماند
 صف پیلانش اندر ساز زرین
 چو مارانندشان خرطوم^۲ ایدون
 بهیجا میخ رنگان تیغ دندان
 چه جایست این مگر میدان سلطان
 همو راست :

دهان گشاد و میان بست و ایستاد فلک
 دهانش را اثر مشتری بجای زبان
 سخاوت و سخن و طبع و رای او گویی
 ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
 وله نظم :

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
 همی گویند در تسبیح و تهلیل
 وله نظم :

پر در سفته شاخ درختان جویبار
 گر بوستان ز زرخزان زرد شد و راست
 وله نظم :

۱- این بیت را علی القاعده بایستی در قصیده^{۱۱} پس از بیت ۳۶۷ ثبت می کردیم آنجا
 باشد به اشتباه ثبت نشد . خوانندگان عزیز اصلاح فرمایند . (در پ روم اصلاح شده است) .

۲- اصل : از . (متن از استاد دهخداست) .

۳- ظاهر : کمر .

هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او کند
شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
زانکه جودش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله نظم :

خدا یگانا امشب نشاط سازبدانک	پدرش ز آهمن بودست و مادرش حجرست
بصورت شجری ز رخ فچه ^۱ او را برگ	که از عقیق و زیاقوت بار آن شجرست
زبانهاش چو شمشیرهای زر اندود	کز و بجان خطرست از چه زربی خطرست

وله :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال	که وقف کرد بر و ذوالجلال عز و جلال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر	امین ملت و ملت بدو گرفته جمال

وله :

حکایت کند نر گس اندر چمن	ز چشم دلارام روز خمار
ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف	درم برگ آن شاخ و دینار بار
چو فیروزه بر آینه آنگیر	بر آورده نیلوفر سازگار
چو کافر سیه روی بر گرد او	ز دوده سنانها بود آبدار

و این ابیات در قصیده بی میگوید و صفت شمشیر میکند . قطعه :

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد	خرده الماس دیدی بافته بر پریان
گوهر از رنجش به چشم اندر نماینده درست	چون بآب روشن اندر پرستاره آسمان
از خرد آگاه نی در مغز باشد چون خرد	وز گمان آگاه نی در دل بود هم چون گمان
از بچنیا نیش آبست از بگردانی درخش	از بیندازیش تیرست از بدویازی ^۲ گمان

۱- اصل: حقه. (متن از استاد دهخداست).

۲- اصل: بدو بازی. (متن از استاد دهخداست).

و در مدح سلطان یمین الدوله گفت و در اطرا و اغراق بغایت رسیده : قطعه
 در آهن و سیمست قضا و قدر ایرا از آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم
 گویند که فرمانبر جم بود جهان پاک دیو و پری و دام و ددو خلق دمام
 گر بود چنین یا جم را جام تو بودست یا نام تو بودست بر انگشتی جم
 و هموراست در معنی صبر گوید : قطعه

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست
 دردی که از فراق بود درد بی دواست
 گنجیست عاشقانرا صبر از نگه کنی
 کو روی زرد سرخ کند پشت کو ز راست

و این رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد اوراست : رباعی
 بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو نزد و وفا و مهر زنگ از دل تو
 تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو موم از دل من برند و سنگ از دل تو
 و اشعار عنصری شعار فصاحت و دلیری دارد؛ دقت معنی بارقت فحوی جمعست
 و مثنویاتی که تألیف کرده است هم باسم خزانه یمین الدوله چون «شاد بهر وعین الحیوة»
 و «وامق و عذرا» و «خنک بت و سرخ بت» هر یک گنج بدایع و خزانه حکم و مستودع
 معانی دقیق و مجمع امثال رقیق است و بدان سبب مطلوب عالمیان و مرغوب هنرمندان
 بود و اگر دررغرر و فراید فواید او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر
 اقتصار افتاد .

دولتشاه سمرقندی در تذکره (ص ۴۴ تا ۴۷ چاپ لیدن) گوید :
 عنصری - ذکر ملک الشعراء استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری
 رحمه الله علیه - مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای
 روزگار سلطان محمود بوده و او را طور شاعری فضایل است و بعضی او را

حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمن الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و پیشوا و مقدم طائفه شعراء استاد عنصری بود همگنان بشاگردی او مقرر و معترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست هطول قریب بیکصد و هشتاد بیت که مجموعه غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملك الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالك هر کجا شاعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد به غث و سمین آن را منقح ساخته در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدینجهت جمع شده و فردوسی او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد والله اعلم . و استاد عنصری گوید این قصیده در صنعت سؤال و جواب و در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود :

هر سؤالی کزان لب سیراب دوش کردم مرابداد جواب...

(و آنگاه بیست و هفت بیت دیگر از این قصیده نقل کند و پس گوید) و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دارالملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهر سنهٔ احدى و ثلثین و اربعمائه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده ، اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود دست و سلطان محمد بن محمود برادر کهنتر سلطان مسعود دست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراشان و عراق

و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصوصیت برادر لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود برعم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت^۱ و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ابدار مبدل شد و در آن خصوصیت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و بآرای و تدبیر بوده اما «تابخت کرا خواهد و میلش بکه باشد».

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم (اقلیم چهارم، بلخ) (نسخه خطی شماره ۵۴۶۸ کتابخانه مجلس شورای ملی) آرد:

ابوالقاسم حسن عنصری - در کمالات عظیم النظیر بوده بر خیل فصحا میر. چهار عنصر در شش جهت از نه آباد چارامهات همچو اوئی نیاورده و در عصر خود ملک الشعر ابود این چند شعر منوچهری راست در حق وی: بیت

اوستاد اوستادان زمانه عنصری	عنصر و دین و دانش بیغش و عیب و بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع	طبع او چون شعر او هم بی نهایت هم حسن
تاهمی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر	تاهمی خوانی تو ابیاتش همی بویی سمن

(آنگاه حکایت ایاز و محمود و رباعی سرودن عنصری را از کتاب نظامی

عروضی با اندک تصرفی در عبارات نقل میکند و سپس میگوید):

عنصری را چند مثنوی است چون: «نهر و مین»^۲ و «وامق و عذرا» و «خنک بت و سرخ بت» که هر یک گنج بدایع و خزانه لطایف اندام درین وقت شعری از مثنویات بنظر نیامده لهذا از آن در گذشته شروع در قصاید عنصری نمود: بیت

چه چیز است رخساره و زلف دلبر گل مشکبوی و شب روز پرور...

۱ - در نقل واقعه دولتشاه بر اشتباه است.

۲ - کذا؟ و ظاهر: شاد و بهر وعین الحیات.

(ونوزده بيت ديگر از اين قصيده درج کرده است آنگاه قصيده زيرين را آورده):
 چهار پائی کش پيکر از هنر هموار نگار گر نگار دچنو بخامه نگار...
 (وشش بيت ديگر از آن نیز بدنبال آورده است) وبعد:
 گر نه مشکست از چه معنی هست آن زلفين يار
 مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
 گر شوی نزديک زلفش يا بکاوی جعد او
 آستين پر مشک باز آیی و پر عنبر کنار

☆☆☆

باغبانان بند زلفش باغ دو رخسار او
 آنک آنک باغبان در باغ گل کارده می

☆☆☆

رخ پاکتر از ضمير صادق داری زلفين سیه چون دل فاسق داری
 بر خويشتنم به اين دو عاشق داری مؤمن سخن و وفسا منافق داری

☆☆☆

ای تيره شده آب بجوی تو ز تو و زخوی تو بر نخورده خوی تو ز تو
 عشاق زمانه را فراق داد است روی تو ز ديگران و خوی تو ز تو

معشوقه خانگی بکاري نايد کو دل ببرد رخ بکسی ننماید
 معشوقه خراباتی و مطرب بايد تا نیم شبان آید و کوبان آید

رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۵۵ تا ۳۶۷) آرد :

عنصری - نام نامیش حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد . در بدو جوانی که از پدر و مادر اجلش تنها ساخت رایت تجارت برافراخت اموال و ائقال موروثی پدر و مادر را برداشته با غلامی که داشته سفر گزید . در راه اسیر فریق قطاع الطريق و آنچه داشت از کف گذاشت بعد از آزادی روزگاری گذرانید تا بزیور فضایل و کمالات محلی گردید، بواسطه امیر نصر برادر کهنتر سلطان محمود بخدمت سلطان محمود تقرب حاصل نمود و متدرجاً کارش بجائی رسید که ملک الشعرا و امیر الامرأ گردید و بر چهار صد شاعر فاضل سرافرازی و مفاخرت داشت و همه طوعاً و کرهاً متابع وی بودند و اظهار شاگردی مینمودند و دولت و ثروتش بجائی کشید که کس با وی برابری نتوانستی چنانکه خاقانی گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگران ز زر ساخت آلات خوآن عنصری
گویند چهار صد غلام ترک زرین کمر داشت و چهار شتر آلات زرینه و سیمینه اورا
در اسفار بر میداشت العهده علی الراوی و غزوات سلطان را در قصاید بطرزی روان نظم
دادی . قصیده مفصل بسیار دارد که مشتمل است بر دوسه فصح از فتوحات سلطان الحق
وی استاد شعرست و سلطان فصاحت و سخنش در نهایت متانت است و در مداحی طرزی
خاص دارد و امیر مسعود سعد طریقه وی می سپارد و حکیم منوچهری خود را شاگرد
وی می شمارد و معاصرین وی غضاری رازی و عسجدی مروزی و فرخی سیستانی و منجیک
ترمدی چنگزن و شهابی و خرمی ترمذی و فردوسی طوسی و اسدی طوسی و بهرامی
سرخی و زینتی سکزی و مسعودی و بوذرجمهر قاینی و ابوحنیفه اسکافی مروزی و
راشدی و ابوالفرج سکزی و همه پیروی او کردند و بدین اندک مایه سخن که از وی
بمانده است پیدا شود که سزاوار امارت و ریاست آن طایفه بوده صفت مداحی و حکمت
گویی و سخن قوی و قویم و رزین و متین گفتن چنانکه او راست نه هر کس را یاراست

و این معنی بر سخندان سخنگوی با انصاف ظاهر و آشکار است. گویند سی هزار بیت نظم داشته و اکنون سه هزار بیت متجاوزست مثنوی و امق و عذرا گفته و سرخ بت و خنک بت و نهر^۱ و عین الحیات که هیچیک ملاحظه نشده و در سنه چهار صد و سی و یک در زمان سلطان مسعود بن محمود در غزنو (کذا) رحلت نمود و مدفون شد رحمه الله علیه. از دیوانش که فقیر نسخه کرده بعضی از اشعار فصاحت آثار درین دفتر مثبت شد. از دوست من قصایده علیه الرحمه.

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا

که مشک رنگ سلب گشت و مشک بوی صبا

(ویازده بیت دیگر)

زافریدون و از جم یاد گارست

سده جشن ملوک نامدارست

(و چهار بیت دیگر)

عشق زلفش را بگرده ردلی جولان بود

تا همی جولان زلفش گرد لالستان بود

(و هشت بیت دیگر)

تا ز صنعتش هر درختی لهبتی دیگر شود

ابر نوروزی همی در بار و بتگر شود

(و شش بیت دیگر)

یکی بر رنگ عقیق و دیگری بوی عبیر

نگر بـ لاله و بوی بهار طبع پذیر

(و ده بیت دیگر)

گل مشکبوی و شب روز پرور

چه چیرست رخساره و زلف دلبر

(وچهل و شش بیت دیگر)

غنودستند بر ماه منور خط و زلفین آن مهر روی دلبر

(وپانزده بیت دیگر)

رامش افزا بوند و نیک اختر بر ملک اورمزد و شهر یور

(وسه بیت دیگر)

اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

(و بیست و چهار بیت دیگر)

ای پریروی آدمی پیکر رنج نقاش و آفت بتگر

(وده بیت دیگر)

منقش عالمی فردوس کردار نه فرخار و همه پر نقش فرخار

(و بیست بیت دیگر)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

(و بیست و یک بیت دیگر)

بدان ماند که یزدان گروگر جهانی نو بر آوردست دیگر

(وسیزده بیت دیگر)

موفق است بفکرت که ز آسمان یزدان چنان براند تقدیر کو کند تدبیر

(ونه بیت دیگر)

ارنه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشک بار

(وهفده بیت دیگر)

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

(وسی و پنج بیت دیگر)

بهرای ابرچو دستش بدید گاه سخا همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر
(ونوزده بیت دیگر)

زعکس خویش مگر زلف یار بر رخسار شگفت شد که چنان چفته گشت چنبر وار
(و پنج بیت دیگر)

عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر جامه ای کش ابره از مشک است و ز آتش آستر
(ویازده بیت دیگر)

جهان نوردی کش پیکر ارهنر هموار نگار گر-ر ننگار دچو او بنجامه نگار
(و چهارده بیت دیگر)

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر نزدیکد گرو هر دوزده يك بدگر بر
(وهفت بیت دیگر)

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار دردست مشک دارم و در دیده لاله زار
(ونه بیت دیگر)

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار بهار خانه مشکوی و مشکبوی به-ار
(و چهل و سه بیت دیگر)

که آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر

که آن پیراسته جعدش بیارد مشک و که عنبر

(وسی و دو بیت دیگر)

نگاری که بد طیلسان پرنیانش بزر از چه منسوج شد پرنیانش
(وده بیت دیگر)

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال نیکروز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال
(وهفت بیت دیگر)

آلت است آری ولیکن آلتی کش نیست عجز

منزل است آری ولیکن منزلی کش نیست هال

(وچهار بیت دیگر)

از بهر چهر چه چیز ست بدان بوی و بدان خم

آن زلف سرا فکنده بدان عارض خرم

(ودو بیت دیگر)

میراث بمنز دیک ملوک عجم از جم

نوروز بزرگ آمد و آرایش عالم

(وهفت بیت دیگر)

نه چرخ را حرکات و نه خاک را آرام

اگر نبود از بهر ملک او نبی

(وده بیت دیگر)

نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان

(ویازده بیت دیگر)

همی فرو گسند رشته های در ثمین

بخار دریا اینک بماء فروردین

(وسیزده بیت دیگر)

بزن بتیغ و دلم را به تیر غمزه مزین

فروشکن تو مرا پشت و زلف برمشکن

(ودوازده بیت دیگر)

سپاهدار خراسان برادر سلطان

سر ملوک جهان میر نصر ناصر دین

(وشش بیت دیگر)

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان

بیروان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان

(ونسیزده بیت دیگر)

رهی برید که دیواندر آن بود حیران

دزی گشاد که وهم اندر آن شود عاجز

(ونه بیت دیگر)

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم

بجشن دهقان آیین زینت بهمن

(وشش بیت دیگر)

بغال نیک و بفر خنده روزگار جهان

بسان دولت شاه جهان شدست جوان

(و بیست و دو بیت دیگر)

بدان گردیست آن سیمین زرخندان

بدان خمیدگی زلفین جانان

(ویازده بیت دیگر)

شه مشرق و شاه زابلستانی

خداوندا قران و صاحب قرانی

(و پنج بیت دیگر)

گل خندان خجل گردد بهاری

که تو رنگ از بهار و گل به آری

(وشش بیت دیگر)

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران یکسان کنی

(ودوازده بیت دیگر)

حلقه زلفش بگل برغالیه دارد همی

گل ببوی غالیه سنبل بهار آرد همی

(وسه بیت دیگر)

خود آفرید بتا روی تو زدوده خدای

مجوی فتنه و روی زدوده را مزدای

(وشش بیت دیگر)

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری

کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

(وهفت بیت دیگر)

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری

شکنج تو علم پرنیان شوشتری

(و چهار بیت دیگر)

ای ترک می برفته بیغما و خلخی
هم سرومشک زلفی و هم ماه گلرخی
(وسه بیت دیگر)

آمد آن رگ زن مسیح پرست
نیش الما سگون گرفته بدست
(وسه بیت دیگر)

و گوید مصراع آخر را در بعضی نسخ چنین دیده‌ام : خون بیارید بر دوید بطست.
مشکین شود چو باد بزلف تو بگذرد
عاشق شود کسیکه بروی تو بگذرد
(و چهار بیت دیگر)

بگردیار بر از غالیه حصار که کرد
برو ی روز بر از تیره شب نگار که کرد
(وسه بیت دیگر)

گل سوری بماء اندر شکفته
برو بر عقرب جراره خفته
(وسه بیت دیگر)

آنگاره رباعی . شاها ادبی کن فلك بدخورا...

با شرحی منتسب به محمود دانسته و نقل کرده است .

و سپس رباعی : کی عیب سر زلف بت از کاستن است ... را با مقدمه‌ای که ما
از قدیم‌ترین مأخذ یعنی چهارمقاله نقل کردیم . و سپس چهارده رباعی از رباعیات
عنصری را نقل کرده است .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آرد :

عنصری - و هو در حضرت سلطان محمود بن سبکتگین رحمه الله علیه
امیر الشعراء بود . چون فردوسی از طوس گریخته بغزنین آمد . عنصری و فرخی
و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته . چون فردوسی را
از دور دیدند که آهنگ ایشان داشت ، هر يك مصرعی گفتند که قافیه چهارم نداشت
و از فردوسی مصراع چهارم خواستند که تا چون نداند گرانی ببرد :

عنصری گفت : چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت : همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژگان همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن

و این حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه در گاه سلطان بر فردوسی

ببستند تا او را بخت یاری که رد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو

مفوض شد .

از اشعار عنصری است :

ای دریغا کزین منور جای زیر تباری سفك باید شد

پاك ناکرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاك باید شد

با چنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاک باید شد

گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او بشراب مشغول بود . گفت

سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم . بامداد بحضرت آیم .

سلطان بفرمود تا او را در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه گلیم بر گرفتند و پیش

سلطان آوردند . مست طافح بود . سلطان خواست که امتحان کند پیش رفت و گفت

من کیستم . عنصری فی الحال در بدیهه گفت و برخواند :

تو آن شاهی که اندر شرق و در عرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا داهان او پر جواهر کردند .

ابوالفضل بیهقی مورخ معروف بمناسبت سه جا ذکر عنصری کرده

است چنین (در فتح خوارزم (ص ۶۷۸ تاریخ بیهقی) ← تعلیقه ص ۷۳ - قصیده ۲۲) :

« روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بچشن مهرگان بنشست (سلطان مسعود غزنوی) ... و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلای بخانه او بردند و عنصری را هزار دینار دادند. (بیهقی ص ۲۷۳، ۲۷۴ چاپ دکتر فیاض) »

و اگر این مرد باین هنر نبودی کی زهره داشتی ... و تا جهانست پادشاهان کارهای بزرگ کنند و شعرا بگویند و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیده غرأوی درین تاریخ بیاورده ام ۱۰۰۰ (ص ۳۸۶ همان چاپ)

در ترجمان البلاغة تألیف محمد بن عمر رادویانی اشعاری از عنصری بشاهد صنایع شعری آمده است چنین :

در ترصیع (ص ۸) :

بدیدار ماهی بکردار شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی

بفرمان قضایی بمیدان بلایی بنعمت زمینی بقدر آسمانی

نیز (ص ۹) :

از دولت و عشقست بمن بردو مو کل هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصف دلارام تقاضا کند از من وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

در ترجیع و تجنیس (ص ۱۰) :

فغان از آن دوسیه چشم و غمزگان که همی

بسدین زره ببری و بسدان زره ببری

در تجنیس مطلق (ص ۱۱) :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چه جراردست خفته سال و مه بر گلستان

در تجنیس زاید (ص ۱۴) :

آبست و زعفران حسد تو که حسدت

بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

نیز (ص ۱۵) :

شدست کام تو بر کاه عطا صورت شدست نام تو بر نامه ظفر عنوان

در مقلوب (ص ۱۶) :

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدای و از توهمی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

نیز (ص ۱۷) :

یکی پادشا بود در نیمروز که از داد دیدی بزرگی و روز

بگنج اندرش ساخته خواسته بگنج اندرش لشکر آراسته

در مقتضب (ص ۲۳) :

تا بدست شاه باشد تازه باشد بی فسون

کشتن بد خواه او را تیز باشد بی فسان

در مضارع (ص ۲۶) :

یکی بدن دان پیکان همی کشید از دست یکی بدست همی کند خنجر از خنجر

در مطابقه (ص ۲۸) :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا

نیز (ص ۲۹) :

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی
برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار
نیز (ص ۳۰):

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست
گویی نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی
گویم ز تن خویش میانم کنم ای ماه
گویی نتوان کرد ز يك موی میانی
نیز (ص ۳۱):

تا جهان بودست کس بر باد نفشان دست مشک
زلف او را هر شبی بر باد مشک افشان بود
نیز (ص ۳۱):

گرت زمانه نیارد نظیر شاید از آنک
توازدای برحمت زمانه رانظری
در متضاد (ص ۳۲):

ناداده سود باشد و داده زیان بخلق
او داده سود بیند و ناداده را زیان
نیز (ص ۳۳):

هر آن که کوتاه کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال
نیز (ص ۳۳):

همیشه دانش ازو شاکرست و زر بگله
از آن که کرد مرین را عزیز و آن را خوار
نیز درفتح گرگانج (ص ۳۳):

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فرج فوج موج بحار

فزونشان همه کم کرد و روبشان همه پشت

نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

نیز (ص ۳۴) :

اریقین خواهی که بینی از گمان آویخته آنک آن فر به سرینش بنگرو لاغرمیان

دراعات (ص ۳۷) :

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست

زی-ر-ه-ر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان

اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس

زرنستاند ستاننده از دهنده رایگان

دراعات قرینه (ص ۳۹) :

هزار لاله و گردش زمشک لاله هزار بهار چین وشکفته دراو نهفته بهار

نیز (ص ۴۰) :

سه چین ببرد از سه چیز تو وصال از رخ گل واز لب مل واز روی جمال

سه چین ببرد از سه چیزم همه سال از دل غم و از رخ نم و ازدیده خیال

نیز (ص ۴۰) :

در آن زمین که خلافتش بود نیارد درست زهیچ باغ درخت و زهیچ راغ گیاه

دراستعاره (ص ۴۱) :

تو مرچرخ اقبال را آفتابی تومر گنج فرهنگ را قهرمانی

خرد را کند رای تو پیشگوی وفارا کند عهد تو ترجمانی

نیز (ص ۴۲) :

مگر ز چشمه خورشید روز دولت تو ندید خواهد تا روز کار حشر زوال

نیز (ص ۴۳) :

ز گرد مو کبشان چشم روز روشن کور
زبانک مر کبشان گوش چرخ گردان کر

در تشبیه (ص ۴۵):

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چن اندر رستخیز آنکس کجا گوینده بهتان

نیز (ص ۴۶):

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر	بتابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگسترش همچو مشک بر لاله	گمیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
گهی چو سلسله دارد شکسته بر پیوند	گمش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست رونق آن روی و این چنین نشگفت	که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

نیز (ص ۴۸):

الا تا نر گس خوبان همی بر مشتری تابد
بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور

در تشبیه مکنی (ص ۵۰):

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
گاه بی جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی
گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

در تشبیه شرطی (ص ۵۲):

سروست و بت نگارمن آن ماه جانور
ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بر

در تشبیه معکوس (ص ۵۳):

ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و زمی روی ماه

درحسن مطالع (ص ۵۵) :

زراستی و بلندی که مرترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردد و راست

نیز (ص ۵۶) :

از آرزوی روی گل و روی دوستان
زین شدست روی من و روی بوستان

نیز (ص ۶۶) :

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان
فروخته است زمانه بدولت سلطان

نیز (ص ۵۶) :

چیست آن آبی چن آتش و آتشی چون پرنیان

بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان

درحسن مخالص (ص ۵۸) :

چون سیم سفچه شاخ درختان جویبار

چون زر خفچه برگ درختان بوستان

گر گلستان زباد خزان زرد شد رواست

اندى که سرخ باشد روی خدایگان

نیز (ص ۵۹) :

بکوه ماند و مردم بدو گذاران کوه
بهردمی که شگفتست کوه کوه گذار

چو چرخ گردد و بیرون نهد دودست ز چرخ

چو مار پیچد و اندر جهد بدیده مار

نیز (ص ۶۰) :

چرا همیشه بتیمار خواهم هموار

اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی

اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار

خبر ندارد کاندردلم اثر نکند

بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار

اگر بروید از آتش نبات گردد آید

دراغراق درصفت (ص ۶۳) :

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
در تقسیم وحده (ص ۶۷) :
بدان گردیست آن سیمین زنخدان
بدان خمیدگی زلفین جانان
یکی گویی که از کافور گوییست
یکی گویی که هست از مشک چو گان
نیز (ص ۶۷) :

آن چهره ویست آن شکفته گردش اندر گلستان

و آن چه جراره ست خفته سال و ده بر گلستان
در جمع و تقسیم (ص ۷۰) :

عجب دو چیز بیک چیز داد یک چیزش

بملك داد سر تیغ او قرار و قوام

نیز (ص ۷۱) :

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام

نیز (ص ۷۱) :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

زدولت اصل و زحق صحبت و زفخر سنام

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد

علوم را درجات و نجوم را احکام

در تنسیق صفات (ص ۷۲) :

شاه گیتی خسرو لشکر کش اشکر شکن

سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

نیز (ص ۷۳) :

توجهانی دیگری جوهر در رنگ آتش فعال

آب نفع و باد صولت، هم تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم

مشتري اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار

نیز (ص ۷۳ و ۷۴):

کسی که بر هنر خویش ایمنی دارد

شود پذیرد دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش نه طالع گیر

نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

رود چنان که خداوند شرق رفت بجنگ

زمانه گشته مرا و را دلیل و ایزد یار

بیش آن سپه کوه صف و سیل صفت

سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهره ببر

بیاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت

همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

در مدح موجه (ص ۷۷):

گشاده دارد بر زایش دوازده چیز

بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر

دلش چو دستش و عشرت چو طبع و رای چو روی

عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو ذر

در تجاهل العارف (ص ۷۸) :

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود دریاست مدح گوی خداوند را دهان
 در زیر اهر اوست جهان یا جهان خود اوست یارب خدایگان جهانست یا جهان
 نیز (ص ۷۹) :

ارنگشت ابروش عاشق چند باشد کوز پشت

ورنه می خورد دست چشمش چند باشد پر خمار

در تأکید المدهم بمایشبه الذم (ص ۸۲) :

رفیق عزم ولیکن بحمله دشمن حزم درست رای و بکار آمده بکر و بفر
 نیز (ص ۸۲) :

گر چه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش

موم را در زیر عزم خویش چون سندان کنی

در ارسال المثل (ص ۸۳) :

گناه دشمن پوشد چو چیره گشت بعفو بچیرگی در عفو از شمایل حکماست
 عجب مدار ز من گر مدیح او گویم که هرک گوید جز من بمدح او گویاست
 ز فضل مخبر و منظر بر او گوا بس کن که آشکاره مرد از نهان مرد گواست
 بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست
 مدار نام نکو گردد فعل نیک بود که فعل نیکو و فضلست و نام نیک ز کاست

در تفسیر خفی (ص ۸۶) :

همه نام کینشان بپرخاش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد
 همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند

در تفسیر ظاهر (ص ۸۷) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاجهان بر پای باشد شاه را این باد کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام (ص ۸۸) :

صلاح بنده مخلص کهه دائم افزون باد

و آن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست

در کلام المحتمل بالمعینین الضدین (ص ۸۹) :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ پیش دهنه زره نماید خرچنگ

نیز (ص ۹۰) :

روسپی را محتسب داند زدن شاد باش ای روسپی زن محتسب

نیز (ص ۹۰) :

سخن مرسری را کند جاه دار سری را کند هم سخن چاه دار

نیز (ص ۹۰) :

در او آب چشمه در او آب جوی که رنجه نبودی در او آب جوی

در تعجب (ص ۹۱) :

نیست مانی ابرپس چون باغ از و ارتنک شد

نیست آذرباد پس چون باغ ازو شد پرنگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی

بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

پیش ازین از گل گلاب آمده همی و اکنون نگر

کز گلاب آید همی گل نادرست این روزگار

نیز (ص ۹۲) :

اگر از آتش رخسار او نسوزد مشک چرا ز دور بسوزد همی دل من زار

در حسن التعلیل (ص ۹۳) :

ز بیقراری زلفش بمانده ای به عجب نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار
چه از طپیدن دلها که اندرو بسته است چنان شدست که نتواند او گرفت قرار
در استدراك (ص ۹۴):

میپسالا و لشکرشان یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

در عکس (ص ۹۶):

اگر چه باشد تنها همه جهان با اوست
و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

نیز (ص ۹۷):

بوسه ندهد ما را، ما را ندهد بوسه غمگین دل ما دارد، دارد دل ما غمگین
در کنایت و تعریض (ص ۹۹):
چو دیده باز گشاید قرار یابد مرغ

چو لب بخنده گشاید پیرد

در تضمین (ص ۱۰۳):

اگر شمشیر و گرد لشکر تو بخواهد روز جنگ و روز میدان
یکی دریا کند صحرای آموی یکی صحرا کند دریای عَمان
در حسن سؤال (ص ۱۲۹):

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدا و از تو همی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

در کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی (ص ۱۳۱):

ز راستی و بلندی که مر تر بالا است
بوصفت اندر معنی بلند گردد و راست
نیز (ص ۱۳۲) :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

و نیز در تعریف سخن عنصری رادویانی گوید :

«شعر پاک بی تفاوت شعر عنصری است» (ص ۱۳۴).

«غالب سخن عنصری بدین طبقه (کلام جامع ۰۰۰) است و هیچ قصیده از
بدایع خالی نیست و (ازفرخی) عنصری سزاوارترست بدین و چون نگرنده تأمل
کند واقف شود بدانچه من گفتم» (ص ۱۳۳ و ۱۲۳) :

رشیدالدین وطواط در حدائق السحر فی دقائق الشعر (چاپ مرحوم اقبال) نیز
ابیاتی از عنصری بشاهد صنایع شعری آورده چنین است :
در مقلوب کل (ص ۱۶) :

بگنج اندرش ساخته خواسته
بجنگ اندرش لشکر آراسته

در رد العجز علی الصدر (ص ۲۳) :

تاجهان بودست کس بر باد نقشاندست مشک

زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان بود

در حسن التخلص (ص ۳۲) :

گر گلستان بیاد خزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی خدایگان

در محتمل الضدین (ص ۳۷) :

ای بر سرخو بان جهان بر سرهنگ
پیش دهنّت ذره نماید خرچنگ

نیز (بدون ذکر نام شاعر ص ۳۷) :

روسیبی را محتسب داند زدن شادباش ای روسبی زن محتسب
در تشبیه کنایت (ص ۴۶):

گاه بر ماه دوهفته گرد مشک آری پدید

گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

که زده پوشی و که چو گان زنی بر ارغوان

خویشتن را که زره سازی و که چو گان کنی

در تشبیه عکس (ص ۴۸):

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماه رو و زمین روی ماه

در تنسیق صفات (ص ۵۲):

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایه یزدان شد کشور ده کشورستان

در ارسال المثلین (ص ۵۷):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

در تجاهل العارف (ص ۵۸):

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست

یارب خدایگان جهانست یا جهان

در تضمین (ص ۷۲):

مصراع اول از رشید وطواطست و گوید مصراعی معروف از عنصری
تضمین کرده ام:

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك

« چنین نماید شمشیر خسروان آثار »

در اغراق فی الصفة (ص ۷۴):

خال از رخ زنگی بر بایی شب یلدا

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه

- در بیان جمع و تقسیم (ص ۷۷):
 دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد
 علوم را درجات و نجوم را احکام
- در تفسیر جملی و خفی (ص ۷۸):
 یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
 تاج جهان بر پای باشد شاه را این باد کار
 آنچ بستاند ولایت و آنچ بدهد خواسته
 و آنچ بندد پای دشمن و آنچ بگشاید حصار
 نیز (ص ۷۸):
- همه نام کین و ببر خاش مرد
 دل جنگجوی و بسبج نبرد
 همی توختند و همی تاختند
 همی سوختند و همی ساختند
- در ابداع (ص ۸۳ و ۸۴):
 تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
 جهود و گبر و ترسا و مسلمان
 همی گویند در تسبیح و تهلیل
 که یا رب عاقبت محمود گردان
 در حسن التعلیل (ص ۸۵):
- ز بهر آنک همی گرید ابر بی سببی
 همی بخندد برابر لاله و گلزار
- شمس قیس رازی مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز ابیاتی بشاهد
 صنایع شعری آورده است بدینگونه:
- در بحث بحور عروضی (ص ۶۲ چاپ آقای مدرس رضوی):
 شكرك ازان دولبك تو بچنم اگر تویله کنی
 پسرك تو کی بزمنت بپذیر اگر گله کنی
- (ص ۲۰۶ در فهرست نام عنصری هست اما در متن نیست).
 در تضمین و گوید رشید مصراع عنصری را تضمین کرده است (ص ۲۲۱):
 نمود تبغ تو آثار فتح و گفت فلك
 «چنین نماید شمیر خسروان آثار»
 در ارسال المثل (ص ۲۲۲):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و نیز آرد : «وهمو گفته است (یعنی عنصری) «و بیشتر مصاریع امثال است» :

فعل آلوده گوهر آلاید - از خم سر که سر که پالاید

هر کجا گوهری بدست بدیست بد گهر نیک چون تواند زیست

بد ز بد گوهران پدید آید هر کسی آن کند کزو زاید

در زیادات (ص ۲۲۶) :

ابر زیر و بم شعرا عشی قیس همی زد زنده بمضر ابها

(اما این شعر از منوچهری است نه از عنصری رجوع بدیوان منوچهری مصحح

نگارند ص ۵ شود) .

در تشبیه کنایت (ص ۲۶۰) :

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری پدید گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

در تشبیه معکوس (ص ۲۶۱) :

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه

در ایهام (ص ۲۶۳) :

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان

در اغراق (ص ۲۶۹) :

چون دورخ او گر قمرستی بفلک بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دولب او گر شکرستی بجهان در صد بدره زر قیمت یک من شکرستی

در تبیین و تفسیر (ص ۲۷۵) :

یا بیند یا گشاید یا ستازد یا دهد تاجهان بر پای باشد شهر این باد کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در مساوات (ص ۲۷۹):

سؤال رفتی پیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید پذیرم پیش سؤال.

در تنسیق صفات (ص ۲۸۵):

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده گیتی ستان
یا (شاه گیتی خسرو شکر شکن سایه یزدان شه کشور ستان)

در نقل (ص ۳۴۶):

از این شعر رود کی:

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهائی
برده است و گفته :

اگر چه تنهائی باشد همه جهان با اوست و گر چه با او باشد همه جهان تنهائیست
و در فرهنگ اسدی (چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغات ذیل ابیاتی از عنصری
آمده است :

مروا - هویدا - گندا - ماشلا - دلہرا - تاب - تاب - آسیب - نقاب -
جمست - زفت - غلت - پست - گفت - آبخوست - انگشت - گریست - پشت بست -
آکج - خنج - نشکنج - لوچ - کاج - نمج - ترنج - غفج - ونج - دیولاخ -
نخ - رخ - پرند - غند - لاد - داشاد - گردباد - رد - تندید - نماد - شمید و
شمانید - اسکدار - فیاور - ژاغر - کردر - زوار - کدیور - خر - باختر - خنور -
انبر - تیر - زریور - اختر - کفشیر - هنجار - آغار - پیکر - چینور - سپهر -
باور - سمر - دوپیکر - کشور - خنگ زیور - فر - شدیار - سدیور - لوگر - لوهر -
کالنجر - چالندر - کتر - کهپر - مازندر - جذر - کسندر - نخیز - نغز - ابریز -
سمور - سرپاس - قالوس - زرفس - فرناس - لوس - بیوس - قالوس - آذرطوس -
منوس - مخسنوس - اندروس - ذی فنوس - فلاطوس - فزیدیوس -
منقلوس - دمخسینوس - بخسلوس - کروتیس - ملذیطس - هرمس - شامس -

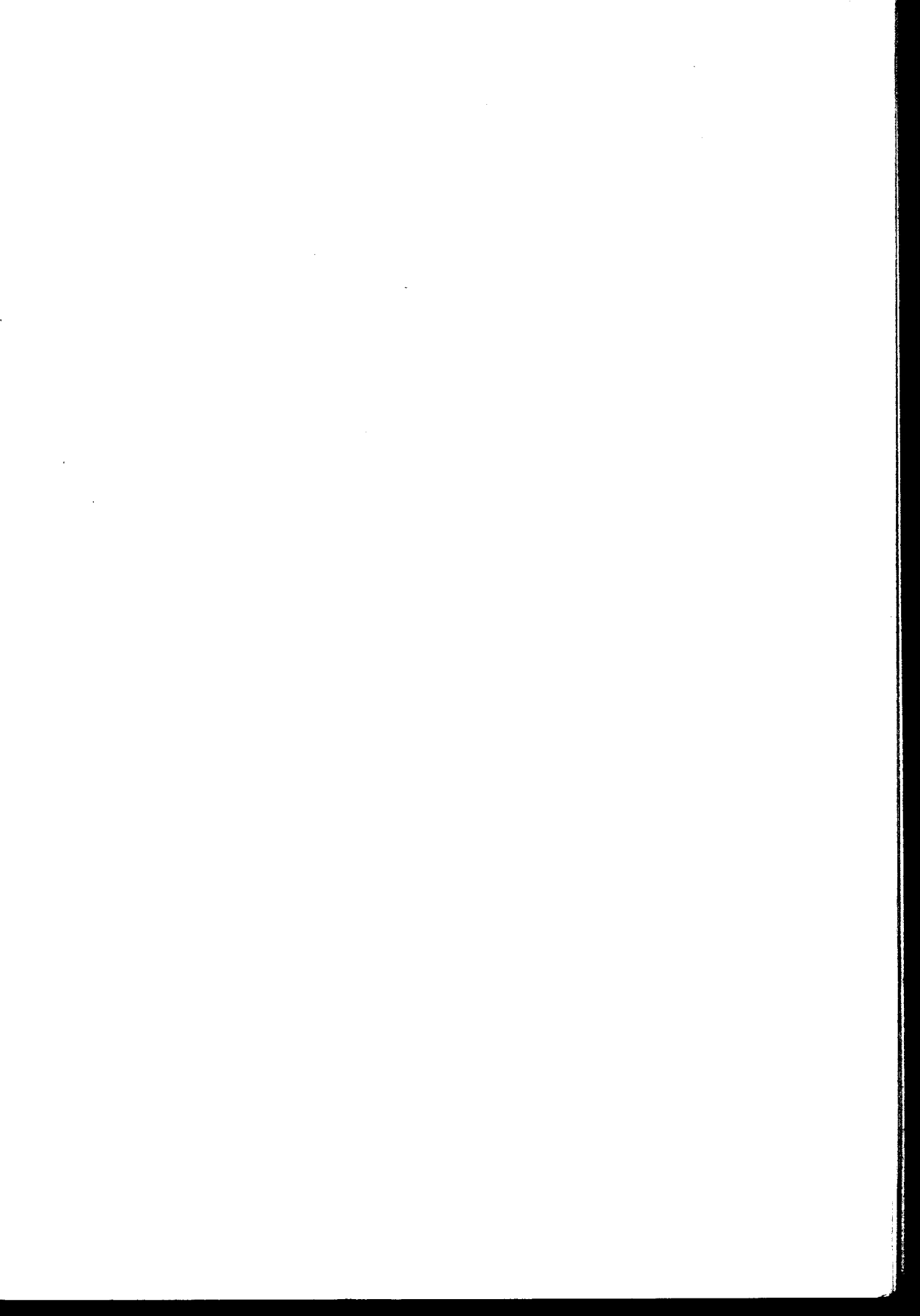
کربش - رخش - اخش - بلاش - ادانوش - طرطانیوش - ودانوش - دیانوش
 لبیش - سماروغ - آمیغ - مغ - فغ - گریغ - زندواف - خف - نوف - چالاک
 لاک و لک - سیماک - تینک - خدیک - یشک - سرشک - سرشک - گنگک
 بلالک - سنگک - چنگلک - رشک - ترنگ - دژاهنگ - سرجیک - نوک - گنگک
 چالاک - میروک - زرشک و سرشک - یال - بشکول - شال - کوتوال - کاجال
 هیکل - بال - مل - کول - لال - سندر - افر و تشال - پدram - بهرام
 بجکم - فخم - خیم - باورم - نزم - غرم - خم - خم آذرم - بفخم - بیالارام
 رمارم - چرم - ماهبر کوهان - میهن - مرزغن - زفرین - کاهکشان - اهریمن
 بخسان - یون - خدایگان - ایمن - بالان - آیین - طبرخون - شمان - یکران
 همایون - رون - آسنستان - کوهگان - ویشگان - توفان - سلیسون - زیغنون
 تاو - پهلو - تیو - غریو - نیرو - کاو - ژو - ریکاشه - بادافراه - شاه - براه
 چاوله - چغاله - خورآبه - غوته - هرآینه - غیشه - لوره - پیله - پوده - مراغه
 کیسنه - غرنه - خوازه - شکوه - کمینه - فروهیده - غنچه - آماده - گودره
 بالوایه - نمونه - دخمه - خروه - ستایشگاه - زواه - شکره - شرزه - خله
 پیخوسته - سرگشته - پرانه - شکه - معشقولیه - پیغاله - خورابه - آرمده
 نایزه - دویزه - شمیده - ریشیده - بارگی - غفجی - رای - باری - مدی - پوی
 پیوگانی .

و در فرهنگ کامل سروری ابیاتی از عنصری بشاهد لغات ذیل آمده است :

آور - اسکدار - اندروس - آزارطوس - اخش - آمیغ - ادانوش - اورنگ
 افرنجه - آرمده - افکنده - بیوسد - بشلنگ - بادزم - بفخم - بالان - برانه - پیخست
 پنچ - پسند - پیراستن - پرنیان - پالاده - پذیره - پاره - پردخته - پیلسته
 تاب - تلس - چالاک - چاوله - چینور - خنج - خنور - خدوک - خنکال

(خبکال) - خم - خیم - خوازه - خورابه - خسته (خوسته) - خله - خجسته
 خروه - دیوپا - داشاد - دبیر - دس - دیانوش - ادا نوش - دژ آهنگ - ذی فنوس
 رای - زفت - زیر - زوار - زایش - زندواف - زون - زیقنون - زوفرین -
 زواه - ژیان - ستمغ - سماروغ - ستایشگاه - سنداک - شکر - شیندر - شارستان
 شمان - شته - غمبه - غاتفر - فغ - گندا - کردر - کروگر - کاشغر - کو کنار
 کشمرو کشمیر - کاغ کاغ - کهکان و کوهکان - گمان - لك - لال - مهر
 ناب - نزم - هر مزد - هیکل .





۱

در مدح یمین الدوله سلطان محمود^۱

- دل مرا عجب آید همی ز کار هوا
که مشکبوی سلب شد^۲ زمشکبوی صبا
زرنگ و بوی همی دانم و ندانم از آنک
چنین هوا ز صبا گشت یا صبا ز هوا
درخت اگر علم پرنیان گشاد رواست
که خاک باز کشیدست^۳ مفرش دیبا
بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی
بدرو مینا ماند سرشک ابر و گیا
فریفته است زمین ابر تیره را که ازو
همی ستاند درو همی دهد مینا^۵
بزیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع
نهفته گشت درازای^۴ عالم و پهنا
اگر چه گوهر و نقش جهان فراوانست^۵
همه صناعت ابرست و دست بُرد صبا^۶
چه فایده ست ز نقش بهار و پیکر او
که از هواش جمالست و از بخار نوا
اگر^۷ هواش بدین روزگار تازه کمند^۸
بهار نعت خداوند خسرو عجم است
بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی
بلی بدین صفت و جایگاه و مرتبت است
یمین دولت مجد^۹ و امین ملت صدق
از آفتاب جهان مردمیش پیدا تر
بود پدید شب و روز مردمیش همی
مدیح شاه جهان شهریار بی همتا
امیر غازی ، محمود ، سید الامرا
از آنکه در همه احوال^{۱۲} در خلا و ملا
بشپ ز دیده^{۱۳} بود آفتاب نا پیدا^{۱۵}

۱- در «م» عنوان نیست. ۲- «نج» : گشت و. ۳- «ج» : باز گشاده است. ۴- «ج» : درازی.

۵- «نج» : فروزانست. ۶- «ج» «م» : دست بردنما. (متن از «نج» است). ۷- «نج» : وگر.

۸- «نج» : بدینگونه روزگار افتد. ۹- «نج» : طبع خاطر رخشا. ۱۰- «م» : لقا.

۱۱- «م» «نج» : جد. ۱۲- «م» «ج» : احرار. (متن از نج است). ۱۳- «نج» : رونده.

- چهار وقتش پیشه چهار کار^۱ بود کسی ندید و نبیندش از بن چهار جدا
 بوقت قدرت رحم و بوقت زلت عفو بوقت تنگی رادی^۲ بوقت عهد وفا
 اگر چه جود و سخاوت ز قدر بر فلک کند^۳ فرود سایه انگشت اوست جود و سخا
 مدیح بازوی او کن که پیش بازوی او قوی ترین کس باشد ز جمله ضعفا
 ۲۰ خدای دادش هر چ آن سزاو در خور اوست مثل زنند که در خور بود سزا بسزا
 شناخته است که منت خدایراست همی بخلق بر نهد منت او ز بهر عطا
 بعزم کردن او کارهای خرد و بزرگ چنان بر آید گویی که عزم اوست قضا
 رضا دهند بامرش ملوک و بین نه عجب بدو شوند بزرگ ار بدو دهند رضا
 سما چو بنگری اندر میان همت اوست اگر چه پیکر او هست در میان سما
 ۲۵ مبارزان را شمشیر او طلسمی شد که سوی او نبودشان مگر که پشت وقفا
 بزرگواری و آزادگی و نیکی را زهر که یاد کنی مقطع است از او^۴ مبداء
 گرش بتانی دیدن همه^۵ جهانست او برین سخن هنر و فضل او بس است^۶ آگوا
 کس از خدای ندارد عجب اگر دارد همه جهانرا اندر تنی همی^۷ منبه[☆]
 صلاح دین را امروز نیت و فکرش^۸ ز دی به است و ز امروز به بود فردا
 ۳۰ بنام ایزد چو نان شدست هیبت او که نیست کس را کردن^۹ خلاف او بار
 بهای او نه بملك است نی معاذ الله که ملك را ببزرگی و نام اوست بها
 گهر بدست کسی کونه اهل آن باشد چو آبگینه بود بی بها و پست نما^{۱۰}

۱۴- «نج»؛ چیز. ۲- «نج»؛ نیکی بخشش؛ «م»؛... بخشش. ۳- «م»؛ بقدر بر فکند.

۴- «ج»؛ واو. ۵- «م»؛ بدانی دیدن همان. ۶- «نج» «م»؛ فضل و علم اوست.

۷- «نج»؛ همه. (متن از «م» است). ۸- «م» «نج»؛ زینت فکرش. ۹- «نج»؛

باو؛ «ج»؛ یاد. (متن از «م» است). ۱۰- «م» «نج»؛ بها. ☆ ← تعلیقات.

خدایگانا هر جا که در جهان ملکی است بطاعت تو گراید همی^۱ بخوف ورجا
 تو رنجه از پی دینی نه از پی دنیا ز بهر آنکه نیرزد برنج تو دنیا
 چو کم ز قدر تو باشد جهان ونعمت او بکم ز قدر تو چوت تهنیت کنیم ترا ۳۵
 بآفرین و دعایی مگر^۲ بسنده کنیم^۳
 بدست بنده چه باشد جز آفرین و دعا

۲

در مدح امیر نصر بن سبکتگین^۱

- چنان باشد بر او عاشق جمالا
اگر خالی شد از شخصش کنارم
بدی را از که رنج آید^۲ که خوبان
من از بس حیلست چشمش، بدانم^۴ ۴۰
دل من دایره گشت ای شگفتی
دلا گشت از فراق سرو سیمین
اگر چه من ز عشقش^۵ رنجه گشتم
خیانت را ز زلفش اعوجاجست^۸
اگر زلفش برد آرام جانم ۴۵
چرا از یار بد عشرت سگالی
سپهد میر نصر ناصر الدین
همه گفتار او فصل الخطابست
نه در گیتی مقالش را مقام است^{۱۳}
همه دانش بلفظش بر عیانست ۵۰
بنظم^{۱۵} مدح او بر طبع شاعر
ز شرح جودش کسرش بس نماندست
- که خوبی را از و گیرد مثالا
خیالش کرد شخصم را خیالا
بیارامند در ظل ظلالا^۳
که نرگس را چه دردست احتیالا^۵
مراو را نقطه آن دلبد خالا
تن سروت شد از ناله^۶ چو نالا
خوشا رنجا که نقواید ملالا
امانت را ز قدش^۹ اعتدالا
که برد از زلف او آرام حالالا^{۱۰}
ز مدح شاه نیک اختر سگالا
که رسمش^{۱۱} پادشاهی را کمالا
همه کردار^{۱۲} او سحر حالالا
نه در فکرت مقامش را مقالالا^{۱۴} ☆
همه صورت بجودش بر عیالا
سخن گیرد بمعنی بر دلالا
که جان بر جانور گردد زوبالا^{۱۰}

۱- در «م» عنوان نیست . ۲- «م» : آمد . ۳- بجز «م» : از ضل ضلالا . ۴- «ج» : ندانم . ۵- «م» : بود کس را که دردست . ۶- «ج» : بشد سروت ازو نالان . (متر نیز استوار نیست) . ۷- «ج» : عشقت . ۸- «م» : راه مویست . ۹- «م» : ز قهرش ۱۰ بیت در «م» نیست . ۱۱- «م» : شمس ۱۲- «م» : گفتار . ۱۳- «م» : مقالست . ۱۴- «م» : ملالا . ۱۵- «م» : منظم . ☆ - مضمون بیت های ۱۸۱۳ و ۱۸۷۷

اگر فکرت بر آرد پَر و بالا	پای همت او بر نساید ^۱
نماند هیچ دانا بی نوالا	منال از بینوایی کز نوالش ^۱
بسی عاشق تر آمد بر منالا ۵۵	زهی کفش که از درویش بر مال
مراسبش را بصورت ^۲ شد نهالا	زبس ^۲ بر صورت بدخواه رفتن
چه با شمشیر او کردن جدالا ^۴	چه با آتش گرفتن بند کشتی
هی زد تا بیاسود از قتالا	بتیغ آنگه سرگردنکشان را
بچشم اندر بیابد چون نصالا	ز تیرش گرمخالف دیده جوید
بسجد کوه و بشمارد رمالا ۶۰	بداند حد فضلش را کسی کو
که گویی عاشقستی برسؤال ^۴	چو سایل دید چونان شاد گردد
زمین گردد بوقت احتمالا ^۴	فلک باشد بجای کامرانی
جواهر نیستی اندر جبالا ^۵	بحلمش گر جیل نسبت نکردی
بر انگشتش سخارا اتکالا	بر آثارش بقارا اعتمادست
کرا چاره بود زآب زلالا ۶۵	جهان را خدمتش آب زلاست
طمع بالیده و نالیده مالا ^۵	ستوده شد طمع ناشد بجودش
نسارا فضل آید ^۶ بر رجالا	در آن دوده که با او جنگ جویند
سر شمشیر او روز نزالا	نزول مرگ باشد بر معادی
بشاگردی رود باد شمالا	بمزد ^۷ مرگبش، چون تیز گردد،
بزیر تخت وقت ارتجالا ۷۰	سلیمان باد را گر بسته کردی ^۸
سر یادر وزان اندر دوالا	امیر اندر سفر هم بسته دارد ^۹

۱- «ج»: منالاش. ۲- «م»: ره. ۳- «م»: مصور. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- این بیت از «م» است.

۶- «م»: باشد. ۷- «م»: نزول. «ج»: نبرده. (متن از لغت نامه دهخداست ذیل شاگرد).

۸- «م»: بودی. ۹- بجز «ج»: بسته کرده. ☆ ظاهراً، بر نیاید (حدس آقای غلام سرور

فراوان قاصد جودش که برجای
 شاید^۲ بود کز^۳ خاک آتش آید
 نگنجد زرّ او اندر زمانه
 ۷۵ همی تا عاشقان جوینده باشند
 همی تا مرکواکب را بیاشد
 بقا بادش ز پیروزی و شادی
 بدل بیغم بدولت بی نهایت^۶
 مبارک باد عید و همچو عیدش
 فرماید از رحیل ازبس رحالا^۱
 شاید^۲ بودن او را کس همالا
 کجا گنجد صواب^۴ اندر محالا
 بهر^۵ وقتی ز معشوقان وصالا
 بیکدیگر مزاج و اتصالا
 نهاده پای بر عزّ و جلالا
 بتن بی بد بنعمت^۷ بی زوالا
 مبارک روزگار و ماه و سالا

گر ارزان بود فضلش اندر آفاق

نماند آنچه فکرت را محالا^۱

۸۰

۱- بیت از «م» است. ۲- «ج»: شاید. ۳- «ج»: کر. ۴- م: ثواب. ۵- «م»: زهر.

۶- «ج»: بی بهانه. ۷- «ج»: بی برز نعمت. (متن از «م» است).

۳

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

- هر سؤالی کز آن لب ۱ سیراب
گفتمش جز شبت نشاید دید
گفتم از تو که برده دارد مهر
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفتم از تاب زلف تو تابم
گفتم آن لاله در خضاب شب است
گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفتم آتش بر آن رخت ۶ که فروخت
گفتم از حاجبت ۷ بتابم روی
گفتم اندر عذاب عشق توام
گفتم از چیست روی ۹ راحت من
گفتم از خدمتش مرا خیرست
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفتم او را کفایت و ادبست
گفتم او را بفضل نسبت هست
گفتم ارزاق را کفش سبب است ۱۴
- دوش کردم همه ۲ بداد جواب
گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفت از تو که برده دارد خواب
گفت برزرز ۳ خون مکن تو خضاب
گفت ار او تافته شود تو متاب ۴ ۸۵
گفت در عشق او شوی تو مصاب ۴
گفت ز آنرو ۵ که هست عنبر ناب
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفت کس روی تابد از هجراب
گفت عاشق بلی ۸ بود بعداب ۹۰
گفت در خدمت امیر شتاب ۱۰
گفت ازو جز بخیر نیست مآب
گفت آن مالک ملوک ۱۱ ارقاب
گفت کافی بدو ۱۲ شده آداب
گفت فاضل ازو شدست انساب ۱۳ ۹۵
گفت واقف شدست بر اسباب

۱ - «م» : بت . ۲ - «م» : مرا . ۳ - در تذکره دولتشاه : برروز . ۴ - بیت در «م» نیست .
۵ - «م» : زیرا که . ۶ - «نچ» : بچهره ات . ۷ - «م» : ابرویت ... ؛ «نچ» : از حاجب تو تابم ؛
تذکره دولتشاه : از روی تو . ۸ - در «م» بالای کلمه افزوده شده : نکو . ۹ - «م» : رویو .
۱۰ - «م» : گفت هر دو زروی خسرو شاب ؛ در تذکره دولتشاه : گفت هر دم زروی خسرو شاب .
۱۱ - «نچ» : مالک الملوك . ۱۲ - «م» : ازو . ۱۳ - بیت از «م» است . ۱۴ - «م» «نچ» : روزیست ،

گفتم آثار او چه کرد به آز	گفت بر کندا آز را انیاب
گفتم آگاهی از فضایل او	گفت بیرون شد از حدوز ^۲ حساب
گفتم از وی بحرب، کیست رسول	گفت نزدیک تیغ ^۳ و دور نشاب
۱۰۰ گفتم او را ^۴ زمانه بایسته است	گفت بایسته تر ز عمر ^۵ شباب
گفتم او را درست که شناسد	گفت شناسدش طعان و ضراب ^۶
گفتم اندر جهان چنو ^۷ دیدی	گفت نی هم ^۸ نخوانده ام بکتاب
گفتم اندر کفش چه گوئی تو	گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم ار ^۹ لفظ سائلان شنود	گفت پاسخ دهد بز ^{۱۰} و ثیاب
۱۰۵ گفتم از خدمتش جزا چه برم ^{۱۰}	گفت ازو زر ^{۱۱} و از خدای ثواب
گفتم آزاده را بنزدش چیست	گفت جاه و جلالت و ایجاب ^{۱۲}
گفتم او را سحاب شاید خواند ^{۱۳}	گفت شاگرد کف ^{۱۴} اوست سحاب
گفتم از تیر او چه دانی گفت ^{۱۵}	گفت همتای صاعقه است و شهاب
گفتم آتش رسد بهیبت او	گفت گنجشک چون ^{۱۶} رسد بعقاب
۱۱۰ گفتم آنرا که بد کند چه کند	گفت شمشیر او بس است عذاب
گفتم آن تیغ چیست، دشمن چه ^{۱۷}	گفت آن آتش است و این ^{۱۸} سیما ^{۱۹}
گفتم از حکم ^{۲۰} او برون جایست ^{۲۱}	گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند	گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم اعجاب دین و ملک به کی ^{۲۲} است	گفت هر دو بدو کنند اعجاب ^{۲۳}

۱- «م»: برکنده . ۲- «ج»: حدودو . (متن از «نچ» است) . ۳- «م»: تیر؛ در تذکره دولتشاه: نیزه . ۴- «ج»: اودر . ۵- «ع»: عمر و شباب . ۶- بیت در «م» نیست . ۷- «م»: چواو . ۸- «م»: نیو . ۹- «م»: او . ۱۰- «م»: بردی . ۱۱- «م»: گنج . ۱۲- «م»: و جلال را اصحاب . ۱۳- «م»: میخوانند . ۱۴- «م»: دست . ۱۵- «م»: بار؛ «نچ»: باز . ۱۶- «م»: «نچ»: کی . ۱۷- در تذکره دولتشاه: دشمن چیست . ۱۸- «م»: این . ۱۹- «نچ»: اباب . ۲۰- «ج»: امر؛ «نچ»: دیگر؛ امن . ۲۱- در تذکره دولتشاه: چیز نیست . ۲۲- «نچ»: یکی . ۲۳- بیت در «م» نیست .

- | | |
|--|---|
| گفتم ازجود او عنا ^۱ بر کیست | گفت بر جامه باف و برضراب ^{۱۱۵} |
| گفتم آنچ از همه شریفترست | گفت دادستش ایزد وهاب |
| گفتم ار آفرینش بنویسند | گفت مشکین شوند خط و کتاب ^۲ |
| گفتم آزاده گوهری وقف است | گفت آری ز نسل و از ارباب |
| گفتم این اورمزد خردادست | گفت وقت نشاط با اصحاب |
| گفتم او ملک را کجا دارد | گفت زیر نگین و زیر رکاب ^{۱۲۰} |
| گفتم او همچو باد میگذرد | گفت درمدح زودش اندر یاب ^۲ |
| گفتم آفاق را بدو ندهم | گفت خود کس خطا دهد بصواب |
| گفتم از مدح او نیاسایم | گفت چونین کنند اولوالالباب |

گفتم او را چه خواهم از ایزد

گفت عمر دراز و دولت شاب^۳

در مدح یمین الدوله محمود غزنوی^۱

- ۱۲۵ گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف
گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف
گفتم چو مشک گشت دوزلفت بر ننگ و بوی
گفتم که منخسف شده طرف مهت ز جعد
گفتم به لاله و گل روی تو داد رنگ
- ۱۳۰ گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور
گفتم که از حجاب نیاری رخت برون
گفتم مصیب عشق تو اموز تو بی نصیب
گفتم که چون بتاب کمانم ز عشق تو
گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد
- ۱۳۵ گفتم سحاب وار ببارم ز دیده خون
گفتم که دودم از دل و ابرم ز چشم خاست
گفتم چرا ببردی خواب از دو چشم من
گفتم بخواب یا بی با ناله هر هی
- گفتا که بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب
گفتا که دود دارد با توف خویش تاب
گفتا که رنگ و بوی از و برده مشک ناب
گفتا خسوف نیست، ماه از غالیه نقاب
گفتا دهد بلاله و گل رنگ ماهتاب
گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب
گفتا که ماه پر شود از شرم در حجاب
گفتا که بی نصیب ز تهمت بود مصاب
گفتا کمان شد آری دعد^۲ از پی رباب
گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب
گفتا عجب نباشد با ریدن از سحاب
گفتا که دود از آتش خیزد بخار از آب
گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب
گفتا که خواب بهتر با ناله رباب

۱- این قصیده در «ج» نیست از «م» است و بیت اول و دوم و سوم در فرهنگ ابدی و بیت اول و دوم در سروری
بشاهد لغت تاب بمعنی بیچ و فروغ و طاقت و تابش و گرمی آمده است. ۲- اصل زعد. (متن تصحیح قیاسیست).

- گفتم که از دلم بنشان تو شرار غم گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب ۱۴۰
 گفتم خورم شراب چگویی صواب هست گفتا ثنای دولت سلطان خوری صواب
 گفتم بیمن دولت آن سید ملوک گفتا بقرّ دولت آن مالک الرقاب
 گفتم شه معظم سلطان نا مجوی
 گفتا امیر سید محمود کامیاب

۵

در مدح سلطان مسعود غزنوی^۱

شهریار دادگستر خسرو مالک زقاب
 آنکه دریا هست پیش دست احسانش سراب
 ۱۴۵ آسمان جود گشت و جود ماه آسمان
 آفتاب ملک گشت و ملک چرخ آفتاب
 بنگر اکنون با خداوند جهان شاه زمین
 هر سری اندر خراسان زی بتی دارد شتاب
 تا شتابان زی خراسان آمد از سوی عراق
 چون فزاید بندگانرا قدر ملک و جاه و آب
 چون بر آرد کاخهای نیکخواهان را بچرخ
 چون کند کاشانه های بدسگالان را خراب
 بدسگالان ناصواب اندیشه ها کردند، گفت
 دست کی^۲ یابد بره اندیشه های ناصواب
 ۱۵۰ ناصواب بدسگالان سوی ایشان باز گشت
 باز آن گردد که بر گردون براندازد تراب

این قصیده از «م» است و پیداست که در آغاز پادشاهی مسعود و پس از سال ۴۲۱ هجری
 سروده شده است ۲ - اصل ۱ کم . (متن حدس آقای غلام سرور همایون است) .

این شه از فرمان ایزد بر نتابد ساعتی

شاد باش ای شاه وز فرمان ایزد بر متاب^۱

تا فرستد هر زمانی همچنین نزدیک تو

بدره های پر زر و صندوقهای پر ثیاب

کوه جسمانی کز ایشان کندرو باشد سپهر

باد پایانی کز ایشان باز پس ماند عقاب

باد پایانند و هر يك اندرون سیم خام

کوه جسمانند و هر يك رفته اندر زر ناب

هر چه خواهی بایدت ایزد چنان کش داد باز (؟)

۱۵۵

بدره ها و تختها و زنده پیلان و دواب

ای ملک مسعود بن محمود کز شمشیر تو

عالمی پر گفتگو یست و جهانی پر عتاب

یاد شمشیرت بتر کستان گذر کرد و ببرد

از دل خاقان درنگ و از دو چشم بال^۲ خواب

تا چهل من گرز تو دیدند گردان روز جنگ

دستها شد بی عنان و پایها شد بی رکاب

در یمینهایشان بجای نیزه ها بینم غطا

بر کتفهایشان بجای درع ها بینم جراب

همچو دست دربارانت سحاب رحمتست

۱۶۰

زانکه بر هر کس ببارد، وین بود فعل سحاب

تا سفرهای تو دیدند ای ملک هم در نبرد

از سفرهای سکندر که نگفت و شیخ وشاب

۱- اینجا باید علی الظاهر بیت یا ابیامی افتاده باشد. ۲- کذا؛ و باید نام کسی باشد

از امرای ترک و یا اینکه کلمه «خان» است. به نظر آقای غلام سرور همایون: فال مخفف «ینال».

آنچه اندر جنگ سر جاهدان^۱ تو کردی خسروا
 بیشك از خسرو نیامد بر سر افراسیاب
 و آنچه اندر طارم آمد از سر شمشیر تو
 گر نویسی خود مر آنرا کشوری باید کتاب
 چون ز روز رزم سر جاهدان^۱ بیندیشد همی
 وان خروش کرّه نای و بانگ کوس فتح یاب
 ۱۶۵ برده هامون را ز نعل باد پایانت هلال
 روی گردان را ز گرد جنگجویانت رقاب
 خسروا! شاه! ز قلب لشکر اندر ناگهان
 حمله بردی سوی آن لشکر که بد بیش از حساب
 هر گروهی را شرابی دادی از تیغت کزان^۲
 هوش با ایشان نیاید تا بمحشر زان شراب
 هر گروهی را که پیچیدی بخام گاو حلق
 حلقه اندر حلقشان کردی چو در حلق کلاب
 ای جهان داری که گر بر آب و آتش بگذری
 از دل آب آتش آری ، از میان آتش آب
 ۱۷۰ فرخت باد و خجسته باد شاهنشاهی
 کز جهان میراث تست این ملک و تاج جد و باب
 تا بود عشاق را دیدار معشوقان نیاز
 تا بود معشوق را با عاشق بیدل عتاب
 همچنین بادی بملك اندر بكام دل مصیب
 دشمنان و بدسگالان توای خسرو مصاب

۱- اصل: سر جان. (متن تصحیح قیاس است و صورت دیگر کلمه «سرجهان» است، قلمتی
 ۲- کلمه کزان استوار نیست.

* ۶

عنبر است آن حلقه گشته زلف او یا چنبر است
 چنبر است آری ولیکن چنبر اندر عنبر است
 اصل او از زنگ و بریک اصل او سیصد شکن
 هر شکنجی را که بینی زاصل او سیصد سراسر است

۱۷۵ هر سری را باز سیصد بند گوناگون چنانک
 زیر هر بندی ازو یک مشت مشک اذفر است
 طبع او طبع بهار آمد که دایم همچو او
 گلبراست و گل نگار و گل کش و گل پرور است
 گر همی گل پرورد طبع بهاران کار اوست
 طبع او گل پرورد زیرا که گل را مادر است
 چون بهار آید ز طبع او دمد نی ریح گل
 این بهار از گل دمیده ست این از آن نیکوتر است
 من نه این جویم، نه آن خواهم که هر دو بیهده ست

نو بهار من مدیح شاه فیروز اختر است
 ۱۸۰ شاه نصرت ناصر الدین بوالمظفر کز ظفر
 در جهان معروف گشت آنجا که شهر و کشور است
 گر هنر جویی هنر مر طبع او را خادم است
 گر ظفر خواهی ظفر مر عزم او را کهنر است

نام هر کس را به گیتی آفرین زیور بود
 باز نام او به گیتی آفرین را زیور است
 لفظ او بشنو اگر گوهر همی جویی از آنک
 زیر هر حرفی ز لفظ او کناری گوهر است
 هر که را روشن نماید روز بی دیدار او
 دیده در چشمش نه دیده آب داده خنجر است
 ۱۸۵ تا ز جودش پر نشد هر چند آز و طمع بود
 پر نکشت از مدح او هر چند درج و دقت است
 چون به مدحش دست بردی معنی اندر لفظ تو
 زینتی گیرد که گویی دستبرد آزر است
 گر کسی مر عرض جاهش را بیندیشد به وهم
 وهم او خطی بود کان خط فلك را معور است
 و ر کسی از تیغ تیز او نیندیشد به عقل
 عقل او چیزی شود کان چیز اجل را رهبر است
 آدمی را طبع باد و خاک و آب و آتش است
 باز او را طبع فضل و علم و جود و مفخر است
 ۱۹۰ چون نیاید آنچه زو آید همی از هیچ کس
 گر نه مر ترکیب طبعش را مزاجی دیگر است
 مخبرش بگرفت گیتی سر بسر در فضل او
 گر چه بسیارست مخبر هم نه بیش از منظر است
 هیچ معبر هست در دریای جود او گذر
 باز مر دریای قلزم را فراوان معبر است
 اجتهاد او نظام علم یزدانی شده ست
 اعتقاد او ثبات ملت پیغمبر است

رنگ نیش صاعقه وار است کاندر عکس او
سنگ خارا بر فروزد گرچه صعب و منکراست

۱۹۵ ز آذرتش اصل از آن رو روشن و سوزنده گشت
روشن و سوزنده را استاد من گفت آذراست

رنگ نیلوفر بود رنگش از آن از بیم او
جز به آب اندر نباشد هرکجا نیلوفر است

خدمتش توفیر اقبال است زو بیرون مشو
هرکه از توفیر بیرون شد به تقصیر اندراست

هرچه هست اندر جهان آن چیز را باشد دری
جود او روزی و رحمت راه شادی را در است

عدل او قولیست کاین گیتی بدو در مدغم است
فضل او لفظی است کان گیتی بدو در مضمراست

۲۰۰ زین جهان مندیش اورا گیر کو نه زین جهان
سر به از افسر علی حال ارچه نیکو افسراست

خوب طلعت پیشگاه و پاک سیرت خسرو است
نیک مدحت پادشاه و دادگستر مهتر است

همچنان کز نفس او گیتی مر اورا حاسداست
همچنان کز عدل او گیتی مر اورا چاکراست

این پدر داند پسر کاین پادشه فرزند اوست
وان پسر کورا نماید سوی دانا دختر است

۱ معنی مردان نیارد هیچکس جز کردگار

.

۲۰۵ آنکه منکر بود روز حشر و روز بعث را

رزم او دیده مقر آمد که روز محشر است

هر که فخر آرد توان دانست زو آرد همی

هر که خط بیند بداند کان دلیل مسطر است

تا زمین تیره است و پاکست آب و آتش روشنست

تا خراج طبعها زیر است و گردون ازبر است

تا که رسم آمد غم و امید و شادی خلق را

رنج شادان احمر است و رنج غمگین اصفر است

دولت پاینده باد و مملکت افزاینده باد

کو به ملک و دولت باقی شکفت اندر خوراست؟

عید فرخ بادش و دل خرم و گیتی به کام

۲۱۰

هر که اورا جز چنین خواهد در ایزد کافر است

۷

در مدح ابوالمظفر نصر بن سبکتگین^۱

بت که بتگر کندش دلبر نیست	دلبری دستبرد بتگر نیست
بت من دل برد ۲ که صورت اوست	آزری وار و صنع آزر نیست
از بدیعی بیوستان بهشت	جفت بالای او صنوبر نیست
چیت آن جعد سلسله که همی	بوی عنبرده است و عنبر نیست
هیچ موئی شکافته ۳ از بالا	زار تر زان میان لاغر نیست ۲۱۵
بینی آن چشم پر کرشمه و ناز	که بدان چشم هیچ عبهر نیست
سیم بی بار ۴ اگر چه پاک بود	چون بنا گوش آن سمنبر نیست
گرد مه زان ۵ دو زلف دایره ایست	نقطه‌ای زان دهانش کمتر نیست
بلطیفی دگر ۶ چو نبود	بک-ریمی چو میر دیگر نیست
مردمی چیت ، مردمی عرض است	جز دل پاک اوش جوهر نیست ۲۲۰
ذات آزادگی است صورت او	گر چه آزادگی مصور نیست
نیست رازی بزییر پرده عقل	که دل شاه را مقرر نیست
ای بسا نیک مخبرا که همی ۷	منظرش را سزای مخبر نیست

۱- «م» عنوان ندارد ؛ در «ج» به مدح سلطان محمود آمده است اما در متن قصیده ابوالمظفر که کنیه نصر بن ناصرالدین سبکتگین است دیده میشود . لذا ما عنوان را از خود قصیده برداشتیم . ۲- «نج» ؛ دلبری . ۳- «ج» ؛ شکافت . (متن از «نج» است) . ۴- «م» ؛ غش . ۵- «م» ؛ «نج» ؛ کرد روز آن . ۶- «نج» ؛ و گر . ۷- «نج» ؛ هنر .

شاه را مخبری بداد خدای
 ۲۲۴ هر کجا کف^۱ او گشاده نشد
 بجز آن کش امیر بخشیده است
 مر^۲ کفش را دو وصف کن که جز او
 هست اندر جهان ظفر لیکن
 دست او روز جود پنداری
 ۲۳ خطبه ملک را بگرد جهان
 لشکر جود را بگیتی در
 گرچه دریا زابر^۴ پر گهرست
 اصل فهرست راد مردی را
 نیست چون مهر او بخلد نسیم^۶
 ۲۳۵ چیست آن تیر او که بگشاید
 مرگ پرّنده خوانمش به نبرد
 هر کجا میر رفت فتح آمد^۸
 کمتر از نثر باشد آن نظمی
 بچه کار آید و چه نرخ آرد
 ۲۴ داد را کی شناسد آن شهری
 تاهمی گردش مسیر نجوم
 روزی پذیرفته باد^{۱۰} و فرخ عید
 که بجز فرخیش اختر نیست

۱- «ج» : پیش . ۲- «م» «نچ» : هر . ۳- «نچ» «م» : بوالمظفر . ۴- «ج» «م» :
 دریای سبز . (متن از «نچ» است) . ۵- «م» : در .
 ۶- «نچ» : جود او ... ؛ «نچ» دیگر : خلق او بخلق . ۷- «م» یاد . ۸- «نچ» :
 هر کجا رفت فتح پیش آمد . ۹- «نچ» : شهریار و . ۱۰- «م» : روز بدرفته باد .

۸

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین گوید^۱

سده جشن ملوک نامدارست	ز ^۲ افریدون و از جم یادگارست
زمین گویی تو امشب کوه طورست	کزو نور تجلی آشکارست
گر این روزست شب خواندش نباید ^۳	و کربش روز شد خوش؛ روزگارست ۲۴۵
همانا کاین دیار اندر بهشت است	که بس پرنور و روحانی دیارست
فلک را با زمین انبازی آمد ^۵	که رسم هر دوتن دریک شمارست
همه اجرام آن ارکان نورست	همه اجسام این اجزای نارست
اگر نه کان بیجاده است گردون	چرا باد هوا ^۶ بیجاده بارست
چه چیزست آن درخت روشنایی	که بریک اصل و ^۷ شاخ صد هزارست ۲۵۰
گهی سرو بلندست و گهی باز ^۸	عقیقین گنبد زرین نگارست
ار ایدون کو ^۹ بصورت روشن آمد	چرا تیره دمش ^{۱۰} هر رنگ قارست
گر از فصل زمستانست بهمن	چرا امشب جهان چون لاله زارست
بلاله مانداین ^{۱۱} لیکن نه لاله است	شرار آتش نمرود و نارست
همی مرموج در یازا بسوزد	بدان ماند که خشم شهریارست ۲۵۵
سپهد میر نصر ناصر دین	که دین راپشت و دولت را شعارست ^{۱۲}
بجائی کز نیاز آنجا تموزست	نسیم جود او تازه بهارست

۱- عنوان در «م» نیست. ۲- «م» «نچ»: از. ۳- «م»: کزین ... نباشد. ۴- «نچ»:

خود. ۵- «م»: انبازی آید؛ «نچ»: انباری هست. ۶- «ج»: باد و هوا. ۷- و آواز «م» است.

۸- «ج»: نار؛ «نچ»: ناز. (متن از «م» و «نچ» دیگرست). ۹- «ج»: ... گر؛ «نچ»: از ایدون گر.

۱۰- «ج»: تیره وشی و. ۱۱- «م»: آن. ۱۲- «نچ»: وقارست.

بجای زخم او خارا خمیرست
 بر^۳ شمشیر او مغفر شکافت
 ۲۶۰ به پیش عزم او صحرا و دشت است
 امارت را^۴ بلفظش اتقاقست^۵
 بکار اندر حکیم پیمش بین است
 بشادی در^۶ کریم و چین بخش است
 گر او را بنده باشی عز و فخرست
 ۲۶۵ بتیغ قهرش اندر فلسفی را
 بحد فضلش اندر هندسی را
 از آن زردست دایم روی^۸ دینار
 امیر از خوار دینار ست شاید
 شکار خسروان مرغ است و نخجیر
 ۲۷۰ نشاط شهریاران روز^۹ بزم است
 بر او ممتحن را دستگاهست
 چنان خواهند از و خواهند گان چین
 جهان را آسمان پر^{۱۱} نوال است
 بروز جنگ مر شه شیر او را
 ۲۷۵ از و خواهند یمن و یسر کورا
 میان یمن و یسر اندر قرارست
 بجای بخشش^۱ دریا غبارست^۲
 سرپیکان او جوشن گذارست
 حصار دشمن^۳ از چند استوارست
 حکومت را بر^۴ آیش اعتبارست
 بیمار اندر امیر بختیارست
 بخشم اندر حلیم و بردبارست
 جز او را بنده باشی ذل و عارست
 نشان جبر و آن^۷ اختیارست
 طریق هندسه علم نزارست
 که نزد جود او دینار خوارست
 کزو مداح او دینار خوارست
 سپهبد خسرو خسرو شکارست
 نشاط او بروز کارزارست
 بر او منہزم را زینهارست
 که پنداری که نزدش^{۱۰} مستعارست
 خدم را پادشاه^{۱۲} حق گزارست
 دنی ترچیز شیر مرغزارست
 میان یمن و یسر اندر قرارست

۱ - «ج» : بخشش . ۲ - «م» : عوار ؛ «نج» : غوار . ۳ - «نج» : تن ؛ «ج» : بن .
 ۴ - «نج» : اشارت را . ۵ - «نج» : اتقاقست . ۶ - «نج» : او . ۷ - «م» : صبردا .
 ۸ - «م» : «نج» : رنگ . ۹ - «نج» : سوز . ۱۰ - «ج» : بنزدش . ۱۱ - «ج» : آسمانی بر ؛
 «نج» : آسمانی با . ۱۲ - «ج» : پادشاهی .

همانجا یمن باشد کویمین است	همانجا یُسَر باشد کویسارست
رسومش مرا نکایت رامزاج است	مثالش مر جلالَت را عیارست
ز حرص عفو کودارد بگیتی	گرامی تر بنزدش اعتذارست
الاتا مایهٔ ظلمت ز نورست ۲	الاتا مایهٔ نور از نهارست ۳
الا تاهر کجا نازست ۴ رنج است	الاتا هر کجا خرماست خارست ۲۸۰

بقا بادش چنان کورا مرادست
همی تادوره گردون رامدارست

۱ - «م» : هر ۲۰ - «م» : زلیل است. ۳ - «نج» : نور از بهارست. ۴ - «م» «ج» : نارست.
(متن از «نج» است). ۵ - «م» «نج» : چرخ.

۹

در مدح یحییٰ الدوله محمد دغزنوی^۱

باد^۲ نوری همی در بوستان^۳ بتگر شود
 تا ز صنّش هر درختی لعبتی دیگر شود
 باغ همچون کلبهٔ بز از پیر^۴ دیبا شود
 باد همچون طبلهٔ عطار پیر^۵ عنبر شود
 سونش^۶ سیم سبید از باغ بردارد همی
 باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
 ۲۸۵ روی بند هر زمینی حلهٔ^۷ چینی شود
 گوشوار هر درختی رشتهٔ^۸ ۷ گوهر شود
 چون حجابی لعبتان^۹ خورشید را بینی ز ناز
 گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
 دفتر نوروز بندد بوستان^۹ کردار شب
 تا کواکب نقطهٔ اوراق آن دفتر شود
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
 باز^{۱۰} میا چشم و دیبازوی و مشکین سر شود
 روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
 شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود^{۱۱}
 ۲۹۰ خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم
 کآفرینش بر سر دولت همی افسر شود

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - در مجمع الفصحاء: ابر. ۳ - «ج»: دربار دو. ۴ - «م»: تخت بز ازان پراز. ۵ - «م»: طبل عطاران پراز. ۶ - «م»: حجله. ۷ - «نچ»: رشته. ۸ - «م»: حجاب لعبتی. ۹ - «نچ»: آسمان. ۱۰ - «نچ»: ناز. ۱۱ - «م»: بوستان چون بخت او هر روز بر ناز تر شود. ۱۲ - «نچ»: دیگر... خرم تر شود.
 * اصل: سونش. (متن از چاپ دوم آقای دکتر قریب است).

کافری را کو موافق شد بدل مؤمن شود ^۱
 مؤمنی را کو مخالف شد بدل کافر شود
 زیر هر حرفی زلفظش عالمی مضمّر ^۲ شدست
 زیر هر بیته ز علمش عالمی مضمّر شود
 باد با دست ندیمش باده سوری ^۳ شدست
 چرخ با پای خطیبش پایۀ منبر شود
 آب جودش بر دمد زرین شود گیتی همه
 آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود
 رنج لاغر با نهاد رای او فربه شود ^{۲۹۵}
 گنج فربه با گشاد دست او لاغر شود
 گر چه باشد قوّت پروردگان جان خرد
 چون بمدحش رنج بیند جان خرد پرورشود
 اختر سعدست گویی طلعت میمون او
 چون بنزدش راه یابد مرد نیک ^۴ اختر شود
 باد دیدستی که اندر خرمن کاه اوفتد
 همچنان باشد که او اندر صف ^۵ لشکر شود
 سدّ اسکنندز بعزمش ساحت صحرا شود
 ساحت صحرا ^۶ بجزمش سدّ اسکنندر شود
 از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر ^{۳۰۰}
 زرّ گیتی خاک گردد، خاک گیتی زر شود ^۷
 سیرت آزاده وارث ^۸ ناظر آزاد گiest
 منظر آزادگان بی سیرتش ^۹ مخبر شود
 نعت هر کس راهمی ^{۱۰} یکسان شود اصل سخن
 چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود

۱ - «نج» : بود . ۲ - اصل : مظهر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - «م» :
 باده با ... سوری . ۴ - «م» : سعد . ۵ - «نج» : چو اندر موضع . ۶ - «نج» : دریا .
 ۷ - «نج» : ... خاک او غنبر شود ؛ «نج» دیگر : ... خاک و خاک او همه غنبر شود . ۸ - «۲م» : «نج» :
 دادش . ۹ - «م» : بی صورتش . ۱۰ - «ج» : اگر .

چون بیندیشم خرد مر نظم را هانی^۱ شود
 چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر^۲ شود
 نعت گوئی جز بنام او، سخن ضایع شود
 تخم چون بر شوزه کاری ضایع و بی بر شود
 ۳۰۵ آب گردد آذر ار بر حلم او یابد گذر
 باز آب ار بگنجد بر خشم او آذر شود
 شست^۳ باید لفظ را تا نعت او گوئی بدان
 بخت باید زر^۴ را تا تاج را در خور شود
 چون ز احکامش سخن گوئی شود جوهر عرض
 چون ز آثارش سخن رانی^۵ عرض جوهر شود
 آنکه اورا جوید ار چا کر بود مهتر شود
 و آنکه زو بگریزد ار مهتر بود چا کر شود
 خلق او بر دیو بندی^۶ دیو را مردم کند
 اسم او بر خار داری، خار نیلوفر شود
 ۳۱۰ مهر او بر سنگ بندی موم گردد ساعتی
 مدح او بر خاک خوانی چشمه کوثر شود
 جود او گر بر بیابان اوفتد دریا شود
 خشم او گر بر زمین افتد زمین اخگر شود
 تا فرود آید همی بر بنده از ایزد قضا
 تا دعای نیکمردان سوی ایزد بر شود
 زندگانی بادش و پیروزی و شادی و کام^۷
 تا بهفت اقلیم گیتی داد را^۸ داور شود

۱ - «ج» : مر نظم را یانی . ۲ - «ج» : مر لفظ را یاور . ۳ - «م» : شست . ۴ - «م» :
 بخت باید روز را . ۵ - «ج» : گوئی . ۶ - «م» : بر دیو عرض . ۷ - «م» : فیروز بخت
 و شاد کام ؛ «نچ» : ... و شاهی و کام . ۸ - «ج» : او .

۱۰

در مدح سلطان محمود^۱

تا همی جـولان زلفش گردد لالستان بود
 عشق زلفش را^۲ بگرد هردلی جولان بـود
 تا همی نا تافنه تاب او فتد در زلف^۳ او
 تافنه بـودن دل عشاق را پیمان^۴ بـود
 مر مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
 کز شبه زنجیر باشد یا ز شب چو گان بـود
 عارضش داند مگر کز چشم بد آید سـُته^۵
 از^۶ نهیب چشم بد دایم درو پنهان بود^۷
 تاجهان بودست کس بر باد نمشاندست^۸ مشک
 زلف او را^۹ هر شبی بر باد مشک افشان بود
 اسب گردونست ازو گرسرو بر گردون بود^{۱۰}
 خانه بستانست ازو گر ماه در بستان بود^۷
 رامش افزایی کند وقتی که در مجلس بود
 لشکر آرای کدروزی که^{۱۱} در میدان بود

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «ج» ورامش را. ۳ - «م» «نج» جمع. ۴ - «م» - ۵ - «م»
 نرخ آن. ۵ - در مجمع الفصحاء: ستوه. ۶ - در مجمع الفصحاء: بگز. ۷ - بیت در «م»
 نیست. ۸ - «نج»: ماه... «نج» دیگر: برمه نیفشانده. ۹ - در حقائق السحر: پارم.
 ۱۰ - در مجمع الفصحاء: رود. ۱۱ - «م» «نج»: وقتیکه.
 ☆ تمام بیت نیز در ترجمان البلاغه (ص ۳۱) در مطابقه آمده است.

شادی اندرجان من^۱ ماوی گرفت از عشق او
 شاد باشد جان آنکس کش چنو^۲ جانان^۳ بود
 تاننداری بس عجب کز عشق نیک^۴ آید مرا
 نیک^۴ آنکس را بود کو بنده سلطان بود
 خسرو مشرق که یزدانش بهر جا^۵ ناصرست
 هر که او یزدان^۶ پرستد ناصرش یزدان بود
 آن کز^۷ احسان کرد با او کرد گار دادگر
 نیست اندر عقل کس کافزون^۸ ازان احسان بود
 ۳۲۵ یمن دادش تا یمین دولت عالی بود^۹
 امن دادش تا امین ملت و ایمان بود
 عفوش آنکس بیشتر یابد که جرمش بیشتر
 حلمش آنگه چیره تر باشد که او غضبان بود
 عدل او نوش روان^{۱۰} گشته است کاندرو صف^{۱۱} او
 بیتهای شعر توقیعات نوشروان بود
 هر دلی کز کین او اندیشه دارد^{۱۲} خاطرش
 آن نه دل^{۱۳} باشد که مرا ندیشه را زندان بود
 فخر با خیر آن بود کز^{۱۴} رسم او گیری و بس
 علم نافع آن بود کش حجت از فرقان بود
 ۳۳۰ تاجهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج
 رنج بی راحت بود چون درد بی درمان بود^{۱۵}
 گر چو مردم همت میمون اوصورت شود
 ناخن پایش باندازه مه^{۱۶} از کیوان بود

۱- «نج» : ما . ۲ - «ج» : چنان ؛ «نج» : چنین . ۳- «م» : سلطان . ۴- «م» : ننگ .
 ۵ - «م» «نج» : همیشه . ۶ - «ج» : یزدان را . ۷ - «ج» : آنکه . ۸ - «م» :
 افزون . ۹ - «نج» : شود . ۱۰- «م» : نوشروان . ۱۱ - «م» : ضعف . ۱۲ - «نج»
 «م» : آرد . ۱۳ - «م» : آن دلی . ۱۴- «ج» : گر . ۱۵ - بیت در «م» نیست . ۱۶ - «م» : به .
 ☆ — تملیقات .

- پادشاهیها همه دعویست برهان تیغ او
 آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود
 جود او را بر نباید گر همه دریا بود
 زخم او را بر نمابد گر همه سندان بود ^۱
 جاودان فرمانش باد و خود همی گوید فلك
 تا مرا دوران بود محمود را فرمان ^۲ بود
 هر که باشمشیر تیز او بجنگ اندر شود
 ۲۳۵ جانور بیرون نماید گر هزارش جان بود
 تیر گر گویی مگر زانگشت عزرائیل کرد
 تیر او را کش اجلها بر سر پیکان بود ^۱
 چون بییوند اند او با ^۳ قبضه شمشیر دست
 بگسلد هرچ اندر اندام عدو شریان بود ^۱
 هم کم از قدرش بود گر مجلس عالیش را
 چند پهنای زمین پهنای شادروان بود
 نام او آب و نبات ^۴ آمد که بی آب و نبات
 بر زمین جایی نباشد ویران بود
 باد آن از آب داده تیغ او خیزد اگر
 ۳۴۰ در جهان بر کافران بار دگر ^۵ طوفان بود
 زیر شادروان جم گرباد بود او را براه
 کوه زیر مهد باشد باد زیر ران بود ^۶
 این جهان و هر چه هست از نعمت اندرجوفاو
 گر تو بفروشی، بختری خدمتش ارزان بود ^۱

۱- در «م» این بیت نیست. ۲- «م»: اقران. ۳- «ج»: در. (متن از «نچ» است). ۴- «م»: نام آب و نبات. ۵- «م»: بادا اگر. ۶- این مضمون را در بیت ۷۰ و ۷۱ نیز آورده است. — **ملیفه ص** ۵۰. و از «جم» در ادب و شعر فارسی سایمان اراده میشود.

چون گشاد کف اورا راد خواندی راستی
 نام رادی رود و ابر^۱ و بحر را بهتان بود
 درّ معنی را سبب شد قطره باران سخاش
 درّ دریا را سبب هم قطره باران بود
 ۳۴۵ کرد محکم کرد گار اندر بقای جاودان
 دولتش را تا رسومش ملک را بنیان بود
 گرچه سامان جهان^۲ اندر خرد باشد، خرد
 تا ازو سامان نگیرد سخت^۳ بیسامان بود
 پادشاهی در جهان از نام او معروف شد
 نام آن^۴ معروفتر باشد که با عنوان بود
 مجلس آراید مرادش آن بود تا^۵ مجلسش
 مکسب زایر شود^۶ یا مسکن مهمان بود
 کی^۷ بود ایمان او همداستان کاندز جهان
 ذرّهای بدعت شود یا نقطه‌ای^۸ کفران بود
 ۳۵ بیش ازین نصرت نشاید^۹ بود کورا داده‌اند
 چون ز نصرت بگذری زان سو همه^{۱۰} خذلان بود
 از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست^{۱۱} را
 باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود
 هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او
 شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
 زانکه فعلش جمع گردانید معنی‌های نیک^{۱۲}
 چون معانی جمع گردد^{۱۳} شاعری آسان بود

۱ - «ج» : کوه (متن از «نچ» است) . ۲ - «م» : خرد . ۳ - «نچ» : بخت .
 ۴ - «م» «نچ» : او . ۵ - «م» : در . ۶ - بجز «نچ» : بود . ۷ - «ج» : نی . ۸ - «ج» :
 نطفه . ۹ - «نچ» : نتانند . ۱۰ - «ج» : در . ۱۱ - «م» : مرد را . ۱۲ - «ج» : تنگ .
 (متن از لابلالالباب است) . ۱۳ - «م» : باشد .

تا باصل اندر روان را با خرد^۱ خویشی بود
 تا بطبع اندر زمستان ضد^۲ تابستان بود
 ۳۵۵ تاهمی در اول شوال باشد روز عید
 تاهمی مسروقه اندر آخر آبان بود
 گفت او عالی بود تا دین^۳ حق باقی^۴ بود
 ملك او باقی بود تا عالم آبادان بود^۵
 گشت قصر بند گانش^۶ قلعه های شاه هند
 قصرهای قیصران روم همچونان بود

۱ - «ج» : خرد را باروان. ۲ - «م» : چند. ۳ - «نچ» : او. ۴ - «ج» : عالی.
 ۵ - «نچ» : ملك از باقی بود تا نورحق تابان بود ؛ «نچ» دیگر : ملك او باقی بود ...
 «م» : ... تا نورحق تابان بود ۶ - «م» : بندگان.

۱۱

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید^۱

ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود
 زلف مشکینش^۲ همی بر لاله شادروان شود
 دردم آن روی است^۳ و درمانم هم از دیدار او
 دیده‌ای دردی که دروی^۴ بنگری درمان شود
 ۳۶۰ نه^۵ شگفتست اربگرد زلف جانان جانور
 گونه رخساره جانان بدو در جان شود
 گر بخندد^۶ یک زمان آن لب شکر گردد روان^۷
 و ر بجنبید یک زمان آن زلف مشک ارزان شود^۸
 و ر کنی صورت بجان اندر لبش را تو بوهم
 جانت از رنگ لبش همگونه مر جان شود^۹
 حلقه زلفش اگر دعوی برنگ کفر کرد
 نور رخسارش همی اسلام را برهان شود
 بس نیاید^{۱۰} تا بروشن روی و^{۱۱} موی تیره گون
 مانوی را^{۱۲} حجت اهریمن و یزدان شود^{۱۳}
 ۳۶۵ هجر او ز امید وصل او بود شیرین چو وصل
 وصل او از بیم جگرش تلخ چون هجران شود

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «م»: مشک زلفینش. ۳ - «م»: درد من زو بود.
 ۴ - «نچ»: او را؛ «م»: دیده در رویی که او را. ۵ - «م»: نی. ۶ - «نچ»: نهند.
 ۷ - «نچ»: زان لب... «چ»: ... گردد گران. ۸ - این مضمون را شاعر جای دیگر (در بیت
 ۲۷۱۲) آورده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۹ - بیت در «م» نیست. ۱۰ - «نچ»:
 بس نیاید؛ «م»: پس نیاید؛ در لغت فرس اسدی (ذیل لغت اهریمن): بس نباشد. ۱۱ - و او
 از «م» است. ۱۲ - «م»: تا نوی را؛ «نچ»: ثانوی را. ۱۳ - در لغت فرس اسدی: کند.

- جز بهشتی نیست^۱ آن رخسار جان افزای او
و آنچه^۲ بفزاید هم از نا دیدنش نقصان شود
خواست دستوری ز رضوان تا^۳ بهشت آید فرود^۴
تا بباغ نو بعالی مجلس سلطان شود
خسرو مشرق یمین دولت^۵ آن کز یمین^۶ او
هر چه دشوارست بر دولت همی آسان شود
گر بجان برخشم گیرد لحظه ای شمشیر او
کالبد بر جانهای زندگان زندان شود
تیغ خسرو را دو برهانست در هر^۷ ساعتی
کفرکان برهان^۸ ببیند ساعتی ایمان شود
صلح را همچون دعای عیسی مریم بود
جنگ را همچون عصای موسی عمران شود
داد را^۹ گرد بر خیزد ز شادروان او
همچو عقل روشن^{۱۰} اندر جان نو شروان شود
مدحش اندر^{۱۱} طبعهای شاعران لؤلؤ شد دست^{۱۲}
همچنان کاندلر صدفها قطره باران شود
از فراوان^{۱۳} عکس روی زرد اعدا روز جنگ^{۱۴}
تیغ او نشگفت زر جعفری را^{۱۵} را کان شود
مرگ بدخواهان او را از دو گونید گشتن است
صورتش یکسان بود گر این شود^{۱۶} گر آن شود

۱ - «ج» : چون بهشتی هست . ۲ - «م» «نج» : آنچه . ۳ - «نج» : از . ۴ - «م» :
آمد فرو . ۵ - «نج» : یمین الدوله . ۶ - «ج» : تیغ . ۷ - «ج» : هر دو ؛ «م» : بر دو .
(متن از «نج» است) . ۸ - «ج» : ایمان . ۹ - «م» : داوری . ۱۰ - «م» : اول .
۱۱ - «ج» : مدحش در . ۱۲ - «ج» : غم . ۱۳ - «ج» : فزون . ۱۴ - «نج» : خشم .
۱۵ - «م» : ... عنصری را «ج» ، اگر مر زعفران را ۱۶ - «نج» : بود .

چون عدو نزدیک شد، بر رمح شه گردد سنان
 چون عدو از ۱ دور شد، بر تیر او پیکان شود
 گر ز آهن تن کند بدخواه او در کارزار ۲
 باد خوش چون بر تن او بگنجد سوهان شود
 تا که مهمان شد بنزد جسم او شمشیر شاه
 جانش اندر کالبد نزد اجل مهمان شود ۳
 هر کجا خذلان بود با عدل او نصرت شود
 هر کجا نصرت بود بی عزم او خذلان شود
 ۳۸۰ گر برنج اندر نهی امنش همه شادی ۴ بود
 گر بحفظ اندر نهی بیمش ۵ همه نسیان شود
 ای خداوند خداوندان ملک و ۶ سروری
 سروری و ملک بی تدبیر تو ۷ خسران ۸ شود
 سال ۹ نو در باغ نو، نودولت و شادی بود
 هر دو نو، مردولت نو را ۱۰ همی ارکان شود
 این بهشت بر زمین شاهها ۱۱ ترا فرخنده باد
 تا بیخست ۱۲ فرخی با این بنا بنیان شود
 آسمان راضی بپاشد گر بخوانیمش ۱۳ بهشت
 ساکنش نیز از رضای تو همی رضوان شود
 ۳۸۵ تا همی خضرای او بر گنبد خضرا بود
 تا همی ایوان او بر ۱۴ مرکز کیوان شود
 تا جهان باشد تو باشی شهر گیر و شهر یار
 کاین جهان ار ۱۵ بی تو ماند سخت بی سامان ۱۶ شود

۱- «ج» : عدوی او . ۲- «نج» : روزگار . ۳- بیت در «م» نیست . ۴- «نج» :
 امرش همه رادی . ۵- «نج» : سهمش . ۶- «م» و او ندارد . ۷- «نج» : برای وی
 تدبیر تو . ۸- «ج» : حیران . ۹- «ج» : جشن . ۱۰- «م» : ز تو . ۱۱- «م» :
 ای بهشت بر زمین توشاهرا ؛ «نج» : ... توشاهرا . ۱۲- «م» : تا بتخت ؛ «نج» : تا به جنت .
 ۱۳- «م» : نباشد تا نخوانیمش ؛ «نج» : نباشد ... ۱۴- «نج» : در . ۱۵- «م» :
 «نج» : گر . ۱۶- «نج» : تخت او ویران ؛ «م» : سخت او ویران .

۱۲

در مدح سلطان محمود^۱

نکر به لاله و طبع ^۲ بهار رنگ پذیر	یکی برنگ عقیق و دگر ^۳ بیوی عبیر
چو جعد زلف بتان شاخهای بید و خوید ^۴	یکی همه زره ^۵ است و دگر ^۳ همه زنجیر
درخت و دشت مگر خواستند خلعت زابر	یکی طویله ^۶ گوهر دگر بساط حریر
بخار تیره و ازابر دشت مینا رنگ	یکی بسان ^۶ غبار و دگر ^۷ بسان غدیر ^{۳۹۰}
ز رنگ و بوی گیا و زمین تو گویی هست	یکی ز حله بساط و دگر زمشک ^۸ خمیر ^۸
هوا ^۹ و راغ تو گویی دو عالمند بزرگ ^{۱۰}	یکی پراز حرکات و دگر ^{۱۱} پراز تصویر
هوا ز عکس سما تیره و زمین گلگون	یکی چو خامه ^{۱۱} مانی یکی بت کشمیر ^۶
بدشت سنبل و مینا سپه کشید و نشست	یکی بمعدن برف و دگر بجای زیر
نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع	یکی است پر زמוש و دگر پراز تشجیر ^{۱۲} ۳۹۵
ز چیزها ^{۱۳} بدو چیزست رنگ و بوی بهار	یکی بیاد صبا و دگر بابر مطیر
ز کارها بدو کارست قدر و مفخر من	یکی ز طالع سعد ^{۱۴} و دگر ز بخت امیر ^{۱۵}
عجب سزای دو چیزست نام و صورت او	یکی سزای مدیح و دگر سزای سریر
جوان و پیر دو ^{۱۶} چیزست بخت و خاطر او	یکی بقوت برنا دگر بدانش پیر
بجود و لطف ببرد او لطافت و بسپرد	یکی بیاد صبا و دگر بچرخ اثیر ^۸ ۴۰۰
ز روشنی ^{۱۷} و درستی کدرای و صورت اوست	یکی ز دین صفت است و دگر ^{۱۸} از حق تاثیر

۱- «م» عنوان ندارد ۲- «نچ» : باد بهار ؛ «نچ دیگر» : رنگ بهار طبع پذیر ؛ «م» :
 باد بهار طبع پذیر. ۳- «چ» : یکی. (متن از «م» و «نچ» است). ۴- «نچ» : بید بباغ.
 ۵- «چ» : همی زره ؛ «م» و مجمع الفصحاء : ... گره. ۶- «م» : برنگ ؛ «م» : یکی. (اما
 معنی تمام بیت خاصه از لحاظ مصرع اول استوار نیست). ۸- بیت از «م» است. ۹- «م» : سما. ۱۰-
 «نچ» : عالمست ... ؛ «م» : ... همی. ۱۱- «م» : یکی. ۱۲- «م» : تسخیر. ۱۳- «نچ» :
 زخیرها. ۱۴- «نچ» : شاه. ۱۵- «نچ» : قریب. «م» : بیت را ندارد. ۱۶- «م» : چه. ۱۷-
 راستی. ۱۸- «م» : و یکی.

- یکی بگوید شعرو دگر کند تحریر ۱
 یکی بسعد بشیر و دگر بنجنس نذیر
 یکی زدست تهی و دگر زعیش عشیر ۱
 یکی بشمس مضیی ۳ و دگر بیدرمنیر
 یکی بفخر مشار و دگر بچود مشیر ۱
 یکی بوقت صهیل و دگر بوقت صریر
 یکی زبان ۴ فرزدق دگر بیان ۵ جریر
 یکی میان دماغ و دگر میان ضمیر
 یکی همه خردست و دگر همه تو قیر
 یکی دلیل بهشت و دگر دلیل سعیر
 یکی بجای خورنق دگر ۱۳ بجای سدیر
 یکی ازو همه تعجیل و دیگری تأخیر ۱۵
 یکی دمیدن ۱۶ شیر و دگر ۱۷ تک نخجیر
 یکی که جامه بپوش و دگر که زربر گیر
 یکی نماید عجز و دگر خورد تشویر
 یکی زتن بعزا و دگر زجان بنفیر
 یکی نصیب غریب و دگر نصیب فقیر
 یکی بدست مبارز دگر بدست دبیر
 یکی در خردست و دگر در تقدیر ۲۰
 بمدحش اندر شاعر شود قضا و قدر
 به نیکخواه و بداندیش مهر و کینش را
 کریم را زو تیمار و خدمتش فرحست
 ۴۰ ز روشنایی و دانش دومایه شد ۲ بدو چیز
 همیشه بوده و خواهد بدن تن و کف او
 دعا کنند مر او را به نیکی اسب و قلم
 بمدحش اندر گویی مر گبست دو چیز
 چو ۶ و هم و عقل مکین است تیغ و نیزه ۷ او
 ۴۱ دو گفت ۸ سائل او را دو پاسخست بدیع ۹
 بدین جهان ۱۰ دو دلیست مهر و کینه او
 دو مسکنست ۱۱ عجم را سرای ۱۲ و مجلس او
 دو عادتست ۱۴ مر او را بگاه بخشش و خشم
 دو پیشه متضادست کار مر کب او ۱۵
 ۴۱۵ دو گوش زایر او نشود مگر دو خطاب
 گرا برو دریا یکره بچود ۱۸ او نگرند
 همی روند ز پیکار او هزیمتیمان
 ز گنج خویش برون کرد جامه و دینار
 ز طمع ۱۹ خدمت او شد رونده تبغ و قلم
 ۴۲ بگیتی اندر تدبیر و نام او دو درست

۱ - بیت از «م» است . ۲ - «نج» : دو تا نشد . ۳ - «نج» : زرای رزین و . ۴ - «نج» :
 ضمیر . ۵ - «نج» «م» : زبان ۶ - «م» : ز . ۷ - «نج» : ملیک است در میان دو چیز . ۸ -
 «م» : دو گونه . ۹ - «م» : عزیز . ۱۰ - «ج» : بیان . (متن از «م» و مجمع الفصحاست) .
 ۱۱ - «م» «نج» و مجمع الفصحاء : دو معدنست . ۱۲ - «م» : سزای ؛ «نج» : سرود ۱۳ - «نج»
 «م» : یکی . (متن از «نج» است) . ۱۴ - «ج» : دو عادلست . (متن از «م» و «نج» است) . ۱۵ - مصراع
 در «م» نیست . ۱۶ - «ج» : رسیدن بشیر ؛ «نج» : «م» : رمیدن . (متن تصحیح قیاسیست) .
 ۱۷ - «نج» : یکی . ۱۸ - «ج» : صاحب و دریا هر که که چود . ۱۹ - در مجمع الفصحاء : زربهر .
 ۲۰ - بیت در «م» نیست .

خدایرا دو جهان است فعلی و عقلی یکی بمایه قلیل ودگر بمایه کثیرا
 جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان صغیر ودگر جهان کبیرا
 زمان زمان بخداوندی جهان شب وروز یکی بگوید نامش دگر کند تکبیرا
 چو تیرتا دو بود راست گشتن شب وروز یکی بوقت بهار ودگر دراوّل تیرا
 مباد جز بدو ناله دل ولی وعدوش
 یکی بناله زار ودگر بناله زیرا

۴۲۵

در مدح سلطان محمد و غزنوی^۱

نه فرخار^۲ و همه پر نقش فرخار
زمینش از بوسه شاهان پر آثار
بگرد عارض و خورشید رخسار
گل اندر چنگل و لاله بمنقار
زرنگ و بوی بزازند و عطار
گل نورسته شانرا غالیه یار^۸
گهی سنبل نهد بر^۹ لاله انبار
که سیمش اصل باشد ارغوان بار
چو برج روز باشد وقت پیکار
کمر شمشیرها چون چرخ دوار^{۱۰}
ز کوکبه اش چون تیغی گهر بار^{۱۱}
درو یاقوت رمانی پدیدار
چکیده بر رخ زرین ز تیمار
میان^{۱۳} نار و گوهر دانه نار
چو بر کوهی شکفته زعفران زار^{۱۴}

منقش عالمی - فردوس کردار
هواش از طلعت ماهان پر از نور^۳
بستانی^۴ اندر و کز خط خویان^۵
بدان مانند که زاغانند و دارند
۴۳۰ بچهر و غمزه نقاشند و جادو
شب برگشته^۷ شانرا روز معدن
گهی اندر کشد لاله بسنبل
از ایشان هریکی همچون درختی
چو چرخ روز باشد روز^{۱۰} رامش
۴۳۵ ز زرو سیم بر کردار پروین
زمعلاقى کمرها هر دوالی
گروهی را کمر شمشیر زرین
بخون دیده عشاق مانند
دوالش دیمه نار است زرکش^{۱۲}
۴۴۰ صف پیلانش اندر ساز زرین

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نج» : فرخار . ۳ - در لباب الالباب : منور .
۴ - «نج» : ثبائی . ۵ - «نج» : زلف خویان حسن ; «م» و «نج» دیگر : ... ایشان .
۶ - «ج» : ... : رخشنده ؛ «نج» : عارض و درخشنده . (متن از «م» است) . ۷ - «نج» : «م» :
سرگشته . ۸ - «نج» : غالیه بار ؛ «م» : غالیه وار . ۹ - «ج» : سنبل بروی لاله .
(متن از «م» و «نج» است) . ۱۰ - «نج» : «م» : وقت . ۱۱ - بیت از لباب الالباب است .
۱۲ - «ج» : نیمه نار است و زرش . (متن از «م» است) .
۱۳ - «ج» : بسان . (متن از «م» است) . ۱۴ - «م» : چو کوهی بر شکفته زعفران زار ؛ «ج» :
چو کوه بر گرفت زعفران بار . (متن از لباب است) . بیت از لباب الالباب (ص ۲۶۷ چاپ مرحوم نفیسی) است .

ببرق آراسته می‌گند و دارند
چو مارانندشان خرطوم ار ایدون^۱
بزخم پای ایشان کوه دشتست
بهیجا میغ رنگان^۲، تیغ دندان
چه جایست این مگر میدان سلطان
یمین دولت و دین را نگهبان
زمان را مایه نیکی و رحمت
ز عشق جود مایل سوی سائل
شجاعت را دل پاکش مثالست
جهانداری بدو^۳ گشتست روشن
جهان پر مهر دینارست ازیرا
نماند اندر جهان گویا زبانی
اگر گویی که خشم شاه و آتش
و گر گویی که کف شاه و دریا
بود مر حمله^۴ ۹ مردان او را
بود مر عزم^۵ ۱۲ بد خواهان او را
کسی کو تیغ او^۶ ۱۵ بیند برهنه
همی در باغهای دشمنانش

بگرد موج دریا شعله نثار
بود زرین پوشیده برتن مار
بزخم يشك ایشان دشت شد یار^۷
بصحرای کوه جسمان^۸، باد رفتار
خداوند زمان شاه جهاندار^۹ ۴۴۵۰
امین ملت و بر ملک سالار
زمین را سایه اقبال و دادار^{۱۰} ۶
ز حرص غفو عاشق بر گنهار
سخاوت را کف رادش نمودار
جوانمردی ازو گشتست بیدار^{۱۱} ۴۵۰
که نام اوست نقش مهر دینار
بفضل و فخر او ناداده اقرار
دو لفظند از یکی معنی بتکرار
دوره باشد بیک منزل بهنجار^{۱۲} ۸
بگونه بسته و نا بسته دیوار^{۱۳} ۴۵۵
بیکسان گشته و نا گشته پرگار^{۱۴} ۱۱
بچشم اندر بگردد دیده ش^{۱۵} ۱۳ افکار
بجای برگ روید مرگ از اشجار

۱ - «ج» : مارانند خرطوم از بدونیک . (متن از لباب الالباب است) . ۲ - «ج» :
کوه شدخار . (بیت بشاهد «شد یار» در لغت اسدی ص ۱۵۵ آمده است) . ۳ - بجزلباب :
میغ رنگه . ۴ - بجزلباب : کوه جسم و . ۵ - بجزلباب : زمانه شاه سیار .
۶ - «نج» «م» : اقبال دادار . ۷ - «ج» : براو . (متن از «م» است) . ۸ - «م» : بیک کار .
۹ - «م» : جمله . ۱۰ - «ج» : حزم . (متن از «م» و «نج» است) . ۱۱ - «م» : بر کار . ۱۲ -
«ج» : شه . (متن از «م» و «نج» است) . ۱۳ - «ج» : دیده . (متن از «م» است) .

همی در شهرهای حاسدانش
 ۴۶۰ اگر چه گنج را مقدار رنجست
 و گر چه علم را معیار عقلست
 بیو بارد^۲ عدورا پشت و سینه
 بسا لشکر کشا کامد^۴ بر زمش
 سلاحش تیز^۵ و گنجش بیکرانه
 ۴۶۵ زعکس تیغ او افلاک پر نور
 ز رزم بندگانش بر قضا جور
 بساز کارزار آراسته تن^۸
 ازیشان هریکی ببر^{۱۰} بلاجوی
 چو روی شاه دید، از هیبت او
 ۴۷۰ میان کامش اندر باد آذر
 بجای رو شود در رزم^{۱۴} پشتش
 چو تشنه آبرا، از بیم و از رنج
 ایا شاه همه شاهان گیتی
 جهاز دانی و سر^{۱۷} خلق گویی
 ۴۷۵ اگر نه گفتنی بودی مدیحت

بجای آب نار آید در انهار
 برنج او ندارد گنج مقدار
 ندارد علم او را^۱ عقل معیار
 چو بگشاید خدنگ دشمن او بار^۳
 ز عجب آسان گرفته کار دشوار
 سپاهش بیحد و پیلانش بسیار
 زگرد لشکرش آفاق پر قار
 ز سم^۶ مرکبانش بر زمین نار^۷
 برسم^۹ روزگار آموخته کار
 سر شمیرشان ابر^{۱۱} بلا بار
 هزیمت شد گرفته دامن عار^{۱۲}
 میان چشمش^{۱۳} اندر ابر آزار
 بجای عقلش^{۱۵} اندر مغز مسمار
 هلاک خویش را گشته خریدار
 فزود^{۱۶} از قدر تو قانون افکار
 بر^{۱۸} اندیشه تو بی واقف، بر^{۱۹} اسرار
 نبودی فضل مردم را بگفتار

۱- «نچ» : بعلم او ندارد ۲- «نچ» : بی آزارد ۳- «ج» : خصم او بار ؛ «نچ» : دشمن آزار . (متن از «م» است و بیت در «ج» يك سطر پائین تر است .) ۴- «ج» : کاید . (متن از «م» است) ۵- «ج» : پر . (متن از «م» است) ۶- «نچ» : سه م ۷- «ج» : بار . (متن از «م» و «نچ» است) ۸- «نچ» : میان کارزار ... باس ؛ «ج» : بسان باس (متن از «م» است) ۹- «ج» : بسان . (متن از «م» است) ۱۰- «ج» : ببری . (متن از «م» است) ۱۱- «ج» : ابری . (متن از «م» است) ۱۲- «ج» : غار . (متن از «م» است) ۱۳- «م» : خشمش . ۱۴- «ج» : روی سوی رزم . (متن از «م» است) ۱۵- «ج» : عقل . (متن از «م» است) ۱۶- «نچ» : فرو ۱۷- «ج» : چنان دانی تو . (متن از «م» است) ۱۸- «م» : پر ۱۹- «م» : ز .

تو ای شاه از ز جنس مردمانی بود یاقوت نیز از جنس اشجار^۱
 همی تا بر فلک اختر^۲ بتابد بجنبد بر زمین سیار و طیار
 هوا از ابر نم بیند ز دریا زمین^۳ را مایه بخشد ابر از امطار
 همیشه عید بادت روز نوروز
 همی تا تازه باشد عید مختار

۱ - د ج ۱ : اعجاز. ۲ - «م» و «نج» : برجی. ۳ - «ج» : نما. (متن از «م» و «نج» است).

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

- ۴۸۰ چه^۲ چیزست رخساره وزلف دلبر
گل اندر شده زیر نور^۳سته سنبل
همانا که خورشید رنگ لبش را^۵
رخش گلستانست و میگون لبانش
ز رنگ رخس پر گل سرخ مجلس
۴۸۵ نکوتر ز روشن رخس^۸ تیره زلفش
نکوتر ز فربی است لاغر میانش
همی تابد آن زلف^۹ مشکینش دایم
بتابد بگل بر علی حال سنبل
بماه منور^{۱۱}ش مانده کردم
۴۹۰ ششم روز شد باز^{۱۱} چون باز گشتم
جهاندار محمود کاندلر محامد
یمین^{۱۲} است مر دولت ایزدی را
یکسی همش را بخیر آزمودم
- گل مشکبوی و شب روز پرور
شب اندر شده زیر خورشید انور^۴
بدزد که بخشد بیاقوت احمر
بگـونه به اردی بهشت و به آذر^۶
ز رنگ^۷ لبش پرمی لعل ساغر
و گر چند روشن ز تیره نکوتر
و گر چند فربی نکوتر ز لاغر
همی جوشد آن خط چفته^{۱۰} چو چنبر
بجوشد بر آتش علی حال غنبر
مرا روز شب کرد ماه منور
ز ماه منور بشاه مظفر
یکی عالم است از کفایت مصور
امین^{۱۳} است بر حکم^{۱۴} دین پیمبر
کز آیات رایات او هست مفخر

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «ج» : دو. (متن از «م» و «نچ» است). ۳ - «ج» : نورسته.
(متن از «م» است). ۴ - «ج» : چون زره يك بدیگر؛ در مجمع الفصحاء : چون گره يك بدیگر.
(متن از «م» است). ۵ - «نچ» : رخس را. ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - «نچ» : عکس ؛
لعل. ۸ - «ج» : روشن همی ؛ «م» : روزش شب ؛ در مجمع الفصحاء : روشن شب. (متن تصحیح
قیاسیست). ۹ - «م» «نچ» : خط. ۱۰ - «نچ» : زلف ؛ «م» : زلف جفتش. ۱۱ - «نچ» :
گردید. ۱۲ - «نچ» : یمینی. ۱۳ - «نچ» : امینی. ۱۴ - «ج» : حکم و (متن از «نچ»
و «م» است).

چو دولت جوان وچو دانش به نیرو
زعرعر تراشد منبرش ازیرا
به غزنی کشد بر صنوبر عدورا
اگر چوب عودست و کافور و چندن ۱
ایا زیر دست تو هرچ آن مجسم
نه سعدی ۳ بگردون ترا نا مساعد
کند زشت را فعل ۵ رای تو نیکو
تو آنی که زرین شود کشته تو
که زرین شود ۶ رویش و مانده باشد
نکارد بهندوستان زعفران کس
ازیرا که شان باشد از هیبت تو
بدان سنگ رنگ آتش آب چهره
درختی است ۸ گویی بمینا منقش
زدیبای رومی ۱۰ ستاره نماید
زمانست ۱۱ چون گوهر او مجسم
رونده است و رفتنش در ۱۲ مغز شیران
نه با بند و آثار او ۱۵ بند دولت
نه و همست و گشتنش چون و هم در دل ۱۷

چو آتش بلند و چو دریا توانگر
نریزد ز باد خزان برگ عرعر ۴۹۵
ازان خیزد از کوه غزنی صنوبر
از آنست کش چوب تختست ۲ و منبر
ایا زیر قدر تو هرچ آن مقدر
نه مرزی بگیتی ۴ ترا نامسخر
کند سنگ را فعل خورشید گوهر ۵۰۰
به پیش خدای جهان روز محشر
ز پیکان تو استخوانهاش پر زر ۷
از آن پس که شان زعفران بود زیور
همه ساله بی زعفران رخ مزعفر
نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر ۵۰۵
پرندست ۹ گویی بلؤلؤ مشجر
ز پولاد هندی پرند مطییر
سپهرست چون شکل او نیامدور
خورنده است و خوردنش ۱۳ جان کافر ۱۴
نه با پشت و آثار او پشت لشکر ۱۶ ۵۱۰
نه مغزست و بودنش چون مغز در سر ۱۸

۱ - «م»: صندل ۰ - ۲ - «ج»: چوب و... (متن از «م» است). ۳ - «نج»: شهری.
۴ - «نج»: بعالم ۵۰ - «نج»: فیض. ۶ - «ج»: و مجمع الفصحاء: بود. (متن از «م» و «نج» است).
۷ - در «ج» این بیت بابت قبل آن دو سطر پائین تر است. ۸ - «ج»: درختی است؛ «م»: درخش
است. ۹ - «م»: پرند است. ۱۰ - «م»: وی. ۱۱ - «نج»: زمانه است. ۱۲ - «م»: بر. ۱۳ - «ج»
و مجمع الفصحاء: خوردنش از خون. (متن از «م» است). ۱۴ - بیت در «ج» يك سطر پائین تر است.
۱۵ - «م»: زبان بند آثار او؛ «نج»: هفت اقلیم: نه با بند آثار او. ۱۶ - «م»: زبانست
آثار و آبست شکر؛ «نج»: نه با پشت ادبار... هفت اقلیم: نه با پشت آثار... ۱۷ - «نج»: نه و هم است
و چون و هم کردنش در دل؛ «ج»: ... بر دل. (متن از «م» است). ۱۸ - «نج»: نه مغز است و چون
مغز بودنش در سر.

نه رخشد چو اورخشد از گرد هیجا
 بوقتی که گرد سواران بر آید
 در اندر اجلها املها^۱ گشاده
 ۵۱۵ تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی
 زفر تو ظاهر شده رزم^۲ دشمن
 بجان عدو بر^۴ تو خط اجل را
 شگفت آید^۵ از مرکب تو خرد را
 چو تختست بر جای و چون مرغ پران
 ۵۲۰ زمان گذشته است کاندر گذشت او^۷
 بر جعت بدانگونه^۹ باشد که گویی
 بکردار کشتی ولیکن نه کشتی
 نجنبند چو لنگر گران گشت کشتی^{۱۱}
 نبرد بکشتی کس این نوع هرگز
 ۵۲۵ بیالا چو صندوق نمرود باشد
 چو وهم اندر آید بهیجا زبیره^{۱۳}
 بگام پسین بردود^{۱۵} گر برانی
 نه جستن کند کم زدریا بدریا
 زپیلان جنگیت گر^{۱۷} وصف گویم

درخش مصفا زابر مکدر
 پیوشد زمین و بجوشد معسکر
 اجلها شده با املها برابر
 که باشد میان گوزنان غضنفر
 زپیروزی کوس تو گوش او کر^۳
 قلم سازی از تیغ وز نیزه مسطر
 کش از باد طبعست و از خاک منظر
 قوایمش هم پایۀ تخت و هم پر^۶
 ازیرا کش اندر نیابد کس آور^۸
 همی باز گردد زمانه مکرر
 چو کشتی به پرد^{۱۰} از معبر بمعبر^{۱۱}
 روان گردد او کش گرانست لنگر
 که پری^{۱۲} توای شاه گیتی بدودر^۶
 بدریا چو صندوق فرخ سکندر
 چو روز اندر آید به بیداز کردر^{۱۴}
 به تقریش^{۱۶} از باختر تا بخاور
 نه منزل کند کم زکشور بکشور
 ندارد خردمند نا دیده باور

۱ - «ج» : اجل مرامل را . (متن از «م» است) . ۲ - «نج» : رمز . ۳ - «نج» :
 و ذکر : «م» : ذکر . ۴ - «ج» : مر . . (متن از «م» است) . ۵ - «م» : آمد .
 ۶ - بیت در «م» نیست . ۷ - «نج» و مجمع الفصحاء : کش در نیابی ؛ «ج» :
 اندر . . . (متن از «م» است) . ۸ - «نج» : چو بگذشت از پیش خشم تو
 دیگر ؛ مجمع الفصحاء : چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر ؛ «ج» : نیابد پس آور .
 ۹ - «ج» : بر اینگونه ؛ «م» «نج» و مجمع الفصحاء : بر آنگونه . (متن از هفت اقلیم است) .
 ۱۰ - «نج» : نبرد بکشتی . ۱۱ - مصراع در «م» نیست . ۱۲ - «نج» : پیری .
 ۱۳ - «م» : بهنجار بیره . ۱۴ - «م» : به بنیاد بی در . ۱۵ - «نج» : اسب خود ؛ «ج»
 و مجمع الفصحاء : به رود . (متن از «م» است) . ۱۶ - «نج» : کنسیر . ۱۷ - در هفت
 اقلیم : جنگت اگر .

- نه چرخند لیکن همه چرخ گردش
ازایشان بلا برسر بد سگالان
چو اندر هوا کوه برقوم موسی
چنان گردد از عرضشان دشت گویی
چو زنجیر داود خرطوم ایشان
بگردون گردنده مانند و زیشان
ز گردون روان رجم تابنده انجم
زمین کوه باشد چو آیند ۴ پیدا
بتك راه گیرند بر آب و آتش
ایا پادشاهی که حکم جهان را
دو نعمت بزرگ آمده در دو گیتی
نشد جز بتو پادشاهی ستوده
تویی و آفتابست دهر ۷ و فلک را
ازو نزد تو نور و دایم تو اینجا ۸
جهان و بزرگی و دولت تو داری
ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت
ثنا جانور گشت با سیرت تو
سخن: جسم و جان و خرد: نظم و معنی
همی تا نسوزد بآب اندر آذر ۱۳
- نه کوهند لیکن همه کوه پیکر ۵۳۰
وزایشان تباهی بر اعدای اهر
چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
بموج اندر آید ۲ همی بحر اخضر
که آویخته بد ز چرخ مدور
جهانرا هم از خیر بهره، هم از شر ۵۳۵
ازایشان روان شل و تابنده ۳ خنجر
چو اندر گذشتند چاه مقعر
بدندان بدرند پولاد و مرمر
ز ۶ ایزد جز از تو نبودست داور
ز دنیا کف تو ز فردوس کوثر ۵۴۰
نشد جز بتو شهر یاری شهر
یکی جود گستر یکی نور گستر
ز تو نزد او قدر و او دایم ایدر ۹
هر این هر سه را بگذران و بگذر ۱۰
ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر ۱۱ ۵۴۵
ز هر چیز حکم بقارا مدختر ۱۱
قلم: عمر و سمع و بصر: خبر ۱۲ و دفتر
نگیرد عقاب ژبان را کبوتر

۱ - «نج»: عرصه شان . ۲ - «ج»: بجنیش در آید؛ «م»: ... آید . (متن از «نج» است) . ۳ - «م»: سیل تابنده . ۴ - «نج»: گردند . ۵ - «م»: چون آب ؛ «نج»: بر باد . ۶ - «م»: جز . ۷ - «م»: تو و آفتابست ؛ «نج»: تو و آفتابید هر دو . ۸ - «نج»: ... آنجا ؛ «م»: تو دایم آنجا . ۹ - «نج»: دایم تو ایدر ؛ «م»: تو دایم ۱۰ - «نج»: «م»: تو مگذر . ۱۱ - بیت در «م» نیست . ۱۲ - «ج»: «م»: جزو . (متن از «نج» است) . ۱۳ - «ج»: آتش . (متن از «م» و «نج» است) .

جهان گيرو کينه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت و ملک ۱ برخور
 ۵۵۰ متابع ترا دولت و عید فرخ مسخر ترا عالم و بخت چاکر
 وای را همه طالع سعد بیحد ۲ عدورا همه اختر ۳ نجس بیمر ۴
 زهر ماده‌ای نرش فاضلتر آید ۵
 در ۶ اعدای تو ماده فاضلتر از نر ۷

۱- در هفت اقلیم: عمر، ۲- «نج»: سعد نعمت؛ «م»: سعد و نعمت، ۳- «م»: محنت و؛
 «ج»: محنت، (متن از «نج» است)، ۴- «نج»: همسر، ۵- «م»: نرجو...
 آید، (متن از مجمع الفصحاست)، ۶- در مجمع الفصحاء: ز، ۷- بیت از «م»
 و مجمع الفصحاست.

در مدح امیر ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتگین^۱

غنودستند بر ماه منور
یکی را سنبل نو رسته بالین
۵۵۵ زمشکین جعد زنجیرست گویی
یکی را نقره بی بار نافه است^۲
رخ و چشمش ز دو وقت^۳ مخالف
یکی از ماه آزار آب لاله
چو نیکو چهره و قدش ببیند^۴
۵۶۰ یکی را لعبت کشمیر خواند^۵
بروی و موی^۶ او بنگر که بینی^۷
یکی بی دود، سال و ماه تیره
بدندان و لبش بنگر بعبرت
یکی لؤلوی عمانی و پروین
۵۶۵ مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی^۸
یکی بر مهر جانان وقف کردم

خط و زلفین آن بت^۹ روی دلبر
یکی را لاله خود روی بستر
ز عنبر حلقه زلفین چنبر
یکی را آینه بی زنگ مجمر^{۱۰}
۵ دو چیز آرند هر دو مست بنگر^{۱۱}
یکی از ماه آذر چشم عبهر^{۱۲}
شود از نعت هر دو عقل مضطر
یکی را بر کشیده سرو کشر
بی آذر هر دوانرا فعل آذر
یکی بی نور، روز و شب^{۱۳} منور
۱۱ دو معنی هریکی را بود همبر^{۱۴}
یکی یاقوت رمانی و شکر
دل پاک و^{۱۵} زبان مدح گستر
یکی بر آفرین شاه^{۱۶} کشور

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «ج» : مه روی . (متن از «م» و «نج» است) . ۳ - «م» : بی مار بافت . ۴ - «ج» : بخزند «م» : رنگ معجز . ۵ - بیت از «م» است . ۶ - «نج» : ببینند ؛ «م» : ببینید . ۷ - «ج» : خوانند . ۸ - «م» : زلف . ۹ - «نج» : گویی . ۱۰ - «م» : سال و ماه . ۱۱ - «ج» : زو همی بر ؛ «نج» : رد همبر . (متن نیز استوار نمی نماید) . ۱۲ - «نج» : بگیتی . ۱۳ - «م» بدل نازل . ۱۴ - «ج» و مجمع الفصحاء : بر مدح شاهنشاه ؛ «نج» : بر امرورای شاه . ۱۵ - «م» : مست . ۱۶ - «م» : آذر .

سپهسالار مشرق کز جمالش ۱
 یکی از فرّ یزدانی مهیّا
 نظام آنگه پذیرد ملک و دولت
 ۵۷۰ یکی از نصر خیزد، نام خسرو ۳
 مبارک دست او دو گونه ابرست
 یکی با تیغ و بارانش همه خون
 بروز رزم او بسیار بینی
 یکی رازخم ۷ تیرش ۸ کرده بیجان
 ۵۷۵ اگر خواهند رزمش به میدان
 یکی را مغز خارد نیش افعی
 زبّاس و همتش دوصورت ۱۱ آمد
 یکی را آتش رخشنده بنده
 اگر فرمان دهدشان رای ۱۳ خسرو
 ۵۸۰ یکی از خلخ آرد خرگه خان
 و گر لشکر بودشان وقت جنبش
 یکی را خلد منزلگاه باید
 و گر ۱۵ شاه جهان از خاصه خویش
 یکی را باید از تقدیر مرکب
 ۵۸۵ ز کلك شاه وصفی ۱۸ کرد خواهم

دو پیکر کرد عقل اندردو پیکر
 یکی از عقل نورانی مصور ۲
 که نصرت با ظفر باشد برابر
 یکی از کنیت او بوالمظفر
 کشنده دشمنست ۴ و دوست ۵ پرور
 یکی با بذل ۶ و بارانش همه زر
 گو لشکر شکار و گُرد صفدر
 یکی را ۷ ضرب ۹ تیغش کرده بیسرت
 بود اسفندیار و رستم زر ۱۰
 یکی را دیده در آید غضنفر
 مرکب گشته هردو يك ۱۲ بدیگر
 یکی را گنبد گردنده چاکر
 بفال نيك او بی رنج لشکر
 یکی از روم شادروان قیصر
 مناقبهای ۱۴ شاه فرّخ اختر
 یکی را عالم علوی معسکر
 دهدشان خلعت زیبا ۱۶ و در خور
 یکی را باید از توفیق افسر ۱۷
 دوشاخش را بدو معنی مفسر ۱۹

۱ - «م»: کمانش: «نچ»: کمالش. ۲ - «م»: منور. ۳ - «نچ»: نصرت او.
 ۴ - «ج»: و مجمع الفصحاء: دشمنان. ۵ - «م»: بنده. ۶ - «م»: تیر: «نچ»: ابر.
 ۷ - «م»: از. ۸ - «نچ»: نیزه. ۹ - بجز مجمع الفصحاء: رزم ۱۰ - «م»: یکی خاریده
 رفش را... (متن از چاپ جدید دکتر قریب است ۱۱ - زیاس همتش: «م»: زیاس همت وارث هد.
 بدیگر ۱۲ - «ج»: هریکشان: «نچ»: هریکو. ۱۳ - «م»: کام. ۱۴ - «م»: مهافیهای.
 ۱۵ - «ج»: اگر. ۱۶ - «م»: دیباو. ۱۷ - «م»: اکثر. ۱۸ - «م»: وضع. ۱۹ - «م»: معبر.

یکی مر علم را نفعی است ۲ بی ضر	یکی مر جهل را ضرّی است ۱ بی نفع
بهر دو باز بسته ۲ اصل و گوهر	دو برهان بینی اندر جنبش او
یکی دارد ز راز غیب چادر ۵	یکی داند ز رمز فضل ۴ معنی
بجنبش لفظ معنی را ز گوهر ۶	بجنبد تا همی پیرایه بخشد
یکی چون رشته یاقوت احمر ۶ ۵۹	یکی چون عقد مروارید خوشاب
دو شاخ او بدست خسرو اندر	همی نقش وادب را سخره دارد ۷
یکی چون رنده اندر دست آزر	یکی چون خامه اندر دست مانی
نبندد ساعتی آن هر دو را در	همیشه خدمتش دو کار دارد
یکی منکر کند دل را زمَنکر	یکی معروف گرداند بمعروف
بدادی صورتی مخصوص و منظر ۹ ۵۹	اگر مر جاه و جودش را خداوند ۸
یکی اندر زمین دریای اخضر	یکی اندر فلک خورشیدی بودی
که بنویسد بروز ۱۰ داد داور	کرام الکاتبینش گر ببیند
یکی گوید نبی الله اکبر	یکی گوید که مهدی گشت پیدا ۱۱
بجای دولت او هر دو معبر ۶	یکی منجوق و شادروان ملکش
یکی گسترده از چین تا بخاور ۶ ۶۰۰	یکی پیوسته از ماهیست تا ماه
بزور بازوی شاه دلاور	بروز جنگ تیغ او و گرزش ۱۲
یکی هامون کند سدّ سکندر	یکی جیحون خون راند بصحرا
سنان نیزه خطی و خنجر	بهمجا پیشه آموزد ز دستش
یکی مو بیند ۱۴ اندر ترك و مغفر	یکی دل بیند ۱۳ اندر درع و خفتان

۱- «م»: یکی را مر خرج هست. ۲- «م»: لفظیست. ۳- «نچ»: یار گشته. ۴- «م»: ... عقل؛ «نچ»: زامرو. ۵- «م»: باور. ۶- بیت از «م» است. ۷- «ج»: همی نقش ادب را سحرورزد؛ «نچ»: همی نفس ادب را سحر دزد. ۸- «نچ»: اگر هر ...؛ «م»: اگر جاه خداوند از جودش. ۹- «نچ»: دیگر. ۱۰- «نچ»: که بنویسد بروز. ۱۱- «م»: که مهد داور آمد. ۱۲- «م»: معبر. ۱۳- «نچ»: چوروز... کوشش؛ «م»: که روز جنگ باشد ... ۱۴- «ج»: و مجمع الفصحاء؛ دوزد. ۱۵- «ج»: و مجمع الفصحاء؛ سربرد.

- ۶۰۵ چو برمالد برزم اندر کمان را
یکی گشته کمانش را زه و توز^۲
سیاست راندن^۴ و فرش^۸ بمجلس
یکی مرعدل را سایه^۶ خدایی
ز عالی همت و جسم^۷ همایون
۶۱۰ یکی سالار ارواحست آنجا
اگر علم و شجاعت را بجویی
یکی را عالم علوی متابع
اگر تنصیف گیرد آفرینش^{۱۱}
یکی موجود گرداننده^۹ خیر
۶۱۵ همی تاباغ و راغ ورودو کشته^{۱۴}
یکی را ابر بخشد رگله^{۱۰} سبز
ز آب روی چشم شاه جزوی
شود آبستن از گل شاخ و گردد
یکی را لؤلؤ ناسفته فرزند
۶۲۰ بملک اندر همی بادند باقی
- اجل بینی نهان درباد^۱ صرصر
یکی مرتیر او را تولی و پر^۳
دو فرع آمدزیک^۵ اصل مطهر
یکی مر فضل را مهر پیمبر
دو عالم را دو سالارست و سرور^۸
یکی سالار اجسام^۴ است ایدر
بنزد او بیابیشان^{۱۰} مجاور
یکی را عالم سفلی مسخر
شود گیتیش دو گونه^{۱۲} مسخر^{۱۳}
یکی معدوم گرداننده^۹ شر^{۱۳}
چو آید ماه فروردین بآخر^{۱۵}
یکی را باد دیبای مطیر^{۱۶}
معنبر گشت و مایه نا معنبر^{۱۷}
زمین چون کودکی^{۱۸} بازیب و بافر
یکی را ابر لؤلؤ بار مادر
بکم دوستان آن دو^{۱۹} برادر

یکی شاه جهان چونانکه خود هست ۲۰

یکی سالار واز شادی ۲۱ توانگر

- ۱ - «م»: تو اندر راه . ۲ - «م»: ... زره توز؛ «نچ»: یکی بینی کمانش را زره دوز .
۳ - «م»: طوبی و بر . (متن نیز روشن نیست) ۴ - «ج»: «م»: راندن فرش؛ «نچ»: راندن از آن .
۵ - «م»: دروغ اندر یکی . ۶ - «ج»: خداوند . ۷ - «نچ»: ... و چشم ؛
«م»: ز عالم همت بینم . ۸ - «م»: دو سالارست کشور . ۹ - «م»: اجرامست؛ «نچ»:
احیا هست . ۱۰ - «ج»: شاه بینی شان؛ «م»: او بیا بفشین . (متن از «نچ» است) .
۱۱ - «نچ»: اگر یک گونه حق کرد آفرینش ؛ «نچ» دیگر: اگر تنصیف ...
۱۲ - «نچ»: گیتی بدو گونه . ۱۳ - بیت در «م» نیست . ۱۴ - «م»: ورود کشته .
۱۵ - «ج»: بآذر . ۱۶ - «م»: معطر . ۱۷ - بیت از «م» است اما پیداست که
بیت دیگری بدنبال داشته که از نسخه ساقط است . ۱۸ - «ج»: گردکی . ۱۹ - «نچ»:
او و برادر «م»: دوستان و برادر . ۲۰ - «ج»: یکی او شاه جوانی که خود هست .
۲۱ - «م»: سالار از شادی .

۱۶

نیز در مدح امیر نصر بن ناصر الدین^۱

پدید آرد^۲ آن سرو بیجاده بر
ز روی و ز بالا و زلف و لبش
بت و ماه را نام خوبی مده
گره دار^۳ زلفش حجاب سمن
سمن باشد و مشک^۴ لیکن چنین
همی^۵ زلف بر تابد از بیم آنک
بدیده در از دیدن روی او
بمغز اندر از آتش عشق او
بتیمار^۶ او سال و مه مانده ام
نگاهم که دارد ز بیداد او
ملك نصر بن ناصر الدین کزو
نشستست رایش بجای خرد
پذیره شود جود او پیش آن^۷
چو ماران ضحاک تیرش همی
چو مایه برند از کفش زرو سیم
بمصیان درو گر کسی^۸ بنگرد

همی گرد^۳ عنبر به بیجاده بر
خجل شد گل^۴ و سرو و مشک و شکر
که او از بت و مه بسی^۵ خوبتر
زره دار^۶ جعدش نقاب^۷ ۸ قمر ۶۲۵
نباشد گره بند و حلقه شهر^۹
درو گم شود از نتابد کمر
نگارست گویی بجای بصر
شرارست گویی بجای فکر
زدل گشته نومید و جان در خطر^{۱۰}
مگر خدهت خسرو دادگر
جهان پر هنر شد، هنر پر عبر^{۱۱}
گرفتست عزمش نشان^{۱۲} ظفر
که دیبا برون آرد^{۱۳} از شوستر
نخواهد غذا جز همه مغز سر
کفش کان سیمست یا کان زر
شود مـثره در چشم او نیشتـر

۱- «م» عنوان ندارد ۳- «ج» : بیدار ۴- «ج» : مه ۵- «نج» : بود
۶- «نج» : گره وار ۷- «نج» : زره وار ۸- «م» : حجاب ۹- «نج» : ماد
۱۰- «نج» : سمر ۱۱- «نج» : یکی ۱۲- «ج» : ز تیمار ۱۳- «نج» : نزع
۱۴- «نج» : کشیده است ... بسان ۱۵- «ج» : بیش از آن ۱۶- «ج» : آید
۱۷- «نج» : ... بدو؛ «ج» : کسی گرد راو

ایا امر تو رسته اندر قضا
ثناگوی خود سلك مدح ۲ ترا
۶۴۰ ز رسم تو آموختم شاعری
که بودم من اندر جهان پیش ازین
زجاه تو معروف گشتم ۳ چنین
ز مال و ز نام تو دارم همی
هزار آفرین باد هر ساعتی
۶۴۵ ز فضل تو برهر زبانی سخن
نه بی جاه تو ملک را قیمت ۶ است
ز فرزاندگی رای تو منتخب
که ر بسته دیدم ترا زین سپس
ز تدبیر تست آهن از بهر آن
۶۵۰ بدو بر ۸ موافق فزایند خیر
ایا پادشاهی که تخم سخا
بحزم بد اندیش بر عزم ۹ تو
سده است امشب ای شاه داش بده ۱۰
یکی آنکه مر خوب ۱۲ را پیش تو
زبانesh بدود اندر آید چنان ۱۳

ایا ۱ قدر تو بسته اندر قدر
هم از لفظ تو بر گزیند دُر
به مدح تو شد نام من مشنهر
کرا بود در گیتی از من خبر
من اندر حضر نام من در سفر
هم اندر سفر زاد ۳ هم در حضر
بر آن خلق و آن خلق و رسم و سیر
ز خیر تو در ۵ هر مکانی اثر
نه بی خدمت تو جهانرا خطر
وز ۷ آزادگی رسم تو مختصر
نگویم که دریا نبندد کمر
که هم نفع سازند ازو هم ضرر
بدو بر ۸ مخالف فزایند شر
پرا کندی اندر بلاد و کور
بخندد همی چون قضا بر قدر
بدو گوهر و هر دو از یکدگر ۱۱
کند اعنی توده معصفر
که صبح اندر آید بروی سحر

۱ - «م» : «نج» : ویا ، ۲۹ - «نج» : کان مدح گوید ؛ «نج» : چون . .

۳ - «نج» : بودم . ۴ - «ج» : زادو . ۵ - «ج» : بر . ۶ - «م» : قسمت

۷ - «نج» : در . ۸ - «ج» : بدودر ؛ «نج» : بر و بر . ۹ - «نج» : حزم .

۱۰ - «نج» : . . دانش پژوه ؛ «م» : شدت . . ۱۱ - «نج» : بده گوهر و زرا بایکدگر ؛ «نج» : دیگر ،

زرد ابا یکدگر . ۱۲ - «م» : زانکه مر خوب . ۱۳ - «نج» : زبانه اش بدود اندر آرد

جهان ؛ «م» : زبانش بدود اندر آرد . . .

فلک نی ولیکن چو عالی فلک	شجر نی ولیکن چو زرین شجر
مشجر بیاقوت و رخشان ازو ۱	جهان سر بسر خاور و باختر
دگر آنکه باجان ۲ بیامیزد او	دراندیشه ۳ از شادی آرد حشر
ز تبت بمغز اندرش کاروان	زعسکر بطبع اندر او را شکر ۴
بدیل جوانی حریف ظریف	معین سخاوت رفیق هنر ۶۶۰
چو اخلاق تو از محمد غنی	چو آثار تو از فواید زبر
بدان چشم ۵ خوش کن بدین شاد جان	بدین دست یازو سوی آن ۶ نگر
تو پیرایه دولت و ملک را	بمان تا بماند بگیتی مدر
گشاده بطبع و گشاده بدل	گشاده بدست و گشاده بدر
بشادی ۷ بیاش و بنیکی بزی ۸	
برادی ببخش و بشادی بخور	

۶۶۵

۱ - «م» : ... الوان ازو ؛ «نچ» : مسخر بیاقوت رخشان ازو. ۲ - «نچ» :
 وگر آنکه باجان ؛ «ج» : دگر آنکه گردد. ۳ - «م» : بداندیش ؛ «نچ» : بر ... ۴ - «م»
 «نچ» : نفر. ۵ - «ج» : جسم. ۶ - «نچ» : او. ۷ - «م» : بشاهی. ۸ - «م» : برس.

☆ ۱۷

نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی شمار
 لاله دارد زیر نافه در شکسته صد هزار
 خانمان از رنگ و بوی او همیشه چون بهشت
 روزگار از تار و پود او شکفته چون بهار
 چشم زی رویش نگه کرد اندرو لاله شکفت
 باد تا بویش بخود برکرد مشک آورد باد
 چشم من گوهر فروش و زلف او عطار شد
 زین کفم پر مشک ناب و زان پراز لؤلؤ کنار
 ۶۷۰ بار عشقش من کشم زلفین او گشته ست کوژ
 انده هجران مرا و جسم او شد سوکوار
 ابر بارنده گر از دریا بر آید عشق او
 مرمر از آتش بر آورده است ابر سیل بار
 سیل بار ابر است لیکن قطره اش بیجاده گون
 قطره بیجاده بود چون باشد از آتش بخار
 همت درگاه او عالیت از اوج فلک
 گرد شادروان او کافیت از موج بحار
 ناپدید آید رسوم و سیرت میمون او
 مردمی را طالب آمد راستی را خواستار
 ۶۷۵ هلم او دارد جمال و عدل او دارد شرف
 فخر او دارد قوام و فضل او دارد عیار

- بد سكال ملك او روزی ازو اندیشه کرد
 دیده در چشمش خسك شد سوی برتن ذوالفقار
 حاسدان و دشمنان را از نهیب و هیبتش
 ریشه های زعفران گشته ست چون دندان مار
 پاك چون دین است و عالی چون حق و شیرین چو جان
 راد چون بحر و قوی چون چرخ و روشن چون نهار
 قدر او اندر نیامد زیر دورانِ فلک
 فضل او اندر نیامد زیر قانون شمار
 ۶۸۰ گر نبودی عزم او دولت نبودی پیشرو
 در نبودی حزم او مملکت نبودی استوار
 خواسته زی ما عزیز و خوار باشد خواستن
 خواستن زی او عزیز و خواسته گشته ست خوار
 حلم او کوه است و جودش بحر و رایش آفتاب
 قدر او گردون و حزمش سدّ و عزمش روزگار
 هیچ حاصل نامد از کیتی اگر بی او بود
 زو پدید آمد تو گوئی طبع کیتی هر چهار
 از گرائی حلم او خاک و ز پاکی طبع باد
 از روانی حکم او آب و ز تیزی خشم نار
 ۶۸۵ بیکنام است و عجب باشد جوان بیکنام
 بردبار است و عجبت بر پادشاه بردبار

حق نصیب و حقور است و حق شکار و حق سخن
 حق نشان و حق پسند و حق شناس و حق گزار
 رحمت صرف است گویی صورتش در بزمگاه
 قدرت محض است گویی باز روز کارزار
 روح جوید تیغ او از جسم سالاران نصیب
 دیده گیرد تیر او از جسم جباران شکار
 زیر زخم تیغ او بگشاید از فولاد خون
 زیر نعل اسب او بر خیزد از خارا غبار
 ۶۹۰ سنگ یکسان است زیر ضربت او باحریر
 دشت یکسان است پیش حمله او با حصار
 زو دو چیز اندر دو چیز نامور صورت گرفت
 فضلش اندر اتفاق و فعلش اندر افتخار
 دشمنش راهست از و در سر دو چیز اندر دو چیز
 تن به زیر اضطراب و جان به زیر اضطرار
 آسمان و دهر و خورشید است و دریای بموج
 روز بزم و روز رزم و روز جنگ و روز بار
 آسمان خواسته بخش است و دهر شیر گیر
 آفتاب چرخ فرسای است و دریای سوار
 ۶۹۵ از عوار و عیب دنیا هر کسی آگاه بود
 تا بیامد شاه و بیرون کرد ازو عیب و عوار
 گر نبودی عادت او جود نگرفتی شرف
 و نبودی دولت او ملک نگرفتی قرار

ای به هر فضلی ستوده ، وی به هر فخری بدید

امر تو دارد نهاده بر سر دولت عذار

اورمزد مهر ماه آمد رسول مهرگان

مانده زی ما از بزرگان اوایل یادگار

بر تو فرخ باد و کار تو به کام دوستان

هر کجا باشی سپهرت خاضع و یزدانت یار

تا بسیجیده است عالم تا نگاریده است تن ۷۰۰

تا پسندیده است فخر و تا پسندیده است عار

شاه گیتی باش دائم شادکام و شادمان

صدر شاهان باش دائم کامران و کامکار

~~~~~

۱۸

در مدح امیر نصر بن منبک گنگینی<sup>۱</sup>

۷۲۰ رامش افزای باد ۲ و نیک اختر  
 نامور میر نصر ناصر دین  
 رؤیت و خلق اوست جان و خرد  
 تا نبینی و نشنوی سخنش ۳  
 خشم او نام ابر برد برزم  
 ۷۲۵ آسمان را عرض نهند همی  
 آن کف راد او چه گویی چیست  
 روزگار ملوک را شرفست  
 رسم او فخر و فعلش از هنرست  
 هر کجا مهر و کین او نبود  
 ۷۳۰ عکس شمشیر او مبارز را  
 چه ز کاغذ کنند بارانی  
 گشت آراسته بصورت او

برمك اورمزد شهر-ریوز<sup>☆</sup>  
 بوالمظفر که عزم اوست ظفر  
 عزم و توفیق او قضا و قدر  
 سخت بی فایده است سمع و بصر  
 آتشین گشت ابر و قطره شرر  
 همت شاه مر ورا جوهر  
 آن سخا پرور ۴ عطا گستر  
 روزی اهل فضل را دفتر  
 لفظ او در و خلقتش از عنبر  
 که شناسد که چیست نفع و ضرر  
 آتش انگیزد از میان جگر  
 چه بر زخم او برند سپر  
 فلك و انجم و طباع و صور

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «ج» : و مجمع الفصحاء : افزا بوند . ۳ - «ج» :  
 هنرش . ۴ - «م» : سخا پرور . اصل : اورمزد و شهر یوز . ( متن تصحیح قیاسی است ) .

گر ز جنس فرشته هستش خُلق  
 گر بدریا رسد سیاست او  
 چشم حاسد که بنگرد سوی او  
 همه در دامن علامت ۸ اوست  
 پیش او همچو پیش باد که ۱ است  
 منظر اوست مجمع همه فضل ۲  
 عالمست آن زمین مجلس او  
 و هم بر همتش از آن نرسد  
 جای ملک اندرین همایون صدر  
 سبب جان مزاج سیرت اوست ۵  
 دولت او سرست و شاه‌ی تن  
 کمترین لفظ را که او گوید  
 زرا اگر خلق شد عزیز ۷ بدان  
 گر نباشد مدیح را صفتش ۹  
 همچو یاقوت کش نباشد رنگ  
 به از و زیر گردش گردون  
 نبودش آگهی ز آرزو ۱۱ و نیاز  
 نه ستم باشد و نه درویشی  
 خاصه کردش بهشت چیز ۱۲ خدای

پس چرا خلق او ۵ ز جنس بشر  
 خون شود آب و ریگ ۶ خاکستر  
 \* مژگانش بدو کشند حشر ۷ ۷۳۵  
 هر چه اندر همه جهان ۹ مفخر  
 هر چه اندر جهان همه لشکر  
 آفرین باد بر چنین ۳ منظر  
 هر بدستی ازو یکی کشور  
 که نیارد ز آفتاب گذر ۷۴۰  
 روی دولت بدین مبارک ۴ در  
 سبب تن مزاج ماده و نور  
 سخت ضایع بود تن بی سر  
 دو جهان باشد اندرو ۶ مضمحل  
 که کند شاه ازو لجام و ۸ کمر ۷۴۵  
 چه مدیح نکو چه هزل و هذر ۱۰  
 پس چه یاقوت باشد و چه حجر  
 رحمت ذوالجلال را چه اثر  
 کمتری را کش او بود مهر  
 اندر آن شهر کو بود داور ۷۵۰  
 که بدان هشت دیدش اندر خور:

☆ — تعلیقات ۵ - «ج» : شد . ۶ - «ج» : خاک . ۷ - «ج» : کشد  
 نشر : «نج» : کنند حشر . ۸ - «ج» : عنایت . ۹ - «نج» : جهان همه .  
 ۱ - «ج» : که . ۲ - «ج» : حیر . ۳ - «م» : «نج» : چنان . ۴ - «ج» : همایون .  
 ۵ - «ج» : او . ۶ - «ج» : اندر آن . ۷ - «ج» : زرا از آن خلق شد عزیز . . . «نج» : . . .  
 جهان . ۸ - «ج» : از آن و شاه کمر ( و این بیت با چهار بیت بعد از آن در «م» بعد از بیت  
 چهارم قصیده آمده است ) . ۹ - «ج» : مدیح او بکتاب . ۱۰ - «ج» : بدر در حاشیه آورده :  
 ظاهر ، هذر . ۱۱ - «م» : نبود . . . ناز . ۱۲ - «م» : نیز .

زندگانی و ملک و دولت ۱۳ و دین      پادشاهی و عدل و فضل و نظر ۱۴  
تا همی هم بر این ۱۵ نهاد که هست      زیر باشد زمین و چرخ زیر  
جاودان شاه پاش ۱۶ و کام روا  
دوستان شاد و دشمنان مضطر



۱۳ - «ج» م: نعمت. (متن از «ن» است).

۱۴ - «ج» : فضل و عدل و هنر. ۱۵ - «ن» بدین. ۱۶ - «م» : شاه باد.

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین<sup>۱</sup>

ای پری روی آدمی پیکر  
تیرگی مر خط. ترا بنده است  
جادویی غمزه ترا تمع<sup>۲</sup> است  
روی و مویت مرا ز ماه و زمشک  
پیش روی تو ماه را چه شرف  
دورخ و دو لب و برنگ و مزه  
بر رخ تست کژدم و عجبست  
بی تو خوبی همه نیارد<sup>۳</sup> بود  
سنگ و سیم از نه<sup>۴</sup> جانور باشند  
چنبر زلف را ز من بمپوش  
ننگری تو بمن که غمزه تو  
کز بد او<sup>۵</sup> مرا نگهدارد  
نامور میر نصر ناصر دین  
هر چه اندر جهان همه هنر<sup>۶</sup> است  
چیره باشد بحر بها که خدای<sup>۷</sup>  
قدرست و قضا بروز مصاف  
هر که بندیشد<sup>۸</sup> از مخالفتش

رنج نقاش و آفت بتگر<sup>۹</sup> ۷۵۵  
دوشنایی رخ ترا چاکر  
نیکویی چهره ترا لشکر<sup>۱۰</sup>  
بی نیازست از کنی باور  
پیش موی تو مشک را چه خطر  
چیره آمد بر ارغوان و شکر<sup>۱۱</sup> ۷۶۰  
زخم او مر مرا میان جگر  
با تو زاده است گویی از مادر  
چون تو سنگین دلی و سیمین بر  
کز غمش گشت پشت من چنبر  
دل خلد کی<sup>۱۲</sup> روا بود بنگر<sup>۱۳</sup> ۷۶۵  
خدمت خسرو رهی پرور  
آفتاب ملوک و گنج هنر  
عرض است و کفایتش جوهر  
باز بسته است عزم او بظفر  
نتوان جستن از قضا و قدر<sup>۱۴</sup> ۷۷۰  
گردد اندیشه در دلش آذر

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج»: طبع. ۳- «ج»: نتاند؛ «نج»: نداند. ۴- «نج»: ارز.

۵- «ج»: نی. ۶- «نج»: گر... «م»: گرنداد. ۷- «ج»: خیر؛ «نج»: چیز. ۸- «ج»: خدا.

۹- «م»: بیندیشد. ۱۰- «نج»: بر. ۱۱- «م»: مضمون بیت ۱۰۶۷

گر بجز جود او بود داور  
 بسر ۲ عقل بر نهاد افسر  
 شمرد مردم ۳ ستاره شمر  
 معنی مدحش از میان فکر  
 نیست او را بر آسمان اختر  
 چون زیان کار شد چه نفع و چه ضرر  
 آفرین خدا از آن منظر  
 مایه فضلها در آن مخبر  
 علم او چیست بحر بی معبر  
 که نباشد مگر بشغل سفر  
 سفرش همچنان بود که حضر  
 نام او سایر ۸ اندر آن کشور  
 همچنان ظاهرست که ۱۰ ایدر  
 که عیانرا بود دلیل خبر  
 از فلک بی کنایه فاضلتر ۱۲  
 نکند جز بزرگوار اثر  
 عقل را فکر نیک او زیور ۱۳  
 بر نخورده بود ز سمع و بصر  
 جود او آتش و کفش مجمر  
 که گلش نعمتست و جاه ثمر

نگسلد ۱ داوری ز خلق نیاز  
 گویی از خوی نیک او یزدان  
 فضل او را بعمیر نوح تمام  
 ۷۷۵ بدرخشد ۴ چو ز آسمان خورشید  
 هر کرا در زمین بدو ره نیست  
 نفع بی او همه زیان کاریست  
 منظری دارد او که گویی هست  
 مخبری دارد او که موجودست  
 ۷۸۰ جود او چیست ابر ۵ بی گریه است  
 صیت ۶ او چیست گردش فلک است  
 و چه همواره در سفر باشد  
 کشوری نیست بر زمین ۷ که نشد  
 صفت و نعت ۹ او به روم و به چین  
 ۷۸۵ از خبر بر عیان قیاس کنند  
 باثر کردن آن ۱۱ خجسته کفش  
 اثر او بساعتست و فلک  
 طبع را خوی نیک او شرف است  
 هر که او را ندید و زو نشنید  
 ۷۹۰ خواسته از قیاس ۱۴ چون مشکست  
 آفرین کفش ۱۵ یکی شجرست

۱- «نج» : بگسلد . ۲ - «ج» : برسر . ۳- «نج» : شمارد همی . ۴- «نج» :  
 بدرافتد . ۵ - «ج» : عبر . ۶ - «ج» : نام . ۷ - «ج» : درجهان . ۸ - «نج» :  
 سایه . ۹ - «م» : صفت نعت . ۱۰ - «م» : کو . ۱۱ - «م» : باثر کردن . ۱۲ - «ج» :  
 بی گواه حاصلتر ؛ «نج» : بیگناه حاصلتر ؛ «نج» دیگر ؛ بی کماره حاصلتر ؛ «نج» دیگر ؛  
 بی کناره ... ۱۳ - بیت در «ج» سه سطر بالاترست . ۱۴ - «ج» : شاش . ۱۵ - «ج» :  
 گفتنش .

نرسد هیچ بیم-روّت را      دست بر شاخ آن خجسته شجر  
 بندگی کردنش یکی لفظست      همه نیک اختری درو مضمّر  
 صفت خلق او یکی معنی است      که سخن را بدو بود مفخر  
 تا نباشد زمانه بی شب و روز      تا نروید بی آب ۱ نیلوفر ۲۹۵  
 باد پاینده میر و بار ۲ خدای      همچین شهریار و فخر بشر  
 تا زمانه است ۳ شاد بادش دل      تازمین است سبز ۴ بادش سر  
 جانش آراسته بدانش و دین  
 دلش آراسته بعـدل و نظر

۱ - «نج» : تا نباشد بی آب ؛ «نج» دیگر ؛ تابروید بآب ؛ «ع» : تا نروید جز آب .

۲ - «م» : بار . ۳ - «ع» : زمان ... ۴ - «ع» : شاد .

۲۰

درمدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر ۲  
 چرا برهنه شود بوستان چو آید ۳ تیر  
 ۸۰۰ و کر زره نبرد باد ۴ برهوای لطیف  
 چنین که برد زره پاره ها ۵ صغیر و کبیر  
 و گرفتار شود آهن باب ۶ و طبع اینست ۷  
 چرا بر آید ۸ جوشن همی بروی غدیر  
 رز از فراق صبا ۹ خون گری وز درد خیزست ۱۰  
 رخان زردش بر گشت و خون دیده عصیر  
 چو خون شده است سرشک رزان ناشده خون ۱۱  
 که رز بصورت پیران شده است ناشده پیر ۱۲  
 رز از ز پیری پژمرد ۱۳ و تیره گشت رواست  
 جوان و تازه و روشن بسست دولت میر  
 ۸۰۵ یمین دولت عالی امین ملت حق  
 که زیر طاعت و عصیان اوست خلد و سعیر

۱ - «م» عنوان ندارد ، ۲ - «م» : ... از جامه کیش ماند تیر ؛ «نچ» : از  
 خیش ... ؛ «نچ» دیگر ؛ از کیش جامه یابد تیر ؛ «نچ» دیگر : ... جامه یابد ؛ در لغت اسدی  
 (ص ۱۴۰) که بیت آنجا شاهد لغت تیرست : ... یابد تیر . ۳ - در لغت اسدی : آمد .  
 ۴ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : نبود آب . ۵ - «نچ» : بارها . ۶ - واواز  
 مجمع الفصحاء : ۷ - «نچ» : آهن بطبع از آنست . ۸ - «نچ» : برآمد .  
 ۹ - «م» : هوا (بالای سطر : صبا) . ۱۰ - «ج» : زرد رخ است . ۱۱ - «ج» :  
 وزیدرخان ؛ نسخ دیگر بجز مجمع الفصحاء : زرد رخ است . ۱۲ - «نچ» : ناشده ...  
 ۱۳ - «م» : پر پیر .

خدای عزّ وجلّ آنچه تو بیندیشی<sup>۱</sup>

بیافرید و<sup>۲</sup> مر اورا نیافرید نظیر

بلوح برچو قلم رفت از ابتدا سیرش<sup>۳</sup>

همی نبشت و همی گفت مدح او بصیر

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب<sup>۴</sup>

از آنکه اورا چو بین بود حنا<sup>۵</sup> و سریر

به‌سند و هند ز عکس رخ هزیمتیانش<sup>۶</sup>

مر ارغوان رانتوان شناختن ز زیر

بصیر اگر بعداوت<sup>۷</sup> بسوی او نگرد ۸۱۰

برون جهد ز قفا<sup>۸</sup> دیده ازدو چشم بصیر

هوای او بلطفی بصر برون آرد

چو بوی پیرهن یوسف ازدو چشم ضریر<sup>۹</sup>

بدانکه آرد عفو و عطا برد<sup>۱۰</sup> براو

ز بیگناه غنی بر گناهکار فقیر<sup>۱۱</sup>

خدای سخت وقوی گفت باش آهن‌را<sup>۱۲</sup>

ز بهر آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

دگر که باشد در گردن عدو زنجیر

هنر سرشته کند یا گهر برشته کند ۸۱۵

محرّری که کند مدح شاه را تحریر

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء: آنچه را تو اندیشی . ۲ - «نج» : بیافرید . ۳ - «م» :

هنرش . ۴ - «نج» : او . ۵ - «نج» : چونین بود ضیا . ۶ - «ج» : هزیمتیا .

۷ - «نج» : بعداوت . ۸ - «ج» : بقفا . ۹ - این بیت در «م» نیست . ۱۰ - در مجمع الفصحاء : دهد .

۱۱ - «م» : ز بیگناه غنی بر گناهکار و فقیر . «ج» : ز... غنی به... ← تعلیقات .

بلفظ دریا گویی، کفش بود معنی  
 بخواب دولت بینی، رخس<sup>۱</sup> بود تعبیر  
 نه مر جلالترا جز از خصال او اصلست  
 نه مر کفایترا جز از رسوم او تفسیر  
 ز مس<sup>۲</sup> و روی با کسیر زر کنند همی  
 ز نطق زر کند از مدح او به از اکسیر  
 چنان براند<sup>۳</sup> تدبیر ها که پنداری  
 همی برابر تدبیر او رود تقدیر  
 ۸۲۰ ببوسه<sup>۴</sup> دادن نامش بمدح<sup>۵</sup> در عنوان  
 فرو دود بصر از دیده سوی دست دبیر<sup>۶</sup>  
 بزرگ همتش اندر ستارگان سپهر<sup>۷</sup>  
 سخن بواسطه پیدا کند همی<sup>۸</sup> بسفیر  
 ز قوت حرکاتش همی ز سیاره<sup>۹</sup>  
 منجمیان شناسند خیر را ز شریر  
 همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین  
 ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر  
 ز حلم او اثر<sup>۱۰</sup> ناقصست کوه بلند  
 ز خشم او عرض<sup>۱۱</sup> زایلست چرخ اثر  
 ۸۲۵ چو شاه قصد عدو کرد، ورچه دور بود  
 اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر

۱ - «م» «نچ»: هم او . ۲ - «م» «نچ»: نسیم . ۳ - «م» «نچ» و مجمع الفصحاء:  
 بدانند . ۴ - «نچ»: زبوسه . ۵ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء: زمدح . ۶ - «نچ»: بصیر .  
 ۷ - «نچ»: فلك . ۸ - «م»: سخن . ۹ - «ج»: نه قوت حرکاتش همین زیاده است .  
 ۱۰ - «ج»: عرضی . ۱۱ - «ج»: اثری .

بدانکه تیر کشیده است شاه حمله کند

ز باد حمله ۱ بسوفار زه بدرد تیر

قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشک

ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غزیر ۲

بجود مر ۳ کف اورا همی حسد کند ابر

ازان سیه ۴ ز حسد گشت روی ابر مطیر

گهی ز گرد سپاهش زمانه سرمه کند ۵

گهی بخویشتن اندر دمد ۶ بجای عبیر

چنان زیند بشادی موافقان ملک ۸۳۰

کز آسمان نبود بر مرادشان تقصیر

بجاه و علم و باقبال و فضل و عز و هنر ۷

بامن و دین و زی و عقل و رتبت و ۸ توقیر

مخالفان را از بیم او همی دارد

چنانکه دم نتوانند زد مگر ز ۹ ز حیر

برنج آزو بذل نیاز و شدت فقر

بجهد مور و بیانگ درای ۱۰ و زاری زیر

ز بسکه ۱۱ بیند پیکان شاه روز شکار

به کوه زرین گشته ست دیده ۱۲ نخبیر

ز حرص مدحش اندر زمین ایران شهر ۸۳۵

همی بروید شعر ار پرا کنند شعیر

۱ - «ج» : وجمع الفصحاء : زحمله که . ۲ - «م» : غدیر . ۳ - «م» : هر .

۴ - «ج» : چنان . ۵ - «م» : کشد . ۶ - «ج» : وجمع الفصحاء : زند . ۷ - «م» : بجاه

علم و باقبال فضل و عز و هنر . ۸ - «م» : بامن دین و دری عقل و رتبت . ۹ - «ج» : زد

بگرم و ۱۰ - «ج» : بنگی دروغ . ۱۱ - وجمع الفصحاء : زبس ببیند .

۱۲ - «م» : زیر کتف بست دیده را .

جگر شکافد<sup>۱</sup> هنگام زخم ، شمشیرش  
 بطبع شیر ، مگر شیرش آب داد<sup>۲</sup> بشیر  
 همیشه مرکب او عالمی است پر حرکات  
 همی خورد حرکات سپهر ازو تشویر  
 بکوه ماند و سیر ستارگان دارد  
 بود عجب که کند کوه چون ستاره مسیر  
 بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا  
 چه قلعه‌های فلک برج بیستون همشیر<sup>۳</sup>  
 ۸۴۰ بدست کردند مر نعل را بسنگ سیاه<sup>۴</sup>  
 فرو نشانده<sup>۵</sup> چون آنکه سنگ را بخمیر<sup>۶</sup>  
 خدایگانا عزم تو فال<sup>۷</sup> فتح دهد  
 زمهرگان همایون بفتح مرده پذیر  
 جهان هر آنچه گرفتگی ببندگان دادی  
 زبهر آنکه نماند آنچه را که<sup>۸</sup> مانده بگیر  
 همیشه تا زمدار سپهر و گردش روز<sup>۹</sup>  
 گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر  
 بزیر دست تو باد این جهان و نعمت او  
 اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر

۱ - «ج» : شکافده . ۲ - «م» : داده . ۳ - «ج» : مستعین حمیر ؛ «نچ» : بیستون  
 و سدید . ۴ - «م» : زسنگ ؛ «نچ» : بدست سیاه . ۵ - «م» : فرو گشاید ؛ «نچ» : فزون  
 بدخواه . ۶ - «م» : موی رازخیمر . و بیت در «ج» يك سطر بلا ترست . ۷ - «م» :  
 حال . ۸ - «ج» : بماندند آنکه مانده . ۹ - «ج» : که مدار... دور .

۲۱

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۱</sup>

|                                              |                                             |
|----------------------------------------------|---------------------------------------------|
| بدان ماند که یزدان گرو گر <sup>۲</sup>       | جهانی <sup>۳</sup> نو بر آورده است دیگر ۸۴۵ |
| چو کشمر بوم او پرسرو <sup>۴</sup> و باحسن    | چو کشمیر اصل او پر نقش و با <sup>۵</sup> فر |
| نه نقش از بن نباشد <sup>۶</sup> جز بکشمیر    | نه سرو از بن نباشد <sup>۷</sup> جز بکشمیر   |
| بدو اندر بیابی <sup>۸</sup> صنع ایزد         | مثال <sup>۹</sup> آزی و نقش آزر             |
| شکسته خرد بر شمشاد سنبل                      | فشانده پست <sup>۱۰</sup> بر کافور عنبر      |
| مُهْلَهْل* غالیه بر سیم و نقره <sup>۱۱</sup> | مسلسل مشک بر ماه منور <sup>۱۲</sup> ۸۵۰     |
| از ایشان هر یکی چون روز روشن                 | ز تیره شب نهاده بر سرافس                    |
| همیشه زیر روز اندر بود شب                    | که دیده <sup>۱۳</sup> روز از زیر و شب از بر |
| چو بینی قد <sup>۱۴</sup> ایشان را تو گویی    | همی شمشاد روید بر <sup>۱۵</sup> ۱۴ معصفر    |
| فروزان حلیه زرین کمرشان                      | ز چینی صدره <sup>۱۶</sup> و دیبای احمر      |
| چنان تابد که پنداری که <sup>۱۷</sup> آتش     | زبان به زد از بیجاده مجمر <sup>۱۸</sup> ۸۵۵ |
| گرفته گرزها زرین و سیمین                     | مخالف رنگ و دیگرسان <sup>۱۹</sup> به پیکر   |
| یکی همچون تن دل داده عاشق                    | یکی چون ساعد معشوق دلبر                     |

۱ - در «م» عنوان نیست ... ۲ - اصل: کروگر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ - «نج»: جهان. ۴ - «ج»: ... بازیب ... «نج»: و مجمع الفصحاء: سرو او بازیب و پر حسن: در سروری: ... آن با فرو با حسن. ۵ - «ج»: و مجمع الفصحاء: ... پر فر: در سروری: آن پر نقش و ... ۶ - «ج»: ... این نباشد: «نج»: به نقش این نباشد. ۷ - «ج»: و ندرسو این نباشد: «نج»: به سرو این نباشد. ۸ - «ج»: بتانی: «نج»: پیایی. ۹ - «م»: هلال. ۱۰ - «م»: پست: «ج»: پست. ۱۱ - «ج»: و مجمع الفصحاء: سیم نقره. ۱۲ - «م»: ندیدم. ۱۳ - «ج»: و مجمع الفصحاء: خد. ۱۴ - «ج»: و مجمع الفصحاء: دیدی: «نج»: روید پر. ۱۵ - «نج»: دیب: ۱۶ - «نج»: بر. ۱۷ - «م»: جز مکسان. «نج»: جز یکسان. \* ص: منغل. (متن نظر آقای دکتر شریعتی است).

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بصف بز مگه صافی روانند ۱          | بصف رزمگه شیران ۲ عنتر          |
| صف نو کرده بتشان ۳ خواند باید     | تدانم یا صف نو رسته عرعر        |
| ۸۶۰ ز بس نقش ۴ و نگار او را نداند | کس از بتخانه مشکوی و بربر ۵     |
| بیك خان اندرون ۶ ماه است چندانك ۷ | ستاره نیست بر چرخ مدور          |
| بدو، مه ۸ کاخ و مه ۸ منظر ولیکن   | ز پیلان ساختش پر کاخ و منظر     |
| چو تخت کسری اندر نقش دیبا         | چو تاج قیصر اندر زر و زیور      |
| چرا زیر گهر شد موج دریا           | که زیر موج دریا بود گوهر        |
| ۸۶۵ جهانی هر یکی دریا که بروی ۹   | همی گردد همی جوشد برو بر ۱۰     |
| چو بحری ۱۱ کاتش تیزست موجش        | چو گردونی که زر سرخش اختر       |
| چه چیزست این جهان نو که کردست     | ز پیروزی و از دولت مصور         |
| مگر میدان سلطان معظم              | خداوند زمین شاه مظفر            |
| یمین دولت و خورشید رحمت           | امین ملت و جمشید مفخر           |
| ۸۷۰ مقرر آمد جوانمردی که بی او    | نشد کس را جوانمردی مقرر         |
| ز بهر آن خرد را دید نتوان         | که اندر لفظهای اوست مضمّر       |
| محمد را بدین گیتی دو چیزست        | بدان گیتی دو با این دو برابر ۱۲ |
| بدین گیتی کف محمود و جاهش         | بدان گیتی لوای حمد و کوثر       |
| بدین نیکست کار امت امروز          | بدان هم نیک باشد روز محشر       |
| ۸۷۵ اگر پیغمبر اکنون زنده بودی    | بنام و نصرت یزدان داور          |

۱ - «نج» : برانند . ۲ - «نج» : بز مگه شیرین . ۳ - بجز «ج» : جمع الفه جاء ؛  
 نشان . ۴ - «ج» : و مجمع الفصحاء : مشک . ۵ - «م» : مشکوی و بربر . ۶ - «ج» :  
 بیك خانه درون . ۷ - اصل : چندان . (متن تصحیح فیاسیست) . ۸ - «ج» : ند . (مه علامت  
 نهی است) . ۹ - «م» : برد ؛ «نج» بودی . ۱۰ - «نج» «م» : بدوبر . ۱۱ - «م» :  
 موج . ۱۲ - «نج» : دوباد این دو برابر .

بجای پرنیان بر نیزه او  
 اگر خوی گیرد آن دست مبارک  
 شدست <sup>۱</sup> از مدح او چون ناف آهو  
 از آن شادی که بیند طلعت <sup>۲</sup> او  
 وز آن غم کش نبیند زرد گردد  
 بزورق <sup>۴</sup> باده گیرد شاه گه گاه <sup>۵</sup>  
 بصورت ز آرزوی دست او ماه  
 چو زرگر نام او بر زر نویسد  
 بساید پیش <sup>۶</sup> او چون بار باشد  
 لب معشوق شاهانست گویی  
 مبارز چون ببیند حمله او  
 ز بهر آن دهد کاندز هزیمت  
 گسه پروردن فرزند دشمنش  
 ایا شاهی که بی نام تو باشد  
 چنان کردی زمین دشمنانرا  
 ز تا نیسر <sup>۸</sup> بت آوردی به اشتر  
 زمین هند را چندی سپردی  
 از ایشان قلعه غزنین بیارای  
 بدان درکش زیکسو چتر خانش  
 از آن آمدت مهران <sup>۹</sup> میر کرمان

ردای خویش بر بستی پیمبر  
 سرشکی زو به از دریای اخضر  
 دهان شاعران پر مشک اذفر  
 بمشرق روز باشد نور گستر  
 بهنگام <sup>۳</sup> فرو رفتن بخاور <sup>۸۸۰</sup>  
 بروید گل بیزم و مجلس اندر  
 همی گه گل شود گه زورق زر  
 ببوسد زر ز شادی دست زرگر  
 بساط از بوسه شاهان کشور  
 بساط شهریار بنده پرور <sup>۸۸۵</sup>  
 بدان ساعت دهد مغفر بمعجر  
 مرا و را به بود معجر ز مغفر  
 بسینه باز گردد شیر مادر  
 زمانه ناقص و دولت مبتدر <sup>۷</sup>  
 که نارد تخمشان جز بیم تو هر <sup>۸۹۰</sup>  
 ز روم اکنون صلیب آور به استر  
 زمین روم را يك چند بسپر  
 بماء سرو قد زلف چنبر  
 بیاوین از دگر سو تاج قیصر  
 که فضلت بود نزدیکش مفسر <sup>۸۹۵</sup>

۱ - «ج» : شده . ۲ - «نج» : خلعت . ۳ - «م» : زهنگام . ۴ - «م» : مروق .

۵ - «ج» : گه ماه . ۶ - «ج» : شه . ۷ - «نج» : معبر . ۸ - «نج» : زمانیس ار : «م» :  
 زتر کستان . ۹ - «ج» : مهمانت آمد . ۱۰ - بیت ۲۵۲۴ به اشاره به آمدن امیر بوخی  
 به دربار غزنین دارد .

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| توانستی بجای خویش بودن           | نه عاجز بود ازین معنی نه مضطر  |
| و لیکن خواست کاند خدمت تو ۱      | همی یکچند بنشیند مجاور         |
| همی داند که چون ملک از تو یابد ۲ | بود باقی تر و اصلش قوی تر ۳    |
| بنور شمع کی خرسند باشد           | کسی کا آگه شد از خورشید انور ۴ |
| ۹۰۰ بیاراید بنام و کنیت تو       | خطیب بصره و بغداد منبر         |
| همی تا بر قضای نیک و بر بد       | نگردد حکم یزدانی مغیر          |

جهان دار و جهان ساز ۵ و جهان جوی

جهان گیر و جهان بخش ۶ و جهان خور

۱ - «ج» : او . ۲ - «نج» : باید . ۳ - «نج» : باقی بر... ؛ «ج» : باقی بر او اصلش نکوتر . ۴ - «ج» : ازهر . ۵ - «ج» : توز ؛ «نج» : سوز . ۶ - «ج» : پوی ؛ «نج» : دار .

۲۲

ایضاً در مدح سلطان فرماید<sup>۱</sup>

چنین نماید<sup>۲</sup> شمشیر خسروان آثار  
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار  
 بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان  
 که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار<sup>۳</sup>  
 چو مرد بر هنر خویش<sup>۴</sup> ایمنی دارد  
 شود پذیره<sup>۵</sup> دشمن بجستن پیکار  
 نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر  
 نه فال گوی<sup>۶</sup> بکار آیدش نه خواب گزار<sup>۷</sup>  
 رود چنانکه<sup>۸</sup> خداوند شرق رفت برزم  
 زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار<sup>۹</sup>  
 بمیش آن سپه کوه صف و سیل صفت  
 سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار  
 مبارزانش بنیروی پیل و زهره<sup>۱۰</sup> شیر  
 به پای آهو و کبر پلنگ و قد چنار

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «ج» : چنان بماند ؛ نسخ دیگر : چنان .. (وبیت در المجمع ص ۲۲۲ و در حقائق السحر (ص ۵۷) بشاهد ارسال المثلین آمده است و رشیدمصرع اول آن تضمین کرده است چنین : نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك « چنین نماید ... » . (ص ۲۲۱ المجمع) . ۳ - «نج» : که هست راست تر ... و شاعر این مضمون جای دیگر آورده است و بدان اشاره میکنم. ۴ - «نج» : پرهیز از خویش ؛ در ترجمان البلاغه : کسی که بر ... ۵ - بجز ترجمان البلاغه : رود بدیده ... ( و ترجمان البلاغه این بیت و پنج بیت بعد را در ص ۷۳ و ۷۴ در تنسیق صفات آورده است که سه بیت آخر آن منحصر به همان نسخه است و جای دیگر نیست) . ۶ - «ج» : فال گیر . ۷ - «ج» : فال گزار ؛ «نج» و مجمع الفصحاء : کار گزار ، ۸ - «نج» : چنانچه (۱) - در ترجمان البلاغه : جنگ . ۹ - «ج» : اختر . ۱۰ - اصل ، به باس . ( متن تصحیح قیاسی است ) .  
 \* در تاریخ بیهقی بیت اول و دوم با شرحی در خصوص تمام قصیده هست ← تعلیقات .

۹۱۰ همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت

همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

بوقت آنکه زمین ۱ تفته بد ز باد سهموم

هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار ۲

ز تف بروز بجوش آید ۳ آب در جیحون

بشب ز پشه ۴ در و بد توان گرفت قرار

بدولت ملک مشرق و سعادت او

نه پشه ۴ بود و نه گرما، نه زین دوهیچ آثار

فرو گذشت بآموی ۵ شهریار جهان

بقال اختر نیک و بنصرت دادار

۹۱۵ فروغ دولت او همچو روز وقت زوال

مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار

همه زمین شده ۶ از بندگان او کشمیر

همه هوا ۷ شده از عکس جامه شان ۸ فرخار

زمین آمو ۹ شد در زمان فراز و نشیب

ز ۱۰ توده توده سر و کوه کوه زین افزار ۱۱

پرند ۱۲ چهره الماس رنگ شمشیرش

در آن ۱۳ دیار نماید از مخالفان دیار

۱ - «م» «نج» : هوا . ۲ - «ج» : بخار . ۳ - «نج» : آرد . ۴ - «نج» :  
 بیشه . ۵ - «ج» و مجمع الفصحاء : آمویه . ۶ - «نج» و مجمع الفصحاء : همه زمین شده  
 از روی بندگان ؛ «ج» : زمین شده همه . ۷ - «ج» : هوا همه . ۸ - «نج» و مجمع الفصحاء :  
 چاوشان . ۹ - اصل آمو (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ - «نج» : نه . ۱۱ - بیت  
 در «م» نیست . ۱۲ - «م» : بدیده . ۱۳ - «نج» : این .

نهنگ مرد اوبارش بخورد در جیحون

هر آنکسی که برست از نهنگ جان اوبار <sup>۱</sup>

۹۲۰ بر آب در همه غرقه شدند چون فرعون

چو برگذشت از <sup>۲</sup> آن آب شاه موسی وار

فراخ <sup>۳</sup> جیحون چون کوه شد زبسکه درو

کلاه و ترکش وزین و دراعه بود انبار <sup>۴</sup>

ازین سپس بدل بانگ و نعره از <sup>۵</sup> جیحون

نخواهد آمد جزهای های و ناله زار

عقیق زار <sup>۶</sup> شدست آن زمین زبسکه زخون

بروی دشت و نیابان فرو شدست <sup>۷</sup> آغاز

همی شدند بیمچارگی هزیمیتان

شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار <sup>۸</sup>

۹۲۵ کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان <sup>۹</sup>

اگرچه تنش درستست هست جان <sup>۱۰</sup> بیمار

بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته

☆

بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای <sup>۱۱</sup> او از باد

گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار

اگر نماز کند آه باشدش تکبیر

و گر <sup>۱۲</sup> گنه کند آوخ بودش استغفار

۱ - «م» : هر آن کسی که برست از نهنگ جان بر او - نهنگ مرده او خورد باز در بار .

۲ - «ج» و مجمع الفصحاء : بر . ۳ - «نج» : فراغ . ۴ - «نج» و مجمع الفصحاء : زین بود جامه و دستار ؛ «م» : زین بود و جامه و انبار . ۵ - «م» : نعره آب در ؛ بجز «نج» و مجمع الفصحاء : ... در . ۶ - «ج» و لغت نامه اسدی : عقیق رنگ . ۷ - در لغت نامه اسدی : همی رود . ۸ - بیت از لغت فرس اسدی است ذیل لغت هنجار (ص ۱۴۲) .

۹ - «م» : از هزیمتشان . ۱۰ - «ج» : چون . ۱۱ - «نج» : بینک خیال . ۱۲ - «ج» : اگر .

اگر ۱ سؤال کند، گوید: ای سوار! مزن

و گر ۲ جواب دهد، گوید: ای ملک! زنهار

۹۳۰ ور از اسیران گویی گرفت چندان

که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار

گروه ایشان بگرفت ۳ طول و عرض جهان

بهر رهی ۴ و بهر بهر زنی قطار قطار

و گر زخواسته کوبر گرفت از گر گنج ۵

سخن نمایم عاجز شود درو گفتار

بدرجها گهرست و بتخنها دیبا

بگنجها درمست ۶ و بتنگها دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید

شمار گیر نداند شمار زر عیار

۹۳۵ ز عکس جامه رنگین هوا چو باغ ارم

زمین ز توده یاقوت سرخ چون گلزار

ز توده نافه مشک و شمامه کافور

شده نسیم صبا همچو طلبه ۷ عطار

عمود زرین با گوهر کمر شمشیر

سلاح نغز و پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ۸ ببرد

ز بهر نصرت دین محمد مختار

۱ - «ج»: وگر. ۲ - «نج»: «م»: اگر. ۳ - «ج»: بگرفته. ۴ - «م»:

زمین. ۵ - «م»: «نج»: گویی که برگرفت از گنج. ۶ - «نج»: درست. ۷ - «ج»:

کلبه. ۸ - «م»: مال و گنج. اصل: سخن نماند و. (متن تصحیح قیاسی است).

از آنکه تربت گر گانج<sup>۱</sup> و شهر و برزن او

مقام قرمطیان بود و معدن کفار

همیشه تا صفت تیرگی نصیب شبست

۹۴۰

چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار

نصیب شاه جهان غزو باد و<sup>۲</sup> نصرت و فتح

نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار

هزار فتح چنین و هزار غزو چنین<sup>۳</sup>

برو برآمده و گفته عنصری اشعار

۲۳

در مدح امیر ابو یعقوب<sup>۱</sup> یوسف بن سبکتگین

چگونه بر خورم از وصل آن بت دلبر  
 طمع کند که ز معشوق بر خورد عاشق  
 ۹۴۵ از آنکه<sup>۲</sup> عاشق نبود کسی که دل ندهد  
 ز بهر وصلش هر حیلتی همی سازم  
 شدم بصورت چنبر<sup>۳</sup> چو زلف او دیدم  
 مگر بمن گذرد<sup>۴</sup> هست در مثل که رسن  
 دم تو بر تو شمر دست ناتوانی را<sup>۵</sup>  
 ۹۵۰ چه خیزد از غزل و نعت نیکوان گفتن  
 سلاله<sup>۶</sup> سیر خوب میر ابو یعقوب  
 نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین  
 ز منظرش بهمه وقت فرّ یزدانی  
 ز نیکویی و ز شایستگی که مخبر اوست  
 ۹۵۵ مثل زنند که جوینده خطر بی حزم<sup>۷</sup>  
 که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر  
 بدین جهان نبود کار ازین مخالفتر  
 چو داد دل نتواند گرفت از دلبر<sup>۸</sup>  
 وصال باشد با او مرا بحیله مگر  
 بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر  
 اگر چه دیر بود بگذرد<sup>۹</sup> سوی چنبر  
 دم شمرده بتیمار<sup>۱۰</sup> بیمده مشمر  
 چرا نگوئی نعت و ثنای خیر<sup>۱۱</sup> بشر  
 که جز بدو نبود قصد مرد خوب<sup>۱۲</sup> اسیر  
 بزرگوار پسر زان بزرگوار پدر  
 عمی درخشد<sup>۱۳</sup> باد آفرین بر آن<sup>۱۴</sup> منظر  
 گذر نیابد<sup>۱۵</sup> مدح و ثنا از آن مخبر  
 از آرزوی<sup>۱۶</sup> خطر در<sup>۱۷</sup> شود بچشم خطر

۱- «ج»؛ امیر یعقوب. (متن تصحیح قیاسیست). ۲- «نج»؛ اینک. ۳- «ج»؛... خود بگیرد  
 از دل بر؛ «نج»؛ چو دل دهد نتوان خورد نیز از دل بر؛ «نج»؛ دیگر... نتوان خورد نیز بی دلبر.  
 ۴- «م»؛ که. ۵- «م»؛ اگر بمن گذرت؛ «نج»؛ مگر بمن گذرت. ۶- «م»؛ اگر چه دیده بود...؛  
 «نج»؛... بگذردی. ۷- «م»؛ ناتوانی کرد. ۸- «ج»؛ بیمار. ۹- «ج»؛ فخر.  
 ۱۰- «نج»؛ ستاره؛ «نج»؛ دیگر؛ «م»؛ ستاره. ۱۱- «م»؛ خوب امیر. ۱۲- «ج»؛  
 درفش؛ «نج»؛ درافتد. ۱۳- «نج»؛ در آن. ۱۴- «م»؛ که در نیابد. ۱۵- «نج»؛  
 بی حزم. ۱۶- «ج»؛ بآرزوی. ۱۷- «نج»؛ کم.

- بجهد خدمت او کن که هست خدمت او  
 ثنای نیکو بر نام او بیوید خوش  
 شده است رای بدیع و لطیف لفظش را ۲  
 ایا سفینه و هم ۳ قطب و گنج هر سه بهم  
 ایا وفای تو بندی که نیستش سستی ۴  
 دو کار سخت شگفت اوفتاده بود مرا  
 نبود عبرت ۵ بسیار تا ندانستم  
 بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال  
 گرانی آمدش از من بدل مگر، که چنین  
 هزار نفرین کردم ز درد بر ایام  
 ز بسکه وحشتم آمد دگر نگفتم شعر  
 دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا  
 که چون نگویی دیگر مدیح میر همی  
 ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من  
 اگر بخواستی او رسم من نکردی کم  
 که میر بسیار آزار دارد از تو بدل  
 گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم  
 بگفتم: این چه حدیثست؟ گفت: من زین باب ۱۱  
 چو پار پیش تو عبدالملك مرا امسال  
 جوابش آتش بر زد دل مرا بدماغ
- بصلح و جنگ طلسم توانگری و ظفر  
 از آن فراوان خوشتر که عود ۱ بر مجمر  
 بروشنی و مزه دشمن، آفتاب و شکر  
 سفینه ادب و قطب علم و گنج هنر  
 ویا سخای تو بحری که نیستش معبر ۹۶۰  
 کز آن دو کار نیم جز نژند و خسته جگر  
 کنونکه دانستم زو بمانده ام ۶ بعبر  
 که میر سیر شد از بنده سخن گستر  
 بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر  
 هزار مُستی کردم ز گردش اختر ۹۶۵  
 برسم خویش و بخدمت نیامدم ایدر  
 بره ۷ که شاه سوی بلخ شد همی بسفر  
 بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر ۹  
 همی نخواهد و تو نیز ازین سخن بگذر  
 مرا بگفت غلط کرده ای بدین اندر ۹۷۰  
 که تو نکردی از کار ناپسند <sup>حند</sup>  
 پس این قضای سدوم است ۹۰ باشد این منکر  
 دگر نگویم و پرس این تراز کس ۱۲ دیگر  
 بشرح گفت حدیث نهفته و مضمهر  
 ز دیدگانم ۱۲ گفتی برون دمید شرر ۹۷۵

۱ - «م» «نچ» : مشک . ۲ - «نچ» : اطیف طبعش را . ۳ - «م» : وای .

۴ - «چ» : رستن . ۵ - «م» : غیرت . ۶ - «نچ» : نمانده ام .

۷ - «چ» : برو . ۸ - «م» : بجشنهاش و نیایی بوقت خوش اندر . ۹ - «م» : شد و چیست .

۱۰ - «نچ» : گفته زین باب . ۱۱ - «چ» : نگویم بر پرس از کسی ؛ «نچ» : و گر نگویم

بر پرس از . ۱۲ - «م» : بدیدگانم . ☆ ← تعلیقات .

اگر نگفتم<sup>۱</sup> آن شعر جز بنام تو من  
 کسبیکه بر تو مزور کند حدیث کسان  
 نگاه کن تو بدین<sup>۲</sup> داوری بچشم خرد  
 مرا نیاید<sup>۳</sup> حاجت بمنقل کردن شعر  
 ۹۸۰ زبان من<sup>۴</sup> بمنثل ابرو شعر من<sup>۵</sup> مطرست  
 شجر شناس دلم را و شعر من گل او<sup>۶</sup>  
 مرا نباشد دشوار شاعری کردن  
 سخن تو انم گفت اندرو که در دل او  
 بنام تو نتوانم<sup>۸</sup> سخن ط-رازیدن  
 ۹۸۵ فضایل تو چو ابرست و من صدف که ازو  
 ترا هدیه توان گفت کز یک انگشت<sup>۱۰</sup>  
 تو بر تری زمعانی و هر چه ما گوئیم<sup>۱۲</sup>  
 امیر هر که بود پیش تو همی کوشد<sup>۱۴</sup>  
 کسی که مایه<sup>۱۵</sup> ندارد سخن چه داند گفت  
 ۹۹۰ بمجلس تو ز بی دانشی سخن گوید  
 همیشه تا مه و خورشید روشنند و بلند  
 چو روز روشن باش و بلند هم چون خور<sup>۱۶</sup>

خجسته باد ترا عید و روزه پذیرفته

ولی بناز و بشادی، عدو به محنت و شر

۱ - «ج»: بگفتم. ۲ - «نج»: بدان. ۳ - «م»: نیاید؛ «نج»: نباید.  
 ۴ - «نج»: «م»: رود بکسر (متن از «نج»: دیگرست). ۵ - «م»: ما. ۶ - «نج»: باز رفت. ۷ - «نج»: بمنثل. ۸ - «ج»: بتوانم. ۹ - «نج»: دهم. ۱۰ - «ج»: کرد... «م»: ... گریکی انگشت. ۱۱ - «نج»: کهر. ۱۲ - «ج»: من گویم. ۱۳ - «ج»: من. ۱۴ - «م»: همیگویند. ۱۵ - «ج»: پایه. ۱۶ - «م»: چون آذر.

۲۴

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر  
 به رسم تهنیت عید از آفرین امیر  
 خدایگانی کز قوّت خرد دل او  
 بدست طبع نبودست هیچگونه اسیر  
 ۹۹۵ یمین دولت خوانندش ، این چگونه بود  
 که دست و دولت هردو بدست اوست مشیر  
 امین ملت خوانندش اینکه حافظ اوست  
 همیشه حافظ امین به<sup>۲</sup> بهرچه خواهی گیر  
 موفق است بفکرت کز آسمان یزدان  
 چنان براند تقدیر کو کند تدبیر  
 چو بنده از پس توفیق راند اندیشه  
 موافق آید<sup>۳</sup> تدبیر بنده با تقدیر  
 بزرگ و خرد<sup>۴</sup> خدای آفرید و دون خدای  
 بزرگ همت شاهست و هرچه هست صغیر  
 ۱۰۰۰ ز خیر همت او را هزار اثر بیشست  
 بزیر هر اثری صد هزار چرخ اثر

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «م» : آیین . ۳ - «م» : آمد . ۴ - «م» : بزرگ وار.

که هر یکی بکفایت بدین و ملک اندر  
 همی نماید فعل و همی کند تأثیر  
 ۱ ثناش جستم و گفتم تصرفی نکنم  
 ۲ درو بلفظ و معانیش را کنم تفسیر  
 بغور ناشده گم گشت در حواشی او  
 کلام و هر چه درو اندر ۳ از قلیل و کثیر  
 کنی سؤال که توقیر ۴ چیست خدمت او  
 بحق رسیدن باشد هر آینه توقیر ۵  
 ۱۰۰۵ بخدمتش برس از آرزوست توقیرت ۶  
 که هر که ماند ز توقیر ۵ ماند در تقصیر  
 ۷ چو دید دشمن نگذارش که پیش آید  
 ۸ ز نوك نیزه به تیغ و ز نوك تیغ به تیر  
 چنان رود بعدو تیرهای او گویی  
 بجای پیکان دارند ۹ دیده های بصیر  
 خدایگانی چشمست و رسم او بصرست  
 چگونگی فایده یابد کسی ز چشم ضریر  
 هر آنچه گرد کند ۱۰ دشمنش، غنیمت اوست  
 هزار دیده چرا رنج بیند او بر خیر  
 ۱۰۱۰ بویر ناید کس را بزرگی همت او  
 که همتش ز بزرگی نگنجد اندر ویر

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء : بکنم . ۲ - «ج» و مجمع الفصحاء : معانیش هم . ۳ - «م» :  
 برو بود ؛ «نچ» : بر او اندر . ۴ - «م» : ز توقیر . ۵ - «م» : توقیر . ۶ - «ج» : برس  
 بخدمتش از آرزوست . ۷ - «م» : بگذارش . ۸ - «نچ» : ... تیر به ؛ «م» : ... تیغ و .  
 ز نوك نیزه و تیر . ۹ - «نچ» : رانند . ۱۰ - «م» : کرد و کند .

- مگر صلابتش از معجزات داودست  
 که باشد آهن و فولاد پیش او چو خمیر<sup>۱</sup>  
 چنان رود بهمه کار عزم او گویی  
 ستاره بر فلک از عزم او گرفت مسیر  
 حریر پوشد از یاد<sup>۲</sup> مدح شاه جهان  
 حروف شعر چو من مدح او کنم تحریر  
 همی نویسم<sup>۳</sup> و از حرص آفرینش قلم  
 همی سراید گویی همان سخن بصیر  
 ۱۰۱۵ ضعیف نشده در خدمتش قوی کی شد  
 هلال نشده مه کی شدست بدر منیر  
 بنور و جود کجا رای و دست او باشد  
 چه خیزد از فلک و آفتاب و ابر مطیر  
 همیشه از نفر او نفیر دارد کفر  
 کس از نشاط و فزونی نیوفتد بنفیر  
 بسود چندان در تاختن جناح<sup>۴</sup> خدنگ  
 که بی منازع دارند بندگانش سریر  
 بکشت چندان کس<sup>۵</sup> چون مراد جنگ آمد  
 بجنگ بیش نیایدش نه<sup>۶</sup> جوان و نه پیر  
 ۱۰۲۰ خدای فایده مهرش اندر آب نهاد  
 کز آب زنده بود خلق و ز آب نیست<sup>۷</sup> گزیر<sup>\*</sup>

۱- «نچ» و مجمع الفصحاء: حریر. ۲- «نچ»: تار. ۳- «م»: نیشتم.  
 ۴- «نچ»: جناح؛ «چ»: حنای. (متن از «م» است و ضبط «چ» نیز استوار است). ۵- «م»: کش.  
 (متن نیز مورد تأمل است). ۶- «چ»: نیاید نه. ۷- «چ»: شود... نیست ز آب؛  
 در مجمع الفصحاء: شود... \* ← تعلیقات.

اگرچه قوّت شیرست بدسگالش را  
 ز بیم او نرود جز بعاتد نخجیر  
 ز حق او که بگسترد در همه عالم  
 بقصه ۱ کس نبرد نام باطل و تزویر  
 هزار عذر نهد تا جفا نباید کرد ۲  
 بیک نفس نکند باز در وفا تأخیر  
 نصیب شاهان از وسع ۳ دستگاه و حشر  
 چو خواب نیکو بود و نصیب او تعبیر  
 ۱۰۲۵ بزرگواران چون نفع خدمتش دیدند  
 طلب نکرد کسی نیز ۴ در جهان اکسیر  
 ز چیرگی ۵ و صبوری و نیک تدبیری  
 نه یار جوید هرگز نه رازدار و وزیر ۶  
 بقای شاه جهان باد تا جهان باشد  
 چنانکه هست ازودین و ملک را تیسیر ۷  
 مراد حاصل و دوات فزون و بخت ۸ بکام  
 فلك مساعد و دل خرم و خدای نصیر

۱ - «م» : بقصد. ۲ : «نج» : نیابد کسی. ۳ - «ج» : وسع و. ۴ - «ج» : هیچ.  
 ۵ - «م» : زخیرگی. ۶ - «م» : نهزار دارد وزیر. ۷ - «م» : توفیر؛ «ج» : تسیر.  
 (متن از «نج» است). ۸ - «م» «نج» : کار.

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

به از عید نشناسم از روزگار  
خداوند عالم کزو وقت ما  
یمین و امین اختر یمن و امن  
یمینی که دولت بدو کارگر  
ازین بیشتر بود گوش ملوک  
که تاهرچه گویند ما آن کنیم  
کنون شاعرانرا بکردار او  
که گویند هرچ<sup>۵</sup> او کند تامگر  
ازو در شگفتی فرو مانده اند  
هزاران هزارش پریچهره است  
کهین<sup>۹</sup> گنج او هست چندان کزو  
ز گر گنج رخشد گهی رایتش  
نه شیرست، در بیشه تاکی بود<sup>۱۲</sup>  
ندانند و آنچه اندراین<sup>۱۳</sup> فایده است  
اگر شیر گیران بخشند<sup>۱۴</sup> خوش

نه از مدح خسرو به آموزگار<sup>۲</sup>  
همه ساله<sup>۳</sup> عیدست لیل و نهار<sup>۱۰۳</sup>  
که یمنش<sup>۴</sup> یمین است و امنش یسار  
امینی که ملت بدو استوار  
سوی شاعران معانی گزار  
که ماند زما نیکویی یادگار  
دل و دیده ماندست ناچار و چار<sup>۱۰۳۵</sup>  
بدان شعرشان را<sup>۶</sup> فزاید شعار  
ملوک زمانه صغار و کبار  
همه لاله<sup>۷</sup> خد<sup>۸</sup> و بنفشه عذار  
ابر<sup>۱۰</sup> گاو و ماهی گرانست بار  
گهی از در باری<sup>۱۱</sup> و قندهار<sup>۱۰۴۰</sup>  
نه بادست تا کی بود در قفار  
بریشان نکردست عقل آشکار  
ز شیران تهی کی شود مرغزار

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «ج» : به ... نه آموزگار ؛ «نج» : نه ... بآموزگار .

۳ - «م» : سال . ۴ - نسخه «م» : بسیرش . ۵ - «م» : «نج» : کانج . ۶ - «ج» : بر آن شعرهاشان ؛

«م» : بران شعر آنرا . (متن از «نج» است) . ۷ - «نج» : جمد . ۸ - «م» : خند . ۹ - «م» :

کمین . ۱۰ - «م» : ازو . ۱۱ - «م» : تازی ؛ «نج» : درو باری . ۱۲ - «نج» : بود .

۱۳ - «م» : «ج» : ندانند و آنچه در این ؛ «م» : نداند در . ۱۴ - «ج» : نجنبند .

چه ضایع کند مرد عمر عزیز  
 ۱۰۴۵ نجنبد همی کوه سنگین ز جای  
 چو در آسیا سنگ جنبان ۱ شود  
 نبارد سرشک از هوا بر زمین  
 بجنبیدن ابر سازد صدف  
 بقدر آسمان آمد ۳ اندر قیاس  
 ۱۰۵۰ نه رنجه شود آفتاب از مسیر  
 ایا دشمن شاه پیروز گر  
 مر آنرا که ۶ جنبیدنش دولتست  
 بجای بنقشه عنان گیرد او  
 تو خود آزمودستی او را بسی  
 ۱۰۵۵ ازو خورده‌ای آنچه روزیت بود  
 که یزدانش از پنج طبع آفرید  
 نه تنها تویی بلکه بسیار کس  
 چو ۱۰ باشد بملك افتخار ملوك  
 پرهیزگاری رود زین ۱۲ سپس  
 ۱۰۶۰ از ناداشت هر کو نراند ۱۳ مراد

همی تا بود ملك و فرمان و شهر

ملك باد فرمانده و شهریار

۱ - «م» : گردان . ۲ - «ج» : سیاه ابر را تا نخیزد بخار ؛ «نج» «م» : ...  
 سیاه ابر تا از بخار (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - «ج» : است . ۴ - «ج» : این . ۵ - بیت در «م» نیست .  
 ۶ - «م» : مر آن رای . ۷ - «م» : شمار . ۸ - «نج» : بوده . ۹ - «ج» : و آن پنج  
 شد ... ؛ «نج» : ... آشکار . ۱۰ - «م» : چو . ۱۱ - «م» : ... آن ؛ «نج» : بیش ازین .  
 ۱۲ - «م» «نج» : زان . ۱۲ - «م» : زنا دوست هر کز براند ؛ «ج» : ... هر کز ندارد .

۲۶

دو مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر  
 قوام ملک و نظام هدی و فخر بشر  
 یمین دولت و دولت بدو فزوده<sup>۲</sup> شرف  
 امین ملت و ملت بدو گرفته خطر  
 چهار چیز بود در چهار وقت نصیب  
 خدایگان جهانرا چو کرد رای سفر  
 چو عزم کرد: صواب و چو رای زد: توفیق  
 ۱۰۶۵  
 چو باز گردد: فتح و چو جنگ کرد: ظفر<sup>۳</sup>  
 مراد او ز همه خلق حاصل<sup>۴</sup> است و بدو  
 نه حکم طالع بایدش نه<sup>۵</sup> سپاه و حشر  
 بلند همت او را همه فلک تبعست<sup>۶</sup>  
 بزرگ دولت او را همه جهان لشکر<sup>۷</sup>  
 بزیر سایه جاهش بود کفایت و فخر  
 بزیر رایت رایش<sup>۸</sup> بود قضا و قدر  
 بهاری ابر چو دستش بدیدگاه عطا<sup>۹</sup>  
 همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «ج»: گرفته. ۳ - «نج»: حزم کرد ظفر؛ «م»: خشم کرد سفر. ۴ - «م»: و همه خلق فاضل. ۵ - «م»: ز حکم طالع باربرو. ۶ - «ج»: معنی؛ «نج»: تیغ است. ۷ - این مضمون در بیت ۷۵۷ نیز آمده است. ۸ - «ج»: قدرش. ۹ - «ج»: و مجمع الفصحاء: سخاوت.

۱۰۷۰ بخویشتن بر خندید و از حسد بگریست

دلیل خندهش زعدست ۱ و آب دیده مطر

بلشکر عد و اندر چو رای حرب کند

پسر حسد برد از بیم شاه بر دختر

اگر چه مرگ ز پرنندگان ندارد جنس

برزمگاه بود تیر شاه مرگِ پیر ۲

بلند مجلس او آسمان دولت گشت

خجسته دولت او اندر آسمان اختر

هنر بسیست ۳ و لیکن شمایلش اغلب

عدو ۴ بسیست و لیکن فضایلش اکثر

۱۰۷۵ اگر کسی بنویسد فضایلش جزوی ۵

بساط هفت زمینش نه بس بود دفتر ۶

بیحر گفتند: از جود او ترا اصلست

بکوه گفتند: از حلم او تراست اثر

ز فخر جودش بنمود بحر ۷ مروارید

ز فخر حلمش بنمود کوه ۸ کان گهر

جهان بفایده گیرد همی ز شاه مثال

فلك بمرتبه خواهد همی ز شاه نظر

نه هر که شاعر باشد بمدح ۹ او برسد

نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر

۱ بجز- «نج» و مجمع الفصحاء: برقامت. ۲- «نج»: بشر. ۳- «ج»: بس است. ۴- استواری کلمه «عدو» مشکوکست. ۵- «نج»: چیزی. ۶- «م»: یکی بود دفتر. (در حاشیه: بسی بود کمتر.) ۷- «نج»: ز شرم... «نج» دیگر: ز ناز... «ج»: ز بحر... نبود به بحر. ۸- «ج»: ز فخر حلمش نبود بکوه. ۹- «نج»: بوصف.

- نه هرچه نظم شود مدح شاه را شاید ۱۰۸۰  
 نه هرچه ۱ گونه سیه دارد او بود عنبر ۲  
 برو براه مرادش که دولت آید پیش  
 بکار تخم مدیحه‌ش که گوهر ۳ آرد بر  
 چراش عالم خوانی مخوان که عالم را  
 نیاز و ناز عدیلهست و نفع و ضرر همبر ۴  
 هوای او همه نازست و هیچ نیست نیاز  
 رضای ۵ او همه نفعست و هیچ نیست ضرر  
 رسوم او نه رسومست عالم صورست ۶  
 پدید ۷ جان همه خسروان درو بصور  
 دهان گشاده میان بسته ایستلج فلک ۱۰۸۵  
 بمدح و خدمت شاه ۸ سپه کش صفدر ۹  
 دهان او را شد ۱۰ مشتری بجای زبان  
 میان او را شد ۱۱ جوزهر بجای کمر  
 ز بهر آنکه از او بدزمانه را زینت  
 زمانه گفت مرا بگذران و خود مگذر ۱۲  
 سخاوت و سخن و طبع و رای او گویی  
 ز خاک و آب و ز بلد آمدند و از آذر ۹  
 ز آذر آید نور و ز باد زاید جان  
 ز آب خیزد در و ز خاک زاید زر ۹  
 ز تیغ او عجب آید ۱۳ مرا که صورت او ۱۰۹۰  
 نگارهای حریرست و رشته‌های درر ۱۴

۱ - «ج»؛ که. ۲ - در «ج» این مصراع بجای مصراع بالا آمده است و بالعکس.  
 ۳ - «ج»؛ نعمت. ۴ - «نج»؛ همسر. ۵ - «ج»؛ رجای. ۶ - «م»؛ صورت.  
 ۷ - «ج»؛ برند. ۸ - «ج»؛ ز بهر خدمت و مدح. (متن از «نج» است). ۹ - بیت در  
 «م» نیست. ۱۰ - «م»؛ دهانش را اثر. ۱۱ - «م»؛ میانش را گرم شد. ۱۲ - بیت  
 از «م» است. ۱۳ - «م»؛ «نج»؛ آمد. ۱۴ - «ج»؛ و مجمع الفصحاء؛ گهر.  
 در باب الباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲). دهان گشاد و میان بست و ایستاد فلک.

روان ندارد و اندر شود بتن چو روان<sup>۱</sup>  
 جگر ندارد و اندر شود چو خون بجگر<sup>۲</sup>  
 ستاره نی و همه روی او<sup>۳</sup> ستاره صفت  
 فلک نه و همه بالای او<sup>۳</sup> فلک چنبر  
 کمان وری که سر<sup>۴</sup> تیر او بهیچ صفت<sup>۵</sup>  
 ز جای خویش نجنبد چو راست کرد نظر<sup>۶</sup>  
 نشانه سازد سوفار تیر پیشین را  
 برو نشاند پیکان تیرهای دگر  
 ۱۰۹۵ خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم  
 که تیغ<sup>۷</sup> شاه بسی راستگوی تر ز خبر<sup>۸</sup>☆  
 ز دین<sup>۹</sup> شاه نماند همی بگیتی کفر  
 ز خیر شاه نماند همی بگیتی شر  
 بدان<sup>۱۰</sup> از زمین که بدو در ز وقت<sup>۱۱</sup> آدم باز  
 نبود جز همه کفر و نرفت<sup>۱۲</sup> جز کافر  
 کشید لشکر ایمان و کرد مجلس علم  
 بساط نور بگسترد شاه حق گستر  
 میان موج ضلالت جز او که برد هدی  
 میان زمره دیوان جز او که خواند زبر<sup>۱۳</sup>  
 ۱۱۰۰ سپاس و شکر خداوند را که کرد تهی  
 جهان بقوت معروف خسرو از منکر

۱ - «نج»: چو هش بر روان ۰ ۲ - «م»: بخون جگر ۰ ۳ - «ج»: و مجمع الفصحاء؛  
 آن ۰ ۴ - «ج»: بسر ۰ ۵ - «م»: خلل ۰ ۶ - «ج»: رای ...: «نج»: ... ظفر .  
 ۷ - «ج»: تیر ۰ ۸ - رجوع شود به بیت دوم قصیده ۳۳ که همین مضمون در آن آمده است ۰ ۹ - «ج»: بیم .  
 ۱۰ - «نج»: در آن ۰ ۱۱ - «م»: بداد و برفت ۰ ۱۲ - «م»: نماند ۰ ۱۳ - «ج»: ...  
 شیران ... زمره: «نج»: ایوان ... ← مضمون بیت ۹۰۴

اگر بکاوی آتش بود زبانه زنان  
 زمین آن همه بتخانه تا گه محشر  
 مثل زنند که از گل هوا نیاید و ۱ شاه  
 بنعل اسب هوا کرد خاك كالنجر  
 زرام و ۲ از دره رام اگر حدیث کنی  
 همی ۳ بماند گوش از شنیدنش مضطر ☆  
 سپاه گبر ۴ بدو در چو لشکر یاجوج  
 نهاد آن دره محکم چو سد اسکندر  
 ۱۱۰۵ خدایگان بگشاد آن بنصرت یزدان  
 براند دجله ز اوداج گبر کان کبر  
 بنیزه زو همه دل شد ۵ ز پشتها بیرون  
 ز تیغ مغز همی جوش کرد بر ۶ مغفر  
 بجای ۷ دیدنشان در میان دیده سنان  
 بجای فکر نشان در میان دل خنجر  
 چه مایه گردن گردنکشان شکسته بگرز ۸  
 چه مایه مغز بداندیش کوفته بتبر ۹  
 هوا چو معدن نیلوفر از نمایش تیغ  
 سنان نیزه بدو در چو برگ نیلوفر  
 ۱۱۱۰ ز بسکه ریخته گردید ۱۰ خون در آن دره

برنگ ۱۰۰۰ دروید گماه وبرک شجر

- ۱ - «م» : بیاید، و. ۲ - «م» : زرام. ۳ - «م» : «نچ» : مگر. ۴ - «م» : گبر.  
 ۵ - «نچ» : بنیزه برده همه دلز ؛ «م» : بنیزه برده همه پشتها ازو. ☆ - تعلیقات.  
 ۶ - «چ» : کرداز ؛ «نچ» : خورداز. ۷ - «م» : برای. ۸ - «نچ» : به تیغ.  
 ۹ - بیت در «م» نیست. ۱۰ - «م» : تیغ تو بگریست.

نوشت بر در وبامش هر ۱ آنچه گفت خدا  
 فرو سترد بشمشیر آنچه کرد آذر  
 خدایگانا جشن خدایگانانست  
 بخواه باده و بفروز خسروی آذر  
 و گر ۲ نباشد باده بدیل ۳ آب حیات  
 ز کف خویش در افکن بکام ۴ درساغر  
 و گر ۲ نباشد آتش سیاست تو بسست  
 سیاست تو ز آتش بسی فروزاتر ۵  
 ۱۱۱۵ اگر ازو شرری در فند ۶ بکوه بلند  
 ازو ۷ نماند جز توده های خاکستر  
 سیاست تو یکی ۸ آتش است عالم را  
 چنانکه باشد در آتش از ۹ اثیر اثر  
 سخات ۱۰ آب حیاتست هر کجا بچکد  
 بطبع زنده شود گر چه برچکد بجگر  
 همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر  
 همیشه تا بود از پیش مهر شهریور  
 ملک توباش ولایت تو بخش و ملک تو گیر ۱۱  
 هنر تو ورز و بزرگی تو جوئی و نوش تو خور ۱۲

۱۱۲۰

براستی تو گرای و بفردمی تو بسیج

بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو نگر

- ۱- «م»؛ برورتائیر. ۲- «نچ»؛ اگر. ۳- «م»؛ ذلال. ۴- «م»؛ بجام.  
 ۵- «ج»؛ فزودشر. ۶- «ج»؛ دررسد. ۷- «ج»؛ درو. ۸- «ج»؛ بکوه.  
 ۹- «م»؛ ازو آتش. ۱۰- «م»؛ نجات. ۱۱- «م»؛ و بزرگی تو دار رحلم تو ورز.  
 «ج»؛ بزرگی تو دارد و حکم تو کن. ۱۲- «ج»؛ جهان تو دار و فزونی تو گیر  
 و نوش تو خور. «م»؛ جهان تو دار و فزونی تو گیر و خوش می خور. (متن تمام بیت از  
 فرهنگ سروری چاپ نگارنده (ص ۱۴۸۶) ذیل «ورز» است.)

ایضاً در مدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

اگر چه کار خرد عبرت است سر تا سر  
 نگر چگونه نماید همی خرد بعبر  
 ز کار خسرو مشرق خدایگان بزرگ  
 یمین دولت و پشت همدی و روی ظفر<sup>۲</sup>  
 بمعذنی که همی وهم حاسبان<sup>۳</sup> نرسد  
 همیرسانند شاه جهان سپاه و حشر  
 زباد و مرغ همی بگذرد چو باد و چو مرغ<sup>۴</sup>  
 ز دشت بی هنجار و ز رود<sup>۵</sup> بی معبر  
 ۱۱۲۵ بحمله لشکر او آن کند که باد بطبع  
 بیای مرکب او آن کند که مرغ به پر  
 مصاف لشکرش آنگه که باد پایبرد<sup>۶</sup>  
 به ابر ماند کاندز هوا بودش ممر<sup>۷</sup>  
 چو بر گشاد علم را و بر نشست بباد  
 چه کوه و قلعه بپیش آیدش، چه بحروچه بر  
 و گر<sup>۸</sup> به تنگی سوراخ سوزن آید راه  
 بسان رشته بدو<sup>۹</sup> در شود<sup>۱۰</sup> بوقت گذر

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م» «نچ» : فخر بشر . ۳ - «م» : جادوان . ۴ - «م» :  
 چو مرغ و چو باد . ۵ - «ج» : کوه . ۶ - «ج» : لشکر ادبیین که باد و بارانند . ۷ - «م» : مقرر .  
 ۸ - «نچ» : اگر . ۹ - «ج» : درو . ۱۰ - «نچ» : رود . جادوان (حدس آقای غلام سرور) .

همیشه پایگه و جای اورکاب و حناست<sup>۱</sup>  
 چنانکه بستر و بالینش جوشن و مغفر  
 ۱۱۳۰ نه طبع او بشکبید ز حرب یکساعت  
 نه دست او ز عنان و ز نیزه و خنجر  
 بمغزش<sup>۲</sup> اندر فکرت بود الیف<sup>۳</sup> قتال  
 بچشاهش اندر دیده<sup>۴</sup> بود رفیق سهر  
 ز حرص جنگ بسازد، گرش بیاید ساخت،  
 ز دست خویش حسام و ز روی خویش سپهر  
 هر<sup>۵</sup> آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود  
 رسوم و<sup>۶</sup> سیرت او دیده و گرفته هنر<sup>۷</sup>  
 عجب مدار که نامرد مردی آموزد<sup>۸</sup>  
 از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر  
 ۱۱۳۵ بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه  
 که چند روز بماند نهاده با عنبر  
 خدایگان جهان آنکه<sup>۹</sup> تا جهان بودست  
 ازو بزرگتر از خسروان نبسته کمر  
 از آن رود همه ساله بدشت و بیشه که هست  
 بدشت پیل شکار<sup>۱۰</sup> او به بیشه شیر شکر  
 ز عمر نشمرد آن روز کاندرو نکند  
 بزرگ فتحی یا نشکند یکی<sup>۱۱</sup> الشکر

۱- «نچ»؛ عنان صبا . ۲- «م»؛ بلغزش . ۳- «نچ»؛ سیف . ۴- «م»؛ بستر .

۵- «ج»؛ از . ۶- و او از «م» است . ۷- «ج»؛ ببر . ۸- «م»؛ نامرد مردمی آموز .

۹- «ج»؛ اینکه . ۱۰- «م»؛ شکاف . ۱۱- «ج»؛ دراو .

- دلی که راهش <sup>۱</sup> جوید بیابد او <sup>۲</sup> دانش  
 سری که پایش بوسد بیابد او <sup>۳</sup> افسر  
 ۱۱۴۰. همی درخت نماند ز بس که او سازد  
 ازو عدو را دار و خطیب را منبر  
 چو شد بدریا آب روان و کرد قرار <sup>۴</sup>  
 تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر <sup>۵</sup>  
 ز بعد <sup>۵</sup> آنکه سفر کرد چون فرود آید  
 بلطف روح فرود آید و بطعم شکر <sup>۶</sup>  
 ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز  
 نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر  
 همیشه باد خداوند خسروان پیروز  
 چنانکه <sup>۷</sup> هست ستوده بمنظر و مخبر  
 ۱۱۴۵. جهان بمنظر او تازه باد وز یزدان  
 بساعتی دو هزار آفرین بر آن منظر  
 گذشته باد ز هرچ آرزو کند چو سخن  
 رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر  
 بتی که قبله کافر بود سپرده بیای  
 بتی که قبله عاشق بود گرفته ببر

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء: رامش. ۲ - «ج» و مجمع الفصحاء: نیابد آن. ۳ - «ج» ،  
 بالثی جوید نیابد آن. ۴ - «م» : کزو بفرار. ۵ - «م» : زیهر. ۶ - «ج» : بلطف روح فرا  
 و بطعم چون شکر. ۷ - «م» : چنین که. ۸ - تعلیقات.

۲۸

در مدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

ز عشق<sup>۲</sup> خویش مگر زلف آن پری<sup>۳</sup> رخسار  
 شکسته<sup>۴</sup> شد که چنین چفته<sup>۵</sup> گشت چنبر وار  
 ۱۱۵۰ زره نبود و زره شد ز بس گره که گرفت  
 شب سیاه که دید از گره زره کرداد  
 ز بسکه لعب نماید<sup>۶</sup> ز بسکه بوی دهد  
 گهی مشعبد خوانندش و گهی<sup>۷</sup> عطار  
 نگر که باد برو بر چگونده<sup>۸</sup> مستولست  
 که گاه دایره سازد از و و گه پرگار  
 مده بعشق عنان ای دل از نخواستی رنج  
 که هر که عاشق شد در نجه دل زید<sup>۹</sup> هموار  
 همی نگاری بیهوده زر بمروارید  
 که من بشهر<sup>۱۰</sup> نگاری بدیع دارم یار  
 ۱۱۵۵ ز شهر و ۱۱ یار تو بس<sup>۱</sup> مدح شهر یار جهان  
 مخواه خوبتر از مدح شهر یار نگار  
 بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم  
 امام بار خدایان و قبله<sup>۱۲</sup> احرار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» و مجمع الفصحاء؛ زعکس. ۳- «ج» و مجمع الفصحاء؛ زلف  
 یار بر؛ «م»؛ زلف او بر آن. (متن از «نچ» است). ۴- «نچ» و مجمع الفصحاء؛ شکفت. ۵- «ج»؛  
 چنان خفته؛ «م» و مجمع الفصحاء؛ که چنان. (متن از «نچ» است). ۶- «ج»؛ لعبت  
 زاید. ۷- «م»؛ خوانندش باد و گه. ۸- «م»؛ چو باده. ۹- «نچ»؛ برنج دل برد؛  
 «ج».... بود. ۱۰- «ج»؛ بشهر. ۱۱- و او از «م» است. ۱۲- «م»؛ «نچ»؛ سید.

دل هزیمتیانش بسان سیم-ابست  
 که لرزه بیشتر آنگه کند که یافت قرار  
 بیارسائی ماند همی پرستش او  
 بهر دو گیتی نیکست پارسا را کار  
 به ۱ تنگدستی ماند همی مخالفش  
 همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار ۲  
 ۱۱۶۰ سوار سست شود پیش لشکرش گوئی  
 که لشکرش چون آبست و کاغذست سوار  
 نماند جائی و جزوی ازین زمین که نکرد  
 هزار بار مر او را بسم اسب غبار  
 اگر نه ۳ گرد شدی خاک و بازنشستی ۴  
 بهجمله گرد شدستی کنون ۵ بلاد و قفار  
 بمشرق ار بکند عزم او یکی حرکت  
 بمغرب اندر پیدا شود ازو آثار  
 بفضل او نرسد هیچ معنی از پی آن ۶  
 که اند کست ۷ معانی و فضل او بسیار  
 ۱۱۶۵ بگوی مدحش اگر مدح گفته‌ای کس را  
 که مدح اوست زمذح دگر کس استغفار  
 در آب پیل از آن ره کند که ایمن نیست  
 ز بیم آتش آن تیغ تیز ۸ جان اوبار

۱- «م» : چو . ۲- «م» : بیمار . ۳- «م» «نج» : اگر چو . ۴- «ج» : ...  
 بنشتی ؛ «م» : بادنشستی . ( متن از «نج» است ) . ۵- «نج» : بهجمله کرد بسی دجله را .  
 ۶- «م» : از بس آن ؛ «نج» و مجمع الفصحاء : ... ؛ آنک . ۷- «م» : اندکیست .  
 ۸- «نج» : تیغ و تیر .

از آنکه گوید آتش بآب در نبود

همی شنو سخن و هیچ استوار مدار

که تیغ شاه جهاندار چون <sup>۱</sup> برهنه شود

بآب ماند و آتش فروزد از کردار

خدای هیچ ملک را بخواب ننموده است

هزار یک زن کورا بداد و <sup>۲</sup> او بیدار

۱۱۷۰ همیشه تا ز شب تیره بر نتابد روز <sup>۳</sup>

همیشه تا ز یم نیل برنخیزد نـار

بقای شاه جهان باد وعزّ و دولت او

تنش درست و نگهدارش <sup>۴</sup> ایزد دادار

خجسته باد بدو عید و روزه پذیرفته <sup>۵</sup>

خجسته باد بر او سال و ماه و لیل و نهار

۱- «ج» : جهان چون بکین . ۲- واواز «م» است ۳- «نج» : نور .

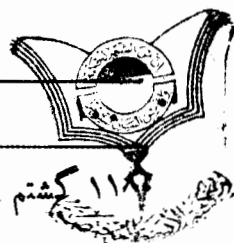
۴- «ج» : نگهدار . ۵- «م» : برو عید و روز پذیرفته .

۲۹

ایضاً در مدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

عارضش را جامه پوشیدست نیکویی وفر  
جامه‌ای کش ابردازشکست وز آتش<sup>۲</sup> آستر  
طرفه باشد مشک پیوسته بآتش ماه و سال<sup>۳</sup>  
و آتشی کو مشک را هر گز نسوزد طرفه‌تر  
چون تواند دل برون آمد زبند حلقه‌هاش<sup>۴</sup>  
که<sup>۵</sup> برون نتواند آمد حلقه‌هاش از یکدگر  
هر که مشک نیک و دیبای نکو خواهد همی  
معدن هر دو منم پس گو بیا وز<sup>۶</sup> من ببر  
زانکه تا زلفین او بوئیدم<sup>۷</sup> و دیدم رخش  
مغز من تبت<sup>۸</sup> شده است و دید گانم شوشتر  
کین و مهر از نه یکی باشد بر عمرش<sup>۹</sup> چرا  
من بر او بر مهر بانم او بمن بر کینه ور  
مهرش اندر جسم من آمیخته شد با روان  
چهرش اندر چشم من آمیخته شد با بصر

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م» : جامه کورا ابره‌ای از مشک و آتش . ۳ - «ج» : سال و ماه . ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء : حلقه‌هاش . ۵ - «م» : کو . ۶ - «نج» : از . ۷ - «م» : بوسیدم . ۸ - «م» : تبت . ۹ - «م» : عمرش . (متن نیز روشن نیست) .



## دیوان عنصری بلخی

۱۱۴ گشتم از عشقش چنین ناپارسا بر خویشتن

پارسا گردم بمدح شهریار دادگر

خسرو مشرق، امین ملت و فرّخ نشان

خسرو مشرق، یمین دولت و پیروزگر<sup>۱</sup>

آنکه در هر چیز دارد رسم همچون نام خویش<sup>۲</sup>

و آنکه در هر کار<sup>۳</sup> دارد کام چون<sup>۴</sup> نام پسر

اصل<sup>۵</sup> نیک از فرع نیک آید نباشد بس عجب

همچنان آید پسر چون همچنین باشد پدر

خلق را ماند که خلق از خاک باشد او ز نور

عقل را ماند که معنی زیر باشد او زبر<sup>۱</sup>

۱۱۸۵ عقل از و شد نیکنام و علم از و شد رهنما

فضل از و شد پیشدست و فخر از و شد مشتهر<sup>۶</sup>

دستها ز و پر درم شد، لفظها ز و پر ثنا

چشمها ز و پر عیان شد، گوشها ز و پر خبر

ای بزرگ بی نهایت، ای امیر بی خلاف

ای جواد بی ملامت<sup>۷</sup> ای کریم با گهر<sup>۸</sup>

ای بتو نیکو مروّت، ای بتو زیبا ادب

ای بتو پاینده شاهی، ای بتو خرم بشر

۱ - این بیت از «م» است . ۲ - «نچ» و مجمع الفصحاء: خود . ۳ - «نچ» : کام .

۴ - «م» : و آنکه دارد نام در هر کار چون . ۵ - «م» : زاصل . ۶ - «ج» : منتشر .

۷ - «م» : ملالت . ۸ - «م» : بی فکر .

- غایت اجلال و جاهی، رایت اقبال و بخت ۱  
 آیت شادی و ملکی، حجّت عدل و ظفر ۲  
 ۱۱۹۰ جز تو گر شاهست، شاهی سهل باشد در جهان ۳  
 يك میان بندست ز تار و یکی دیگر ۴ کمر  
 پیش مردان ۵ ملك را نبود خطر لیکن ملك ۶  
 چون تو باید با خطر ۷ تا ملك ازو گیرد ۸ خطر  
 معدن گوهر بود آری صدف لیکن همی  
 قطره باران بیاید تا درو گردد گهر  
 همچنان خواهی که دانی کار گیتی راهمی  
 آدهی چون تو نباشد با قضا و با قدر ۹  
 هر زمان شاها در آثار تو گیتی گم شود  
 کاندران گیتی ازین گیتی ترا بیش است اثر  
 ۱۱۹۵ دل نه زان ماند ز مدح تو که نندیشد همی  
 آرد ۱۰ اندیشه ولیکن تو نگنجی در فکر  
 تا نکاری هیچ تخمی بر نیاید ۱۱ در جهان  
 مدح تو تخمی است کاید چون بیندیشی بیر  
 پر خطر باشد ز تو بدخواه ۱۲ در نعمت ولی ۱۳  
 تو چو بحری کاندرو هم نعمتست و هم خطر  
 از سفر کردن چنان گردی که تا گیتی بود  
 نام نيك تو نباشد جاودان جز ۱۴ در سفر

۱- «م»، فخر. ۲- «م»، نظر. ۳- «ج»: این مثل باشد چنانك. ۴- «ج»: يك میان بسته است تا از او یکی دارد کمر. ۵- «نج» و مجمع الفصحاء: یزدان.  
 ۶- «ج»: بملك. ۷- «نج» و مجمع الفصحاء: پرخطر. ۸- در مجمع الفصحاء: باید.  
 ۹- بیت از «م» است. ۱۰- «م»: آرد. ۱۱- «م»: تا نکاری در نیاید هیچ تخمی.  
 ۱۲- «م»: پرخطر باشند بدخواه تو. ۱۳- «م»: بلی. ۱۴- «م»: بر.

هر شیبی چندان زمین بری<sup>۱</sup> که هر ماهی فلک  
 هر مهی چندان فلک بینی<sup>۲</sup> که هر سالی قمر  
 ۱۲۰۰ بر<sup>۳</sup> حذر باشند مردم از صروف روزگار  
 خود صروف روزگار از تست دایم بر<sup>۴</sup> حذر  
 بر سخن گویان دودست تو همی بارد<sup>۵</sup> درم  
 بر سخن جویان زبان تو همی بارد درر  
 تا همی گردد سپهر و تا همی پاید<sup>۶</sup> زمین  
 تا همی تابد نجوم و تا همی روید شجر  
 پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی گشای  
 نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر<sup>۷</sup>

۱- «م»؛ برد. ۲- «م»؛ بیند. ۳- «م»؛ پر. ۴- «م»؛ پر؛ «ج»؛ در. (متن تصحیح  
 قیاسیست). ۵- «م»؛ همی بارد دودست تو. ۶- «م»؛ ماند. ۷- این بیت درسوری  
 بشاهد لغت «شکر» بمعنی امر بشکار کردن آمده است.

۳۰

## در صفت عمارت و باغ خواجه ابوالقاسم احمد بن

حسن<sup>۱</sup> میمندی گوید<sup>۲</sup>

بهار زینت باغی<sup>۳</sup> نه باغ بلکه بهار  
 بهار خانه مشکوی و مشکبوی بهار<sup>۴</sup>  
 سرشت طبعش<sup>۵</sup> را هرچهار طبع هواست  
 ۱۲۰۵ نهاد سالش را هرچهار فصل بهار  
 ز رنگ صورت او کارنامه نقاش  
 ز بوی تربت او بارنامه عطار  
 هوا ز نکبت بویندگان او تبت<sup>۶</sup>  
 زمین ز نصرت<sup>۷</sup> بویندگان او فرخار  
 بصر ز صورت او عالم صور گردد  
 اگر نگاه کنی ژرف سوی آن اشجار<sup>۸</sup>  
 چو مرغزار یکی شیر دارد اندر بر  
 چو واق واق یکی مردم خرد آثار<sup>۹</sup>  
 ۱۲۱۰ بسان کرگ یکی پیل بر گرفته<sup>۱۰</sup> شاخ  
 بسان ارگ یکی بر هوا<sup>۱۱</sup> کشیده حصار

۱- «ج»: ابوالقاسم بن خواجه حسن. (متن تصحیح قیاسیست). ۲- «م»: درمدح بهار.

۳- «م»: بهار زینت و باغ. ۴- «م»: مشکوی مشکبوی نگار.

۵- «م»: نابریش. ۶- «نج»: بویندگان... مجمع الفصحاء: بویندگان او تبت ج، بویندگان زمین رتبت ۷- «م»: همان ز فطرت: «نج»: ... حضرت. ۸- «ج»: و جمیع. ۹- «م»: دیوار. ۱۰- «ج»: روی مردم آرد بار. ۱۱- «ج»: بر کشیده. ۱۱- «م»: یکی شهر.

حصارهای پرا امثالهای مینارنگ<sup>۲</sup>  
 ارم نیند و<sup>۳</sup> جدا هریکی ارم کردار  
 بسان قبه و ارتنگ<sup>۴</sup> مانویش غلاف  
 بسان کعبه و دیبای خسرویش ازاره<sup>۵</sup>  
 چو<sup>۶</sup> دیبهی که برنگ پرند هندی هست<sup>۷</sup>  
 زبرجدینش بود<sup>۸</sup> پود و زمردینش تار  
 همی نشاط کند بلبل اندروگوئی  
 چغانه دارد در کام<sup>۹</sup> و در گلو مزمار  
 ۱۲۱۵ نولای زیر و بم آرد ز حلق بی بم و زیر  
 همی فسوس کند بر<sup>۱۰</sup> نوای موسیقار  
 درخت نارنج، ازخامه گوئیا شنگرف<sup>۱۱</sup>  
 بریخته است کسی مشتمشت<sup>۱۲</sup> بر زنگار  
 بسان مجمر میناست گرد مشک<sup>۱۳</sup> براو  
 بنخاو مشک بر آید<sup>۱۴</sup> همی ز شعله نثار  
 زبرگ و بار همه طوطیان پُرانند<sup>۱۵</sup>  
 که برگشان همه پُرس و بارشان<sup>۱۶</sup> منقار  
 چو گنج خانه پرویز<sup>۱۷</sup> روی تربت او  
 زسیم و نقره و یاقوت و زرمشت افشار  
 ۱۲۲۰ خجسته باز گشاده دهان مشکین دم  
 گشاده نرگس چشم دژم ز خواب و<sup>۱۸</sup> خمار

۱ - «نج» : بر. ۲ - «م» : و میلهای رنگا رنگ. ۳ - «م» : مثال.  
 ۴ - «م» : زیبای. ۵ - «م» : ایتار. ۶ - «ج» : چو. ۷ - «ج» : و مجمع الفصحاء ؛  
 تیغ. ۸ - کلمه از «م» است. ۹ - «م» : دست. ۱۰ - «م» : در. ۱۱ - «م» : درخت نارنج کوبی  
 ز گونه گونه شگرف. ۱۲ - «نج» : در. ۱۳ - «ج» : و مجمع الفصحاء ؛ کز مشک. ۱۴ - «م» :  
 برانند. ۱۵ - «م» : همی طوطیان پسر آیند. ۱۶ - «نج» : کم پرشان همه برگست ؛  
 «م» : که برگهاشان پرست و بارها. ۱۷ - «ج» : روم است. ۱۸ - «م» : و او از «م» است.

چو جام زرین کاندړ میان او غنبر

چو جام سیمین کاندړ میان او دینار

یکی نه چشم ولیکن بگونه<sup>۱</sup> چشمی

که دیدوش<sup>۲</sup> از شبه باشد مژده ز زرعیار

یکی نه چتر ولیکن بگونه<sup>۳</sup> چتری

که سیم خامش وهیناش چون سرین زنگار<sup>۴</sup>

بنفشه زارش گوئی حریر<sup>۵</sup> سبزستی

که نیل ریزه برو بر<sup>۶</sup> پراکنی هموار

۱۲۲۵

چو مهره های کبودست<sup>۷</sup> بر بریشم سبز

بطبع بسته و پیوسته بی گره ستوار

همه صحایف<sup>۸</sup> اقلیدس است پنداری

که شکلهاش دهد<sup>۹</sup> مر مهندسان را کار

سپهر نی و بسان سپهر مرکز نور<sup>۱۰</sup>

ستاره<sup>۱۱</sup> هست ولیکن ستاره<sup>۱۲</sup> سیار

مجره وار یکی جوی اندرو<sup>۱۳</sup> گذرد<sup>۱۴</sup>

بر آب خضر تبه کرد آب او بازار

چورای عالم صافی<sup>۱۵</sup> چو جان<sup>۱۶</sup> عارف پاک

چو شعر نیک روان و چو دین حق دوّار<sup>۱۷</sup>

۱۲۳۰

اگر بجنبد گوئی همی بجنبد جان

اگر بپیچد گوئی همی بپیچد مار

۱ - «م» : بصورت . ۲ - «م» : دیده . ۳ - «م» این بیت را ندارد . ۴ - «م» :  
چوبرسستی . ۵ - «نج» : بزیرش . ۶ - «م» : کبود یا قوتش برسر . ۷ - «م» :  
مخالف . ۸ - «نج» : بود . ۹ - «م» : ازینسان سپهر مرکز بود . ۱۰ - «م» : ستاره ...  
ستاره با . ۱۱ - «م» : «نج» : کاندرو . ۱۲ - «م» : کردد . ۱۳ - «ج» و مجمع الفصحاء : صاف و .  
۱۴ - «نج» : حال . ۱۵ - «م» : نوار . ۱۶ ( شاید : سرین نگار ) .

بسان قارون گاهی<sup>۱</sup> فرو شود بزمین  
 گهی شود بهوا بر چو جعفر طیار  
 گهی بینی گشته چوپشت بازخشین<sup>۲</sup>  
 گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار<sup>۳</sup>  
 بخار او که بخیزد ز دل<sup>۴</sup> فروزد شمع  
 ز دیده<sup>۵</sup> عقد کند، عقد لؤلوی شہسوار  
 اگر زبان بگشائی بوصف خم<sup>۶</sup> بزرگ  
 روا بود که<sup>۷</sup> دهد وصف او بشعر شعار  
 ۱۲۳۵ چو همت ملکانست برگزیده ز وهم  
 کنار<sup>۸</sup> شرفش بر شرف گرفته قرار  
 بزرگ طاقش را کالبد فلک بوده  
 بلند گنبد او را قضا زده پرگار  
 نبشته هاش جمال است و خشته هاش لقا<sup>۹</sup>  
 نگار هاش کمال و عیار هاش<sup>۱۰</sup> فخار  
 لطیف تر ز جوانی و خوشتر از نعمت  
 وزو برون نشود آن<sup>۱۱</sup> دو چیز را هنجار  
 و گر بخانه کافوری اندرون<sup>۱۲</sup> نگری  
 زده ان مشرق بینی در ابتدای نهار<sup>۱۳</sup>  
 ۱۲۴۰ چو کف موسی کایت همی نمود از<sup>۱۴</sup> جیب  
 چنانکه روی بهشتی بود بروز شمار

۱ - «نج»: کوئی فرورود. ۲ - «نج»: گهی بینی چون پشت بازگشته خشین. ۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - «ج»: که فروزد دل؛ «م»: بخیزد که دل. (متن از «نج» است).  
 ۵ - «م»: بدیده. ۶ - «م»: خم. ۷ - «م»: روان بزرگ. ۸ - «م»: کرانه.  
 ۹ - «م»: «نج»: بقا. ۱۰ - «ج»: و مجمع الفصحاء: بخار هاش. ۱۱ - «م»: زرز... هر.  
 ۱۲ - «نج»: اندرو. ۱۳ - «نج»: بهار. ۱۴ - «ج»: ز.

طراز زرّین بر جامهٔ ملوک<sup>۱</sup> بود  
 که ماند<sup>۲</sup> اورا زرّین طراز بر دیوار  
 و گر کنی صفت خانهٔ نگارستان  
 برون شود ز طبایع بر آتش<sup>۳</sup> تیمار  
 بدیع گنبد او<sup>۴</sup> همچو جام کیخسرو  
 درو دوازده و هفت را مسیر و مدار  
 بسان بتکده‌ها طاق‌هاش پر صورت  
 شکفته چون گل و بی‌عیب چون دل ابرار  
 فروغ روی چو مہشان همی نماید گل  
 ۱۲۴۵  
 شکنج زلف سیه‌شان همی فشاند قار  
 نه وشتی و همه با جامه‌های وشتی رنگ<sup>۵</sup>  
 نه جانور همه باغمزگان<sup>۶</sup> جان او بار  
 نه کان زرّ و همه زرّ سرخ بی‌تخلیط  
 نه کان سیم و همه سیم نقرهٔ بی‌بار<sup>۷</sup>  
 درو نگاشته بر فال نیک و اختر سعد  
 خدا یگانرا بر<sup>۸</sup> بزم و رزم و گاه شکار<sup>۹</sup>  
 شکار: دولت عالی و رزم: قهرِ عدو  
 بقا و نعمت<sup>۱۰</sup> ارا کرده بزمگاه<sup>۱۱</sup> اظهار  
 ۱۲۵۰  
 قرار دلشدگانست و گنج بی‌دربان<sup>۱۲</sup>  
 نجات ممتحانست و داروی بیمار<sup>۱۳</sup>

۱- «م»: ملوک. ۲- «م»: جوابید. ۳- «م»: برامش. ۴- «م»: گنبدی. ۵- «م»: نه ازوشی و... مشکین رنگ. ۶- «م»: زهمه غمزهای. ۷- «م»: بی‌عار. ۸- «نچ»: و مجمع الفصحاء: در ۹- بجز «نچ» و مجمع الفصحاء: گاه و شکار. ۱۰- «نچ»: بقای نعمت. ۱۱- «م»: را بزم او کند. ۱۲- «ج»: بیدرمان. (متن از «نچ» است). ۱۳- نمی‌نماید که جای بیت اینجا باشد.

وگر بگنبد فروار خانه آری دل

سخن ممقش گردد ز فر آن فروار

چو جعد زلف بتانست در ۱ شکسته بهم

گره گرهش میان وشکن شکنش کنار

شکن یکی وگره برشکن هزار افزون

گره یکی وشکن بر گره فزون ز هزار

وگر ز صفه خانه ۲ نظر کنی سوی باغ

زبر جدین شود اندر دو چشم تو دیدار ۳

۱۲۵۵ اثر اثیر کند بر زمین ز بهر چـ را ۴

که عکس او باثیر اندرون کنده آثار

ز حسن گوئی پیوسته ۶ گوهرش بهنر

زلطف گوئی پـرورده ۷ دولتش بکنار

درخت او که بروید لطیف تر ز نجوم ۸

بخار او که بخیزد شریف تر ز فخار ۹

بدین صفات به میمند ۱۰ باغ خواجۀ ماست

که کدخدای جهانست و سید احرار

عمید دولت ۱۱ ابوالقاسم احمد بن حسن ۱۲

که هست طاعت او بر سر زمانه فسار ۱۳

۱۲۶۰ چنار کرد دعا تامگر بود سخنش ۱۴

از آن چو پنجه مردم شدست برگی چنار

۱ - «نج» : بر. ۲ - «ج» : بحجره خاصه. ۳ - «نج» : دیوار. ۴ - «ج» : زهر هوا.  
 ۵ - «ج» : باثیر اندر افکند. ۶ - «ج» و مجمع الفصحاء : پیوسته. (متن از «نج» است).  
 ۷ - «ج» و مجمع الفصحاء : پرورد... «م» : پرورد رحمتش. (متن از «نج» است). ۸ - «نج» :  
 زبخور. ۹ - «ج» : زبخار؛ «نج» : زبخار؛ «م» : نخیزد... زبخار. (متن از مجمع الفصحاء است).  
 ۱۰ - «نج» : پسندیده. ۱۱ - «م» : سید. ۱۲ - «ج» : ابوالقاسم بن خواجده حسن. ۱۳ - «م» :  
 بر زمانه غدار. ۱۴ - «ج» : محاش.

سیاست و کرم خواجه گردش فلک است  
 کزو سوار پیاده شود، پیاده سوار  
 بخواجه عیب و عوار زمانه گشت هنر  
 گرفت از آن هنر خواجه جای عیب و عوار  
 ز نور روز گریزد<sup>۱</sup> همیشه ظلمت شب  
 چو فخر پیدا گردد نهفته ماند<sup>۲</sup> عار  
 ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل  
 ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار  
 زمین که کوه کشد<sup>۳</sup> بار آن کسی نکشد  
 ۱۲۶۵ که او<sup>۴</sup> بعمر یکی<sup>۵</sup> پیش خواجه یابد بار  
 چو دیده چهرش در چشم مردمست مقیم<sup>۶</sup>  
 چو عقل مهرش با جان کند همیشه جوار  
 همه ستایش آفاق خواجه را صفت است  
 همی کنند ستاینده گان ازو تکرار<sup>۷</sup>  
 بسی کس است که منکر بود بصانع خویش  
 همی دهد بزرگی و فضل او اقرار  
 بایستند بزرگان چو پیش او برسند  
 چو در شوند<sup>۸</sup> بدریا بایستند انهار  
 ۱۲۷۰ کفش پدید بمقدار و جود ازو خیزد  
 اگر چه نیست پدیدار جود را<sup>۹</sup> مقدار

۱ - «م» : می بگریزد. ۲ - «ج» : گردد. ۳ - «نج» : کوهه... «م» : ... شود.  
 ۴ - «نج» : گر او؛ «نج» دیگر؛ اگر. ۵ - «نج» : کسی. ۶ - «م» : چو دید حزمش  
 در دیده مردمست بم. ۷ - «م» : همه کنند ستایش که آن برو بگذار. ۸ - «نج» :  
 در روند. ۹ - «ج» و مجمع الفصحاء : بمقدار... «م» : بدیدار جود او. (متن از  
 «نج» است).

مثالش آنکه<sup>۱</sup> سخن خیزد از حروف همی

اگرچه هست حروف اندك و سخن بسیار

چو بدره مهر کند مهر اوست للمشعراء

چو باره داغ<sup>۲</sup> کند داغ اوست للمزوار

بصورت لب مردم بود ز بوس کرام

بهر کجا شود ، اورا همه زمین و دیار<sup>۳</sup>

از آنکه چشم<sup>۴</sup> شقاوت بود عداوت او

شود بدیدن اعدای او دو دیده فگار

۱۲۷۵ که دانش که نیارد حسد ز دانش خویش<sup>۵</sup>

که بیندش که نخواهدش چشم خویش نثار<sup>۶</sup>

ز دوستی که عفو دارد از گنهکاران

سپاس دارد و گیرد ز دیگران آزار<sup>۷</sup>

نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل

نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار

چنان بداند احکام بود نی گوئی<sup>۸</sup>

نهفته نیست ازو مر زمانه را اسرار

بنقش<sup>۹</sup> سیرت او مهر کرده شد<sup>۱۰</sup> معنی

بنام مدحت او داغ کرده شد<sup>۱۰</sup> اشعار

۱۲۸۰ از ایمنی که کندشان عجب نباشد اگر

کند روان بر زنهاریان خود زنهار

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء : از اینكه. (متن از «نچ» است). ۲ - «م» : ا-ب .

۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - «م» : زخم. ۵ - «ج» : نداند... : «م» : ... او. ۶ - «م» :

ز چشم خویش شعار. ۷ - بیت از «م» است. ۸ - «م» : که بر مز.

۹ - «نچ» : نقش. ۱۰ - «م» : صد.

بچوب ماند هردو خلاف و طاعت او  
 ازین : ولی را منبر . وزان: عدورا دار  
 بیک عطاش چنان سائلش<sup>۱</sup> غنی گردد  
 که بدره هاش بود گنج و کیسه ها<sup>۲</sup> قنطار  
 همیشه تاهمی امروز باشد از پس دی  
 همیشه تاهمی امسال باشد از پس پار  
 بقاش باد و سرش سبز باد و کار بکام  
 فلك مساعد و دولت رفیق و ایزد یار

۳۱

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین گوید<sup>۱</sup>

۱۲۸۵ گه آن آراسته زلفش زره ۲ گردد گهی چنبر  
 گه آن پیراسته جعدش بیارد مشک و گه ۳ عنبر  
 رخی چون نوشکفته گل، همه گلبن برنگ مل ۴  
 همه شمشاد پرسنبل، همه بیجاده پر شکر ۵  
 برو از نیکوئی ۶ معنی، بغمز از جادوئی دعوی  
 بچهره حجت مانی، بخوبی حاجت ۷ آزر  
 شکفته لاله رخساره، حجاب لاله جزاره  
 بر از عاج و دل از خار، تن از شیرو ۸ لب از شکر ۹  
 زمن طاعت و زو فرمان، همو وصل و ۹ همو حرمان  
 همو درد و همو درمان، همو دزد و همو داور  
 ۱۲۹۰ سرشته رویش ۱۰ از رحمت، همیدون گنج پر نعمت  
 رخ از نور و خط از ظلمت، لب از مر جان دل از مرمر  
 سمن بوئی شبه موئی، بلا جوئی جفا گوئی ۱۱  
 پریزادی پریروئی، پری چهری پری پیکر  
 دل آرامی دل آرائی، غم انجامی غم افزائی  
 نکو نامی ۱۲ نکورائی، بحسن اندر جهان سرور

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «م»: رسن. ۳ - «م»: جا دوش گه مشک و گهی. ۴ - «م»: سرشکرا. (متن از مجمع الفصحاست). ۵ - این بیت از «م» و مجمع الفصحاست. ۶ - «م»: باواز نکو. ۷ - «م»: «نچ»: خلعت. (متن نیز مورد تأمل است). ۸ - «چ»: سیم. ۹ - «نچ»: و مجمع الفصحاء: زرق. ۱۰ - «م»: رویت. ۱۱ - «م»: فنا گوئی جفا جوئی. ۱۲ - «چ»: و مجمع الفصحاء: نکورویی. ☞ قافیه مکرر شده است شاید، سکر.

بپردازی دل از روئی که گاه آمد که حق جوئی <sup>۱</sup>  
 غزل چندین چرا گوئی ز عشق آن <sup>۲</sup> بت دلبر  
 ثنا جوی <sup>۳</sup> از غزل پاسخ، کت <sup>۴</sup> این هردو بود <sup>۵</sup> فرّخ  
 غزل بر ماه زیبارخ <sup>۶</sup> ثنا بر شاه نیک اختر  
 ۱۲۹۵ امیر عادل عالم که جود از کفّ او قایم  
 قوام دولت دائم، نظام دین پیغمبر  
 همه کردار او عبرت <sup>۷</sup> خرد را حکمتش فکرت <sup>۸</sup>  
 ملک نصر <sup>۹</sup> ملک سیرت، سپه سالار حق گستر  
 نه خشمش را ز کس مانع، نه رنج کس بدو ضایع  
 همی چون زهره طالع بتابد <sup>۱۰</sup> مدحش از دفتر  
 چوبیند مرهزاهز را، نجوید <sup>۱۱</sup> مرد عاجز را  
 بسنبد <sup>۱۲</sup> دل مبارز را، بتیر و نیزه و خنجر  
 بفخر <sup>۱۳</sup> از خلق بی همتا، بفضل از خسروان یکتا <sup>۱۴</sup>  
 بدل معطی تر از دریا، بکف کافی <sup>۱۵</sup> تر از کوثر  
 ۱۳۰۰ خرد را تاج و پیرایه ادب را جوهر و مایه  
 بدل با فخر همسایه <sup>۱۶</sup> بهمت با قضا همبر  
 بپاکی چون دل بخرد، تهی از غش <sup>۱۷</sup> بری از بد  
 جهان را سایه ایزد امید راحت <sup>۱۸</sup> محشر

۱ - «نج» : ببر و این دل ز بیروئی که گل آمد ز خوشبویی، «م» : ببر این  
 دل ز بیروئی. ۲ - «نج» : اندر. ۳ - «نج» : ثنا جوی و. ۴ - «م» :  
 کی است «نج» : که. ۵ - «م» : شد. ۶ - «م» : فر. ۷ - «م» :  
 هنر را کرده در غیرت. ۸ - «م» : منت. ۹ - «م» : فلك نصرت.  
 ۱۰ - «م» : ریزه چو از طالع بیاید. ۱۱ - «م» : بجوید. ۱۲ - «م» : ستاند،  
 ۱۳ - «م» : بفر. ۱۴ - «م» : پیدا. ۱۵ - «نج» : کانی. ۱۶ - «م» : همپایه،  
 ۱۷ - «م» : دلش دایم. ۱۸ - «م» : رحمت.

نخواهد جز همه ۱ رادی، ازو گیتی بآزادی ۲

بزرگان را بدو ۳ شادی، بزرگی را بدو ۳ مفخر

بجای جنگ و خونریزش، چو گردد تیز ۴ شبدیزش

بپیشش گاه آویزش، چه ۵ یکمرد و چه ۵ يك لشکر

فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت

کمالش دفتر حکمت، کلامش رشته گوهر

۱۳۰۵ بساط رادی افکنده، ز نعمت گیتی آگنده

شده نامش پراکنده ز چین تا گنگ و تا نیر ۶

همش قدرو همش قدرت همش رای ۷ و همش رتبت ۸

همش رحمت همش خدمت ۹ همش منظر همش مخبر

قضارا عزم او حاجب ۱۰، بقارا حزم او خاطب

بلارا رزم او نائب، سخارا بزم او افسر

بحلم احنف، بتن آرش، بطبع آب و بخشم آتش

رهی جوی و رهی برکش ۱۱ رهی دار و رهی پرور ☆

اساس ۱۲ عدل او محکم، لباس فضل او معلم

هنر در فعل او مدغم، خرد در لفظ او مضمّر

۱۳۱۰ ز غم جودش ۱۳ برات آرد، سوی مرده حیات آرد

غدو را کی نجات آرد ز زخمش گر بود عتق ۱۴ ☆

- ۱ - «نج» : همی . ۲ - «م» : گفتمی بنازادی . ۳ - «نج» : ازو .  
 ۴ - «نج» : گرم . ۵ «نج» و مجمع الفصحاء : چو . ۶ - «ج» و مجمع-  
 الفصحاء : تا تستر . ۷ - «م» : بخت . ۸ - «م» : دولت ؛ «نج» : همت .  
 ۹ - «م» : «نج» : حکمت . ۱۰ - «ج» : «م» : صاحب . و «م» از اینجا  
 تا علامت \* را ندارد . ۱۱ - «م» : رایش . ۱۲ - «م» «نج» : بنای .  
 ۱۳ - «م» : حدود . ۱۴ - «م» : کی بود معبر . ☆ ← تعلیقات .

جوانمردی ازو حاصل ، خردمندی ازو کامل  
 جهانگیری بدو مایل، جهانداری بدو درخور <sup>۱</sup>  
 که باید جود را حاتم، جز <sup>۲</sup> او از تخمه آدم  
 که هر دستش یکی <sup>۳</sup> عالم، هر انگشتش یکی کشور  
 ز جودش هر که بشتابد <sup>۴</sup> ز گیتی روی بر تابد  
 بعمر نوح دریابد <sup>۵</sup> ز بحر جود او معبر  
 بیادافراه و پاداش <sup>۶</sup> نبشته دو خط روشن  
 بتیغش بر که: «لَا تَأْمَنَ». بگنجش بر که: «لَا تَخْذَرُ»  
 ایا هر دشت و هر پشته ، بخون دشمن آغشته  
 بفضلت یک سخن گشته ، اگر مؤمن و گر کافر <sup>۷</sup>  
 ز گنجت زائران قارون، ز جنگت قلمه‌ها هامون  
 ز جودت بادیه جیحون، ز خشمت خار <sup>۸</sup> خاکستر  
 توئی از مردمان سابق <sup>۹</sup> توئی بر میهمان عاشق  
 توئی در قولها صادق ، توئی در صدرها مهتر  
 دل مدحت سرای تو، چنان گشت از عطای تو  
 که نشناسد سرای تو، ز کان سیم و کان زر  
 خداوندا ! بزی شادان، برسم و سیرت رادان  
 ابا شادی تو آبادان ، بمشکین باده احمر <sup>۱۰</sup>

۱- «ج» و مجمع الفصحاء : بافر . و بیت در «ج» يك سطر يائين ترست .

۲- «م» : چو . ۳- «نج» : هر دستش يك . ۴- «نج» : بستانند .

۵- «م» : بریابد ، «نج» : بر ناید . ۶- «م» : پاداشش . ۷- «ج» «م» : سراسر مؤمن و کافر . (متن از «نج» است) . ۸- «م» «ج» : سنگ . (متن از «نج» است) .

۹- «ج» و مجمع الفصحاء : بر مردمان سابق . ۱۰- بیت در «م» نیست .

۱۳۲۰ بگیرای شاه آزاده ، ملک طبع و ملک زاده

ز دست دلبران باده ، بدین<sup>۱</sup> هر مزد<sup>۲</sup> شهریور<sup>۳</sup>

بمان تا<sup>۴</sup> این جهان باقی ، بجای<sup>۵</sup> ملک مشتاقی

ببزم اندر تراساقی ، بتی چون لعبت بربر<sup>۶</sup>

به مجلس با خردمندان ، همیشه دو لب ت خندان

دو چشم ت سوی دلبندها ، دو گوشت سوی خنیاگر

۱ - «نچ» : زلعل مهوشان ساغر بدین. ۲ - بیت در «م» نیست و در سروری بشاهدلفت  
هر مزد ، نام روز اول ماه فارسیان آمده است. ۳ - «م» : با. ۴ - «م» : بجان.  
۵ - «نچ» و مجمع الفصحاء : میثاقی. ۶ - «م» : آذر.  
☆ اصل ، هر مزد و شهریور. ( متن تصحیح قیاسی است )

۳۲

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

گر ۲ نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار؟  
 مشکبوی و مشکرنک و مشکسای ۳ و مشکبار  
 اردل ما را بیست ۴ او خود چرا در بند شد؟ ۵  
 و ۶ قرار ما ببرد ۷ او خود چرا شد بیقرار؟  
 و ۶ نشد ۸ ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت  
 ورنه می خورده است چشمش از چه باشد درخمار؟ ۹  
 ماهتابستش بناگوش و خطش سنبل بود ۱۰  
 آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار  
 هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمید؟  
 هیچکس دیدست سروی کافتاب آورد ۱۱ بار؟  
 ار شوی نزدیک زلفش تا بکاوی جعد او  
 آستین پر مشک باز آیی و پر عنبر کنار ۱۲  
 تا بکاویدمش جعد و تا ببوئیدمش ۱۳ زلف،  
 تا بخایدمش ۱۴ لعل و تاش بگرفتم کنار،

۱ - «م» : عنوان ندارد. ۲ - «م» «نج» و مجمع الفصحاء : ار نه. ۳ - «نج» : مشکبای، مشکبیز، مشکبار؛ «م» : مشکرنک و مشکبوی ... ۴ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء نیست. ۵ - «م» : شد بند بند؛ «نج» : بر بند شد. ۶ - «نج» و مجمع الفصحاء : ار. ۷ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : نبرد. ۸ - «م» : نگشت؛ مجمع الفصحاء : ار نشد. ۹ - «نج»، «م» : چند باشد پر خمار. ۱۰ - «ج» و مجمع الفصحاء : برو. ۱۱ - «نج» و مجمع الفصحاء : آورده. ۱۲ - این بیت از «م» است. ۱۳ - «ج» : ببوئیدمش... بکاویدمش. ۱۴ - «ج» : بهوسیدمش.

۱۳۳۰ در دو دستم عنبرست و در مشامم ۱ غالیه  
 در دهانم انگبین و در کنارم لاله زار  
 سرخی از خون نگسلد هرگز چنان کز نار نور  
 مردمان گویند، لیکن من ندارم استوار،  
 زانکه من بام ۲ برخ برخون و روی اوست سرخ  
 زانکه رویش جای نور است و دل من جای نار  
 او و من هر دو همی ۳ نازیم و ناز من بهست  
 کو ۴ بحسن خویش نازد من بمدح شهریار  
 خسرو مشرق یمین دولت و بنیاد مجدد ۵  
 آفتاب ملک، امین ملت و فخر تبار ۶  
 ۱۳۳۵ یا ببندد، یا گشاید، یا ستاند، یا دهد  
 تا جهان باشد همی مر شاه را این چار کار ۷  
 آنچه بستاند : ولایت ، آنچه بدهد : خواسته  
 آنچه بپندد : دست ۸ دشمن، آنچه بگشاید : حصار  
 نصرت و فتح است بازی کردن شاه جهان ۹  
 نصرتش عزمت و حاصل فتح و بازی کار زار  
 تیغ او هرگز نجوید جز دل شیران نیام  
 تیر او ترکش نخواهد جز تن مرد ۱۰ سوار

۱ - «م» : دماغ . ۲ - «نج» و مجمع الفصحاء : بام من... «نج» دیگر : زانکه من دارم دلی پر خون . ۳ - «م» : بهم . ۴ - «م» و «نج» : او .  
 ۵ - «م» : دنیا و مجدد . ۶ - «ج» : کبار . ۷ - «ج» «م» و مجمع الفصحاء : بادکار .  
 ( متن از «نج» است ) . ۸ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : پای . ۹ - «م» : زمن .  
 ۱۰ - «م» : همی چشم ؛ «ج» : همه چشم . ( متن از «نج» است ) .

نیزه خسرو ستاره است و دل شیران فلک  
 تیغ او شیرست و مغز جنگجویان مرغزار  
 ۱۳۴۰ جزا زبان چیزی نگوید پیش او هنگام حرب  
 جز دهان چیزی نجنبند ۲ پیش او هنگام بار  
 آن دهان جنبان بود کو شاه را بوسد زمین  
 وان زبان گو یا بود کز شاه خواهد ۳ زینهار  
 از ۴ هوای باغ او بسوی بهشت آرد نسیم  
 وز ۴ زمین مجلس او مشکبو خیزد ۵ بخار  
 زیر پای نیکخواهش روید از پولاد ۶ گل  
 زیر پای بد سگالش خیزد از دریا غبار  
 هم بدو مجبور گردد ۷ هم بدو مختار مـرد  
 جز بدو پیدا نیاید ۷ حکم جبر از اختیار  
 ۱۳۴۵ ورچه ۸ حکم پادشاهی هر که را باشد یکیست ۹  
 پادشاهی را به محمودست فخر و اعتبار ۱۰  
 گرچه ۱۱ از طبعند هردو به بود شادی ز غم  
 ورچه ۱۲ از چوبند هردو به بود منبر ز دار  
 ور ۱۳ کسی بی او زیادت گیرد ۱۴ و فخر آورد  
 آن زیادت سر بسر نقصان بود آن فخر عار

۱ - «م» : چه . ۲ - «نچ» : نخیزد . ۳ - «ج» و مجمع الفصحاء : چوید .  
 ۴ - «نچ» : در . ۵ - «نچ» : مشک خیزد چون «م» : مشک برخیزد . ۶ - «ج» : فولاد .  
 ۷ - «ج» و مجمع الفصحاء نباشد . ۸ - «نچ» و مجمع الفصحاء : گرچه . ۹ - «نچ» : نخست .  
 ۱۰ - «ج» : غرور و افتخار . ۱۱ - «نچ» : ورچد . ۱۲ - «ج» و مجمع الفصحاء : گرچه .  
 ۱۳ - «م» : ار . ۱۴ - «م» : گردد .

جز بکام او نگردد تا بگردد آسمان  
 جز برای او نباشد تا باشد<sup>۱</sup> روز گار  
 گر مرا صد<sup>۲</sup> سال باشد عمر و گویم شکر<sup>۳</sup> او  
 هم نگویم شکر کردارش یکی از صد هزار  
 ۱۳۵۰ جامه ای پوشید بخت من رهی را<sup>۴</sup> جود او  
 جامه ای کو را سعادت بود پود و فخر تار  
 شکر را بر جان<sup>۵</sup> شیرین صورتی کردم بدیع  
 پیش ایزد برد خواهم صورتش روز شمار  
 گر بگویم پیش او جز کرد گارش هیچکس  
 شکر او پیش که گویم جز که پیش<sup>۶</sup> کرد گار<sup>۷</sup>  
 تا همی گردد فصول عالم از گشت فلک  
 که تموز و گاه تیر و گاه زمستان، گاه بهار  
 شاه را سر سبز باد و جان بجای<sup>۸</sup> وتن قوی  
 تیغ تیز و امر نافذ بادش و دل شاد خوار

۱۳۵۵

تاج داران جهان پیش بساطش خاکبوس  
 دشمنان ملک از گرد سپاهش خاکسار

۱ - «نچ» که باشد. ۲ - «نچ»؛ امسال. ۳ - «نچ»؛ مدح او. ۴ - «م»؛ از.  
 ۵ - «نچ»؛ شکر او از جان. ۶ - «نچ»؛ به پیش. ۷ - بیت در «م» نیست.  
 ۸ - «م»؛ بتن.

در مدح خواجه ابوالحسن<sup>۱</sup>

اتفاق افتاد پنداری مرا با زلف یار  
 همچو او من گوژپشتم<sup>۲</sup> همچو او من بیقرار  
 تافتست آن زلف پرستان و من زو تافته  
 چون میان ما پیوند زمانی روزگار  
 تاب او بر تاب من عنبر بیمار آرد همه  
 تاب من بر تاب او یا قوت سرخ آرد بیمار  
 قامتش خواهم که باشد سال و مہ در چشم من  
 زانکه نیکوتر بود سرو سہی در جویبار  
 ۱۳۶۰ پرده شد روشن رخسار تیرہ زلف و نادراست  
 پرده اہریمنی بر روی یزدانی نگار<sup>۳</sup>  
 گر بہار تازہ شاید ساختہ با زمہریر  
 چون نشاید تیر باران سموم (؟) سازگار  
 روی زیر آب دارم، آب نہ بل خون دل  
 روح زیر بار دارم، بار نہ بل تیر بار

۱ - این قصیدہ فقط در «م» هست . ☆ ← مضمون بیت ۳۶۴ ← تعلیقات .

زین دو طبعم سوده بودی گرش بیرون نیستی  
 ز آفرین خواجه پیروز بخت نامدار  
 خواجه سید ستوده بوالحسن کاندل جهان  
 رخنه های ملک را ایزد بدو کرد استوار  
 ۱۳۶۵ چون زمانه بی منازع، چون خرد بی عاندت  
 چون حقیقت بی خیانت، چون سلامت بی عوار  
 قدر او را در شرف گردون مخوان کآیدش ننگ  
 دست او را در سخا دریا مخوان کآیدش عار  
 خدمت او در شرف گر دون نبازی (؟) نیستی؟  
 نیستندی بخردان مر خدمتش را خواستار  
 بردباری کردنش گوئی بخشم اندر برد  
 خویشتن را خشم آید طبع باشد بردبار  
 گرچه صلح از رای او باشد میان مردمان  
 جود او پا مال باشد دایم اندر کارزار  
 ۱۳۷۰ از گنه کاری همی منت پذیرد پر گناه  
 تا بیامرزد مر ایشان را بوقت اعتذار  
 نیست گردد هر کجا جودش بود اصل عدد  
 فتح گردد هر کجا فضلش بود عقد شمار  
 قدر او چون غیب شد پنهان از اندر یافتن  
 ورچه در گیتی چو صنع غیب دانست آشکار  
 هر کرا تر یاک دادست اتفاق خدمتش  
 از هلاک ایمن بود گر هست بردندان مار

هر کجاستند بدخواهان او را بر نهیب(۹)

رگ بتن در سلسله و مغز در سر ذوالفقار

خدمت او گیر ار ایدون افتخارت آرزوست ۱۳۷۵

ار نگیری خدمت او از تو گیرد افتخار

ناگسی کرده یکی خواهنده را از در هنوز

باشد از بهر دگر خواهنده ای بر انتظار

ما بجود او همی زنهار یابیم از نیاز

مال او از جود او پس چون نیابد زینهار

یکدل است او را، در آن دل صد هزاران فضل هست

ور هزارش دل بود هم فضل خواهد صد هزار

نه که گیتی اختیارست آنکه زو دارد زخیر

بلکه خیر خویش کردست او ز گیتی اختیار

ابراگر هر چند بر دارد ز دریای سرشگ ۱۳۸۰

هیچ نقصان آید اندر موج او وقت بهار

یادگار رحمت ایزد جهان را تو بسی

این جهان بی تومبادا بی تو از تو روزگار

با همه حزم امت امان و با همه عزمت ظفر

با همه فعلت کفایت، با همه طبعیت وقار

مدح نیکو زشت گردد جز بزیر نام تو

اسب نیک ای خواجه بد گردد بزیر بدسوار

از حروف آفرین تو همی نسخت برند

صورت روی پری را بتگران قندهار

۱۳۸۵ گرچه باقدردن ملک و نصرت و فتح و ظفر

سایه فرهنگ تست آموزگار هر چهار

مستعارست آنچه بخشید آسمان از مال و جاه

و آنچه زین دو چیز بخشی تو نباشی مستعار

بدره لاغر کرده ای تا شکر فربه شد از آن

شکرها فربه شود چون بدره ها گردد نزار

تا شناسد نام رو نام (؟) طبایع مر ترا

آرزو بد آمدن با خدمت تو کرد کار

باز ماندم زانکه به دانی تو مر حال مرا

بسته ام ، نا آمدن این بنده را معذور دار

۱۳۹. تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع

تا فلکها را همی گردش بود همواره کار

همچنین بادی که هستی جاودان با کام دل

شاد بخت و شاد جان و شاد طبع و شاد خوار

## ۳۴

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>☆</sup>

ایا شنیده هنر های<sup>۲</sup> خسروان بخبر  
 بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر<sup>۳</sup>  
 دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان  
 اگر دروغ تو نیکوست<sup>۴</sup> راست نیکوتر<sup>☆</sup>  
 اگر بطلعت گوئی خجسته طلعت او<sup>۵</sup>  
 همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر  
 از آنکه طلعت او سر بسر همه نفع است  
 بود ز طلعت<sup>۶</sup> خورشید گاه گاه ضرر  
 اگر بهمت<sup>۷</sup> گوئی دعای ابدالان  
 نبود هر گز با پای همتش همسر<sup>۸</sup>  
 و گر<sup>۹</sup> بنعمت گوئی فرود نعمت اوست  
 شمار ریگ بیابان و قطره های مطر  
 و گر سخاوت گوئی بر سخاوت او  
 بود سخاوت ابر و مطر هبا<sup>۱۰</sup> و هدر

☆ ۱ - تعلیقات . ۱ - (ابیات این قصیده که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشاره دارد در نسخه ها نظم ندارد . ما بتمهیت از توالی فتوحات آنرا مرتب ساختدایم . شاید این ترتیب اصلی نباشد ، اما جز این ترتیب راعی منطقی نداشت . و تواند بود که این ابیات از یک قصیده نیز نباشد) . ۲ - «نج» : خبر های . ۳ - «نج» : خبر . ۴ - «ج» : چو ؛ «نج» : چو - نیکوی . ( متن از لنت نامه دهخداست ذیل « خبر » ) . ۵ - «م» : اوست . ۶ - «نج» : بطلعت . ۷ - «نج» : بهمت . ۸ - «نج» : نبود هم بایادی و همتش ... «م» : تمام بیت را ندارد ؛ در مجمع الفصحاء ... همبر . ۹ - «نج» : اگر . ۱۰ - «ج» : دریا و ابر هزل .

که داد پاسخ سائل جز او بیدرۀ سیم  
 که داد پاسخ زائر جز او به صرۀ زر  
 ۱۴۰۰ هـ - زار مثقال اندر ترازوی شعرا  
 کسی جز او نهاد اندرین جهان یکسر  
 چهل هزار دم رود کی ز مهر خویش  
 بیافته است بتوزیع از این در و آن ۱ در  
 شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت  
 ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر  
 گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت ۲ همی  
 کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر  
 بیک عطا سه هزار از گهر بشاعر داد  
 از آن خزینگی زرد چهرۀ لاغر  
 ۱۴۰۵ هـ شاعریکه قدیمیش ۳ رنج خدمت بود  
 نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر ۴  
 ازین سبب در عالش مجمع شعراست  
 اگر بود بسفر شاه، یسا بود بحضر ۵  
 و گر شجاعت گوئی چو او نه عنتر بود  
 نه عمرو بود و نه معن و نه مالک اشتر  
 چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور  
 ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر ۶

۱- «نچ» زبان. ۲- «چ» بگفت. (متن از «نچ» است). ۳- «نچ»؛ قدیمش زرنج. ۴- مراد غضایری رازی است مقیم ری که محمود برای وی صلۀ فرستاده است. ۵- این بیت و شش بیت قبل آن در «م» نیست. ۶- در «م» و مجمع الفصحاء به جای این بیت و بیت قبل آن، بیت زیرین هست و می پندارم که اصیل تر باشد:

و گر شجاعت گوئی بکودکی در غور

ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر

پدرگز اول تأیید و قر ۱ یزدانی

بچشم خویش بدید اندر آن نبرده ۲ پسر

بزندگانی خویشش بخسروی بنشانند ۱۴۱۰

بتخت ملک بر و پیش از بیست کمر

چنان بود پدری کش چنین ۳ بود فرزند

چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

بجنگ غزنین ۴ آن لشکره چو ابر سیاه

همه سراسر آتش ۶ سنان و برق تبر ۷

ز گرد ایشان چون شب هوای روشن روز ۸

ز صف ایشان چون کوه دشت پهناور

دو یست پیل در آن جنگ ۹ هر یکی کوهی ۱۰

بزیر پای بناورد خاک کرده حجر ۱۱

چو بیشه پشتش ۱۲ پر مرد جلد شیر شکار ۱۴۱۵

چو حلقه گردش صف سوار شیر شکر

بحمله ملک شرق ۱۳ آن سپاه قوی

چو گرد ۱۴ گشت ۱۵ پراکند و ضعیف چو زر ۱۶

بجنگ مرو که از اوزگند تا در ری ۱۷

دهی نبود و نه شهری کزو نبود خشر ۱۸

۱ - «ج» : فضل . ۲ - «نج» : نبرد . ۳ - «م» : چنان . ۴ - ظاهراً اشاره است به جنگ محمود با برادرش اسماعیل . ۵ - «ج» : غزنی آن لشکری . ۶ - «ج» : آهن . ۷ - «ج» : و مجمع الفصحاء : سیر . ۸ - «م» : روی . ۹ - «ج» : و مجمع الفصحاء : دشت . ۱۰ - «م» : که همی ... : «نج» : ... گویی . ۱۱ - «نج» : در آورده گرد کرده حجر : «م» : بیاورد گرد کرد حجر . ۱۲ - «نج» : پیشش . ۱۳ - «م» : مشرق . ۱۴ - «م» : «نج» : ذره . ۱۵ - «نج» : کرد . ۱۶ - «م» : چو زر : «نج» : ضعیف و هدر . ۱۷ - «نج» : که که که ازو کند مایوی . ۱۸ - فرخی نیز بجنگ مرو و جنگ باخ در قصاید خود اشارتی دارد رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و ۲۶۳ .

نهران<sup>۱</sup> صفت که بوهام اندرش<sup>۲</sup> بیابی<sup>۳</sup> جفت  
 نهران<sup>۱</sup> عدد که برنج اندرش بیابی<sup>۳</sup> مر  
 زگرد مو کیشان<sup>۴</sup> چشم روز روشن کور  
 زبانگ مر کیشان گوش چرخ گردان<sup>۵</sup> کر  
 ۱۴۲۰ چو آبگیر شده روی آبرنگ<sup>۶</sup> هوا  
 سنان ایشان در آبگیر نیل-و-فر  
 گروه انبه ایشان چو اشکر یا جوج  
 سلیح<sup>۷</sup> محکم ایشان چو سد اسکندر  
 زمانه را و فلک را همی بکس نشمرد  
 کمینه مردی<sup>۸</sup> از ایشان ز کبر و عجب و بطر  
 گشاده گردن و گسترده کین<sup>۹</sup> و آخته تیغ  
 دوان چنانکه سوی<sup>۱۰</sup> صید شیر شرزه نر  
 چنان نبود که کام و مراد ایشان بود  
 که بدسگال دگر خواست، کرد گارد گر<sup>۱۱</sup>  
 ۱۴۲۵ بکند حمله شاه زمانه شان از<sup>۱۲</sup> بی-خ  
 چنانکه مر بنه<sup>۱۳</sup> قوم عاد را صر-صر  
 ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز  
 در آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر

۱- بجز «نچ» : بدان . ۲- «چ» : اندران . ۳- بجز «نچ» : نیابی . ۴- «نچ» :  
 ز مرد و مرکیشان . ۵- «نچ» : گردون . ۶- «نچ» : آب و رنگ . ۷- «نچ» :  
 سلاح . ۸- «نچ» : کمینه . . . : «م» : فردی . ۹- «نچ» : دست . ۱۰- «م» :  
 شوی . ۱۱- بیت در «م» نیست . ۱۲- «م» : شاخ زبیخ . ۱۳- «چ» «م» و جمع الفه جاء :  
 سپه . (متن از «نچ» است) .

شنیده ای خبر شاه هندوان چپ‌پال  
 که بر سپهر بلندش<sup>۱</sup> همی بسود افسر  
 فزون ز لشکر او بر فلک<sup>۲</sup> ستاره نبود  
 حجر نبود بروی زمین برو نه مدر  
 بدین صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ<sup>۳</sup>  
 بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر<sup>۴</sup>  
 ۱۴۳۰ چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان  
 تو گفته‌ای که پراکنده شد بدشت سقر  
 ز بیم ایشان از مغزها رمیده<sup>۵</sup> خرد  
 ز هول ایشان از دیده‌ها رمیده<sup>۶</sup> بصر  
 خدایگان خراسان بدشت پیشاور<sup>۷</sup>  
 بحمله‌ای پیرا کند<sup>۸</sup> جمع آن لشکر<sup>۹</sup>  
 پیاده ناشده آنجا بیک زمان<sup>۱۰</sup> آن روز  
 نه مانده بود سواری نه شاه<sup>۱۱</sup> و نه چاکر  
 فروختند به «منزاد»<sup>۱۲</sup> شاه هندو را  
 به پیش خیمه شاهنشاه رهی پرور  
 ۱۴۳۵ از آن غنیمت کآورد شهریار عجم  
 کسی درست نداند جز<sup>۱۳</sup> ایزد داور

۱ - «نچ» : برینش. ۲ - «م» : سما. ۳ - «نچ» : سپهی دست شسته بخون.  
 ۴ - «نچ» : مجمع الفصحاء : شمشیرها چو صبح سفر؟! «نچ» : چو جسم سحر. .... ۵ - «نچ» :  
 و مجمع الفصحاء : شهیده. ۶ - «م» «نچ» : در چشمها شهیده. ۷ - «نچ» : و  
 مجمع الفصحاء : برشاو؛ «م» «نچ» : ترسادر. (متن نیز قطعی نیست و «برینشور» نیز ممکن است.)  
 ۸ - «م» : پیراکنده. (متن از «نچ» است.) ۹ - «نچ» : محشر. ۱۰ - «نچ» : بهان زمان.  
 ۱۱ - «نچ» : نماند هیچ سواری ز شاه. ۱۲ - «نچ» : همی زنده ؛ «م» : بمیرند. (متن  
 تصحیح قیاسی است ← تعلیقات) ۱۳ - «م» : بد.

ببلخ یکسره بنهاد تا همی دیدند  
 سرای گشته بدو همچو لعبت بربر<sup>۱</sup>  
 ز رنگ و بوی همی خیره گشت<sup>۲</sup> دیده و مغز  
 ز بس طویلۀ یاقوت و بیضۀ عنبر  
 نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد  
 نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر  
 گرو نکرد<sup>۳</sup> مگر جنگ سیستان که ملوک  
 ازو کرانه گرفتند یکسره بضجر<sup>۴</sup>  
 ۱۴۴۰ چه مایه میر رضی<sup>۵</sup> رنج برد و لشکر داد  
 که شدز حد<sup>۶</sup> خراسان بدان زمین لشکر<sup>۷</sup>  
 نه زان سپاه کسی<sup>۸</sup> چیرگی گرفت بجنگ  
 نه زان بزرگان کس برخلف بیافت ظفر  
 نبوده بود<sup>۹</sup> بر آن شهر هیچکس را دست  
 ز عهد<sup>۱۰</sup> اسام نریمان و گاه<sup>۱۱</sup> رستم زر  
 مدینة العذرا بود نام او تا بود  
 از آنکه چیره نشد هیچکس براو بهنر<sup>۱۲</sup>  
 بدشت او نتوان گام زد ز سهم<sup>۱۳</sup> سباع  
 بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم غرر<sup>۱۴</sup>

۱ - این بیت از «م» است و در «ج» جزء ابیات الحاقی آمده است. با اختلافی اندک در مصراع اول چنین: ... یکسر بنهاد تا پدید شود. ۲ - «نچ»: همه خیره گشته. ۳ - «نچ»: نکرد. ۴ - «نچ»: مضجر. (بیت در «م» نیست). ۵ - از میررضی مراد نوح بن منصور سامانی است و بیت اشاره است به لشکر کشی حسین بن طاهر و ابوعلی سیمجور به سیستان. ۶ - «ج»: بحد. (متن از «نچ» است). ۷ - بیت در «م» نیست. ۸ - «نچ»: ازو. ۹ - «م»: ... است؛ «نچ»: نبرده .... ۱۰ - «نچ»: نه وقت؛ «م»: ز وقت. ۱۱ - «نچ»: ندوقت. ۱۲ - «نچ»: بنکر؛ «نچ»: دیگر؛ بهتر؛ «م»: بدگر. «ج»: بفکر. (متن نیز از «نچ» است). ۱۳ - «نچ»: زمار صلیب؛ «م»: ز سهم صلیب. ۱۴ - «نچ»: ز بیم غور؛ «ج»: زوهم غور.

- گراندر و تره<sup>۱</sup> جوئی تو، نیزه یابی<sup>۲</sup> و تیغ  
 ۱۴۴۵ و ر اندزو جو کاری سناں بر آرد سر<sup>۳</sup>  
 بنای باره او روی و مغز آهن و روی<sup>۴</sup>  
 کشیده پیکر برجش ببرج دو پیکر<sup>۵</sup>  
 چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی  
 تو گفتی که گرفتست بر مجرّه مقرر<sup>۶</sup>  
 رکاب عالی چون سوی او کشید برزم<sup>۷</sup>  
 چنانش کرد کز آن<sup>۸</sup> محکمی نماند اثر  
 شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ<sup>۹</sup>  
 خلف گرفته و آن مملکتش<sup>۱۰</sup> زیر و زبر  
 ۱۴۵۰ ز بس اسیر که در خام کرد شاه زمین<sup>۱۱</sup>  
 بدان زمین نه همانا که زنده ماند بقر<sup>۱۲</sup>  
 ز بس مهان که اسیرند از آن دیار<sup>۱۳</sup> هنوز  
 بسیستان در تنگ است جای یک بدگر<sup>۱۴</sup>  
 و ر از بهاطیه گویم<sup>۱۵</sup> عجب فرومانی  
 که شاه ایران آنجا<sup>۱۶</sup> چگونه شد بسفر  
 رهی<sup>۱۷</sup> که خاک در شمش چو توده های حسک<sup>۱۸</sup>  
 بسان عالم و منزلگه اندرو کشور<sup>۱۹</sup>

۱- «ج»: ره . ۲- «نج»: ره یابی تو تیر جوئی . ۳- «م»: «ج»: مبارز... آرد؛  
 (متن از نج است)؛ «نج»: دیگر: سناں بر آرد بر . ۴- «نج»: مغز و آهن . ۵- این  
 بیت و بیت بعد در «م» نیست . ۶- «ج»: مر . (متن از «نج» است) . ۷- «م»:  
 بجنک . ۸- «نج»: که از . ۹- «نج»: بچار ماهه...؛ «م»: در . ۱۰- «نج»: مملکت  
 زیر و زبر؛ «م»: فراوان و ملک زیر و زبر . ۱۱- «ج»: -پهر . ۱۲- «م»: که مانند بود  
 نفر . ۱۳- «ج»: زمهتران اسیر اندر آن؛ «نج»: زمهتران که اسیرند از آن .  
 ۱۴- «م»: جای بر لشکر؛ «نج»: حالده کشور . ۱۵- «م»: مباطله گویی؛ «ج»: هیاطله...  
 (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۶- «م»: زانجا . ۱۷- «م»: بری . ۱۸- «م»: خنک .  
 ۱۹- «نج»: لشکر .

اگرش گرگ بپوید ۱ بریزدش چنگال  
 ورش عقاب ببرد بیفتدش ۲ شهر ۳  
 ۱۴۵۵ نباتهاش تو گفتی که کژدمانندی ۴  
 گره گره شده و خارها بر او نشتر  
 برون گذشت ازو شاه شهریار چو باد  
 ببرد ۲۶ دین و بازار مذهب آزر  
 گرفت ملك بجیرا و ۶ گنج خانه او  
 ز خون لشکر او کرد دشت خشک شمر  
 چنانش کرد خداوند خسروان زمین  
 که نام او بجهان نوم گشت و طول قصر ۷  
 حکایت سفر مولتان همی دانی  
 وگر ندانی تاج الفتوح پیش آور ۸  
 ۱۴۶۰ اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی  
 بشاهنامه بر، این ۹ بر حکایتست و سمر ۱۰  
 سمر ۱۱ درست بود نادرست نیز بود  
 تو تا درست ندانی سخن مکن باور ۱۲  
 بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زمین  
 به نیک روزو به نیکی زمان و نیک اختر ۱۳

۱ - «نج» : ببرد . ۲ - «نج» : گذارد بیفکند . ۳ - «نج» : همه پر . ۴ - «نج» :  
 گرگ مانندی ؛ «م» : گرد مانندی . ۵ - «ج» : بزور ( ببرد = ببردن ) . ۶ - «نج» :  
 بمردی ؛ «ج» «م» : بجیرا . ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۷ - «ج» : گم شده است طول  
 وقصر . ۸ - «م» «نج» : بشنو که گویمت یکسر . ۹ - «نج» : آن . ۱۰ - «م» «نج» :  
 حکایتست سمر . ۱۱ - «نج» : همه . ۱۲ - بیت دراسدی ( ص ۱۴۸ ) بشاهد لغت باور  
 ( و درص ۱۴۹ ) بشاهد لغت سمر آمده است . ۱۳ - بیت از «م» است .

ز چند راهه و تنجه و ز شاه تبت ۱  
 برون گذشت نه کشتیش بود و نه لنگر ۲  
 از آن سپس که درو وهم را نبید پایاب ۳  
 وزان سپس که در او باد را نبید معبر ۴  
 بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد ۱۴۶۵  
 که هر یکی را صد بند ۵ بود چون خیبر  
 ز بوم و بتکده هائی که شاه سوخت هنوز ۶  
 نبرده باد همه ۷ توده های خاکستر  
 به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد  
 کجا بمردم خیبر نکرده بد حیدر  
 نه قلعه ماند ۸ که نگشاد و نه سپه که نزد  
 نه قرمطی که نکشت و نه گبر ۹ و نه کافر  
 چو باز گشت بیک تاختن بمهینه بشد ۱۰  
 از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر  
 کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او ۱۴۷۰  
 نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر ۱۱  
 زمهینه نیز سوی اسفرین ۱۲ بر اند ملک  
 فکندهر همه را سر نگون بدان ۱۳ محضر

۱ «نچ» : سیحون واز بیاه و بهست. (شاید : ز چند راهه واز ستلج و بیاه وچناب)  
 ۲ - بیت از «م» است. ۳ - بجز «نچ» : پایان ۴ - «نچ» : بر آن ماوراء نبود عبر ۵ - «م» :  
 قلعه ؛ «نچ» : بنده . ۶ - «نچ» : بلاد و بتکده هاشان گشاد و سوخت همه . ۷ - «نچ» :  
 ببرد باد همی ؛ «م» : نبرده بادچنان . ۸ - «م» : بود . ۹ - «م» : نه هند . ۱۰ - «نچ»  
 «م» : بمیمنه. (ظاهرآ : میله . و فرخرد در دو مورد ذکر از جنگ هیله دارد که قلعتی بوده است  
 بکنار جیحون . دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و ۳۵۰) ۱۱ - بیت در «م» نیست .  
 ۱۲ - «نچ» «م» : زمیمنه بسوی میسره ؛ «نچ» دیگر : زمیمنه بسوی اسفرین. (اسفرین ؛  
 محرف می نماید و در مورد مهینه رجوع شود بپاورقی ۱۰ همین صفحه) ۱۳ - «م» : ازان .

نهاد خسرو پیروز روز ملك افروز<sup>۱</sup>  
 ز تیغهاشان بر حلق<sup>۲</sup> حلقه چنبر  
 سپه ز راه بیابان به مرو<sup>۳</sup> بیرون برد  
 بدان رهی که رود جئی اندرو بهذر<sup>۴</sup>  
 نبوده<sup>۵</sup> هرگز جز دیو کس<sup>۶</sup> در آن ساکن  
 نبوده<sup>۴</sup> هرگز جز غول کس<sup>۶</sup> درو رهبر  
 ۱۴۷۵ قطار ایشان خود چون ببلخ بگذشتند  
 سری به کالف و دیگر به لشکر<sup>۹</sup> و به مکر<sup>۹</sup>  
 ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد  
 نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر<sup>۷</sup>  
 نه یکسوارست او بلکه صد هزار سوار  
 بدین گواه منست آنکه دید جنگ کتر<sup>۸</sup>  
 ز چین و ما چین یکرویه تا لب جیحون  
 ز ترك و تاجیک از ترکمان<sup>۹</sup> و غز و خزر  
 دو خان و لشکر ایشان<sup>۱۰</sup> و ده دوازده میر  
 بیامدند همه رزمجوی<sup>۱۱</sup> چون عنتر  
 ۱۴۸۰ سرشته تنشان از حرب و طبعشان شده راست  
 بحمله بردن<sup>۱۲</sup> او خو کرده چشمشان بسهر<sup>۱۳</sup>

۱ - «م» : افزون. ۲ - «م» : ... بر دوش ؛ «ج» : ... به ... ۳ - «م» : ... برای  
 بیابان ز مرو. ۴ - «نج» : بخط. ۵ - «نج» : نبود. ۶ - «م» : «نج» : اندرو.  
 ۷ - «م» : بیت ندارد. ۸ - «م» : «ج» : ... حرب کبر. مجمع الفصحاء : برای ... جنگ کبر. (متن  
 از «نج» است) و بیت در اسدی. (ص ۱۶۱) بشاهد «کتر» ولایتی در هند آمده است (با  
 تذکر این نکته که کتر در هند نیست و به ترکستان می افزائیم که در تاریخ گردیزی شرح  
 این جنگ آمده است و فرخی در همین باره گوید: زب پرستان چندان بکشت و چندان بست  
 - که کشته بود و گرفته زخامیان به کتر). ۹ - «م» : ز ترك و تازی. ... «نج» : ...  
 و ترکمان و غز. (متن از «ج» و مجمع الفصحاء). ۱۰ - «ج» : جو ابلک و جو  
 طغان و ده ؛ «نج» : طغان خان زده. ۱۱ - «نج» : شده جنگجوی ؛ «م» : شدند. ۱۲ - «م» :  
 «نج» : کردن. ۱۳ - «م» : چشمها چو سحر.

سوار ایشان بر پشت اسب چو نان بود  
 کجا بروید بر تیغ کوهسار شجر  
 بگیتی اندر گفתי نماند مردی، تنگ ۱  
 که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر ۲  
 بحرب گفتند از مانتی ۳ بسنده بود  
 نه یار باید ۴ ما را به نیزه و خنجر  
 چو تیز ۵ گشت بحمله عنان شاه عجم  
 نماند یکتن از آن قوم چون ربیع و مضر  
 هنوز چترملکشان شکسته درغزنی ۶ است ۱۴۸۵  
 بر آن در ۷ سیم آویخته بقلعین بر ۸  
 بیامدند فرو هشته تیر گرد ۹ میان  
 براندشان و فرو خسته تیر گرد ۱۰ جگر  
 دریده جوشن و خسته تن و گسسته ۱۱ امید  
 شکسته تیغ و شمیله دل و فکنده سپر  
 زکشمندان زی ۱۲ روستای بلخ هنوز  
 همی کشند سر و پای کشته بر ۱۳ زنبر  
 هم اندرین مه ۱۴ کاین حرب کرد درفت به سند ۱۵  
 بحرب کوره و تاراج گبرکان کبر

۱ - «ج» : نیک . ۲ - «م» : حاضریت اندر ؛ «نج» : این قرب حاضرست ایدر .  
 ۳ - «ج» : همی . (متن از «نج» است) . ۴ - «ج» : بیازمایند . (متن از «نج» است) و در «م»  
 این بیت و دوبیت بعد نیست . ۵ - «نج» : ستیز . ۶ - «نج» : در عرش است ؛  
 «نج» دیگر : عرش ؛ «ج» : عرب . ۷ - «نج» : بدان درستیم . ۸ - «نج» : بقلعین بر .  
 (متن نیز روشن نیست) . ۹ - «نج» : و مجمع الفصحاء : فروخته تیز کرده ؛ «نج» : و مجمع-  
 الفصحاء : فروخته تیز کرده . ۱۰ - «نج» «ج» : تیز کرده . ۱۱ - «نج» «م» : دریده ؛  
 «نج» دیگر : بریده . ۱۲ - «نج» : زان . ۱۳ - «نج» : در . و «م» این بیت و سه بیت بعد  
 را ندارد . ۱۴ - «نج» : همه . ۱۵ - «نج» : همد .

۱۴۹۰ بشب گشاد<sup>۱</sup> بر آهنگ رای<sup>۲</sup> و ناحیتش

ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور<sup>۳</sup>

از آب جیلیم از آنروی کارزار بهم<sup>۴</sup>

خزینۀ ملکان بود در بهم نگر<sup>۵</sup>

یکی حصاری کز برجها و کنگره‌هاش

نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر

بگردش اندر دریای سبز موج زنان

زنم او همه بنیاد برجها شده تر

نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگ

نهاد یکنه بر کوه تیغ راه گذر

۱۴۹۵ بساعتی بستند خسرو آن حصار بچنگ

فکند از آتش در زیر کافران بستر

خدای داند آنجا چه بر گرفت از گنج

ز زروسیم و سلیم و ز جامه و زیور

فزون از آن نبود ریگ در بیابانها

که پیش شاه جهان بود توده گوهر

بجای خیمه دیبا<sup>۶</sup> نهاد بر اشتر

بجای موکب گوهر نهاد بر اشتر

۱ - «نچ»: گشاده . ۲ - «نچ»: رام . ۳ - بجز «نچ»: دیار و گذر .

۴ - «م»: جیلیم از آنروز و روزگار بهم . ۵ - اصل: بهم مضمون . (متن تصحیح قیاسیست . «بهم نگر» و «بهم نگر» نیز صورت دیگر کلمه است) . ۶ - چ: خیمه‌شان زر .

بدار ملك خود آورد تخت ملك بهم

ز سیم خام و چو بتخانه پرنگار و صور  
کهن شده است بغزنین فکنده در میدان  
۱۵۰۰

دهل زنند برو خود دهل زنان بر در  
گرفتن پسر سوری و گشادن غور  
هر آینه نتوان کرد در سخن مضمهر  
بهفت کشور هر کس که گوش او شنواست

خبر شنیده است از باری<sup>۱</sup> و زریو کذر<sup>(۴)</sup>  
برزم رام همی کرد رام<sup>۲</sup> شیرانرا  
بگستریدهمی حق بتیغ حق گستر  
از آنکه جایگه حج هندوان بودی

بهار گنگ بکند و بهار تانیس  
بتی که گفتند اینست باس دیو بزرگ  
۱۵۰۵

خود آمدست و نکردست نقش او بتگر  
سرش به غزنی بفکند بر در میدان  
از آن سپس که بدو بود هند را مغفر<sup>۳</sup>  
بحمله ای صد و ده پیل نامدار گرفت  
چنانکه بود در اقلیم هندوان سرود

۱ - اصل : بازی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ - اصل : کرد شاه . ۳ - (در کتب  
لفت دسترس مغفر در معنی متناسب با این محل دیده نشد . مغفر نیز ممکن است) .

شنیده‌ای که چه کرد او بجنگ<sup>۱</sup> بر چپال<sup>۲</sup>  
 بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر  
 زمین ز<sup>۳</sup> لشکر او موج سبز دریا بود  
 زگرد ایشان گیتی سیاه و روز اغبر  
 ۱۵۱۰ پرند<sup>۴</sup> گوهر شمشیرشان تو گوئی هست  
 بروی آینه بر نو دمیده سیسنبر<sup>۵</sup>  
 همه سیه دل و آتش حسام و روئین تن  
 مهیب<sup>۶</sup> روی و بلا فعل و اهر من پیکر  
 همه زمین جگرو کوه صبر و صاعقه تیغ<sup>۷</sup>  
 سپهر تاختن و باد گرد و ابر سپر<sup>۸</sup>  
 رفیق حزم<sup>۹</sup> ولیکن بحمله دشمن حزم<sup>۱۰</sup>  
 درست رای و بکار آمده بکَر و بقر  
 چو از معسکر میمون برفت رایت شاه  
 فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر<sup>۱۱</sup>  
 ۱۵۱۵ اگر چه بود حشر بیکرانیه ایشان را  
 نمود خسرو مشرق<sup>۱۲</sup> بآن حشر محشر  
 گروه ایشان در دست شاه گشته ستوه  
 سپاهشان دل پر کین و شهرشان ابر<sup>۱۳</sup>

۱ - «نچ» : برزم . ۲ - «نچ» : باچیپال . ۳ - «نچ» : زمین و ؛ «م» :  
 زمین . ۴ - «نچ» : برنده . ۵ - بیت در «م» نیست . ۶ - «نچ» : نهیب . ۷ - «م» :  
 ریز . ۸ - «نچ» : بارگیر ابر سپر ؛ «م» : ... ابرائر . ۹ - «نچ» : عزم . ۱۰ - «نچ» : ...  
 عزم ؛ «م» : بحمله دشمن . ۱۱ - «م» : لشکر . ۱۲ - «م» : محشر .  
 ۱۳ - «ج» : گروهشان همه در دست شاه شد گشته - سپاهشان دل بد کرده بر نشان اثر .  
 و «م» تمام بیت را ندارد .

هنوز لشکر ما را ز خون مـردانشان

سم ۱ ستوران لعل است و تیغها ۲ احمر

حدیث شاروحدیث حصار کرکس عال (۹)

بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر

که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان

جزاو بدشت هزار اسب و دشت سندیور

۱۵۲۰

برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی

که ایمن است تن و طبع ما زعجز عبیر

خیال و شعبده جادوان فرعون است

توگفتی آن سپهی بود بی کرانه و مر

عصای موسی تیغ ملک برابرشان

چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر

بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش

بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر

یکی بدنجان پیکان همی کشید از دست

یکی بدست همی کند خنجر از خنجر

۱۵۲۵

بدان دیار همانا که موج خون عدو

بسالها ننشیند ز دشت وز کردر

در آن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم

پسر نزاید، نیز از نهیب آن، مادر

ز قلعه‌های دگر گریکان یکان گویم

شود دراز و نیاید بعمـر نـوح بـسر \*

چو ادیان (۹) که همه جادوند مردم او

وز آب جوی به نیرنگ برکشند آذر

ز هریکی که ازین قلعه‌ها سخن گوئی

بشرح آن نتوان کرد پنج شش دفتر

۱۵۳۰ سخن سیاره بود حصن دیده فرمور

تیز هان و پیلادن و تینده بر ۱

ور استوار نداری بخوان تو تاج فتوح

که بیت‌هاش چو عقدست و شرح‌هاش دُر

گشاد شاه خراسان همه ۲ ز بهر خدای

چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر

بست‌ره‌گند دیو ۳ و بیخ کفر ۴ بکند

بجای بت‌کده بنهاد مسجد ۵ و منبر

نخست‌ازینهمه ۶ کافرستان که ویران کرد ۷

بجز رضای خدا و رضای پیغمبر

۱۵۳۵ اگرچه مخبر ۸ او هست در زمانه بزرگ

ز مخبرش بهترها ۹ بزرگتر منظر

۱- این بیت در چاپ سنگی آمده است و پیدا است که بنام قلعه‌هایی اشارت دارد. اما تصحیح

ممکن نشد. ۲- «ج» (در متن)؛ بکرد شاه جهان اینهمه. ۳- «ج» کفر.

۴- «ج»؛ شرک. ۵- «ج»؛ برکه. ۶- «ج»؛ زینهمه. ۷- «م»؛ که زویران.

۸- «م»؛ هنجر. ۹- «م»؛ ز خنجرش بهتر شد. \* ← مضمون بیت ۲۱۴۲ و ۲۴۵۴

هر آنکسی که همی خویشتن چنو شمرد<sup>۱</sup>

بگو بیا و تو از خویشتن هنر<sup>۲</sup> بشمر

میان زاغ سیاه و میان باز سپید

شنیده ام ز حکیمی حکایتی<sup>۳</sup> دلبر

بباز گفت سیه<sup>۴</sup> زاغ هردو یارانیم<sup>۵</sup>

که هردو مرغیم از اصل و جنس<sup>۶</sup> یکدیگر

جواب داد که مرغیم، جز بجای هنر

میان طبع من و تو میانه هست نگر<sup>۷</sup>

خورند از آنکه<sup>۸</sup> بماند ز من ملوک زمین

تو از پلیدی و<sup>۹</sup> مردار پر کنی زاغر<sup>۱۰</sup>

مرا نشست بدست ملوک و میرانست<sup>۱۱</sup>

ترا نشست بویرانی و ستودان بر<sup>۱۲</sup>

ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو زعذاب

که من بفال ز معروfum و تو از منکر

ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه

که میل خیر بخیرست و میل شر سوی شر

۱ - «م» ... شمرد ؛ «نج» : که چو تو - خویشتن همی شمرد . ۲ - «م» : چنان ؛  
 «ج» : چنین . (متن از «نج» است) . ۳ - «م» «نج» : حکایت . ۴ - «ج» : همی . ۵ - «نج» :  
 همچو یارانیم . ۶ - «م» : اصل جنس ؛ «نج» : جنس و اصل . ۷ - «م» : نیست دیگر ؛ «نج» : نیست  
 فکر . ۸ - «م» : آنچه . ۹ - واو از «م» است . ۱۰ - بیت در اسدی (ص ۱۲۹)  
 بشاهد لغت زاغر آمده است . ۱۱ - «نج» : ... دهر بدشت ؛ «نج» : دیگر ؛ ملوک و میر  
 سزاست ؛ «ج» : ملوک دهر راست ؛ «م» : مرا نشستن دست ... (متن نیز از «نج» است) .  
 ۱۲ - «م» : ستوران بر ؛ «نج» : ستوران در .

اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری  
 همی فسوس تو برخویشتن کنی ایدر ۱  
 ۱۵۲۵ چو این همه بکنی آنزمان بفضل برو ۲  
 بود که ثانی ۳ باشد و گرنه ۴ رنج مبر  
 اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب  
 باسب تازی هرگز چگونه مانند خر  
 بلی نبی همه باشد نبی و لیک از وی  
 یکی است سورة اخلاص و بیکرانه سور  
 چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد  
 بروز تیره شود گرچه روشن است قمر  
 چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر  
 بداند آنگه کآتش ببیند و مجمر  
 ۱۵۵۰ چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت  
 محل خاك نباشد برابر آذر  
 درین جهان ۵ که تواند چوشاه بود بفضل  
 کدام خار بود چون صنوبر و عرعر  
 خدایگانی و آزادگی و دولت و دین  
 بزرگوار بدو گشت چون شجر بشمر

۱ - بیت در «م» نیست . ۲ - «م» : بدو . ۳ - «م» : ماننی و . (متن نیز استواری

ندارد) . ۴ - «م» : که بی تو . ۵ - «م» : بدین جهان .

همیشه تا بهمه وقت خلق عالم را  
بشادی و غم از ایزد بود قضا و قدر  
بقای شاه جهان باد و عزّ و دولت او  
دلش برامش و دستش بپاده و ساغر

---

۳۵

در صفت اسب و مدح سلطان غزنوی گوید<sup>۱</sup>

۱۵۵۵ چهارپایی<sup>۲</sup> کش پیکر از هنر هموار  
 نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار  
 جهنده‌ای که همی برق ازو برد جستن<sup>۳</sup>  
 رونده‌ای که همی باد ازو برد رفتار  
 رود چنانکه رود گوی روز کار از کف  
 جهد چنانکه جهد یوز شرزه روز شکار<sup>۴</sup>  
 بیاد ماند و کس باد دید ابر نهاد  
 بابر ماند و کس ابر دید آتش بار  
 بکوه ماند و مردم بدو گذارد<sup>۵</sup> کوه  
 بهردمی که شگفت است کوه کوه گذار<sup>۶</sup>  
 ۱۵۶۰ چو چرخ گردد و بیرون نهد دودست از چرخ<sup>۷</sup>  
 چو مار پیچد<sup>۸</sup> و اندر جهد<sup>۹</sup> بدیده مار  
 چو بشنوی بسر بانگ بر فرود آید  
 چو بنگری برسد هر کجا بود دیدار

۱- «م» عنوان ندارد. اما در حاشیه نوشته است: مدح اسب پانزده بیت. (واز سلطان غزنوی معلوم نیست مراد کدام یک است:). ۲- در مجمع الفصحاء: جهان نوردی. ۳- «ج» و مجمع الفصحاء: ... رفتن؛ در هفت اقلیم: رخسازو ... ۴- بیت از «م» است. ۵- در ترجمان البلاغه: گذاران. ۶- این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه، (ص ۵۹) شاهد حسن مخالص است. ۷- «ج»: رود درست زچرخ. ۸- «ج» و مجمع الفصحاء: بهار ماند. ۹- «نج»: رود. و مضمون بیت را شاعر در بیت ۱۶۵۳ نیز آورده است.

چنان بود که ز افراز در نشیب آید  
 چو سنگ کان بنهیش برانی از کھسار<sup>۱</sup>  
 گر<sup>۲</sup> از نشیب بسوی فراز خواهد رفت  
 ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار  
 بگام تیز کند گام تیز دشمن کند  
 بسم سنگین هر سنگ را کند شدیار (شدکار)<sup>۳</sup>  
 ۱۵۶۵ بیای پست کند بر کشیده گردن<sup>۴</sup> شیر  
 بدست رخنه کند لاد<sup>۵</sup> آهنین دیوار  
 ز راستی که بگردد همی گه ناورد  
 گمان بری که بود دست و پای او پرگار  
 چو آب جوشان باشد چو دست<sup>۶</sup> خواهد کند  
 چو مرغ باشد<sup>۷</sup> چون رفت بایدش هموار  
 گران بود بزمین بر بیای چون بدود  
 بباد بر نگذارد بدان گرانی بار<sup>۳</sup>  
 سپهروار بگردد هنر همی گردد  
 سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار  
 ۱۵۷۰ خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است  
 که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار  
 نهان او را پیوست راستی بخرد  
 امید او را پرورد مردمی<sup>۸</sup> بکنار

۱- بیت از هفت اقلیم است. ۲ - «م»: کی؛ در هفت اقلیم: چو. ۳- بیت از «م» است.  
 ۴ - «م» «نچ»: بر کشنده گردون سر؛ در اسدی: بر گزیده. ۵ - «ج» و مجمع الفصحاء:  
 پای. و بیت در اسدی (ص ۱۰۵) بشاهد لغت لاد بمعنی هرتوی دیوار آمده است. ۶ - «م»  
 «نچ»: که...؛ در هفت اقلیم: که دشت. (متن نیز روشن نیست). ۷ - «م» «نچ»: گردد.  
 ۸ - «نچ»: آدمی.

براستی برسد هر کش او رسد فریاد  
 ز کاستی برهد هر کش او دهد ۱ زنهار  
 بشاخ خار بر از لطف ۲ او بروید گل  
 ز برگ تازه گل از قهر ۳ او بروید خار  
 چو بنده را بخوراند خدای و خود بخورد  
 خدایگان بدهد بار و خود ندارد بار ۴  
 ۱۵۷۵ خرد بدانش ۵ او رستگاری آرد بر  
 هنر بگوهر او نیکنامی آرد بار  
 نگاه کن که در اندازه ستایش او  
 سخن چگونه گرامی شدست و خواسته خوار  
 میان آب که دید آتش زبانه زنان  
 بدست شاه چنانست تیغ گوهر بار ۶  
 تموز به ز بهارست ، تیغ تیزش را  
 بتف باد تموز اندرست ۷ رنگ بهار  
 سری بافسر ۸ آرد سری بیدار برد  
 اگرچه گوهرش آگاه نی ۹ ز افسر و دار  
 ۱۵۸۰ برنگ مینا گشت اندرو نشانده جمست

جمست ازو شود اندر نبرد دانه ناز \*

۱- «م» : بود . ۲- «ج» : مهر «م» (در متن) : بر. (متن از حاشیه «م» است).  
 ۳- «ن» «م» : خشم . ۴- بیت از «م» است . ۵- «ج» و مجمع الفصحاء : بدیدن . ۶- «ن» :  
 آتشبار . ۷- «ج» : اندرست . ۸- «ج» «م» و مجمع الفصحاء : برافمن. (متن از «ن» است).  
 ۹- «م» : نه . \* این بیت از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب است .

به مغزش اندر بی زنگه زنگه زنگار است

شگفت باشد ز نگار گون بی زنگار

نه او ز خواب وز بیداری آگهست و ازو

روان مردم خفته است و ۲ بخت او ۳ بیدار

شگفت لشکر چیبال بود و لشکر خان

شگفت تر سپه و میر اوست لشکر بسیار \*

خدایگانا نیکی چنانکه هست تراست

ز نیکوئی که ترا هست باش برخوددار

۱۵۸۵

همه جهانرا رنج است و مر ترا شادی

همه شهانرا گفتار و مر ترا کردار

ز آرزو و ز آرایش ستایش تو

همی بخاک و بسنگ اندر او فند گفتار

خدایگانی جاوید را تو داری مهر

بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار ۴

جهانیان همه انبار خواربار ۵ کنند

ستوده خوی تو از آفرین نهد انبار

شماره گیر ۶ بیابد کرانه گردون را ۷

کرانه هنر تو نیابد او ۸ بشمار

\* این بیت از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب است و مصرع دوم استوار نیست. ۱- «م» : نه روز.

۲- «م» واو ندارد. ۳- در مجمع الفصحاء: بخت شه. ۴- بیت از «م» است. ۵- انبار خانها.

۶- «ج». شمار گیر. ۷- «ج»: ... کرانه گردون؛ «نج»: شماره گردون. ۸- «نج»: بیابدار.

۱۵۹۰ بهزم چندان دادی که کس نبرد گمان ۱

برزم چندان کشتی که رستی از پیکار

چه آشتی که نه از تو بود درست ، چه جنگ

چه کار کش نه تو فرمان دهی و چه بیکار ۲

جهان اگر بتو ناید بر که داند رفت؛

چو ورد اگر بمپرسد ترا، چه داند خار ۳

تویی که داد تو زنده کند ۴ همی ۵ مرده

تویی که یاد تو آسان کند همی ۵ دشوار

ز گرد اسپ تو تیره شود سپیدی روز

ز تاخمت سیه شد سیاهی شب تار ۲

۱۵۹۵ تویی که دستخوش تست گردن گردون

تویی که گنج تو دارد بگنج دستگزار ۲

بمهر جان افزائی ۶ بکینه جان انجام

بدست جان انگیزی بدشنه ۲ جان اوبار

اگر نه تیمار از بهر دشمنت بودی

برامش تو ۳ ز گیتی برون شدی تیمار

بر آن امید کز آن تیر تو کنند مگر

بلند گشت درخت خدنگ در بلقار

۱ - «ج» و جمیع الفصحاء ؛ نخواهد برد ؛ «نج» ؛ نخواهد نیز ، ۲ - بیت از «م» است

۳ - «م» برو که ... برشد (ز تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب) ، «ج» ؛ احتیاط

۴ - «ج» ؛ «م» ؛ همی کند ، ( متن از «نج» است ) ، ۶ - «نج» ؛ افزای و ؛ «نج» ؛ دیگر ؛

بفرازی ، ۲ - «نج» ؛ انگیزاو ... برشته ؛ «م» ؛ ... برشت .

به يك خدنگ دژ آهنگ جنگ داری تنگ

تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار \*

اگر نبرد ترا کوه جانور گردد  
۱۶۰۰

و گرش جامه ز آهن شود همه هموار

جدا کنی بسر تیغ بند او از بند

جدا کنی بسر نیزه پود او از تار

همیشه تا که بیگیتی نگار و مایه ۷ بود

بود نگار هزاران هزار و مایه ۱ چهار

میان به شادی بند و سخن به شادی گوی

زبان راوی باش و درخت نیکی کار

هم از خرد تو همی باش برخرد گنجور

هم از هنر تو همی باش بر هنر سالار

۳۶

در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین<sup>۱</sup>

۱۶۰۵ نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر  
 نر یکدگر<sup>۲</sup> و هردوزده يك بدگر بر  
 نوروز جهان پرور مانده ز دهاقین  
 دهقان جهان دیده‌ش پرورده بیر بر  
 آن زیور شاهانه که خورشید برو بست  
 آورد و همی<sup>۳</sup> خواهد بستن بشجر بر  
 برگ‌وهر او ابر مگر عاشق گشتست  
 کز دیده همی قطره چکاند بگهر بر  
 گوئی مگر از چشمه خضرست چو<sup>۴</sup> بینی  
 آبی که بود مانده شبانه بخضر<sup>۵</sup> بر  
 ۱۶۱۰ از لاله چو بیجاده‌ست آهو به بیابان  
 نخجیر چو پیروزه ز<sup>۶</sup> سبزه بکمر بر  
 با یار یکی سوی شمر شو چو وزد باد<sup>۷</sup>  
 بشمر<sup>۸</sup> شکن زلف بتانرا بشمر بر

۱- «م» عنوان ندارد؛ «ج»؛ ایضاً در مدح سلطان. اما قصیده در مدح نصر بن ناصر الدین

سیه سالار خراسان است. ما عنوان را از متن قصیده برداشتیم. ۲- «م» «نچ»؛ بر یکدیگر.

۳- «م»؛ نوروز...؛ «ج»؛ مونس الاحرار؛ آورد همی؛ «نچ»؛ آورد همی. (متن از «نچ» و مجمع الفصاحت) ۴- «م» «نچ»؛ که. ۵- «نچ»؛ بخضر؛ «م»؛ بسحر؛ مونس الاحرار؛ بخر

۶- «م»؛ نه. ۷- «م»؛ مونس الاحرار؛ با یار یکی سوی شمر شد که بر ذباد. ۸- «م»؛ بشکن.

گر خاك همی خندد زیر قدم ابر

چون ابر همی زار بگرید بزبر<sup>۱</sup> بر

پر صورت و نقش است همه<sup>۲</sup> روی زمین پاک

فتنه است مگر ابر برین<sup>۳</sup> نقش و صور بر

فتنه است بلی ابر برین<sup>۴</sup> صورت و این نقش

چون من به ثنا گفتن آن فخر بشر بر

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان ۱۶۱۵

کز عدل پدید آرد بر هر دو<sup>۵</sup> عمر بر

آن نام بلندش رقم است از بر نصرت<sup>۶</sup>

وز کنیت او داغ<sup>۷</sup> نهاده بظفر بر

بر وعده هر کس مگر افسوس کند بس

و افسوس کند وعده خسرو بمگر بر<sup>۸</sup>

هر روز رسد نامش هر جا که رسد روز<sup>۹</sup>

چون مهر سما<sup>۱۰</sup> هست همیشه بسفر بر

دارد خبر او همه کس چو<sup>۱۱</sup>نش ببیند

بسیار عیانش بفزاید<sup>۱۲</sup> بخبر<sup>۱۳</sup> بر

۱۶۲۰ اخبار گذشته چه کنی؟ سیرت<sup>۱۴</sup> او بین

چون هست عیان تکیه<sup>۱۵</sup> چه باید بسیر بر

۱- «م» : بد زهر . ۲- «ج» : همی . ۳- «نچ» : و مجمع الفصحاء ؛ ولی ابر بدین . ۴- «نچ» :

بلی ابر بدین ؛ «م» : یکی ابر و برین ، «ج» : عمی ... (متن تصحیح قیاسیست بر اساس «نچ»).

۵- «م» : نکر افسوس کند بس . ۶- «نچ» : نام . ۷- مونس الاحرار ؛ وعده شاهم ؛

«م» : و هم شاهم بمگر بر . ۸- «نچ» : و هر جا که رسد زود . ۹- «نچ» : سیر سوا

نیست ؛ «م» : تیر هوا بیست ؛ مونس الاحرار ؛ شیر سوار یست . ۱۰- «م» : نخرامد .

۱۱- «نچ» : صورت ؛ مونس الاحرار ؛ سورت . ۱۲- «م» : بود ... نکته . ☆ ☆ به تعلیقات .

☆ بجز مونس الاحرار ؛ برهان .

عزمش چو قضا گشت و حذر عزم ۱ مخالف  
 هر جا که قضا باشد خندد بجزر ۲ بر  
 حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان ۳  
 گر نام خلافتش بگذاری بشکر بر  
 چو نانکه حجر جـوهر یاقوت نماید  
 گر عهد وفاش ۴ بنویسی بهجر بر  
 دیدنش مرا آنرا ۵ که بداندیش و حسودست  
 تیغیست که زخمش نبود جز بجگر بر  
 ۱۶۲۵ گردد سقر از خدمت او روضه رضوان  
 گر واصل خلقش فکند دم بسقر بر  
 آن مسکن او بنگه ۶ فضل است که آنجا  
 هرگز فضلا را نشانند بدر بر  
 هر گه که کمر بندد توفیق بیاید ۷  
 بسیار دهد ۸ بوسه بر آن بند کمر بر  
 از هر چه بفرماید نسخت بستاند  
 عرضه کند آنگه بقضا و بقدر بر  
 از رنج کسی گنج نجسته است و نجوید  
 وز گنج هزینه ۹ نکند جز بهنر بر

۱ - «نج» و مونس الاحرار : قدر ... «م» : قدر حزم . ۲ - «نج» : مونس  
 الاحرار : بقدر . ۳ - «م» : گدازان ؛ مونس الاحرار : تلخ شود زهر ...  
 ۴ - «م» : عد و فایش . ۵ - «م» : دیدیش ؛ «نج» : ... من اوزا ؛ مونس الاحرار :  
 دیدنش ... ۶ - «نج» و مونس الاحرار : پیکر . ۷ - مونس الاحرار «نج» : بنده توفیق  
 بیاید . ۸ - «چ» : زند . ۹ - «م» : و رکنج هزیمت ؛ «نج» : ... خزینه .

ترکیب امانت را از رای و ز رسمش<sup>۱</sup> ۱۶۳۰

نورست بچشم اندر و تاجست بسر بر

آنجا که بماند بصر<sup>۲</sup> از دیدن خسرو

شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر

ز آنسان<sup>۳</sup> نرود آب زبالا سوی پستی

چونانکه<sup>۴</sup> رود نظم مدیحش بفکر بر

هرگز ضرر دهر مراورا<sup>۵</sup> نگزاید

گر حرز<sup>۶</sup> کند مدحش و خواند بضرر بر

زوار بوفد و نفر آیند<sup>۷</sup> بنزدش

کو زر<sup>۸</sup> بیارد بسر وفد و نفر بر

جز بر تن او ره نبرد فخر<sup>۹</sup> و بزرگی ۱۶۳۵

زانک او نرود جز بره عدل و نظر بر

هر جا که رود دشمن او صرف زمانه

آن راه گرفته است<sup>۱۰</sup> و نشسته بگذر بر

بیرون رود از عالم جهل<sup>۱۱</sup> از علومش

يك لفظ<sup>۱۲</sup> بیخشند ببلدان و کور<sup>۱۳</sup> بر

- ۱ - «نچ» : امانت ... درشتش ؛ «م» : پیرشمس . ۲ - «م» : آنی که نماید بر ؛ «ج» : ... نماند . (متن از «نچ» است) . ۳ - مونس الاحرار ؛ به زبان ؛ «م» : زان همه . ۴ - «م» : چندانکه .
- ۵ - «م» : هر مزه ... ؛ «ج» : ... آنرا . ۶ - «م» : مرز ؛ «ج» : که ... (متن از «نچ» است) .
- ۷ - «م» : تو قدری بفزایند ؛ مونس الاحرار ؛ به فرق و به فر ... . ۸ - «ج» : او زر به نثار ؛ مونس الاحرار ؛ زر و زر تبارد بسر و فرق<sup>۹</sup> - «م» : رونبرد ... ؛ «ج» : ... و فر .
- ۱۰ - «م» : آنرا نشسته است ؛ «نچ» : از راه ... ۱۱ - «م» : بیرون شود از عالم جیل .
- ۱۲ - «ج» : نقطه . ۱۳ - «نچ» : ببلدان دیگر . بیت آخر در مونس الاحرار نیست .

فرزند چو تو باید تا هرچه زبانت <sup>۱</sup>  
 دارد به ثنای پدر و ذکر پدر <sup>۲</sup>  
 تا سال عجم را همه بر شمس رود <sup>۳</sup> حکم  
 چونانکه رود <sup>۴</sup> سال عرب را بقمر بر  
 ۱۶۴۰ تا بر زبرین طبع مدار است فلک را  
 و ارامگه مار مدارش به مدر <sup>۵</sup> بر  
 جیاوید بماناد <sup>۶</sup> خداوند بآقبال  
 بدخواه و بد اندیش بنقصان و غرر <sup>۷</sup> بر

۱- مونس الاحرار : جنو- «ج» : زمانست. ۲- «ج» : دارد بآقبال پدر. ۳- «نج» : بر شمس بود. ۴- «نج» : بود. ۵- مونس الاحرار «م» : همی باد. ۶- «نج» : مونس الاحرار : بآقبال. ۷- «ج» : ضرر. «نج» : مونس الاحرار : غیر. باین بیت از مونس الاحرار است.

۳۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی<sup>۱</sup>

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار  
 در دست مشک دارم و در دیده لاله زار  
 بامشک رنگ دارم از آن زلف مشک رنگ  
 با لاله کار دارم از آن روی لاله کار  
 ماندست چون دل من در زلف<sup>۲</sup> او اسیر  
 رخسار آبدارش در زلف تابدار  
 ۱۶۴۵ گه بندش بحلقه و گه داردش اسیر  
 تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار  
 سرو و مه و بنفشه بستان بهل که او  
 ماهیست پر بنفشه و سرویست پر کنار<sup>۳</sup>  
 گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد  
 نوش ستاره دارش چشم ستاره بار<sup>۳</sup>  
 از عشق خیزد انده، تا کی بسای عشق  
 در عشق خیر نیست من و نعت شهریار<sup>۴</sup>  
 سلطان عصر شاه جهان سید ملوک  
 مسعود فخر عالم و آرایش تبار  
 ۱۶۵۰ شد روزگار بنده او زانکه ننگرد  
 از روزگار جز بخداوند روزگار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: دست؛ «نچ»: عشق. ۳- بیت از «م» است. ۴- «نچ»: در عشق نیست خیر من و مدح شهریار.

تا کامگار گشت بشاهی و خسروی

۱ یکدم زدن نگشت برو خشم کامگار

شاهها ز مرکب تو شگفت آیدم همی

۲ کش تن بیافرید خداوند از وقار

بیرون جهد ز دایره گر بر کشی عنانش<sup>۳</sup>

۴ و ندر جهد چوران بفشاری بچشم مار

اندر هوا چو بادو بیاد اندرون چو کوه<sup>۵</sup>

وز بار او زمین نتواند کشید بار

جشمش سپهر<sup>۶</sup> و زین قمر و تنگ آفتاب

عزمش عنان و حزم لگام وقضا چدار<sup>۷</sup>

۱ - «ج» : آشکار . ۲ - «ج» : کزین نیافرید ؛ «نج» : گویی نیافرید ؛  
 «نج» دیگر : کز تن نیافرید خداوند رود و تار . ۳ - «ج» : میانش ؛ «نج» : عنان . (متن از «م» و  
 «نج» دیگر است) . ۴ - این مضمون را شاعر در بیت ۱۵۶۰ نیز آورده است . ۵ - بجز  
 مجمع الفصحاء ؛ چو کرد . ۶ - «ج» : چشمش . (متن از «نج» است) . ۷ - «نج» :  
 چرم ... چدار .

۳۸

☆

در مدح ابو جعفر محمد بن ابی الفضل<sup>۱</sup>

هزار گونه زره بست زلف آن دلبر  
 ز مشک حلقه شده بر شکست یکدیگر  
 چنانکه باد هر آنکه که بر وزید بروی  
 گره گشای شد و مشکسای و حلقه شهر  
 اگر بتابد پر پرنیان و زر گردد  
 و گر بپیچد پر ارغوان شود چنبر  
 بروی او زده (؟) گیرد وثاق بر کشمیر  
 بقدر او شرف آرد سرای بر کشمیر  
 گل شکفته همی مشک ساید این عجبست  
 عجیتر آنکه همی جادویی کند عیبر  
 قدش چو عرعر و رویش که بوستان گردد  
 گلست و نرگس و شمشاد و ارغوان در بر  
 بعرعر اندر کس بوستان ندید چنین  
 ببوستان در دیدست هر کسی عرعر

همی بجوشد زلفش زعشق خویش چو من  
 چرا بجوشد مسکین بر آتشین بستر؟  
 ز دور شد چو عقیق اشکم از عقیق لبش  
 حدیث او شنو و کن بر آن عقیق گذر  
 ۱۶۶۵ دل من آتش رخسارِ لوز دور همی  
 چرا بسوزد ناسوخته بر او عنبر  
 که سوخته منم آن دود گیرد او چه کند  
 که خسته من شدم از خون چرا بر اوست اثر  
 اگر چه سوخته و خسته ام شفا یابم  
 بخدمت ملک خسروان ابو جعفر  
 محمد بن ابی الفضل آنکه محمدش  
 زمانه را شرفست و ملوک را زیور  
 سپه کشی که فلك را ز بیم حمله او  
 ستاره غیبیه جوشن شد آفتاب سپر  
 ۱۶۷۰ شنیدن سخن شاه و دیدن سیرش  
 نگار خانه کند سمع و گنج خانه بصر  
 اگر نمود زمانه هزار عیب چه بود  
 نمود شاه بیک عیب او هزار هنر  
 بطبع بر نرسد کس بمدح شاه که هست  
 چو آسمان که بود ای بجای خویش (؟) زبر

مجرّه رشك برد بر دوال از انكه ازو

بود عنان سواران و پندگانش كمر

سخاش آتش افروختست بر سیماب

بقا نباشد سیماب را بر آتش ببر

برنگ زر بودی رنگ دشمنش همه سال

ازان نخواهد كاندر خزینه دارد زر ۱

مكن حدیث بود (؟) پیش او كه هر كه كند ۱۶۲۵

اگر ، زبان شود اندر دهان او خنجر

چه رشته گهر آویخته زتخت ملوك

چه بیتهای مدیجش نوشته بر دفتر

چنان نوردد خاك اسب او كه پنداری

كه مغز او همه بادست و استخوان آذر ۲

نشان عالم و كشور دهد سمش گویی

كه عالم است برو نعل و میخها كشور

سبك رسی تو بفردا و دی خود از تو گنشت

تو اندرو نرسی و چه مر كبت صرصر

زمانه و ظفر و فتح در علامت اوست ۱۶۸۰

كه يك زمانش فتحست و يك زمانش ظفر

سخن میان قضا و قدر كفايت اوست

همی قدر بقضا گوید و قضا بقدر

۱- بیت استوار نیست. ۲- «م» در حاشیه اینجا آورده: تعریف اسب (اما پیداست که سه بیتهای که در تعریف اسب آمده بر ترتیب اصلی قصیده نیست و حشو گونه ایست).

چه فضل ماند که رغبت نکرد شاه بدو  
 پسر هر آینه رغبت کند بنام پدر  
 اگر بطالع سالی بود ستاره او  
 برآید آن سال اندر جهان همه اختر  
 زمین بسوده شد از پای زایران ملک  
 که وفد نگسلد از وفد او، نقر ز نقر  
 ۱۶۸۵ هنوز ناشده زایر بدو فرا که ملک  
 پذیره بدره فرستاد از خزینه بدر  
 بنام خویش فرستد خزینه تا نبرند  
 که هر زمان زر ازودیرتر شود بسفر  
 اصول حکمت را لفظهای اوست نکت  
 کتاب دولت را رسمهای اوست غرر  
 رسیده بینی جاهش بهر کجا برسد  
 چنانکه گوئی حاضر شدست شاه ایدر  
 اگر پراکند آنکه که جای گیرد مال  
 چو تیغ گیرد ازان و پراکند لشکر  
 ۱۶۹۰ خزینه پرور مردم، رهی گداز بود  
 ملک خزینه گداز آمدورهی پرورا  
 همیشه تا دو جهانست و کردگار یکی  
 ده و دو برج، طبایع چهار و هفت اختر

مفاخر بشر اندر محاسن ملک است  
همیشه فخر بشر باد و شهریار بشر  
بقای او شده ایمن ز نائبات فنا  
لقای او شده ایمن ز نائبات فکر  
ز دهر دولتش آراسته بقر و ثبات  
وزو ولایتش آراسته بعدل و نظر

---

۲۹

☆

در مدح محمد بن ابراهیم طائی<sup>۱</sup>

نه مستست آن سیه زلف و نه هشیار  
 یکی هشیار طبع و مست کردار  
 چو خط دایره برسیم گلنار  
 یکی شد منحنی بی رنج پرگار  
 ز مذهب آشکارا کرده اسرار  
 یکی را حجت یزدان دا دار<sup>☆</sup>  
 بزلف تیره و رخشنده رخسار  
 یکی برسان نقاشان فرخار  
 همی بی اصل بنماید نمودار  
 یکی مانند هاروت نگوینسار<sup>۳</sup>  
 یکی زنگار جوی و رنگ زنگار  
 رخ و چشمش چرا بی خار و باخار  
 یکی چون نرگس و خارش جگر خوار  
 ندارم هر دو را جز شاد هموار

۱۶۹۵ نه خفته است آن سیه چشم و نه بیدار  
 یکی بیدار طبع و خفته صورت  
 سر جعد و سر زلفش نگه کن  
 یکی شد مستوی بی رنج مسطر  
 بروی و موی او مر مانوی را  
 ۱۷۰۰ یکی را حجت اهریمن آمد  
 ز عطاری و نقاشی دو گنج است  
 یکی برسان عطاران تبت<sup>۲</sup>  
 رخ و جعدش زدو رنگ مخالف  
 یکی مانده زهره است رویش  
 ۱۷۰۵ یکی شنگرف جوی و رنگ شنگرف  
 گل ارباخار و بی خارست نرگس<sup>۴</sup>  
 یکی چون سرخ گل بیخار و دلbind  
 مرا جان و خرد هر دو عزیزست

۱ - این قصیده فقط در جمع همت . . ۲ - اصل: تبت . ۳ - بعد از این بیت مسلماً بیتی

افتاده است ۴ - اصل: برگش ( متن تصحیح قیاسی است ) ☆ - مضمون بیتهای ۳۶۴ و ۳۶۵  
 ☆ - تعلیقات .

|                                               |                              |
|-----------------------------------------------|------------------------------|
| یکی را بنده بخشاینده جبار                     | یکی را نام بخشنده پیمبر      |
| که امرش درد و جان آرد دوا بار <sup>۱۷۱۰</sup> | محمد ابن ابراهیم طایسی       |
| یکی در چشمها خوشتر ز دیدار                    | یکی در جسمها روشن تر از جان  |
| ز نام شاعران و نام زوار                       | گرامی تر ندانم نزد او چیز    |
| یکی بر داغ اسب و مورد دینار                   | یکی را بر طراز جامه پیوست    |
| ولی را دو کف رادش دو بازار                    | نشانند بر جهان آزاد مردی     |
| یکی را پیشکاره ابر آزاد <sup>۱۷۱۵</sup>       | یکی را برزه گر دریای سبزست   |
| و گر يك نکته از حلمش کنی بار                  | و گر يك نکته از فضلش کنی شرح |
| یکی را برنگیرد چرخ دوار                       | یکی را بر نتابد نفس ناطق     |
| جز افزودن دگر کاری بی آوار                    | ندارد مشتری بر برج کیوان     |
| یکی بر بند خود خواهانش مسمار                  | یکی بر تاج او گوهر فزاید     |
| چراغ اوست بی شك نام بردار <sup>۱۷۲۰</sup>     | مبارك طلعت خورشید روشن       |
| یکی دانند اندر ملك بیمار                      | یکی یابند اندر جان دشمن      |
| بکینش گر بجوید شیر پیکار                      | بمهرش گر بجوید دیو الفت      |
| یکی باشد بخون خود گرفتار                      | یکی باشد برای خویش موقف      |
| چو روز جنگ باشد چار و ناچار                   | میان نیزه خطی و اسبش         |
| یکی اندر جهد با دیده مار <sup>۱۷۲۵</sup>      | یکی بیرون جهد از کوه آهن     |
| سنانش رود بسار کشور آغار                      | به هیجا تیغ او انبار دارست   |
| یکی راند ز خون خسته انبار                     | یکی انبار دارد ختم گیسو      |
| که عدل و فضل او دارد باقرار                   | بدو چون دولت و رایش به پیوست |

۱ - بیت را معنی استواری نیست و بابت بعد نیز متناسب نمی نماید. ۲ - این مضمون

در بیت های ۱۵۶۰ و ۱۶۵۳ نیز آمده است. به نظر آقای سرور همایون، آرد دو آثار.

یکی را بی عمارت گشت معنی  
 ۱۷۳۰ کجا تو عادت بیستی ستوده  
 یکی از طبع او باشد بتعلیم  
 دو مرکز را همی مردی و رایش  
 یکی از مرکز احسان و دولت  
 مدان جز اختلاف و اتفـاقش  
 ۱۷۳۵ یکی مختار را مجبور کردست  
 ایا رادی کجا علم و شجاعت  
 یکی را با دل تو تازه چهره<sup>۱</sup>  
 همی تا فرودین ماه نشاطست<sup>۲</sup>  
 یکی زیور ببندد بر درختان  
 ۱۷۴۰ بقابادت بکام و بخت فیروز  
 یکی در بزم اوعیار [و] خدّام  
 ولایت هر ترا دایم شکارست

یکی را تا همی باید همی گیر

یکی را تا همی باید همی دار

۱ - اصل : جیره . ( متن تصحیح قیاسی است ) ۲ - شاید : مشاطه است ( نظر آقای

۴۰

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین<sup>۱</sup>

گر از عشقش دلم باشد همیشه زیر بار ۲ اندر

چرا گم شد رخس باری بزلف مشکبار اندر

۱۷۴۵

اگر طعنه زند قدش بسر و جویبار اندر

چرا رخنه کند غمزهش بتیغ ذوالفقار اندر

شکسته زلف مشک افشان بگرد روی یار اندر

بشیطانی نیت ماند بیزدانی نگار اندر ۳

جفا گوئی گرفتستی وفا را در کنار اندر

تو پنداری گل سوری شکفتستی بقار اندر ۴

گل از رویش برد گونه بهنگام بهار اندر

مخ از چهرش بر صورت برفغوری نگار اندر ۴

. . . . .

ز خوبی او بنور اندر ز عشقش من بنار اندر ۵

۱۷۵۰

چنان کو جادویی دارد بچشم پر خمار اندر

دل من جادویی دارد بمدح شه-ریار اندر

صهید نصر با نصرت بکار کارزار اندر

ز عزم و حزم با قوت بجبر و اختیار اندر

چنان یا قوت پیوسته بدر شاهوار اندر

بیاید مخلص شعری به شعری بر شعار اندر (۹)

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «نچ» ، زیر نار . ۳ - «ج» : ز خوبی او بنور اندر ز عشقش من بنار اندر . (اما ضبط «ج» مصراع دوم بیتی دیگر باید باشد که مصراع اول آن از میان رفته است و ما آنرا سه سطر پایین تر آورده ایم) . ۴ - بیت از «م» است . ۵ - بتوضیح ذیل یادرقی ۳ مراجعه شود .

نفس خون گردد از نامش بکام کامگار اندر  
 ز نام او شکست آید بنام نامدار اندر<sup>۱</sup>  
 بهارستش کفو نعمت بدان فاضل بهار اندر  
 بهارستش دل و حکمت بدان زاخر بهار اندر  
 ۱۷۵۵ هنر گستر دجاهش را بقدر و اقتدار اندر  
 خرد پرورد عرضش را بجاه و افتخار اندر  
 ز بهر زایران باشد همی در انتظار اندر  
 گرفته نقش مهر او بچشم روزگار اندر  
 وقار آرد وقار او بطبع بیوقار اندر  
 قرار آرد قرار او بهرای بیقرار اندر  
 ردای دولتش را حق میان پود و تار اندر  
 پراکنده است فضل او بیلدان و دیار اندر  
 بعدلش زهر شد بسته بنیش گرز مار اندر  
 بفضلش خوشه خرما پدید آید به خار اندر<sup>۲</sup>  
 ۱۷۶۰ بهیجا چون برون آید چو خورشید از غبار اندر  
 نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر<sup>۳</sup>  
 بود مختار و قادر زو بجبر و اضطرار اندر  
 بجنگ اندر تو پنداری که هست او<sup>۴</sup> درشکار اندر  
 نوزد جز جوانمردی بعمر مستعار اندر  
 همه فعلش هنر گردد بدهر پر عوار اندر  
 شمار او کنار آرد بگنج بی کنار اندر  
 نگنجد جز وی از فضلش بقانون شمار اندر

۱- در «ج» مصراع برخی ابیات ترتیب دیگر دارد. ۲- بیت از «م» است.

۳- «ج» نشانند چون مژه تیرش بچشم هر سوار اندر. ۴- اصل: هستی. (متن تصحیح قیاسیست).

عبارت کردن فضلش بصدور اعتبار اندر  
 عنان عفو او دایم بدست اعتذار اندر  
 ۱۷۶۵ سخنندان از یمین او بیمن کردگار اندر  
 سخننگو از یسار او بتوقیر ویسارا اندر  
 نباشد زوعدو ایمن بپولادی حصار اندر  
 گذر باشد سپاهش را ببهر بیگذار اندر  
 همی تا روشنی باشد برخشنده <sup>☆</sup>نهار اندر  
 چو تاریکی بارکان شب دیجور و تار اندر  
 بقا بادش بمجلس گاه شادی و عقار اندر  
 زشر خویش بدخواهش بسوزنده شرار اندر  
 . . . . . ۲  
 مبارک اور مزد او بیخت ۳ غمگسار اندر

۱ - «ج» : کنار . ۲ - ظاهراً مصرعهای اینجا از میان رفته است . ۳ - «ج» : زیخت .  
 ☆ اصل : بهار . ( متن نظر آقای غلام سرور است ) .

در مدح امیر نصربن ناصرالدین<sup>۱</sup>

- ۱۷۷۰ نگاری که بد طیلسان پرنیانش  
نگاری که نوروز کرد از درختان  
خصومت کند باغ با باد ازیرا  
نه بویست با حله مشک بیدش  
بغارت ببرد آن جواهر که بودی  
۱۷۷۵ ندانم که رز را که داد این بضاعت  
نیاید بسی تا سیاهان دریا  
اگر باد رز را زیان کرد شاید  
ملك نصربن ناصرالدین که شاهی  
گمان میبرد ز آنچه دشمن سگالد  
۱۷۸۰ دو کوه ار بیاو بزد از زه نیاید<sup>۲</sup>  
ولی را امل خیزد از کف رادش  
بدله چنان در رود نیزه او  
بدان سان که برآز جامه نوردد  
ابا روز همبر بپوید تو گویی
- بزر از چه منسوج شد پرنیانش<sup>۳</sup>  
چرا باز بستر د باد خزان  
که بستد همه زیور گلستان  
نه رنگست با کله ارغوانش  
پراکنده بر تخته<sup>۴</sup> بوستان  
که پر زعفران شد میان و کرانش  
پباشند کافور بر زعفرانش  
که برنا کند مدح شاه جهان  
نباشد جوان جز بیخت جوانش  
تو گوئی همی غیب داند گمانش  
بموئی خم اندر دو خانه کمانش<sup>۵</sup>  
عدو را اجل خیزد از تیر داش  
تو گوئی که از فکر تستی سنان  
نوردد زمین با رگی زیر رانش  
که خورشید دارد گرفته عنانش

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- ظاهر آ: برمیانش. ۳- «م» «نچ»: بخشش. ۴- «نچ»:

نیاید. (شاید، نیاید). ۵- «م»: آنچه. ۶- «نچ»: نیاید. ۷- بیت در م نیست.

- یکی تیغ دارد بنصرت زدوده ۱  
سپهرست و برحلق مردان مدارش  
چو آب فسرده یکی آتشست او ۲  
بخون مخالف ملک داده آبش  
بدان ۴ سان که دعوی بمعنی بناد  
بر آن دست ۵ برپای باشد کریمی  
زبان نیاز از بوی بر گشایی  
اگر خُلق او را کسی وصف گوید  
که حاجت نیاید بچرخ و فسانش ۱۷۸۵  
ستاره‌ست و بامغز شیران قرانش  
که یاقوت حل کرده باشد دخانش  
به عظم مخالف قضا کرده سانش ۳  
بنازد بیازوی کشور ستانش  
بنای کریمی است گویی بنانش ۱۷۹۰  
پیاسخ ۶ سخاوت بود ترجمانش  
بریزد بخروار مشک از دهانش

ز خشمش بدل هر که فکرت سگالد

بسوزد بانديشه جان و روانش ۷

۱- «م» (زیر سطر): فزوده. (ودر حاشیه بیت نوشته: مدح شمشیر). ۲- «م»: يك انگشت او.

۳- «م»: شانش. ۴- «م»: بر آن. ۵- «ج»: بر آنست. ۶- «ج»: بباغ. ۷- بیت در

«م» نیست. و پیداست که دنباله قصیده از میان رفته است. به اصل: به عز

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیک وقت و نیک جشن و نیک روز و نیک حال<sup>۲</sup>

۱۷۹۵ فال فیروزی و زرّست<sup>۳</sup> : آسمان و بوستان

کان یکی پیروزه جامه است ایندگر زرّین نهال<sup>۴</sup>

گرد برگ زرد او بر چفته شاخ زرد خوش<sup>۵</sup>

راست پنداری که بدر آویخته سنی از هلال<sup>۶</sup>

بگذرد باد شمال ایدون که شناسی که او<sup>۷</sup>

دسته‌های ناقصد زرّست<sup>۸</sup> یا باد شمال

آسمان پاکست<sup>۹</sup> و یکپاره در او ابر سیاه

یافته است از بزمگاه خسرو مشرق مثال

جام پیروزه<sup>۱۰</sup> است گوئی بیضه عنبر درو<sup>۱۱</sup>

پیش شاهنشاه پیروز اختر نیکو خصال<sup>۱۲</sup>

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «ج» : نیک روز و... و نیک بخت... «م» :... نیک  
فال : «نج» : ... نیک وقت و نیک فال. ۳ - «نج» : ... روز : «م» : فال و... (متن تصحیح قیاسیست).  
۴ - «نج» : مثال. ۵ - «نج» : «م» : بر خفته شاخ زرد خویش. ۶ - «ج» : با هلال. ۷ - «ج» :  
درو. ۸ - «نج» : نافه آهوست. ۹ - «م» : پاک : «ج» : مشکست. (متن از «نج»  
است). ۱۰ - «م» : «نج» : پیروزیست. ۱۱ - «نج» : بود. ۱۲ - «م» : فعال.

- عالم فضل و یمین دولت و اصل هنر  
 ۱۸۰۰ حجت یزدان ، امین ملت و عین کمال  
 کامگاری را ثبات و نامداری را سبب  
 پادشاهی را صلاح <sup>۱</sup> و شهریاری را جمال <sup>۲</sup>  
 داور بی مثل و نیکو سیرت و عالی صله <sup>۳</sup>  
 خیر بخش بی ریا و <sup>۴</sup> جنگ جوی بیملال  
 خادم او باش تاملردان <sup>۵</sup> ترا خدمت کنند  
 سائل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال  
 جز بجان اندر ، سنان او نیابد ره همی <sup>۶</sup>  
 کآب دادستش بخون دشمنان روز قتال  
 ۱۸۰۵ مرثه از چشم عدو يك يك بنیزه بر کند <sup>۷</sup>  
 و ربخواهد <sup>۸</sup> در نشاند هم بجای او <sup>۹</sup> نصال  
 خاک و باد و آب و آتش طبع ازان شد که اسب اوست  
 خاک طاقت ، آب گردش <sup>۱۰</sup> ، باد پا ، آتش نعال  
 از غزال و کوه اگر نسبت ندارد پس چرا  
 گه ثبات کوه دارد گاه انگیز غزال <sup>۱۱</sup>  
 آلت <sup>۱۲</sup> روز شتاب و منزل روز سفر  
 نزهت روز شکار و قلعه روز نزال <sup>۱۳</sup>

۱ - «ج» «م» : صلاح . ( متن از «نچ» است ) . ۲ - «نچ» : کمال . ۳ - «ج» :  
 بی مثل نیکو سیرت بی غایله ؛ «نچ» : بی مثل و نیکو سیرت و بی غایله ؛ «م» : داورى ...  
 ۴ - «ج» : بی ریاى . ۵ - «ج» : مردم . ۶ - «نچ» : نیارامد همی . ۷ - «م» :  
 برکنند . ۸ - «م» : و ربخواند . ۹ - «ج» : موبجایش در نشانداز .  
 ۱۰ - «نچ» : باد پای و آب گرد . ۱۱ - «نچ» «م» : کش بدارد کوه باشد کش بر انگیزد  
 غزال . ۱۲ - «م» : آن که . ۱۳ - «م» : نزال .

آلتست آری ولیکن آلتی کش نیست عجز

منزل است آری ولیکن منزلی کش نیست هال ۱

۱۸۱۰ آلتست آری ولیکن روزگارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال ۲

آفتاب عقل و ۳ رای و روح طبع و دهر عزم

آسمان قدر و زمانه دولت و دریا نوال

این جهان و آن جهان ۴ در زیر مهر وجود ۵ اوست

مهر او حسن المآب وجود او خیر المنال ۶

همت عالیش را گوئی عیال است ۷ ای عجب

هر چه بشناسی ز هستی ۸ جز خدای ذوالجلال \*

گوهری باشد که در گنج بدو ۹ چندین هنر

همتی باشد که در گنج بدو ۹ چندین عیال

۱۸۱۵ فایده دیدار بیش از ۱۰ دیدن او خیر نیست

گر نمیندش بود دیدار بر دیده و بال

اعتدالست النفاش - مر طبایع را نگر ۱۱

کار ناید زان طبایع کو بماند ز اعتدال

هیچ هندو نمگرد از بیم او در آینه

زانکه جوید روی خویش از تیغ او بیند خیال ۱۲

۱ - «م»؛ مال. ۲ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۳۱۸ چاپ مرحوم اقبال) بشاهد

لغت کوتوال بمعنی دزدان آمده بود که مناسبتر اینجا افزودیم. ۳ - واو از «م» است. ۴ - «م»؛ آن جهان و این جهان. ۵ - «م»؛ «نج»؛ مهر جود. ۶ - «م»؛ خیرالمقال.

۷ - «نج»؛ عیان است. ۸ - «م»؛ «نج»؛ بهستی. ۹ - «ج»؛ درو. ۱۰ - «ج»؛ نباشد. ۱۱ - «م»؛ ... اتفاقش هر ...؛ «نج»؛ ... اتفاقش هر طبایع را مگر ...؛ «ج»؛

اعتدال ... ۱۲ - «م»؛ جمال. \* ← مضمون بیت ۱۸۷۴

تیغش ایشانرا<sup>۱</sup> شبی دادست کآنرا روز نیست  
 روی ایشان بیشتر زانست هم رنگ لیال  
 در بلاد و بیشه های هندوان از بیم او  
 مرد حاسد بر<sup>۲</sup> زنست و شیر حاسد بر<sup>۳</sup> شکل  
 ۱۸۲. گنجهای هندوانرا شاه غارت کرده بود  
 مانده بود آن پیشروشان تنگدست و<sup>۴</sup> سست حال  
 تیر شاه از کشتگان در جنگ چندان بر کشد<sup>۵</sup>  
 تا زبس پیکان زرین باز گرد آیدش مال<sup>۶</sup>  
 بودنی داند چنان<sup>۷</sup> گوئی که بی تدبیر او  
 مر کواکب را بیکدیگر نباشد اتصال  
 تا نبارد قطره باران ز آتش بر زمین  
 تا نسوزد آتش سوزنده<sup>۸</sup> در آب زلال  
 بر زیادت باد عمر و روزگار ملک او  
 ساعت او روز باد و روز ماه و ماه سال<sup>۹</sup>

۱ - «م» : تیغ نو آنرا . ۲ - «ج» : چو . ۳ - «نج» : چکال . ۴ - واو  
 از «م» است . ۵ - «ج» : کند . ۶ - «ج» : باز گرداندش و بال : «م» : باز گرداندش مثال  
 (متن تصحیح قیاسیست) ۷ - «م» : اندر جهان . ۸ - «م» : رخشنده . ( و مضمون این  
 مصراع جای دیگر نیز آمده است . ۹ - «ج» : در انتهای قصیده شرح ذیل را افزوده است و  
 پیداست که استوار نیست : «قصیده فوق در نسخه مأخذ ما نبود و چون مضمون بعضی از  
 اشعار آن ناپسند است و بسبب عنصری نمی ماند و ممکن است باشتباه بوی نسبت داده شده  
 و بدیوان وی ملحق شده باشد» .

قصیده ذیل متعلق به فضائری است که عنصری در قصیده خود

که بدنبال خواهد آمد بانتقاد و خرده گیری از آن

پرداخته است<sup>۱</sup>

اگر کمال<sup>۲</sup> بجاء اندر است و جاء بمال  
 مرا بین که ببینی کمال<sup>۳</sup> را بکمال  
 من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند  
 هر آنکه بر سر يك بيت من نویسد قال  
 همه کس از قبل نیستی فغان دارند  
 گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال  
 من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید  
 ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال  
 روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه  
 فغان کنم که ملال گرفت زین اموال  
 چو شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه  
 نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال ؛  
 بس ای ملک که نه لولو فروختم به سلم  
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال  
 بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا  
 ملک فریب بخوانند و جادوی محال  
 بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی  
 که زر سرخست این یا شکسته سنگ و سفال

۱- این قصیده از کتاب گنج بازیافته نگارنده (بخش احوال و اشعار غضائری رازی)

نقل میشود.

۲- در تذکره دولتشاه و آتشکده آذر؛ مراد. ۳- در آتشکده؛ جمال؛ درد دولتشاه؛ مراد.

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا  
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال  
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم  
 که ذوالجلالش چندین جلال داد و جمال  
 بس ای ملک که نه کوگرد سرخ گشت سخن  
 نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال  
 بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند  
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال  
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم  
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال  
 بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن  
 سته شوی و بر آن تیغت افکند اشغال  
 بس ای ملک که دو دست ترا بکاه عطا  
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال  
 بس ای ملک که جهان سر بر حدیث منست  
 میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال  
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست  
 بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال  
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست  
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال  
 بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند  
 ملوک را همه معیار باشد و مثقال  
 بس ای ملک که من از بس عطیات سیر شدم  
 نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال  
 بس ای ملک که ملوک از کزافه کرد کنند  
 بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال  
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم  
 ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال  
 همه یکایک دینار و بدره تو و گنج  
 اسیر روز مصافست و صید روز قتال  
 خراج قیصر روم است و سرگزیت خلم  
 بهای بندگی دلهرای ابا چپال  
 ۱ - ظاهراً، دلهرای با چپال، یعنی رای و راجهٔ دله. (از انجمن ارا).

زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار  
 به تیغ پالده در خون خصم داده سقال  
 هزار بتکده آواره کرده هر یک ازو  
 هزار شیر دمنده بهر کرده شکل  
 بلای برهمنانست و قهر قرمطیان  
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال  
 ز بهر جود تو آورده از عدم بوجود  
 نکو کننده احوال و راحت از احوال  
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع  
 ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال  
 بدین بها که تو یک بیت من خریدستی  
 سریر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال  
 ایا ملک تو ازین آفتاب راد تری  
 زبان هر که نیارد دلیل بادا لال  
 نه آفتاب بچندین هزار سال کند  
 همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال  
 دو دست تو بعا گاه بر مبارز خواست  
 نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال  
 همه ملوک جهان را کجا ثنا گویند  
 عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال  
 کنون بمالسم در مالک الملوک تویی  
 جمالشان همه از تست گاه جود و نوال  
 صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان  
 یگانه ایزد دادار بسی نظیر و همال  
 و گرنه هر دو ببخشیدستی بگاه عطا  
 امید بنده نماندی به ایزد متعال  
 به بیت مال تو اندر جود تو همه سال  
 نهیب مالا مال است و کیل مالا مال  
 ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی  
 چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال،

۱- «ج» و گنج بازیافت؛ هر دو جهان را کف تو ببخشیدی؛ در دولت شاه؛ ببخشیدی او؛ در  
 حدائق السحر؛ ببخشیدی. (متن از حاشیه المعجم شمس قیس ص ۲۳۸ است و بیت بابیت قبلی  
 آن آنجا شاهد غلو در مدح و هجا آمده است).

نه عرض هفت زمین با دو دست و تیغ تو شاه  
مصاف لشکر جودست و لشکر اقبال  
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد  
زمین که سم ستورت بیرونکرد اشکال  
بسا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو  
بیارمیده<sup>۱</sup> ز بیم زوال و یافته هال  
که باز خورد بدو<sup>۲</sup> باد زنده پیل تو شاه  
کنون رسوم دیارست و<sup>۳</sup> کند و مند اطلال  
دوال گردد اندام پیل وار عدوت  
چو برزنند بر آن کوس پیلی تو دوال  
برستخیز نیاز آورد مخالف را  
چو «خیز خیز» بطل اندر افکند طبال  
هگرز دیده دشمن بیباغ دولت خویش  
بلند سرو نپیند نه نوشانده نهال  
چنانکه چشمه خورشید روز دولت تو  
ندید خواهد تا روزگار حشر زوال  
هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان  
دراز کرد بدو<sup>۴</sup> شیر آسمان چنگال  
بگرد جانش پیچاند ازدهای فلک  
چو خط دایره گردد اندر آردش دنبال  
هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا  
هنوز بنده مر او را نکرده هیچ سؤال  
دو چاکرند ملکر را ز جمله رهیان  
چنین هزار هزار دگر طغان و ینال  
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود  
فتای مال یکی وان دگر در آمال<sup>۵</sup>  
هزار دینار آن جود بینهایت داد  
هزار دیگر آن ازدهای اعدا مال

۱- اصل: بیارمیده. ۲- اصل: برو. (متن از سروری است). ۳- اصل: هم؛ دبارش  
گشتست. (متن از فرهنگ سروری است ذیل لغت کند و مند بمعنی و یران شده و خراب شده  
که این بیت و بیت بعد را بشاهد دارد). ۴- در ترجمان البلاغه (ص ۴۲) که تمام بیت شاهد  
استعاره است؛ مگر ز. ۵- اصل: برو. (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۳) است که بیت آنجا  
شاهد متضادست). ۶- «ج» و مجمع الفصحاء؛ و درامن و قبله اقبال.

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل  
 ز بدده باز ندانی مفاك را ز اطلال<sup>۱</sup>  
 بشمر یاد کنند روزگار برمکیان  
 دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال  
 سحاق ابن ابراهیم را چه بهره رسید  
 ز فضل برمک و آن شعر قافیه بر دال  
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو  
 فسانه باک ندارد ز نامحال و محال  
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان  
 بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
 دو بدده زر بفرستاد و دو هزار درم  
 برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال  
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان  
 بدل چه داد دو بیت مرا، دو بیت المال  
 چه گفت حاسد و آنکی که بدسگال منست  
 بیاطن اندر و در آشکار نیک سگال :  
 دو بدده یافتی از نعمت و کرامت شاه  
 غنی شدی، دگر از جور روزگار منال  
 بلی دو بدده دینار یافتم بتمام  
 حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال  
 هزار جیحون بگذاشته است هر دینار  
 چو و خضر از بر دریا و ۲ صد هزار جبال  
 بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر  
 دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال  
 هزار بود و هزار دگر ماک بفزود  
 ز یک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال  
 دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه  
 ز کاروان جمال و ز کاروان<sup>۳</sup> جلال  
 امیدوارم کاین بار صد هزار تمام  
 بمن فرستد بر تال (؟) فیل بر فیال  
 برحل همت من بر عطا فرستد شاه  
 که کرگدنش نتابد، نه نیز ماهی وال

۱- کنا قافیه مکرر شده است.

۲- اصل : چو خضر واز بردریا دو. (متن تصحیح قیاسیست).

۳- بیت دره جمع الفصحاء دوسطر پایین ترست.

همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب  
 نداد فرقت او مرا امید وصال  
 کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه  
 ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال  
 خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم  
 بشاکران تو ای خسرو خجسته خصال  
 نه نعمت ابدیرا مقصری تو بشکر  
 نه کردگار جهان را بدانچه گفت ابدال  
 ای محمدی از دین پاک باقی باش  
 همیشه تازه چو دین محمد از شوال  
 صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع  
 همیشه تا صلواتست بر محمد و آل  
 دو بدره زر بگرفتم بفتح نارا این  
 بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال  
 کجا شریف بود چون غضایی بر تو  
 زطبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال  
 نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر  
 بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال

۴۳

## در مدح سلطان محمود و انتقاد از قصیده فضائی

۱۸۲۵ خدایگان خراسان و آفتاب کمال  
 که وقف کرد برو ذوالجلال ۲ عز و جلال  
 یمین دولت و دولت بدو نموده ۳ هنر ۴  
 امین ملت و ملت بدو گرفته ۵ جمال  
 همی خدای ز بهر بقای دولت او  
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال  
 یکی درخت بر آمد ۶ ز جود او بفلك  
 که برگ او همه جاه است و بار او ۷ همه مال  
 بهار خندان از رنگ ۸ آن درخت اثر  
 درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال  
 ۱۸۳۰ از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا  
 وزین ۹ به هفت زمین نعمتی است گاه ۱۰ نوال  
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود  
 ز حد ۱۱ دریا بیش آید و ز وزن ۱۲ جبال

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «نج» : کرده برو کردگار ؛ «ج» : کرد برو کردگار ؛ در لغت فرم اسدی که تمام بیت آنجا بشاهد لغت خدایگان بمعنی ملک بزرگ آمده (ص ۳۷۵) : کرد بدو ... (متن از «م» است). ۳ - «ج» : گرفته. ۴ - «نج» : شرف. ۵ - «نج» : فزوده. ۶ - «م» : بر آید. ۷ - «م» : بیخ او ... ؛ «نج» : که بیخ او همه فخرست و شاخ او. ۸ - «ج» : برگ. ۹ - «ج» : ازان. ۱۰ - «ج» «م» : روز. (متن از «نج» است). ۱۱ - «نج» : مد. ۱۲ - «م» : حد.

چو عقل خاطر او را هزار مرتبست

چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال

نه آب بحر ۱ زابر سخای او قطره است

نه سنگ کوه بوزن عطای او مثقال

چو نام او شنوی ۲ شادمانه گردد دل

چو روی او نگری ۳ فر خجسته گردد فال

۱۸۳۵

اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک

فلکش دیوان بودی ، ستارگان عمل

اگرش ۴ پیش نیاید بجود بحر و جیل

بپیشش آید جبر و قدر بروز قتال

اگر بترك بکاوند مشهد ایلک

و گر ۵ به هند بجویند دخمه چیمپال

ز خاک تیره خروش هزیمتی ۶ شنوند

چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زل-زال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینارنگ

ز گام آن فرس مهرسم ماه ۷ نعال

۱۸۴۰

بترك جایگهی نیست ناشده رنگین ۸

به هند ۹ ناحیتی نیست ناشده اطلال

۱ - «م» : دریا . ۲ - «نج» : چوروی او نگری . ۳ - «نج» : چو نام او

شنوی . ۴ - «نج» : اگر چه . ۵ - «نج» : اگر . ۶ - «ج» : ... خروش و فغان

همی ؛ «نج» : ریزه خروش ... ۷ - «نج» : ماه سیر مهر ؛ «م» : کاسه سم ...

۸ - «نج» : غمکین ؛ «م» : باشد او غمکین . ۹ - «نج» : به سند .

ایا ستاره تأیید و عالم تو قیر<sup>۱</sup>  
 قوام و قاعده ملک و قبله اقبال<sup>۲</sup>  
 ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ  
 بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال<sup>۳</sup>  
 بهر کجا خردست و بهر کجا هنرست  
 همی ز دانش و کردار تو زنند مثال  
 خرد هنر نکند تا نخواهد از تو نظر<sup>۴</sup>  
 هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال  
 ۱۸۴۵ هـ که تیر<sup>۵</sup> تو بیند بر آیدش دندان  
 اجل که تیغ تو بیند بریزدش<sup>۶</sup> چنگال  
 درنگ زامر<sup>۷</sup> تو آموخته است خاک زمین  
 شتاب ز اسب تو آموخته است باد شمال  
 ز بیم تیغ تو تیره بود<sup>۸</sup> دل کافر  
 بنور دین تو روشن بود<sup>۹</sup> دل ابدال  
 سیاست تو بگیتی علامت مہدیست  
 کجا سیاست تو نیست، فتنه دجال  
 «بس ای ملک» زعطای تو خیره چون گویند  
 که «بس» نشان ملالت بود ز کبر و دلال

۱- «ع» : توقیر . ۲ - «م» : آمال . ۳ - بیت از کتاب گنج باز یافته نگارنده است .  
 ۴ - «ع» : نجوید از تواتر . ۵ - «نج» : بزم . ۶ - «م» ، «ع» : بر آیدش . (متن از «نج»  
 است) . ۷ - «نج» : زامن . ۸ - «نج» : شود . ۹ - «نج» ، «م» : شود .

- ۱۸۵۰ نه بس بود که تو ۱ برخلاق رحمتی زایزد  
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال  
 همینکه ۲ گفت همه فخر شاعران بمن است  
 ز شعر گویان پرسید بایدش احوال ۳  
 اگر بدءوی او شاعران مقرر آیند  
 درست گشت و نماند اندرین حدیث جدال ۴  
 فغان کنند ۵ ز جودت فغان نباید کرد  
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال  
 همینکه گوید : از ۶ شاعری مرا بس بود  
 اگر بدانندش از شاعری بسست مقال ۷  
 ۱۸۵۵ نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا  
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال  
 نگفته شکر ۸ چنین بیکرانه جاہ ۹ گرفت  
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال ؟  
 ترا نصیحت کردست کز کفایت ۱۰ و جود  
 کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال  
 نه بسته گشت ۱۱ ترا دخل کت نماند چین  
 نه جز گشادن ملک است فعل تو ز افعال ۱۲  
 کدام سال بود کاندرو تو نستانی  
 ولایتی که زر و مال او ۱۳ فزون ز رمال

۱ - «نچ» : نه بس نه بس ؛ «م» : نه بس بود که . ۲ - «نچ» «م» : همیشه .  
 ۳ - «نچ» : این حال . ۴ - «چ» : محال . ۵ - «م» : کشند . ۶ - «م» «نچ» :  
 همی بگوید کز . ۷ - «م» : اگر برآمدش از شعر بس گسست مقال ؛ «نچ» : ... ملال .  
 ۸ - «چ» : شعر . ۹ - «چ» : منکرانه جاہ . ۱۰ - «چ» : کفایت و . ۱۱ - «م» :  
 نه بست . ۱۲ - «م» : ز فعال . ۱۳ - «م» : که بود مال او ؛ «چ» : آن . (متن  
 از «نچ» است .)

۱۸۶۰ همی بگوید ۱ کاندر تو آن همی شنوم

که در مسیح ز جهان و جمله عذاب ۲  
اگر خدای بخوهد نگفت و آن بترست

که گفت وصف ترا در روایت جهان ۳  
چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح

عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال  
اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای

خرد بحجت ۴ تو رسته شد ز بند \* ضلال  
نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی

گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال  
۱۸۶۵ ملك فریب نهادست ۶ خویشتن را نام

کش از عطای تو ای شاه ۷ خوب گشت ۸ احوال  
غلط کند که کس اندر جهان ترا ۹ نفریفت

نرفت و هم نرود در تو حیلست محتال  
اگر فریفته باشد کسی ببدادن چیز

فریفته است بر روزی مهیمن متعال  
مگر نداند اندازه عطیات همی

که صرّه هاش همی بدره گشت و بدره جوال ۱۰

۱ - «م» : بگویم . ۲ - بجز «نج» و گنج بازیافته : که در مسیح شنیدم ز جمله  
جهال . ۳ - بیت از گنج بازیافته است . ۴ - «م» : ز حجت .  
۵ - «نج» : زتیه . ۶ - «نج» : نهادند . ۷ - «نج» : بدان که  
شان ز عطای تو . ۸ - «ج» : باشد . ۹ - «نج» : غلط کنند که هرگز ترا کسی .  
۱۰ - «م» : که خیر هاش همی بدر گشت و بدره جوال : «نج» : که ... همه ...

- زمین بسیم تو سیمین همی کند ۱ چهره  
 هوا بزر تو ز زمین همی کند ۲ اشکال  
 ۱۸۷. دوپست خدمت تو بار نیست بر یکدل  
 یکی عطای تو بارست بر دو صد حمال  
 سؤال رفتی پیش عطا پذیره ۳ کنون  
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال ۴  
 نخست گفت که بس از عطا ۵ که سیر شدم  
 بکرد ۶ باز تقاضای بدره ۷ و خر طال  
 محال باشد سیری نمودن از نعمت  
 دگر ۸ بریدن از خدمت تو نیز محال  
 چه عرضه باید کردن، بفخر ۹ خدمت خویش  
 بر آن کسی که جهان بر سخای ۱۰ اوست عیال ☆  
 ۱۸۷۵ بخاره بر بتابد ۱۱ فروغ طلعت شمس  
 بشوره بر بنبارد ۱۲ سرشک آب زلال  
 اگر نه عمر من از بهر خدمت خواهم  
 حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال  
 ز عمر مرد چه جوید فزون ۱۳ از خدمت تو  
 بدشت یوز چه خواهد ۱۴ به از سرین غزال

۱ - «نج» : بزر تو ز زمین کند همی . ۲ - «نج» : بسیم تو سیمین کند همی .  
 ۳ - در المعجم ( ص ۲۷۱ ) که تمام بیت آنجا شاهد مساوات است : همیشه . ۴ - این  
 بیت بشاهد لغت پذیره بمعنی استقبال در فرهنگ سروری ( ص ۲۶۶ ) آمده است .  
 ۵ - «نج» : کاز عطای . ۶ - «م» : مکرر . ۷ - «نج» : پذیره خر طال . ۸ - «ج» :  
 کذی . ۹ - «ج» : چو جلوه باید کردن بمعجب ... «نج» : چو جلوه بپهد کردن بمعز  
 خدمت تو . ۱۰ - «نج» : عطای . ۱۱ - «نج» : نه بتابد . ۱۲ - «ج» : نه بارد .  
 ۱۳ - «ج» : بجز که . ۱۴ - «م» : بدست یوز چه باشد . ☆ ← مضمون بیت ۱۸۱۳

جز آنکه<sup>۱</sup> بست و بیند بخدمت تو میان  
 که<sup>۲</sup> آسمانش مطیعست و بخت نیک سگال  
 نه با ولایت بیزم تو ماند اصل نیاز  
 نه با عددت برزم تو ماند اصل جدال<sup>۳</sup>  
 ۱۸۸۰ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم  
 چنانکه کشور هند از برهن و چپال<sup>۴</sup>  
 قضا<sup>۵</sup> نشان علامت کنی بجای حریر<sup>۶</sup>  
 قدر<sup>۷</sup> عنان جنیت کنی بجای<sup>۸</sup> دوال  
 نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکل  
 که هست زخم ترا شیر شریزه شکل شکل  
 اگر بنور کسی خاک را صفت گوید  
 از آن صوابتر آید که مر ترا بهمال  
 اگر بیزم تو دریا بود<sup>۹</sup> خزینۀ تو  
 بیک عطای تو بیشک سراب گردد و نال<sup>۱۰</sup>  
 ۱۸۸۵ همیشه تا فلک است و جهان و جانورست  
 همی بخندد آجال بر سر آمال  
 دوام دوات را با تو باد مهر و ۱۱ وفا  
 قوام ملت<sup>۱۲</sup> را با تو باد قرب و وصال

۱ «نج» : ه. ر آنکه . ۲ - «نج» : نه . ۳ - «نج» : قتال . ۴ - «ج» :  
 چندان ؛ «م» : چندان . ( متن از «نج» است ) . ۵ - «م» «نج» : قدر . ۶ - «ج» :  
 علم . ۷ - «م» «نج» : قضا . ۸ - «م» : بیزم . ۹ - «نج» : شود . ۱۰ - «م» :  
 گردد حال . ۱۱ - «م» : سر . ۱۲ - «نج» : نعمت .

- هنر بطبع پیرور سخن بفضل بگوی ۱
- جهان بعدل بگیر ۲ و عدو به تیغ بمال ۳
- ایا غضایری ای شاعری که در دل تو
- بجز توه که بود جمله ناقص اند ۴ و نکال
- نگاهداری تو در خدمت ملوک زبان ۵
- بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال
- بیک دو بیت حدیث شریف گفته ۶ بدی ۱۸۹۰
- چنانکه از غرضت نقش بر نبد ۷ تمثال
- دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی ۸
- مجانست نبود در میان زرّ و سفال
- اگر بگفتن مفضل فاضلت بد قصد ۹
- نخست باری بشناس فاضل از مفضل
- در ۱۰ آنکه قسمت کردی نکو تأمل ۱۱ کن
- اگر بگرد دلت عقل را ۱۲ ره است و مجال
- هنر بدست بیانست از اختیار سخن
- چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال ۱۳
- زیادتی چکنی کان بنقص باز ۱۴ شود ۱۸۹۵
- کرزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال ۱۵

۱- «نچ» : هنر بطبع توجوی و سخن بفضل توگوی (بگوی) ؛ «ج» : هنر بمقل بورز  
 و سخن بطبع بگوی . ۲- «نچ» : توگیر . ۳- «نچ» : تو مال . ۴- «ج» : بود  
 ناقص آیدو . ۵- «ج» : ادب . ۶- «نچ» : کرده . ۷- «ج» : عرضت نقش را ... ؛ «م» : عرضت  
 لفظ را بت . ( متن از گنج باز یافته است ) . ۸- «م» : بقیاس میکن . ۹- «ج» : فاضل  
 است بفضل . ۱۰- «م» : ور . ۱۱- «م» : تفکر . ۱۲- «م» : بگردد تقدیر را ؛ «نچ» :  
 درت تقدرا . ۱۳- اشاره است به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۱۴- «ج» : یار .  
 ۱۵- «م» : خال ؛ «نچ» : قال .

مباش کم ز کسی کو سخن نداند <sup>۱</sup> گفت  
 ز لفظ معنی باید همی نه بالابال <sup>۲</sup>  
 از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند  
 اگر بحرف بگردد <sup>۳</sup> زبان مردم لال  
 سخن فرستی خام و نبشته بر سر شعر <sup>۴</sup>  
 بجای تاج نهی بیهده همی <sup>۵</sup> خلخال  
 چنین مخاطبه از شاعران نکو <sup>۶</sup> نبود  
 که این مخاطبه باشد همال را بهمال  
 ازو رسید بمو نقد سه هزار درم  
 ز بنده بودن او چون کشید باید یال <sup>۷</sup>

۱۹۰۰

۱ - «م» : تواند ۲ - «م» «نچ» : مالا مال ؛ قالاقال . ( مصراع در «ج» يك سطر )  
 پائین ترست ) در اسدی تمام بیت اینست : مباش . . . بداند . . . ز لفظ و معنی با هم همیشه  
 بالابال . و این بیت آنجا بابیت دیگری به شاهد لغت بالابال به نام دقیقی است و در سروری  
 نیز آن بیت از دقیقی دانسته شده است و بیت این است : « به فروهیت شم شیر تو قرار گرفت -  
 زمانه ای که پر آشوب بود و بالابال » و اگر تصو را اشتباه برای اسدی در انتساب بیت اول به دقیقی  
 نشود می توان می توان احتمال داد که عنصری بیت دقیقی را تضمین کرده باشد ۳ - «م» «نچ» :  
 نگرود . ۴ - «نچ» : بر سر او ؛ «م» : و خادم نوشته بر سر او ۵ - «ج» : همی بیهده دهی .  
 ؛ «نچ» : همی بیهده نهی ۶ - «م» : روا . ۷ - «م» این بیت را ندارد . اما بیت در  
 اسدی ( ص ۲۱۱ ) بشاهد یال ، بمعنی گردن آمده است ؛ در لغت نامه دهخدا ذیل کشیدن ( یال  
 کشیدن ) ؛ شاید یال ؛

## قصیده ثانی فضایی که در جواب عنصری گفته است<sup>۱</sup>

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال  
 که شعر شکر بحضرت رسید و پسندید  
 توهم شعرا کی رسد بحضرت - و  
 ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود  
 در خزانه جود ملك تعنت خصم  
 نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد  
 کمال مرتبت ار بامکان همت اوست  
 فرود عرش هر آنجا که وهم بر فکنی  
 فرشته بی خطر آنجا گذر نکرد هکرز  
 بشیخ نصرت او بر اجل فشانند گهر  
 ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او  
 جهان بنوك سنانش بر آفرید خدای  
 بشهر دشمنش از بستگان همت او  
 بیوم دوزخ مانند زمین هند همه  
 کمر بیستن او بر دو دست فتنه بیست  
 قیاس خرجش يك ساعت از هزاران قرن  
 بهفت کشور پیغمبرانش بیایستی  
 چه گفت چون زبر لوح برنوشت قلم  
 هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح  
 خدایگانا نامی بزرگ که ستردی  
 همه سراسر تمویه شاعرانست این  
 نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس  
 چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم  
 هر آینه که تویی آفتاب هفت اقلیم

ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال  
 خدایگان جهان خسرو خجسته خصال  
 کجا بلند بود با جلال عرش تلال  
 سخای او بشناسد که نوال وجدال  
 چگونه بندد و آن ایزدی در اقبال  
 جواب بدره دهد بیت را به بیت المال  
 نه واجبست که هرگز فلك رسد بکمال  
 بوهم همت او را بود نشان فعال  
 که پر ناوك پیکان آن فرشته فعال،  
 بیاغ دولتش اندر ابد نشاند نهال  
 ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال  
 چو او بجنبند کیتی بجنبند از زلزال  
 زلازل است ز بانك سلاسل و اغلال  
 زبس فروخته انگشت و سوخته چندال  
 کشادن در یاجوج و فتنه دجال  
 تمام ناید با دخل يك جهان عمال  
 چو کوس بندد بر زننده پیل بر طبال  
 ز سال عمرش پرسید ایزد متعال  
 هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال  
 چو آفتاب جهانتاب بی کسوف و زوال  
 کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالابال  
 عدو چو کوه طبعی بگاه زخم نصال  
 چو پانهاش کی جنبش آید از خلخال  
 گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال

۱ - قصیده از کتاب «کنج بازبافته نگارنده» (بخش احوال و اشعار غضایی) نقل شد.

بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار  
اگر سگی بود از بس حسد چرا بطید  
هزار عیب نهادند نظم فرقان را  
که تعنت گفتند هست قول بشر  
پس آنکه نظم قرآن کرد هیچ چیز نگفت  
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفתי  
دو شاعرند، بهنگام شعر، گفت یکی:  
«نه بس» «نه بس» دگری گفت گاه شعر و عطا  
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است  
و گر دوسطر تهی ماند نانوشته هنوز  
امانتی است عطای تو کآسمان و زمین  
اگر فغان کنم از بارشکراو نه شکفت  
اگر به چشمه حیوان کسی غریق شود  
یقین شناسم کز آب چشمه حیوان  
بشعر شکر نکه مکن که رود کی گفته است:  
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عفار  
فغان بنده همان و غم عذاش همین  
بشعر نیک فریبد دل ملوک حکیم  
فریب خصم بود عیب شهریاران را  
هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب  
درست گفت که کس کرد گار را نرفیفت  
فریب از آرزوست، آرزو همیشه بدل  
نه نعمت از پی مدح و غزل دهد چو ملوک  
نه کردگار ز جهان روزگار مسیح  
چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا  
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکائی  
ز فرض داد يك انگشتی بگاه نماز  
و کرسوار گرفت و حصار کفر گشاد  
به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش  
همال هرگز خادام نوشت و مولانا  
اگر مخاطبه یارادت کرد اختر و چرخ  
اگر ز روی تعبد رهی و بنده تست

چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال  
و گر زسنگ بود پس چگونه یابد هال  
که سورة الاعراف است و سورة الانفال  
که نقیضه بماندند از شبیه و مثال  
هر آینه سخنی گفت بر طریق محال  
بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال  
غنی شدم بس و سمیری گرفتم از اموال  
تهی نماند و ملا شد صحیفه اعمال  
ز شعر شکر چه گویند پس جز این اقوال  
تمام بهتر باشد هزینه از همه حال  
همی برنج ابر تابد و بجهد خیال  
فغان ز لہو و زشادی بود نه از احوال  
که باسلامت باقی همو دهدش وصال  
فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال  
«همه کسی را درویشی است و رنج عیال»  
«فغان همی کنم از رنج گنج وضعیت و مال»  
نه جای طعنه بماند نه حیلت محال  
چو حور خلد روان پیامبر و ابدال  
نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال  
اگر ججود کند پس خرد بپرست و بال  
کر اعتقاد کند بیره است و کافر و ضال  
خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال  
نه زلف مشکین جوید نه قامت میال  
خبرش داد ازین قیل و قال و آن احوال  
اگر حکایت کردم زاهل جهل و ضلال  
نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال  
نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال  
نه خیرست چو بد کرد نه عمر و چون چپال  
ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال  
سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال  
طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال  
ز روی خدمت من نیز خادم نه همال

دوست گفتم کت صد هزار سال بقاست  
 چنیت بود و چنین باد و همچنین باشد  
 بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح  
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس  
 نصیب سایل را این بس است گفت رهی  
 بدان دوبیت مدیح شریف طعنه زدست  
 درست فاضل و مفضل باید ازده راست  
 بزرسرخ و سفال اندرون چه داند گفت  
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز  
 و گسر بشاعری من مقر نیاید او  
 نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو  
 بس اندمایه که تمویش آشکاره شود  
 دگر معارضه ظن برد زو عجب نبود  
 ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال  
 نه شاعرست هر آنکو دوبیت نظم کند  
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ  
 مرا که شاه پسندید و پاك خاطر او  
 اگر ترا خرد و خدمت ملوکستی  
 اگر ت موی بسر بر همه زبان گردد  
 اگر نبود سزاوار بدره شهر رهی  
 و گرنه تفضل غلط فتاد بسرو  
 خدایکان خراسان نوشتی اول شعر  
 مکر بشهر تو باشد بشهر ما نبود  
 قدر خرید ندید هیچکس دوال قضا  
 گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود  
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود  
 ز بخت نصر نه تاریخ عبری است دلیل  
 همان عطا که انو ذره بود کوه و زمی  
 سپاس باد که نامت بصیر داد خدای  
 بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی  
 بچون تو ابر نبندد فروغ شمس دهر  
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره مناز

بیخش خردك بانداز ، ای شه ابطال  
 بقا فزون تر و نونو ز ذوالجلال جلال  
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال  
 دگر نخواهم کردن که نوال سوال  
 هزار چندین امید دارم از خرطال  
 بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضل  
 ضرورت تست سروی و سرین کور و غزال  
 هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شغال  
 بکیتی اندر ، یا خوارمایه تر ز سفال  
 چنانکه گفت نه جنگست مرمرانه جدال  
 بحیله گفت همی ازدها کنم بجبال  
 و گر نه هیچ نییچاند اینچنین امثال  
 ز کوه و سنگ جواب آید و زد بوخیال  
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقال  
 نه کیمیاست همه یکسره رماد و رمال  
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال  
 چو آفتاب بتوحید پاك داده مقال  
 بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال  
 ز بیم سر همه يك سر چرا نکرد لال  
 تفضل است و تفضل به است گاه نوال  
 زبان بریدن تو واجبست و زخم کفال  
 کجاست هند و کجایم روز و رستم زال  
 هوای با دندان و قضای با چنگال  
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال  
 زمین سیمین چهر و هوای زراشکال  
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال  
 نه یزدگرد گرفت از زوال ملک نیال  
 چگونه بار بود و يك بر دو صد حمال  
 نبیره نيك شناسد ز سیم خرد و حلال  
 کرانه نیست عطارد گر مرنج و منال  
 بلند کوه نجنبند بچون تو باد شمال  
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را | بجهد خویش کند گرد زنده پیل میچال  |
| ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه  | بمهر که اندر دندان پیل باید و بال |
| نخست مصرع من برنکین نکار کنند   | هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال      |
| خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود  | زبان ناقد اشعار و مطرب قوال       |
| ایا یگانه بهرفن زطول و عرض جهان | کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال     |
| بپیش تیغ تو کی سبز گشت آژ و اجل | ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال  |
| همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل   | همیشه تا بنویسی بدال ماند دال     |
| ثناء جود تو گسترده باد کرد جهان |                                   |
| چنان کجا صلوات رسول باشد و آل   |                                   |

درمدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

نوروز بزرگ آمد<sup>۲</sup> آرایش عالم

میراث بنزدیک ملوک عجم از جم

بر دولت شاه ملکان فرخ و فیروز

آن قبله فخر و شرف گوهر آدم<sup>۳</sup>

سالار خراسان ملک عالم<sup>۴</sup> عادل

از جمله شاهان بهمه فضل<sup>۵</sup> مقدم

گردون بر او جز که بخدمت نکند کار

دولت بر او جز که بطاعت نزنند دم

آنجا که خورد باده زشادی بچکد زر<sup>۶</sup> ۱۹۰۵

و آنجا که زند نیزه ز آهن بدمد دم<sup>۷</sup>

چون تیر گشاده<sup>۸</sup> کند از چرخ بهیجا

از هیبت او چرخ گشاده شود از هم

پر لشکر شادی شود آفاق دمام<sup>۹</sup>

هر گه که دمام کشد او<sup>۱۰</sup> رطل دمام

۱ - «م» عنوان ندارد. (و تواند بود که قصیده درمدح امیرنصر برادر محمود باشد).

۲ - «نچ» : آمد و . ۳ - «نچ» : عالم . ۴ - «نچ» : عالم و .

۵ - «چ» : فخر . ۶ - «نچ» : زهر . ۷ - «چ» : تیر ز آهن بزند. ... «نچ» : تیر ...

۸ - «چ» : کشیده . ۹ - «نچ» : بیایی . ۱۰ - «چ» : هر جا که .. کند .

آنجا که بود جودش هرگز نبود فقر  
 و آنجا که بود نامش هرگز نبود غم  
 گر زهر خورد چاکر او گردد چون نوش  
 ورنه نوش خورد حاسد او گردد چون سم  
 ۱۹۱۰ در بزم ببخشش بکشد آتش ادبار  
 در رزم به نیزه بکند دیده ضیغم  
 از حاتم و رستم نکند یاد که اورا  
 انگشت کهن است به از حاتم و رستم  
 فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی  
 هر پنج بطبع و کف او گشت ۱ مسلم  
 هر جا که بود شیمت او مشک فراخست  
 گوئی برد از شیمت او مشک همی شم  
 بحر است دلش جز همه حکمت نزنند موج ۲  
 ابر است کفش جز همه گوهر ندهد نم ۳  
 ۱۹۱۵ از گرد سپاهش همه ۴ ادهم شود اشقر  
 وز ۵ ضربت تیغش همه ۴ اشقر شود ادهم  
 کعبه است سرایش ز بزرگی ملکانرا  
 کلکش حجر الاسود و کف چشمه زمزم  
 کس پیش نرفت از همه گیتی بنبردش  
 کآروز بر او اهلش نشست بماتم

از رونق رایش خرد ۱ آراسته گردد

کش رای نگین است و خرد حلقه خاتم ۲

هرچند بگیتی خرد واصل کریم است

اندر حرم میر کریم است و مکرم

۱۹۲۰

قسام بدو داد همه قسمت نیکی ۳

گوئی که بدو بود عنایتش مقسم ۴

تا هیبت ۵ و جودش ندهد مایه بهردو

نه تیز بود آتش و نه موج زلف یم

بر بسته ۶ رنج ازدل او یابد ۷ راحت

بر خسته آ از کف او بارد ۸ مرهم

او را ۹ بپرستند، چه آزاد و چه بنده

او را ۹ بستانند، چه گویا و چه ابکم

در نیک و بد غور سخن فکرت دانا

بیش است ز هر چیزی و ز مدحت او کم

۱۹۲۵

چونانکه ۱۰ سرنیزه اش بیرون رود از سنگ

بیرون نشود سوزن فولاد ز بی-رم

تا چرخ همیگردد و پاینده بود خاک

تا پیشرو سال بود ماه محرم

بر ۱۱ صدر بزرگیش بقا باد بشادی

بنیاد هنر مانده با حکامش محکم

۱ - «نج» م : سخن . ۲ - «نج» : مانم . ۳ - «ج» : گیتی . ۴ - «م» :  
 عنایتش . بمقسم . ۵ - «م» : تا هست . ۶ - «م» : خون بسته و ۱ «نج» : چون بسته .  
 ۷ - «ج» : پایه . ۸ - «ج» : یابد . ۹ - «نج» : کورا . ۱۰ - «ج» : چندانکه .  
 ۱۱ - «نج» : در .

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام  
 بزرگ خسرو آزادگان و فخر انام  
 بهمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز  
 امین ملت و ملت بدو گرفته نظام  
 ۱۹۳. سپهر کلی و جزوی بدو نموده هنر  
 جهان علوی و سفلی بدو گرفته قوام<sup>۱۱</sup>  
 اگر نبودى از بهر ملک او نبدى  
 نه چرخ را حرکات و نه خاک را آرام  
 ز ۳ پای مرکب تو قیر بر گرفت شکل<sup>۴</sup>  
 بملک تو سن بی بند<sup>۵</sup> بر نهاد لگام  
 ز لفظ<sup>۶</sup> مدحت او طعم نوش گیرد نظم<sup>۷</sup>  
 ز ذکر<sup>۸</sup> دشمن او طعم زهر گیرد کام

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نج» : مقام . ۳ - «نج» : نه . ۴ - «ج» :  
 شکل ؛ «نج» : سهیل . ۵ - «نج» : کی بند بر نهاد و . ۶ - «م» : نظم . ۷ - «م» :  
 لفظ . ۸ - «ج» : «م» : زکرد . ( متن از «نج» است ) .

بجاء بی اثر او کسی نیابد راه

ز بخت جز بدر او کسی نیابد کام

۱۹۳۵

کسی که کینه او را بدل بیندیشد

ز موی خویش نهد دام مرگ بر اندام

نگاه کردن شادی بمن برحمت او ۱

کنون برحم ز من سوی او شود پیغام

همیشه سعیش مشکور باد و فالش نیک

که کار من بنوا ۲ کرد وعیش من پدرام ۳

بنام خدمت میمون او گرفتم فال ۴

بیمن دولت منصور او گرفتم نام

چوشکر او بدل اندیشه کردم از بس فخر

ز طبع خاطر من شکر داد نظم کلام

۱۹۴۰

همی نوشتم اشعار شکر او روزی

صریر ۵ منظوم آمد بشکر او ز اقلام ۶

کجا خزینه زر و سفینه ۱۰ گهرست

بدست شاه جهانست هردو را انجام

خدایگان خراسان همی بپردازد

خزینه را بسخا و سفینه را بحسام

۱ «م» : بود . ۲ - «ج» : بدوا . ۳ - «م» : بمدام ؛ «ج» : پدرام . ( متن از «نچ»

است ) . ۴ - «نچ» : زدند لاف ؛ «م» : ... فال . ۵ - «ج» : حریر . ۶ - «ج» : ز

شکر در اقلام . ۷ - «م» : سفینه زرو خزینه .

کلام و تیغ شه است آنکه ۱ جبرئیل امین  
 ز آسمان سخن آورد و انگهی صمصام  
 بدین ضمیر بخته است در دل حسّاد  
 بدان روان بفزوده است در تن خدام  
 ۱۹۴۵ کدام زایر با فضل دید و نعمت ۲ او  
 که بر نیامدش ۳ آواز شکر او زمسام  
 بنعمتش بفزوده ست در زمین رتبت ۴  
 بهمتش بفزوده ست بر سپهر اجرام  
 ز رای اوست خیالی خرد بجان ۵ اندر  
 زخشم اوست مثالی بر آسمان بهرام  
 اگر چه مایهٔ تاریخ عالم ایام است  
 فتوح اوست تواریخ گردش ایام  
 دلیل لشکر او هر کجا رود ظفرست  
 خجسته مرکب اورا ز نصرتست اعلام <sup>☆</sup>  
 ۱۹۵۰ کنون عجبت از آن فتح فتح غرjestان  
 که شد بدولت او مر سپاه او را رام  
 یکی حصاری کش سرهمی ستاره گرای ۶  
 بناش کیوان بالا و سنگ آینه فام

۱ - «م» : شناسد که ؛ «نج» : شناسد ؛ «نج» دیگر : شده است ... ۲ - «نج»  
 «م» : عادت . ۳ - «ج» : که نی برآمدش . ۴ - «م» : نعمت . ۵ - «نج» : بهجام .  
 ۶ - «م» : کش دامن ستاره گرفت ؛ «نج» : گرفت . ۷ - آیا ابیاتی که اشارت به گشادن  
 و فتح ناحیتی کند از اینجا ساقط نشده است که می گوید ، کنون عجب تر از آن فتح ... ؟

شمیده ۱ مرغ بر آن بام بر فشا ند پر ۲  
 رمیده رنگ بر آن سنگ بر گذارد گام  
 زمینش آهن و پولاد و برج گونه ۱ کوه  
 بسان بیشه سر برج او پر از ضرغام  
 چنان فکندی از منجنیق سنگ عدوی ۴  
 که پر ۵ شدی دل نور از نهیب او بظلام  
 سپاه خسرو مشرق بفر دولت او ۱۹۵۵  
 چنان گرفتند آن حصن ۶ را چو باز حمام  
 بدولت ملک آن ناحیت بدست آمد  
 نه قلعه ماند ونه شاه ۷ ونه چاکر ونه غلام  
 خجسته بادش آغاز ۸ هر چه خواهد کرد  
 وزان خجسته ترش نیز حاصل فرجام ۹  
 بکامکاری و اقبال و روز و روز بهی  
 نگاهدارش یا ذوالجلال ۱۰ و الاکرام  
 چنین که هست عزیز و چنین که هست بزرگ  
 چنین که هست قوی و چنین که هست تمام

۱ - «ج» : سپیده . ۲ - «م» : بساید پر ؛ «نج» : نشاید بر . ۳ - «نج» :  
 فولاد برج گوشه ؛ «م» : ... گوشه . ۴ - «نج» «م» : زوسنگ منجنیق عدو .  
 ۵ - «ج» : کزو . ۶ - «ج» : برج . ۷ - «م» : ساز . ۸ - «م» «نج» : آغاز و .  
 ۹ - «ج» : حاصل انجام ؛ «نج» : حاصل و فرجام . ۱۰ - «م» : بادا ذوالجلال .

## در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

۱۹۶۰ آن زلف سر افکنده بر آن عارض خرم

از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم

هر چند همی مالـد خمّش نشود راست

هر چند همی شوید بویش نشود کم<sup>۲</sup>

انگیخته از هم همه و آمیخته با هم

آویخته اندر هم و توده شده بر هم<sup>۳</sup>

آنکس که یمین است و امین دولت و دین را

زیبا ملک غازی شاهنشاه عالم

تا در گه او یابی مگذر بدر کس

زیرا که حرامست تیمم بلب یـم

۱۹۶۵ بیش از ملک آن فضلش و عصرش پس از ایشان

از عصر مؤخر شد و از فضل مقدم

۱- «م» عنوان ندارد . ۲- در فرهنگ اسدی (ص ۳۴۴) این بیت بشاهد لغت خم بمعنی

چفتگی در زلف و چوب و غیره آمده است . ۳- می نماید که مابین این بیت و بیت بعد ابیاتی افتاده باشد.

دشمن که سخن گوید از آن تیغ جهانسوز  
 گردد بزمان اندر هر دولش اعلام  
 از رسم جوانمردی وز فخر مدیحتش  
 گوینده و بیننده شود اکمه و ابکم  
 ای مایه هر نیکی و اندازه شادی  
 نیکی بتو نیکو شد و شادی بتو خرّم<sup>۱</sup>  
 از دانش و رسمت خرد اندازه گرفتست  
 زین روی خردمند عزیزست و مکرم<sup>۱</sup>  
 گردنده فلک خدمت او پیشه گرفته است  
 ۱۹۷۰  
 از عیب و فساد از پی آنست مسلم  
 جای تو بغزنی در و جاه تو بیغداد  
 جیش تو ببلخ اندر و جوش تو بدیلم  
 پاکیزه تر از نوری و سوزنده تر از نار  
 بخشنده تر از ابری و بایسته تر از نسیم  
 از بوی خوش مدح تو هر کس که بخواند  
 چون نافه شود راوی و مداح ترا فم  
 در سایه خلق تو بود غنبر اشهب  
 از خلق تو گشتست بدان بوی و بدان شم

۱۹۷۵ از طاعت تو سر نکشد هر که کشد سر

بی خدمت تو هم نزنند هر که زند دم

آنی تو که با قیمت و آراسته گشتست

چون عقدۀ یاقوت بتو گوهر آدم

عدل از تو مشهر شد و فضل از تو منور

ملك از تو مهناشد و دین از تو مقدم

تا تیغ جهاندار تو بر خاست بکوشش

دل سوزۀ بد خواه تو بنشست بمام

در امن تو ضیغم نکشد دست بر آهو

با امر تو آهو بکند ناخن ضیغم

۱۹۸۰ در آهن و سیم است قضا و قدر ایرا

کز آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم

عزت نگین تو و خیرست حسامت

گر عز منقش بود و خیر مجسم<sup>۱</sup>

ای بس ملك نامورا کش تن و نعمت

بخشیده شد از تیغ تو در معرك و منقم<sup>۱</sup>

آهن همه تیغست ولیکن نه چنان تیغ

دریا همه آبست ولیکن نه چنان یم<sup>۱</sup>

گویند که فرمانبر جم بود<sup>۲</sup> جهان پاك

دیو و پری و دام و دد و خلق رمارم<sup>۳</sup>

۱- بیت از «م» است. ۲- اصل: گشت. (متن از لیباب الالبابست (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲)  
که ابیات ۱۸۵۲ و ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ آنجا آمده است و در مقدمه نوشته: در مدح سلطان  
یمین الدوله گفت و در اطراء و اغراق بغایت رسیده. ۳- «نچ»: دمادم. در فرهنگ اسدی  
(ص ۳۵۲) که تمام بیت آنجا شاهد لغت رمارم بمعنی اهر گونه است: دیو و پری و خلق و دد  
و دام...

۱۹۸۵ گز بوده چنین، یاجم را جام<sup>۱</sup> تو بودست  
 یا نام تو بوده ست بر انگشتی جم<sup>۲</sup>  
 تا روز بدیدار بود خوبتر از شب  
 تا زیر بآواز بود تیز تر از بم  
 تا حکم سر سال عجم باشد نوروز  
 چون حکم سر سال عرب ماه محرم  
 جاوید جهاندار و خداوند جهان باش  
 تو شاد بکام دل و اعدا مغم  
 وین عید همایون بتو بر فرخ و میمون  
 تو منعم و آنکس که تو خواهی بتو منعم  
 ۱۹۹۰ رطل تو دمام شده و فتح دمام  
 بر فتح دمام رو و بر<sup>۳</sup> رطل دمام

۱ - بنظر استاد دهخدا : جام . ۲ - از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان اراده میشود .  
 ۳ - اصل : برو و . ( متن تصحیح قیاسیست ) .

\* ۴۷

دژم شده‌ست مرا جان از آن دو چشم دژم  
 بخرم شده‌ست مرا پشت از آن دو زلف بخرم  
 لبم چو خاک درو باد سرد خواسته شد  
 دلم بر آتش وز دیده گشته وادی زم  
 مشعبد است غم عشق هر کجا باشد  
 ز خاک آب پدید آورد ز آتش نم  
 فریش سیم و مر آن سیم را از مشک حجاب  
 فریش لاله و آن لاله را ز قیر رقم  
 ۱۹۹۵ بزیر غمزه چشمش هلاک و فتنه خلق  
 بزیر حلقه زلفش کلید باغ ارم  
 مهندسی است سر زلف او که دایره را  
 همی زند به گل سرخ بر خم اندر خم  
 همیشه سرو و صنم خصم او شدند که او  
 ز سرو قامت برده‌ست و نیکوئی ز صنم  
 بهم ندید و نبیند کس از جهان شب و روز  
 مگر به چهره او بر که هست هر دو بهم  
 به سالی اندر هموار پنج جشن بود  
 دو رسم دین عرابی سه رسم ملک عجم  
 ۲۰۰۰ سه مر عجم را نوروز و مهرگان و سده  
 بهار و تیر که آباد زو شود عالم

\* این قصیده از جنگ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است.

۱ - شاید : خاسته ... یا خاسته تند ؟ .

بهار صورت رویی که عارض و زلفش  
 ز لاله دارد رنگ و ز مشک دارد شم  
 ز مهرگان و سده بس دلیل روی و دلم  
 پر آتشم دل و رخساره گشته زرد از غم  
 دو عید رسم عرب عید اضحی و فطر است  
 لقای مجلس میر است بر عبید و خدم  
 سرای اوست مرا کعبه حج خدمت اوست  
 رکیب او حجر الاسود و کفش زهزم  
 ۲۰۰۵ چو من طواف کنم گرد مجلسش دولت  
 کند طواف به نزد چو حاجیان به حرم  
 سپاهدار عجم میر نصر ناصر دین  
 که جود خواهد ابر از دو دست او به سلم  
 به رزمگاه دهد مردِ باژگونه عطا  
 به رزمگاه دهد صید باژگونه درم  
 همی زسیرت او گردد آسیای کمال  
 همی ز عادت او نابد آفتاب کرم  
 همی بنالد از کف او خزینه به درد  
 کزوست بر همه کس داد و بر خزینه ستم  
 ۲۰۱۰ بلی کننده به امرش رها شود ز بلا  
 نَعَم کننده به کاش رسد به جاه و نَعَم  
 نه مونس است موالیت را به از دولت  
 نه مجلس است معادیت را به از ماتم

همی مدیح ترا من سواد کردم دوش

به نام تو برسیدم نماز برد قلم

به خاکپای تو اندر زمانه را شرف است

سر زمانه همانجا که بر نهی تو قدم

خدایگانا دانی که عید قربان است

به عید نبود چیزی ز رسم قربان کم

۲۰۱۵ به حال عنصری اندر همی خورد امروز

از آنکه خوانند ای شاه تازیانش غم<sup>۱</sup>

همیشه تا سلب نو بهار حله بود

چنان کجا سلب مهرگان بود ملحم

بقات باد به شادی و عید فرخ باد

ولیت شاد دل و دشمنت به غم مغنم

همی چمد فلک از بهر آنکه تو بچمی

همیشه باد ترا کار با چمیده بچم

سس

۱ - کذا ؟

۲ - یعنی گوسفند .

✱

۴۸

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گره بر گره یا شکن بر شکن<br/>         گره بر بنفشه شکن بر سمن ۲۰۲۰<br/>         شب قیر گون روز را پیر من<sup>۱</sup><br/>         مرا و را دل مهربانان چمن<br/>         شود فتنه مردم چو بیند فتن<br/>         که دارد دهن یا ندارد دهن<br/>         من از عشق او مانده اندر حزن ۲۰۲۵<br/>         بیند مرا غمزگان به فن<br/>         مرا از فنونش خداوند من<br/>         گرفتند شاهان به نیکی سنن<br/>         به پاکیزه جان زنده باشد بدن<br/>         دو بحر گهر موج شمشیر زن ۲۰۳۰<br/>         دل راد مردان بدو مرتن<br/>         که شد با ازل همتش مقترن<br/>         نه جز نیستی زخم<sup>۲</sup> او را معن<br/>         بدو در شود تیغ او چون دسن<br/>         مکن امتحان گر نخواهی معن ۲۰۳۵<br/>         خلافت همه طاعت اهرمن<br/>         نه چنگی برسته ست نه برهمن<br/>         نه صنعا به کار آیدش نی عدن</p> | <p>همیشه سر زلف آن سیمن<br/>         بیچد همی چون من از عشق او<br/>         بشب ماند آن زلف و هرگز که دید<br/>         چمیده یکی سر و شد در سرای<br/>         شدم فتنه بر غمزگان بلی<br/>         ز خردی دهانش اندرو مانده ام<br/>         شد از مهر من چیره بر من چنانک<br/>         دگر یاد کردم من اندر غمش<br/>         ولیکن نبندد که دارد نگاه<br/>         ملك نصربن ناصر الدین کزو<br/>         به روشن داش تازه باشد خرد<br/>         دودستش بین تا بیننی عیان<br/>         پرستیدش رکن آزاد گيست<br/>         قرین زوال است دشمن از آن<br/>         نه جز<sup>۲</sup> راستی اهر او را رهيست<br/>         اگر چشم گردد دل بدسکال<br/>         جدائی ز فرمائش بخت بد است<br/>         وفايش همه طاعت ایزدی است<br/>         ز هندی نهنگش به هندوستان<br/>         کرا نزد او معدن خدمت است</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

✱ این قصیده از جنگ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است .

۲ - اصل : بجز . (متن تصحیح قیاسی است) .

۳ - اصل : رحم او را معن . (متن تصحیح قیاسی است) .

که دینار او هر زوایی کفش  
 ۲۰۴. ز زوآر برگنج او هر شبی  
 همه پاک شد سیستان از بدی  
 درفش است از حق بدست بقا  
 به درج ابروی بی‌نمن گوهرش  
 امینی است نزد خدای جهان  
 ۲۰۴۵. نیایی تو اندر جهان گردنی  
 اگر باز مانی ز کانی کفش  
 معالی بکردار او شد علی  
 که دست شستنش نشکفت اگر  
 الا تا به هنگام گل زندواف  
 ۲۰۵۰. درختی که کردش برهنه‌خزان  
 سرشاه سبز و دل شاه شاد  
 براو اورمزد اوّل مهر ماه

درفشان کند چون سهیل یمن  
 برد قیروان تاختم تا ختم  
 بدین نیکخو شاه پاکیزه تن  
 خرد داشته بر در داشتن  
 به درج آوری گوهر با نمن  
 هر آن کس که نزدیک او مؤتمن  
 که نز جود او زیر بار منن  
 به جود اندر آید شکست ووهن<sup>۱</sup>  
 محاسن به کردار او شد حسن  
 شود چشمه زندگانی لکن  
 بنالد ز شاخ گل و یاسمن  
 بهارش کند پر جواهر فتن  
 ولی شادکام و عدو در شجن  
 همایون به شادی ولهو و . . . ؟



۱- اصل : به خود . . . دهن . (متن تصحیح قیاسی است) .

\*  
۴۹

فیلسوفی به نزد من مهمان  
 نیز چون تیغ تو گشاده زبان  
 از کم و بیش آشکار و نهان ۲۰۵۵  
 از نجوم و طبایع حیوان  
 به حد طاقت و حد امکان  
 ۱ . . . . .  
 پرسم از تو نکوده‌یش لسان  
 از دلش مرکب و زگل میدان ۲۰۶۰  
 گرد سنبل همی کند جولان  
 گاه بر ارغوان زند چو گان  
 حلقه زلف خطبه (۲) جانان  
 سینه اندر بساخته به میان  
 گرداو تیر و گرد تیر کمان ۲۰۶۵  
 چشم آن ماهروی مشک افشان

آمد ای شاه دوش ناگاهان  
 پاك چون رای تو زدوده سخن  
 گفت بامن ز هر دری و شنید  
 از علوم کلام و تفسیر  
 هر چه پرسید دادمش پاسخ  
 گفت هردانشی کزو جز وی  
 گفتم اورا که یکسخن بر جای  
 پس بگو چیست آن سوار که هست  
 پیش نرگس همی کند بازی  
 گاه بر پرنیان کشد لشکر  
 گفت کاری بلی بدین صفت است  
 گفتمش چیست آن سپیدی سیم  
 نرگس سورش چو بادامی  
 گفت آن وصف چشم جانان است

✽ این قصیده از جنگ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است .

۱ - در اصل جای مصراع سفید مانده است .

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| گفت پس چیست آنکه هستی او     | نپذیرد به نیستیش گمان      |
| ناپدیددی پدید و هستی نیست    | رامش جان و اندرو مرجان     |
| گفتمش کاین دهان یارمن است    | ۱ . . . . .                |
| ۲۰۷۰ گفت پس چیست آن دوتاریکی | که بیاراست روشنائی از آن   |
| بر سر و بر بر و گریبانش      | دامنش در زمین فکنده کشان   |
| به درازی چو دهر در گردون     | به سیاهی چو عشق در هجران   |
| گفتم این وصف آن گیسوی اوست   | بوی چون مشک، رنگ چون قطران |
| گفت پس چیست آنکه روی زمین    | همه بگرفت از کران به کران  |
| ۲۰۷۵ راست چون روشنائی خورشید | ۱ . . . . .                |
| گفتم آن جاه صاحب الجیش است   | که گرفته ست طول و عرض جهان |

۵۰

## در مدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان  
 نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان  
 یمین دولت کایام ازو شود میمون  
 امین ملت کایمان ازو شود تابان  
 همه عنایت یزدان بجمله بهره اوست  
 چه بهره باشد بیش از عنایت یزدان  
 اگر بقول فقیهان و اهل علم روی  
 ۲۰۸۰ گزیدش ایزد و<sup>۲</sup> با او بفضل کرد احسان<sup>۳</sup>  
 بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد  
 از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان  
 قضای حتم است<sup>۴</sup> این ملک و پادشاهی او<sup>۵</sup>  
 روا نباشد کاندرا قضا بود نقصان  
 بدان کسی<sup>۶</sup> که بود نیکخواه او، ایزد  
 اگر کسی بد خواهد زند در<sup>۷</sup> خذلان

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- واواز «م» است. ۳- «م» در حاشیه آورده: قول فقیهان و اهل علم اهل سنت است که آنچه حق سبحانه و تعالی ببنده عطا میکند از بهشت و غیر آن محض فضل است نه مزد طاعت عالیهست. ۴- «م»: ختمست؛ «نچ»: حق است. ۵- «م»: اوست. ۶- «م»: بر آن کسی. ۷- «نچ»: بدورسد.

بدانکه ۱ هر چه خدای جهان پسندیده است  
 اگر کسی نپسندد از و بود کفران  
 ۲۰۸۵ و گر ۲ حدیث بقول منجمان رانی  
 بحکم اختر و ایام و طالع و ۳ دوران  
 بصد دلیل چنانست حکم طالع او ۴  
 که کدخدای جهانست و پادشاه قران  
 بسر ۴ علم نجوم اندرست قوت او  
 و استوار نداری همی نگر بعیان  
 نجوم را چه خطر کاین کمال و ۵ قدر او را  
 خدای داد، مر او را چنین بود امکان  
 ستاره و فلک و روزگار مخلوقند  
 چنان روند کز ایزد چنان ۶ بود فرمان  
 ۲۰۹۰ خدای هر چه کسی را دهد غلط نکند  
 غلط روا نبود بر خدای ما سبحان ۷  
 چو بخت و دولت و دور و ۸ فلک بحکم خدای  
 همه موافق باشند و با کسی یکسان  
 گر آهن است مخالف کزو بد ۹ اندیشد  
 خدای فکرت او را بر او ۱۰ کند سوهان

۱ - «نچ» : بدانچه . ۲ - «م» : و راین . ۳ - واو از «م» است . ۴ - «چ» :  
 عیانست پادشاهی . ۵ - «م» : کمال قدر . ۶ - «چ» و مجمع الفصحاء : که ایزد بدان دهد .  
 ۷ - «م» : با احسان . ۸ - «چ» : روز . ۹ - «م» «نچ» : بر . ۱۰ - «چ» و مجمع الفصحاء :  
 بدو .

خلاف شاه جهان است آتش موقد

به هر کجا بود آتش نماند او پنهان

کسی که آتش را جای سازد<sup>۱</sup> اندر دل

هر آینه بدل او رسد نخست زیان

عداوت ملک مشرق و خیانت<sup>۲</sup> او ۲۰۹۵

همی ز صاعقه و<sup>۳</sup> زلزله دهند نشان

چو پیش صاعقه و<sup>۴</sup> زلزله رود مردم<sup>۵</sup>

بسوزد و بشود خان و مان<sup>۶</sup> او ویران

ایا مخالف شاه عجم بترس آخر<sup>۷</sup>

خلاف او را چو نان خلاف ایزد<sup>۸</sup> دان

خدای را ست بزرگی و پادشاهی و عز

بدان دهد که سزاوار بیند از<sup>۹</sup> کیهان

اگر تو آن نپسندی توئی<sup>۱۰</sup> مخالف او

خلاف ایزد کفرست و مایه طغیان

مخالفان خداوند را دو چیز سزا است<sup>۱۱</sup> ۲۱۰۰

بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران

و گر<sup>۱۲</sup> ز درد بترسی حسد مکن که حکیم

مثل زند که حسد هست درد بی درمان

۱ - «ج» : آتش جانسوز آرد . ۲ - «م» «نج» : جنایت . ۳ - «ج» : بصاعقه .

۴ - «نج» : به پیش . ۵ - «نج» : مردم . ۶ - «نج» : خانهای ، خانمان .

۷ - «ج» : از کفر . ۸ - «نج» : همچون . ۹ - «م» : یزدان . ۱۰ - «ج» : او .

۱۱ - «ج» «م» : بوی . (متن از «نج» است) . ۱۲ - «نج» : جزاست . ۱۳ - «م» : اگر .

مکن خلافش و خدمت کنش که خدمت شاه

مثل سفینه نوح است و تیغ او طوفان

نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد

نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان<sup>۱</sup>

تو چون تنی و ملک جان، برابری جوئی؟

نه تو برابر اوئی<sup>۲</sup> نه تن برابر جان

۲۱۰۵ خدای حق است، او کار جز به حق نکند

بحق گرای گر آورده ای بحق<sup>۲</sup> ایمان

خلاف کردن او سخت ناخجسته بود

مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان<sup>۳</sup>

اگر مخالفت شهریار عالم را

بکوه بر بنویسی فرو خوردش مکان

و گر<sup>۴</sup> بچرخ فلک بر نهی مخالفتش

سیاه گردد اجرام چرخ چون قطران

عدوش را بهمه حال روزگار عدوست

که از خدای چنین کرد روزگار ضمان

۲۱۱۰ چو از مخالفت او کسی حدیث کند

بر او دراز شود دست شحنه<sup>۵</sup> حدشان

۱ - «کان بگوهر آمدن» و «کان بگوهر رسیدن» از امثال است. رجوع به کتاب «امثال و

حکم» دهخدا شود. ۲ - «ج»؛ باو. ۳ - بیت در سروری (ص ۹۲) بشاهد لغت خجسته آمده است.

۴ - «م»؛ اگر. ۵ - «ج»؛ مجنت.

چه مایه ساخته کار و ۱ بزرگوار تبار ۲

خزینه‌های پراکنده و سپاه ۳ گران

که نیست شد به خلاف خدایگان عجم

نه خرد ماند از ایشان بعالم و نه کلان

بروزنامه ایام در همه پیداست

اگر بخواهی دانست روزنامه بخوان

نخست باری ۴ سامانیان که گفتندی

که رسم و سیرت من داده ملکرا سامان

همی فراختر آمد بساطشان ز زمین ۲۱۱۵

همی ز کیوان بگذشتشان ۵ سرایوان

بدان بزرگی و آن عز و آن کفایت ۶ و جاه

بدان ولایت و نعمت که داشتند ایشان

به میر عادلشان <sup>☆</sup> حاجت آورید خدای

اگر چه بودند آن قوم خسروان زمان

امیر عادل <sup>☆</sup> بگشاد دل بنصرت حق

میان بیست و پیکار صد هزار غیان ۷

بدان ۸ کسی که همی ذل آل سامان ۹ جست <sup>☆</sup>

نهاد روی و رسانیدشان بذل و هوان

۱ - واو از «م» است . ۲ - «نچ» : تبار . ۳ - «نچ» : بزرگ و سپاههای «م» : ... تبار .  
 ۴ - «م» : بادی ؛ «ج» : باری . (متن از «نچ» است) . ۵ - «نچ» : بگذشت آن . ۶ - «م» : عزت و کفایت . ۷ - «ج» : عیان . ۸ - «ج» : بران . ۹ - «نچ» : آسمانی <sup>☆</sup> ← تعلیقات .

۲۱۲ چو کوه بودند آن لشکر و بحمله شاه<sup>۱</sup>

همه شدند پراکنده چون غبار و دخان

همه خراسان بگشاد و ملک صافی کرد

بزور ایزد و شمشیر تیز و بخت جوان

وز آنچه بستند لختی بنام خویش بداشت

دگر بدو بسپرد و وفا نمود بدان

چو باز میررضی<sup>☆</sup> زین سخن پشیمان شد

ز عهد خویش بگشت و تباه کرد گمان

رسول کردسوی میرری وزو در خواست<sup>☆</sup> ۲

که تو بیا و بکش لشکر ری ۳ و گرگان

۲۱۲۵ که بر خراسان این ترک چیره دست شدست<sup>☆</sup>

مرا ازو برهان و سپه باو برسان ۴

خدای عز و جل شغل او کفایت کرد

که بود بر ما دشوار و بر خدا آسان ۵

چو قصد کرد شد او خود بخویشتن مشغول

بآخر از نیت او بدو رسید<sup>☆</sup> احزان ۶

به نیست کردن اعدا خلاف خسرو را

بسند ۷ باشد ۸ گر نیست جز همین ۹ برهان

۱ - «نچ» : او . ۲ - «نچ» : میرزین زد و برخاست . ۳ - «نچ» : که تو پیاده .  
 بکشی لشکری سوی . ۴ - «ج» این مصراع را ندارد و مصراع آخر دوبیت بعد را اینجا  
 آورده است . ۵ - بیت در «م» نیست . ۶ - مصراع اول از «م» است . و در «ج» مصراع  
 دوم دوسطر بالاتر آمده است . ۷ - «نچ» : بسنده . ۸ - «ج» : باشد و . ۹ - «نچ» :  
 خود جز این . ☆ ← تعلیقات .

دلیل دیگر و برهان دیگر از خلف<sup>☆</sup> است

که سیستان را او بود رستم دستان

۲۱۳. بشاه مشرق تا ۱ دوستی همی پیوست

درخت بختش را ۲ سبز و تازه بود اغصان

چو شد مخالف شاه جهان رسید بدو

زوال نعمت و بیچاره روزی و حرمان

کسی که بیند صنع خدای و نشناسد ۳

بدان که هست برو ۴ نام مردمی بهتان

حدیث ایلک ماضی<sup>☆</sup> ۵ که تا موافق بود

نبود نامه او را بجز ظفر عنوان

چو شد مخالف و در دوستی خلاف آورد

نشاط او همه غم ۶ گشت و جاه او خذلان ۷

۲۱۳۵ خجسته رایت منصور چون ز دارالمک

بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران

وز آن ۷ سپس چو بیامد برزم شاه، برفت

قفا دریده هزیمت یسوی ترکستان

عجب تر از همه خوارزمشاه<sup>☆</sup> بود ۹ که تا

بمهر ۱۰ خسرو مابسته بود جهان و روان

۱- «م» : با. ۲- «ج» : سر. ۳- «ج» : صنع و خدای نشناسد؛ «م» : صنع خدای  
 بشناسد. (متن از «نچ» است). ۴- «نچ» : بدو. ۵- مراد ایلک خان نصر پادشاه  
 ترکستانست که در جنگ کتر از سلطان محمود شکست یافت. ۶- «ج» : غم دل؛ «نچ» :  
 همه ذل. ۷- «ج» : خلقان. ۸- «ج» : از آن. ۹- مراد ابوالعباس مأمون بن مأمون  
 خوارزمشاه است والی جرجانیه که در ۴۰۷ کشته شد. ۱۰- «نچ» : بمیرد. ☆ ← تعلیقات.

زمان زمانش فزون بود جاه و کارش به

دلش گشاده بپیشش سپاه بسته میان

خلاف شاه چو اندر دلش پدید آمد

نکرده بود<sup>۱</sup> مر آن راز را همی کتمان

۲۱۴. درم خریدۀ او را بر او<sup>۲</sup> گماشت خدای

بدست بندۀ خود کشته گشت چون نسوان

کنون بدست یکی بندۀ خداوندست<sup>۳</sup>

همه ولایت او از بحیره تا فرغان<sup>۴</sup>

و گرچه هست دگر، من دگر نگویم از آنک

دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان<sup>۵</sup>

خلاف شاه و امام زمانه عدوانست

کسیکه عدوان جوید بدو رسد<sup>۶</sup> عدوان

خدایگان هنر از حکم آسمان ببند

کس دگرزدل و دست خویش و تیغ و<sup>۷</sup> زبان

۲۱۴۵. هر آینه هنری<sup>۸</sup> کان ز آسمان آید

فراختر بود اندر مجال<sup>۹</sup> او میدان

بدانکه خصم، بداندیش شاه [و] یزدانست

همی کند شان بی سعی شرط او فرمان<sup>۱۰</sup>

۱- بجز «نچ» : نکرد سود . ۲- «ج» : بدو . ۳- مراد آلتونناش حاجب است

که والی خوارزم شد از جانب محمود و خوارزمشاه لقب یافت . ۴- «م» : درغان ؛ «نچ» :

زرغان . ۵- «م» : بود . ۶- «ج» : کسی... ممان . ۷- «م» : نظری . ۸- «ج» : مجال .

۹- «ج» : بی سعی شرط او قربان ؛ «نچ» : همی کشدشان ... ۱۰- «ج» : تعلیقات .

هلاهل است خلاف خدایگان عجم  
 بجز بجان نکند مر چشده <sup>۱</sup> را تاوان  
 بیازمایش ، ورش آزمون کنی <sup>۲</sup> بینی  
 هلاک خویش همان ساعت از بن دندان  
 همیشه تاز گل و باد و آب و آتش هست  
 نهاد خلق جهانرا طبایع و ارکان  
 به سرد سیر نبینند لاله در مه دی  
 ۲۱۵۰  
 بگرمسیر نیابند یخ - بتابستان  
 بقای شاه جهان باد و دور دولت وی  
 ولی برامش و دشمن زخویشتن بفرغان <sup>۳</sup>

۱- «نچ» : چشیده . ۲ - «ج» : بیازمای ؛ «نچ» : بیازمایش ... وریس آزمون ؛ «نچ»

دیگر : ... آزمان ۳ - «ج» : بخویشتن بفرغان ؛ «نچ» : بخویشتن ...

۵۱

در مدح سلطان محمود دفرماید<sup>۱</sup>

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان<sup>۲</sup>  
 فروخته است زمانه بدولت سلطان  
 یمین دولت و مر<sup>۳</sup> ملک را دلیل بیمن<sup>۴</sup>  
 امین<sup>۵</sup> ملت و<sup>۶</sup> و مر خلق را ز رنج امان  
 ز جان بفکرت محکم برون کنند<sup>۷</sup> ثناش  
 ز کوه زر بآهن برون کند کهکان<sup>۱۰</sup>  
 ۲۱۵۵ لقا<sup>۹</sup>ش جانی کاندر خیال او خردست  
 سخا<sup>۱۱</sup>ش ابری کاندر سرشک او طوفان  
 سپهر گفت ز من کوشش و ازو جنبش<sup>۱۰</sup>  
 زمانه گفت ز من طاعت و از و فرمان  
 مدیح او بقیاس<sup>۱۱</sup> آفتاب رخشانست  
 بنور صفوت او خلق معترف یکسان  
 ایا کسی که ندانی<sup>۱۲</sup> وجود را ز<sup>۱۳</sup> عدم  
 در وجود و عدم جود و خشم<sup>۱۴</sup> خسروان

۱- «م»؛ عنوان ندارد. ۲- «چ»؛ توان. (متن از «نچ» است و ترجمان البلاغه (ص ۵۶) که تمام بیت آنجا شاهد حسن مطالع است). ۳- م؛ هر. ۴- بجز «نچ»؛ یمین.  
 ۵- «م»؛ معین. ۶- بجز «نچ»؛ ملک. ۷- «نچ»؛ کند. ۸- «نچ»؛ سیم.  
 بآهن برون کنند زکان؛ در سروری که بیت آنجا شاید کهکان بمعنی کوهکن است (ص ۱۱۱۶)؛  
 زکوه سیم بآهن برون کند کهکان. ۹- «نچ»؛ نقاش. ۱۰- «م»؛ «نچ» و مجمع الفصحاء؛  
 بخشش. ۱۱- «م»؛ زقیاس. ۱۲- «نچ»؛ ندانم. ۱۳- «م»؛ و. ۱۴- «نچ»؛ غبن؛ «چ»؛ کین.

مگر حرارت صفر است حمله بردن او  
 کزو مخالف تازنده را زده<sup>۱</sup> یرقان  
 ۲۱۶۰ از آن که آهن و سودا بطبع هر دو یکیست<sup>۲</sup>  
 ز بیم تیغش<sup>۳</sup> گیرد عدوش را خفقان  
 بدان فرود خدائی بهم<sup>۴</sup> نبوت و ملک  
 برادرند<sup>۵</sup> غذا یافته ز یک پستان  
 خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست  
 نکرد فرق بدین هر سه امر در فرقان<sup>۶</sup>  
 نجات خلق بحمد محمد و محمود  
 سر نبی و نبی<sup>۷</sup> خدایگان جهان  
 از آنکه بد بحجاز آن و این به ایران شهر  
 حجاز دین را قبله است و ملکرا ایران  
 ۲۱۶۵ هر آن کمان که بجنبانش کس آن نکشد<sup>۸</sup>  
 چنان که سر بهم آرند گوشهای کمان  
 رود ز شست درستش صواب تیرش اگر  
 بجای سوفار آرد بسوی زه پیکان  
 مبارزان را تیرش همی چرا نکشد<sup>۹</sup>  
 از آنکه هست<sup>۱۰</sup> گذارش بچشمه حیوان

۱ - «ج» : نازده زند. ۲ - «م» : نزدیکست. ۳ - «نج» : تیرش. ۴ - «ج» : بدان ...  
 به از. (و مضمون بیت اشاره است به: الملك والدين توأمان). ۵ - «نج» : برآوردند.  
 ۶ - اشاره است به آیه: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم. (سورۃ النساء: آیه ۶۲).  
 ۷ - «ج» : چنان بکشد. ۸ - «ج» : چنان بکشد. «م» و مجمع الفصحاء: چرا  
 همی بکشد. (متن از «نج» است). ۹ - «ج» «م» : از آن سپس که. (متن از «نج» است).

ولیکن ار کشد از بهر<sup>۱</sup> آن کشد که چرا  
 مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران  
 ایا هوای ترا در<sup>۲</sup> دل ملوک وطن  
 ایسا رضای ترا بر سر زمانه<sup>۳</sup> عنان  
 ۲۱۷۰ بدین جهان نفروشد حکیم خدمت تو  
 وگر بجان<sup>۴</sup> بفروشد بود بنرخ ارزان  
 توئی که رای تو در دل همی فروزده<sup>۵</sup> عقل  
 توئی که روی تو در تن<sup>۶</sup> همی فزاید جان  
 بفر قصر تو شد خوب همچو عقد به در  
 هوای بست ولب هیرمند و دشت لکان<sup>۷</sup>  
 اگر بدیدی نعمان سرای<sup>۸</sup> فرخ تو  
 ره سدیدر و خور نق<sup>۹</sup> نکوفتی نعمان  
 ببویش اندر عطار هندوان عاجز  
 برنگش اندر نقاش چینیان حیران  
 ۲۱۷۵ یکی نگاشته اصلی<sup>۱۰</sup> که بی تکلف<sup>۱۱</sup> رنگ  
 شود ز دیدن او دیده ها نگارستان  
 فروغ او بشب تیره نور روز سفید  
 هوای او بزمستان هوای<sup>۱۲</sup> تابستان

۱ - بجز «ج» : درد . ۲ - «م» : بر . ۳ - بجز «نج» : و جای ترا بر سر سپهر . ۴ - بجز «نج» : کسی . ۵ - «م» : فزاید . ۶ - بجز «نج» : دل . ۷ - «م» : شیر و هندو دست مکان .  
 ؛ نسخ دیگر : کمان . (متن تصحیح قیاسی است و در شعر فرخی و تاریخ بیهقی نیز هست).  
 ۷ - «ج» : چنان بکشد . ۸ - «ج» : چنان بکشد ؛ «م» و مجمع الفصحاء : چرا  
 همی بکشد . (متن از «نج» است) . ۹ - «ج» «م» : از آن سپس که . (متن از «نج» است) .

بهشت ماهی پدایش ببرج ماهی سر  
 زمین ۱ باصل و سربر جهاش بر سرطان  
 بهار طبع ولیکن بدو بهار حقیر ۲  
 ارم نهاد ولیکن بدو ارم خلعان  
 ز محکمی پی بنیاد او، به ۳ بیخ زمین  
 ز برتری خم ایوان او خم کیوان  
 ۲۱۸۰. ور از رواق گشاده ۴ نظر کنی سوی آب  
 همه قوام جسد بینی و غذای ۵ روان  
 بروی صحرا چندانکه چشم کار کند  
 کشیده بینی پیروزه رنگ ۶ شاد روان  
 بلور حل شده بینی به پیش باد صبا  
 شکن گرفته چو زلف بتان ترکستان  
 ز عکس آب هوا سبز ۷ گشته چون خط دوست  
 سپهر سبز و جهان ۸ سبز گشته چون بستان  
 ز سبز کله خرما درخت مطرب وار  
 همی خروشد ۹ بلبل همی زند دستان  
 ۲۱۸۵. گر از بلند رواقش ۱۰ نظر کنی سوی شیب  
 ستاره بینی روی زمین کران بکران

۱ - «ج» : زهی ؛ «نج» : زمی . ۲ - «ج» : خریف . ۳ - «م» : اوست .  
 ۴ - «ج» : گشادش . ۵ - «نج» : قوای . ۶ - «ج» : پیروز رنگ . ۷ - «نج» :  
 تیره . . . «م» : گشته سبز . ۸ - «ج» : چنان . ۹ - «م» : خروشدو .  
 ۱۰ - «م» : رواق بلندش .

بساط ازرق بینی فـراخ از ۱ شبنم  
 برآن بساط پراکنده اؤلؤ و مرجان  
 همی درخشد گویی تو گشت چرخ فلک  
 یکی بزیر و یکی از برو تو در دومیان ۲  
 و گریکی بدر خانه ژرف در نگری  
 کشیده بینی حصنی ز گوهر الوان  
 رواق ۴ تخت سلیمان و آب زیر رواق ۳  
 بسان صرح مُمَرَد۴ که خلق ازو بگمان  
 ۲۱۹. ز عکس او متلون شده چو قوس قزح  
 و گریخواهی شو بنگر و درست بـدان  
 شدست بسته زبانم ز وصف کردن او  
 بوصف هرچه بخواهی منم گشاده زبان  
 بدین لطیفی جائی بدین نهاد سرای  
 نکرد جز تو کس ای شهریار در کیهان  
 زمین چو خوش بود از وی نبات خوش باشد  
 ز رای خاطر عامر چنین بود عمران ۲  
 همیشه تا بجهان در بود قران و قرین  
 قرین دولت بادی بصد هزار قران

۱ - «ج» : در . ۲ - بیت از «م» است . ۳ - «ج» : روان . ۴ - «نج» : بساط

صرح ممرد : «م» : نشان صرح مجرد . ☆ ← تعلیقات .

بهرچه گوئی داری تو مایه و تصدیق<sup>۱</sup> ۲۱۹۵

بهرچه خواهی داری تو قدرت و امکان<sup>۲</sup>

مباد بی تو زمانه مباد بی تو زمین

مباد بی تو مکین و مباد بی تو مکان

موافقان هدی را ز فرّ دولت تو

چهار چیز بجای چهار گشته عیان<sup>۳</sup>

بجای محنت: نعمت . بجای غم: شادی

بجای بیم: امید و بجای ضعف: توان

مخالفان هدی را ز بیم هیبت<sup>۴</sup> تو

چهار چیز بجای چهار شد بنیان<sup>۵</sup>

۲۲۰۰ بجای عمر: هلاک و بجای درمان: درد

بجای ناز: نیاز و بجای لهو: احزان

۱ - «م»: مایه تصدیق . ۲ - «م»: قدرت امکان . ۳ - «م»: گشت بیان .  
۴ - «م»: بیم و هیبت (دهشت) . ۵ - «م»: در بنیان .

۵۲

در صفت بهار و مدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

بخار دریا بر اورمزد و فروردین<sup>۲</sup>  
 همی فرو گسلد رشته های درّ ثمین  
 ز آب پاك دهان<sup>۳</sup> پر ستاره دارد ابر  
 ز باد پاك شكم پر ستاره دارد طین<sup>۴</sup>  
 به شکرنگ لباس اندرون شدست هوا<sup>۵</sup>  
 بلعل رنگ پرند اندرون شدست زمین<sup>۶</sup>

.....

که گل ستاند از گلستان مشک آگین<sup>۷</sup>  
 ۲۲۰۵ هوای روشن اگر عرض کرد لشکر زنگ  
 زمین تیره کند نیز عرض لشکر چین  
 عجب نگار گریست ابر و باد دیبا باف  
 بدشت و بیشه نمودست کارسان رنگین<sup>۸</sup>  
 بیاغ روده<sup>۹</sup> گذر دست باف باد بیوی  
 بدشت ساده نگر دستبرد ابر بین

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «نچ»؛ یکی بین که ز آثار ابر فروردین؛ «نچ» دیگر: ... بهر نثار فروردین؛ «نچ» دیگر: ... اینك بهاء فروردین؛ «م»: آورد مژده فروردین. ۳- «نچ»؛ از آب... زبان. ۴- «م» بیت را ندارد. ۵- «نچ»؛ بلعل رنگ پرند اندرون شده است زمین. ۶- مصراع از مجموع الفه جاء است. ۷- «نچ»؛ آئین. و مصراع اول بیت در نسخه ها نیست. ۷- «نچ» کارشان شیرین؛ «م»؛ و کارشان منشین. ۹- «م»؛ روزه؛ نسخ دیگر؛ دوره. (متن تصحیح قیاسی است. روده = رود = برهنه).

بهار، دو است: یکی طبعی و دیگر عقلی

یکی شامه ۱ و دیگر بودش مانی ۲ چین

بهار طبعی صنع خدای عز و جل

بهار عقلی مدح خدایگان زمین

۲۲۱۰

امیر سید شاه مظفر منصور

یمین دولت عالی، امین ملت و دین ۳

علامت ظفرست اندر آن ۴ خجسته نسب ۵

کفایت فلک است اندر آن خجسته نگین ۶

زمانه دولت را و خدای ملت ۷ را

بیمن ۸ و امن دلیل آمد از یمین و امین

رسوم او ملکان را ادب کند تعلیم

فعال او شعرا را سخن کند تلقین

خجسته مرکب او باد و آتش است بهم

بگاه سیر چنان و بگاه حمله چنین

۲۲۱۵

عجب که شاه همی ۹ بر کند بیاد لگام

عجبتر اینکه ۱۰ همی بر نهد بر آتش ۱۱ ازین

فضائی است و ۱۲ بدو خلق را نباشد دست

زمینی است و ۱۳ براند ۱۴ بآسمان برین

۱- «م»: نماند. ۲- «نچ»: باقی. ۳- «نچ»: ملت دین. ۴- «نچ»: اندرین.

۵- «چ»: نیت. ۶- کذا و شاید بمعنا سبت تکرار قافیه: نگین. ۷- «چ»: ملت را و خدای دولت را.

۸- «نچ»: یمین و. ۹- «م»: بود که... همی. ۱۰- «نچ»: آنکه. ۱۱- «م»:

بآتش. ۱۲- «نچ»: و مجمع الفصحاء: قضایی است و؛ «چ»: قضایی که بدو. ۱۳- «چ»:

زمینش که. ۱۴- «چ»: بماند.

تنی که جان خورد آن تیغ زهر خورده اوست

چه حرز دارد جز نقش آن خجسته نگین<sup>۱</sup>

به تیزی سخن و دولت اندرو معنی

بگونه فلک و گوهر اندرو پروین

هنر بقوت بازوی شاه داند کرد

که بخت یارش بوده است و کردگار معین

۲۲۲. بپای باره او حصن دشت ساده شود

بصف لشکر او دشت ساده حصن حصین

ز رای او رود اندر فلک ستاره روز

ز کف او رود اندر بهشت<sup>۲</sup> ماء معین

ایا بزرگی خداوند خلق و خسرو شرق

جهان سراسر شك است<sup>۳</sup> و همت تو یقین

زوال نعمت هرگز خدای نپسندد

بدان زمین که بدو در موافق تو مکین

عذاب دوزخ تا روز حشر کم نشود

ازان<sup>۴</sup> زمین که بدو در مخالف تو دفین

۲۲۲۵ از آفرین تو بیرون اگر سخن طلبند

صفت<sup>۵</sup> نیابند اندر جهان مگر نفرین

۱ - بیت در «م» نیست . ۲ - «نح» : نشیب . ۳ - «نح» : تنک است . .

۴ - «ج» : بدان . ۵ - «ج» : سخن .

روا نباشد اگر کس قرین تو جوید<sup>۱</sup>

ز بهر آنکه خدایت نیافرید قرین

برون برد علم تو زمغز شیران هوش

برون برد کرم تو ز روی پیران چین

بدولت تو قضا با فلك منادی کرد

عدوی زاده بمرد و فگانه گشت جنین<sup>۲</sup>

دو جای دارد بد خواه ملکت<sup>۳</sup> از دو جهان

ازین جهان همه سجن و از آنجهان<sup>۴</sup> سجن

۲۲۳۰

بدیع لفظ تو درست و افتخار صدف

بزرگی باس تو شیرست و روزگار عرین

ز طالع تو نمودند چرخ را حرکت

ز سنگ حلم تو دادند کوه را<sup>۵</sup> تسکین

نه سر بود که نباشد بخدمت تو عزیز

نه دل بود که نباشد بطاعت تو رهین

حسد برد همه تن بر جبین خادم تو

ز بهر آنکه نهد پیش تو بخاک جبین<sup>۶</sup>

خدایگانا تو مهر دوستان بگذار

که روزگار خود از دشمنان گذارد کین

۱ - «م» : بیند . ۲ - بیت از «م» است . ۳ - «م» : باشد ... ملك . ۴ - «ج» :

در آنجهان . ۵ - «نچ» : خاک را . ۶ - بیت در «م» نیست .

۲۲۳۵ همیشه تا فلک و آسمان بود گردان  
 بود ز گردش او گردش شهر و سنین  
 بـراستی بگـرای و بهـردمی بیسیج  
 بهـتری بسگـال و بخسروی بنشین  
 مباد هر که نخواندت شاه ، جـز بنده  
 مباد هر که نخواهدت شاد ، جـز غمگین  
 تراست بخشش و گیتی، تراست دولت و روز  
 ببخش نعمت و گیتی بگیر و روز گزین<sup>۱</sup>

۵۳

# در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین<sup>۱</sup>

فروشکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن

بزن بتیغ دلم را ، بتیغ ۲ غمزه مزین

چو جعد سلسله کردی ز بهر بستن من ۲۲۴۰

روا بود ، بزنج بر مرا تو چاه مکن

بس آنکه روز رخ تو سیاه کردم روز

شب سیاه ببر آن روز دلفروز متن

نظارگان تو از دولاب و خط تو همی

برند قند بخروار و مشک سوده بمن

تو مشک زلفی لیکن ترا ز گل نافه است

تو سرو قدی لیکن ترا جمال چمن

شکنج روی تو ای ماهروی برزگرست

ز مشک بر گل سوری همی نهد خرمن

چه برزگر که خرد را مشعبدست چنان ۲۲۴۵

که جادوان جهان زو برند حیل و فن

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «نچ» : بتیغ دلم را به تیر «چ» : بتیغ و دلم را...

گم-ی ز سنبل نورسته پرده‌ای دارد  
 گم-ی بر آتش رخشنده بر کشد دامن ۱  
 ترا که ماه زمینی بس از من اینکه ۲ کنم  
 تخلص از غزل تو بمدح شاه زمن  
 امیر عادل عالم ۳ سپید مشرق  
 قوام دولت احرار سید ذوالمن  
 کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین  
 که جانش از خرد روشنست و از جان تن ۴  
 ۲۲۵۰ نیام ۵ حلمش و اندر میان او بآش  
 بکوه ماند و اندر میان او ۶ آهن  
 بحلقه زره اندر برزمگه تیرش  
 چنان رود که بدرّ حریر را سوزن ۷  
 دو خلقت است ۸ کف راد شاه را بدو وقت  
 چنانکه بارد بر دوستان و بر دشمن :  
 چو جام گیرد بر دوستانش جامه و زر  
 چو تیغ گیرد بر دشمنان حنوط و کفن ۹  
 کواکبسته هنر ۱۰ فضل و فکرش گردون  
 جواهرست هنر فخر و سیرتش ۱۱ مخزن

۱ - «م» : گشاده دهن . ۲ - «نچ» : «م» : آنکه . ۳ - «م» : عالم عادل ؛ «نچ» : عادل و ... ۴ - «م» : که جانش را ... جان در تن ؛ «نچ» و مجمع الفصحاء : که جان او زخرد .. ۵ - «چ» و مجمع الفصحاء ؛ پیام . ۶ - «نچ» : آن . ۷ - «نچ» : بود که بدرّ حریر بر سوزن . ۸ - «چ» و مجمع الفصحاء ؛ دو خلقت است . ۹ - «چ» : دشمنانش خون و کفن . (متن از «نچ» است) . ۱۰ - «م» : هم . ۱۱ - «چ» : گردن ؛ «نچ» : معدن .

۲۲۵۵ اگر چه ماده و نر نیست<sup>۱</sup> تیغ در کف او  
 بماده ماند و باشد بمرگ آبستن  
 بدان شرف که نگیرد ز فضل<sup>۲</sup> او معنی  
 بدان هنر که ندارد بنزد او مسکن  
 اگر چه سیرت و طبعش ازین جهان زاده است  
 رواست او را فاضلتر از جهانش وطن<sup>۳</sup>  
 بدان که مرد ز زن زاد، زن نشد فاضل<sup>۴</sup>  
 بدان درست که فضل است مرد را بر زن<sup>۵</sup>

۱- «نچ»: ماده و نر است؛ «نچ»: دیگر؛ ماده نه نر است. ۲- «چ»: بفضل. (اما تمام بیت مبین  
 معنای روشنی نیست مگر آنکه بیستی مکمل معنی از پس آن افتاده باشد). ۳- «نچ» و  
 مجمع الفصحاء؛ بالله فاضلتر جهان موطن؛ «م»: ... جهان برطن. ۴- «چ» و مجمع الفصحاء؛  
 ندانکه مرد ز زن زاد و نیست زن فاضل. ۵- «نچ»: کنز ابتدا بقدم داشت فضل مرد بر زن.  
 (و دنباله قصیده ظاهراً از میان رفته است).

۵۴

## در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سپهک‌گین<sup>۱</sup>

گل نو شکفته است و سرو<sup>۲</sup> روان  
 ۲۲۶۰ خرد چهر<sup>۴</sup> او بر نگارد بدل  
 اگر بنگری سوی رخسار او  
 بمن گر بانگشت اشارت کنی  
 به<sup>۶</sup> از شکرش لفظ<sup>۷</sup> شکرشکن  
 اگر نام پیچیده زلفش بری  
 ۲۲۶۵ و گر<sup>۹</sup> وصف گوئی ز شیرین لبش  
 و گر نیست خواهی که هستی شود  
 نگارست گوئی میان سپاه  
 چه سود از نگار سپاهی ترا  
 خداوند علم و خداوند عدل  
 ۲۲۷۰ ملک نصر بن ناصر الدین کزو  
 طبایع ز حزمش بود بی خلیل  
 بدی به ز نیکی در اعدای<sup>۱۱</sup> او  
 بر آمیخته<sup>۳</sup> مهر او با روان  
 که دل مهر او باز بندد بجان  
 بروید بچشم اندرت ارغوان  
 ز ناخنت بیرون دمد<sup>۵</sup> زعفران  
 به از عنبرش زلف<sup>۸</sup> عنبر فشان  
 پر از مشک یابی تو کام و دهان  
 روان گرددت انگبین بر زبان  
 ببینش<sup>۱۰</sup> چو بندد کمر بر میان  
 نگاری چو آراسته بوستان  
 سخن را بمـدح سپهد رسان  
 خداوند ایمان و یمن و امان  
 قوی گشت فرهنگ و دولت جوان  
 زمانه بعزمش زند داستان  
 کثری بهتر از راستی در کمان

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «نج»: آب. ۳- «م»: بیامیخته. ۴- «ج»:

چهره؛ «نج»: مهر. ۵- «نج»: دهد. ۶- «م»: «نج»: نه. ۷- «م»: لفظ و.

۸- «م»: زلف و. ۹- «نج»: اگر. ۱۰- «نج»: به پیشش. ۱۱- «م»: «نج»: باعدای

|                                                   |                                                            |
|---------------------------------------------------|------------------------------------------------------------|
| ادب را برسمش کنند <sup>۱</sup> اق-تراح            | خرد را به رایش کنند <sup>۱</sup> امتحان                    |
| چنان کآسمانست در همتش                             | جهان همچنانست در آسمان                                     |
| بزرگیش را در جهان جای نیست                        | که پرگشت از آثار نیکش جهان <sup>۲۲۷۵</sup>                 |
| اگر عکس تیغش در افتد به پیل <sup>۲</sup>          | بجوش آیدش مغز در استخوان                                   |
| ابا ضربت و زور بازوی او                           | چه <sup>۳</sup> ضایع ترازد رع و <sup>۴</sup> برگستوان      |
| ز پیکار او شد همه مرغزار                          | سراسر همه دشت هندوستان                                     |
| رگ بدسگالان درو <sup>۵</sup> جوی خون <sup>۶</sup> | پی بت پرستان درو <sup>۵</sup> خیزران                       |
| بدان مرکب فرخش ننگری <sup>۷</sup>                 | که ساکن یقین است و جنبان <sup>۸</sup> گمان <sup>۲۲۸۰</sup> |
| چو بادست و زو بر هوا بار نه                       | چو کوه <sup>۱۰</sup> است و بر خاک <sup>۱۱</sup> بار گران   |
| چرا کوه را باد باشد نقاب <sup>۱۲</sup>            | چرا باد را کوه <sup>۱۳</sup> دارد عنان                     |
| ز تیزی تو گوئی <sup>۱۴</sup> امکان گیر نیست       | که بر لا مکان <sup>۱۵</sup> گیر گیرد مکان                  |
| اگر عرض او نیستی <sup>۱۶</sup> ، نیستی            | سخن گفتن عقل را ترجمان                                     |
| و گر <sup>۱۷</sup> صورت او نبودی ز فضل            | همه رمز بودی نبودی بیان <sup>۲۲۸۵</sup>                    |
| کسی رایگان چیز ندهد بکس                           | همی جود او زر دهد رایگان                                   |
| بساط زمین شد مسخر ز بس                            | که رانندند زو <sup>۱۸</sup> او کاروان                      |
| نشاید بد اندر جهان نعمتی                          | که از داغ جودش ندارد نشان                                  |
| پسندیدنش هست سودی <sup>۱۹</sup> بزرگی             | بهر دو جهان ناپسندش زیان                                   |

۱- «ج» : کند . ۲- «نج» : به نیل . ۳- «ج» : چو . ۴- واو از «م» است .  
 ۵- «م» : برو . ۶- «نج» : جوی خرد ؛ «نج» دیگر : خوی خون ؛ «نج» دیگر : جوی خورد . ۷- «م» : بنگری . ۸- «ج» : جنبش . ۹- «نج» : ازو بر هوا بادانه ؛  
 «م» : ... باد نه . ۱۰- «ج» : چو خاک . ۱۱- «م» : باد . ۱۲- «نج» : «م» : رکاب .  
 ۱۳- «نج» : «م» : باز . ۱۴- «م» : گیری . ۱۵- «م» : «نج» : نامکان ؛ «نج» دیگر :  
 مامکان . ۱۶- «م» : اگر نیستی عرض او . ۱۷- «ج» : اگر . ۱۸- «ج» : ز آواز .  
 ۱۹- «م» : سود .

۲۲۹۰. ایَا پاکدین شاه دانش گزین  
 جهان بی تو تاراج اهریمن است  
 بزرگی و شاهی مثل آتش است  
 همی تا فصول طبایع ز سال  
 بمان تا زمین است شاه زمین  
 ۲۲۹۵ به نیکوی بکوش و بهمت برس  
 همایون و فرخنده بادات عید  
 ز دین تو اهل هوا را هوان  
 بره گرك درد چو نبود شبان  
 از آتش تو نوری و جز تو دخان  
 تموز و دی است و بهار و خزان  
 بزی تا زمانست فخر زمان  
 بشادی بباش و برادی ۲ بهمان  
 عدو مستمند و ولی کامران

تو از قدرت ایزدی بر زمین

همی باش بر قدرتش جاودان

۵۵

## در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین<sup>۱</sup>

همیروم به-راد و همی زیم به امان  
 بجاه و دولت و نام خدایگان جهان  
 سرملوک جهان میر نصر ناصر دین  
 سپاهدار خراسان برادر سلطان  
 ۲۳۰۰ کپینه ۲ عرصه ای ۳ از جاه اوفزون ۴ زفلک  
 کمینه ۵ جزوی از قدر او مه ۶ از کیوان  
 کسی که جز بتواضع بدو نگاه کند  
 برآید از لب چشمش بجای مژه سنان  
 چو دید دشمن کو تیر در ۷ کمان پیوست  
 برون جهد ز قفا ۸ دیده هاش چون پیکان  
 ز بهر آنکه ز نی شاه را قلم باید  
 فرست هیچ نی از خاک تا نبست میان  
 سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است  
 چنانکه در ظلمت است چشمه حیوان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - بجز فرهنگ فرس اسدی : کمینه ۳ - «م» : عرض ؛  
 «نچ» : عرضی . ۴ - «نچ» : برون . ۵ - بجز فرهنگ اسدی (ص ۴۵۴) که تمام بیت آنجا  
 شاهدلفت کمینه بمعنی کمترست : کپینه . ۶ - «نچ» : به . ۷ - «م» : بر . ۸ - «نچ» :  
 بقفا .

۲۳۰۵ بجای علمش جهلست علم افلاطون  
 بجای عدلش ظلمست عدل نوشروان  
 بدیده بوسد پیروزی آن رکاب بلند  
 بروی ساید<sup>۱</sup> بخت آن خجسته شادروان  
 زباد طبعش و از کوه حلم<sup>۲</sup> ، این عجیبت  
 که او بیاد سبک برگرفته<sup>۳</sup> کوه گران  
 فضایلش بجهان از در قیاس هواست  
 نه جای گیرو گرفته جهان کران بکران<sup>۴</sup>  
 همه خصالش پرفایده است چون حکمت  
 همه کلامش پرمعجزه است<sup>۵</sup> چون فرقان  
 ۲۳۱۰ از آنکه در همه هستی همی<sup>۶</sup> بود موجود  
 مدیح او بچه ماند بججت یـزدان  
 امان خلق ضمان کرد جود او ز خدای  
 امان خواسته خویش را نکرد ضمان<sup>۴</sup>  
 نه گر تو خدمت کاهی بکاعد<sup>۷</sup> او زعطا  
 نه بیشی گنہت عفو او<sup>۸</sup> کند نقصان  
 ایـا زمانه شده مقتدی<sup>۹</sup> همت تو  
 تو مقتدی و مروّت بنزد تو مهمان

۱ - «نج» : روید ؛ «م» : روید . ۲ - «ج» : وزکوه حلمش . ۳ - «ج» : گرفت .  
 ۴ - بیت از «م» است . ۵ - «نج» : از معجزات . ۶ - «م» : همو . ۷ - «نج» : بخواهد .  
 ۸ - «م» : از گنه اربود ؛ «نج» : از گنه ... ۹ - «ج» : مقتدی بهمت .

اگر بگوئی<sup>۱</sup> جانی که زنده دارد تن  
و گر نگویی<sup>۲</sup> عقلی که زنده دارد جان  
۲۳۱۵      بتو نشان دهم از تو ز بهر آنکه<sup>۳</sup> ترا  
بتو شناسند<sup>۴</sup> ای شاه جز ترا بنشان  
تو از بلندی چرخ و گردش تو هنر  
تو از تمامی دهری و جنبش تو امان<sup>۵</sup>  
بجای جهد قضائی که بشکنی تدبیر  
بجای عهد وفایی که نشکنی پیمان  
مبارکست بر احرار نام و<sup>۶</sup> خدمت تو  
مرا نخست پدید آمده است ازین برهان  
مرا جوان خرد و پیر بخت<sup>۷</sup> بگزیدی  
بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان  
۲۳۲۰      از آن سپس که نبودم ز خویشان آگاه  
بجاه تو ز من آگاه شد جهان بنشان  
چو خویشان هنر و سیرت تو نام مرا  
بگسترید بهندوستان و ترکستان  
اگر بگیری مدحت مرا بسحر حلال  
بیاورم که هم قدر تست و هم امکان

۱ - «نچ» : نگویی . ۲ - «م» : بگوئی . ۳ - «م» : بتو نشان دهم از تو بهر آنکه.

۴ - «نچ» : شناسد . ۵ - «نچ» : نهان . ۶ - «م» : واد ندارد . ۷ - «م» : بخت پیر.

نخست یاد گر ۱ از روزنامه نام منست  
 بهر کجا سخن پارسی است در کیمهان<sup>۲</sup>  
 مرا شناسد لفظ بدیع و وزن غریب  
 مرا شناسد دعوی<sup>۳</sup> دفتر و دیوان<sup>۴</sup>  
 ۲۳۲۵ زبان من بمدیح تو تا دراز شدست  
 بمن دراز نشد دست محنت حدشان  
 غذا ز نعمت تو خوردم و زخوان<sup>۵</sup> پدر  
 نه از میانه راه و نه از در دکان  
 موفقم بتو ای شاه و<sup>۶</sup> برکشیده تو  
 وز آفرین تو اندر ایادی و<sup>۷</sup> احسان  
 بدولت تو هم امروز جاه دارم و عز  
 ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و شان<sup>۸</sup>  
 ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود  
 مرا چه باك بود از فلان و از بهمان  
 ۲۳۳. تو ابر رحمتی ای شاه ز آسمان<sup>۹</sup> هنر  
 همی بیاری بر بوستان و شورستان  
 بدین<sup>۱۰</sup> ادو جای تو یکسان همی رسی لیکن  
 ☆ ز شوره گرد بر آید چو نرگس از بوستان

۱ - در حاشیه «م» : بارکه . ۲ - بیت از «م» است . ۳ - «م» : معنی . ۴ - «نچ» :

برهان . ۵ - «ج» : نان . ۶ - «م» واو ندارد . ۷ - واو از «م» است . ۸ - «م» :

«نچ» : مان . ۹ - «نچ» : و آسمان . ۱۰ - «م» : باین . ☆ ← تعلیقات .

اگر چه درّ باصل از سرشك بارانست  
 نه در بگردد<sup>۱</sup> هرجا که برچکد باران  
 سرشك باران چون در پاك خواهد شد  
 صدف ستاند زابر آن سرشك را بدهان<sup>۲</sup>  
 همیشه تا که تموز و دی است ز آتش<sup>۳</sup> و آب  
 چو از هوا وز<sup>۴</sup> خاکست نو بهار و خزان  
 بخوی نیک ببخش و بروز نیک بکوش  
 بیخت<sup>۵</sup> نیک بباش و بنام نیک بمان

۲۳۳۵

۱- «ج» : گردد. ۲- این بیت از «م» است. ۳- «نج» : و آتش. ۴- «ج» : جواز هوا چو؛  
 «نج» : چو، از هوا چه. ۵- «م» : بخت.

۵۶

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

گفتم نشان ده از دهن ای ترك ۲ دلستان  
 گفتا ز نیست، نیست نشان اندرین جهان  
 گفتم که ساعتی بپر من فرو نشین  
 گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان  
 گفتم که باد سرد زیان داردت همی  
 گفتا ز باد سرد رسد ۳ لاله را زیان  
 گفتم که گلستانت همه ساله برگلست  
 گفتا که گل غریب نباشد بگلستان ۴  
 ۲۳۴. گفتم ز بوستان تو یک دسته ۵ گل چنم  
 گفتا که گل مرا نتوان چد ز بوستان ۶  
 گفتم ز گلستان تو ای ترك خوی چکد ۷  
 گفتا ز گل گلاب چکیده است بی گمان  
 گفتم گلابدان شد چشمم گرفت جوش ۸  
 گفتا ز تف آتش جوشد گلابدان

۱- «م» عنوان ندارد و سیزده بیت اول قصیده در کتاب مونس الاحرار بدرالدین جاجرمی آمده است. ۲- بجز «م» و مونس الاحرار: دهن تنگ. ۳- بجز «م» و مونس الاحرار: بود. ۴- «م»: بیوستان. (مونس الاحرار این بیت را ندارد). ۵- بجز «م»: مشت. ۶- «م»: گلستان. ۷- در مونس الاحرار، ای دوست خوی چکید. ۲۸- بجز مونس- الاحرار: شد چشمم ز تف خویش؛ نسخه مونس الاحرار: شد و... ز تف خویش.

گفتم که زعفران شدرویم ز آب چشم  
 گفتا کز ۱ آب زرد شود روی ۲ زعفران  
 گفتم که مشک و بانست آن جعد و زلف ۳ تو  
 گفتا ببوی و رنگ عزیزست مشک و بان  
 ۲۳۴۵ گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی  
 گفتا ستاره نیست پدیدار هر زمان  
 گفتم چرا تو دیر نیایی بر رهی ۴  
 گفتا که تیر دیر نباید ۵ بر کمان  
 گفتم ز بوسه تو ۶ زیان کردم ای نگار  
 گفتا بطمع سود رسد ۷ مرد را زیان  
 گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار  
 گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان ۸  
 گفتم زمن جدا شدی ۹ ای بت بمن رسی  
 گفتا رسم بدولت و فقر ۱۰ خدایگان  
 ۲۳۵۰ گفتم یمین دولت محمود کامکار  
 گفتا امین ملت آن شاه ۱۱ کامران

۱ - «م» : بر ؛ «ج» : از. (متن از مونس الاحرار است). ۲ - بجز مونس الاحرار: رنگ. ۳ - «ج» : که مشک و بان شد از ؛ «م» : مشک و بان شد آن جعد و لعل. (متن از مونس الاحرار است). ۴ - «نج» : دیر نیایی برم همی ؛ مونس الاحرار : گفتم چرا کی دیر نیایی ... ۵ - «م» : بیایی ... ۶ - «نج» : و مونس الاحرار : نیاید ؛ «م» : بیاید. ۷ - «ج» : زبهر ... بود ؛ «م» : زبهر ... بوسه تو ؛ مونس الاحرار : ز دوستیت. ۸ - بیت از مونس الاحرار است و در اسدی (ص ۲۳۵) و (متن از مونس الاحرار است). ۹ - «ج» : گفتم جدا شوی زمن ؛ سروری (ص ۱۷۴) بشاهد لغت فغ بمعنی معشوق و بت نیز آمده است. ۱۰ - «م» : نسخه مونس - «نج» : گفتم جدا شدی زمن. (متن از «م» و مونس الاحرار است). ۱۱ - «م» : نسخه مونس - الاحرار : بدولت فر. (و مونس الاحرار ابیات بعد را ندارد). ۱۱ - «نج» : محمود.

گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین  
 گفتا فلک نیارد چون او بصد قران  
 گفتم بآسمان برین بر توان شدن  
 گفتا توان، ز همت او سازا نردبان  
 گفتم بیحر اخضر کردم دلش قیاس  
 گفتا که بحر ۲ هرگز کی بود بیکران  
 گفتم بابر کردم تشبیه کف او  
 گفتا که ابر هرگز نبود ۳ گهرفشان  
 ۲۳۵۵ گفتم، پر ارغوان ۴ شد از تیغ او زمین  
 گفتا ز خون دشمن او رست ۵ ارغوان  
 گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش  
 گفتا که در قضای فلک کی بود امان ۶  
 گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر  
 گفتا فدای جاننش بادا هزار جان  
 گفتم که تیغ او بمیان مصاف چیست  
 گفتا که در مصاف هزار نیست ۷ جانستان  
 گفتم که باد نیست بر اسب او سبک  
 گفتا که کوه نیست بر پیل او گران

۱ - بجز «م» : ساخت . ۲ - «م» : به بجو . ۳ - بجز «م» : کی بد . ۴ - بجز «م» : که ارغوان . ۵ - بجز «م» : هست . ۶ - بیت از «م» است . ۷ - «نچ» : هزار نیست .

- ۲۳۶۰ گفتم که پیل او بچه ماند بگاه رزم ۱  
گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان  
گفتم هزار قلعه روان است شاه را  
گفتا که صد هزارش بیش است نا روان ۲  
گفتم خدای عرش بدادش همه مراد  
گفتا که هست خسرو گیتی ۳ سزای آن  
گفتم که رایگان نگرفتست ۴ مملکت  
گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان  
گفتم که بود یار ۵ مراورا بروز رزم  
گفتا نخست یاری تأیید ۶ آسمان  
۲۳۶۵ گفتم که زین گذشت ۷ مراورا که یار بود  
گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان  
گفتم که آن ۸ چهار کدامست بازگوی ۸  
گفتا که تیغ تیز و دل و دو کف ۱۰ و زبان  
گفتم که حد غزنین از فرّ او چه کرد  
گفتا که ز سرخ پدید آوردی کان ۱۱  
گفتم کجاست دولت و با کیست همنشین ۱۲  
گفتا که پیش اوست کمر بسته بر میان

۱ - بجز «نج» : بروز عرض ۲ - «نج» «م» : گفتا هزار قلعه روانست باروان .  
۳ - «نج» : غازی. (وبیت در «ج» يك سطر بالاترست). ۴ - بجز «نج» : بگرفته است .  
۵ - «نج» : که یار بود ۶ - بجز «م» : یاری و تأیید . ۷ - «ج» : کزین گذشته .  
۸ - «م» : این . ۹ - «نج» : بازگو . ۱۰ - بجز «م» : که تیغش و کف و دل .  
۱۱ - «نج» : آورد زکان . ۱۲ - «ج» : همقرین . به نظر آقای غلام سرور همایون :  
کوه . ← تعلیقات .

۲۳۷۰ گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست

گفتا مثال سیمرغ از چشم شد نهان<sup>۱</sup>

گفتم سزای دولت و ملکست شهریار

گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان

گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار

گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان

گفتم بقاش بباد بکام دل و ۲ نشاط

گفتا خدای عرش مر او را نگاهبان

۵۷

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>چيست آن آبی چو آتش و آهني چون<sup>۲</sup> پرنیانبیروان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان<sup>۳</sup>گر<sup>۴</sup> بجنبانیش آبت، اربلر زانی درخش<sup>۵</sup> ۲۳۷۵ور<sup>۶</sup> بیندازیش تیرست، اربدو یازی<sup>۷</sup> کماناز خرد آگاه نه در<sup>۸</sup> مغز باشد چون خرداز گمان آگاه نه در دل بود<sup>۱۲</sup> همچون گمان

آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد

ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان<sup>۱۰</sup>

گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست

چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان<sup>۱۱</sup>بوستان دیدار و آتش کار<sup>۱۲</sup> و نشناسد خردکآتش<sup>۱۳</sup> افروخته ست آن یاشکفته بوستان

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «نج» : آب چو آتش آهن چون ؛ در ترجمان البلاغه ( ص ۵۶ ) که بیت آنجا شاهد حسن مطالع است : آبی چن ... ۳ - «نج» : پیکر با تن روان ؛ «م» : ... سرو روان ؛ مجمع الفصحاء و «ج» : در تن . ( متن از ترجمان البلاغه است ) .  
 ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء : ار ... ؛ «نج» : ار نجنبانی . ۵ - «نج» : ... درفش ؛ در لباب الالباب ؛ بگردانی ... ۶ - «ج» : ار . ۷ - بجز «م» : اربخمانی ؛ لباب الالباب ؛ اربدو یازی . ۸ - «ج» : آگاه و نه در ؛ نسخ دیگر بجز «م» : آگاه نه و در . ۹ - بجز «م» : رود .  
 ۱۰ - بیت در فرهنگ سروری ( ص ۲۵۲ ) شاهد لغت پرنیان بمعنی حر بر منقش است . ۱۱ - این بیت از لباب الالباب است ( ج ۲ ص ۲ تا ۳۲ ) و آنجا سه بیت قبل از آن نیز آمده است .  
 ۱۲ - «نج» : آتش بار . ۱۳ - «ج» : کانشی .

۲۳۸۰ آب داده بوستانی سبز چون مینا برنگ ۱  
 زخم او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان  
 در پرند او چشمه سیماب دارد بی کنار ۲  
 و اندر آهن گنج مروارید دارد بیکران  
 هیچکس دیده است مرسیماب را چشمه پرند  
 هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان  
 از گل تیره است ۳ و شاخ رزم را روشن گلست  
 گلستان رزمگه گردد ازو چون گلستان  
 تا بدست شاه باشد مار ۴ باشد بی فسون  
 کشتن بد خواه او را تیز ۵ باشد بی فسان  
 ۲۳۸۵ شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن  
 سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان  
 زیر کردارش بزرگی، زیر گفتارش خرد  
 زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان  
 گر سخن گوید، خرد او راستاید در سخن  
 و در میان بند، بزرگی پیش او بند میان  
 جان ۶ سخن گوید، بنامش آفرین گوید خرد  
 دل دهان گردد بدان گفتار و اندیشه ۷ زبان

۱ - «نج» و مجمع الفصحاء: ... سبز چون شمشاد برگه؛ «ج»؛ ... بوستان ۲۰۰ -

«م»؛ بر کنار؛ «نج»؛ در کنار ۳ - «م»؛ آن گل تیره است. ۴ - «م» «نج» و ترجمان البلاغه (ص ۲۳) (که تمام بیت آنجا شاهد صفت مقتضی است)؛ تازه باشد؛ «نج» دیگر؛ باز باشد. ۵ - «نج»؛ نیزه. ۶ - «م»؛ گر ۷ - «م»؛ گفتار اندیشد.

گر نه از بهر زمین بوسیدنستی <sup>۱</sup> پیش او  
 مرمیان را نیستی پیوند و بند <sup>۲</sup> اندر میان  
 پست گشته راستی از نام او گردد بلند <sup>۳</sup>  
 پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان  
 ای خرد راجان و جانرا <sup>۳</sup> دانش و دل را امید <sup>۴</sup>  
 پادشاهی را چراغ و نیکنامی را نشان <sup>۵</sup>  
 سوخته تیغت درفش <sup>۶</sup> لشکر ترکان چین  
 بر زده گردد <sup>۷</sup> سپاهت لشکر هندوستان  
 بردل تیره نهاده پیش یزدان برده اند  
 داغ تمییز <sup>۸</sup> توای شاه جهان چیمپال و خان  
 بر سپهر مهر مهری، در نگین داد مهر <sup>۹</sup>  
 در سر گفتار چشمی، <sup>۱۰</sup> در سر کردار جان  
 خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست <sup>۱۱</sup>  
 زیر هر پیچی <sup>۱۱</sup> از انگشت تو گنجی <sup>۱۲</sup> شایگان  
 اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس  
 زر نستاند ستاننده از دهنده رایگان <sup>۱۳</sup>  
 کوه کان بادوزان <sup>۱۴</sup> گردد بجنبش اسب تست  
 کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

۱ - «م» : بوسی بستی . ۲ - «نج» : هرمیان را نیستی ... «ج» : بر میان نی راستی ... ۳ - «نج» : تن را . ۴ - «م» : بلند . ۵ - «ج» : و مجمع الفصحاء : روان . ۶ - «م» : درخت . ۷ - «م» : «نج» : پرده گردد . ۸ - «م» : «نج» : شمشیر . ۹ - «نج» : نکین و مهراو . ۱۰ - «م» : جسمی . ۱۱ - «م» : سپی ، «ج» : بخشی ، «نج» : پنجی . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۷) است که تمام بیت آنجا بشاهد صفت اعنات آمده است) . ۱۲ - بجز «نج» : گنج . ۱۳ - بیت از ترجمان البلاغه است در صنعت اعنات (ص ۳۷) . ۱۴ - «نج» : خزان .

گرت نیل و ناردان باید<sup>۱</sup> بجنگش تیز کن  
 گرد میدان: نیل گردد، سنگریزه: ناردان  
 رجم دیوانرا ستاره چون شود<sup>۲</sup> در تیره شب  
 تیر تو چونان<sup>۳</sup> رود در جوشن وبر گستان  
 ۲۴۰۰ تن بامید تو دارد زندگانیرا بکام  
 جان ز بیم تیغ تو بر مرگ دارد دیده بسان  
 از هنر نیکویی نیاید بی دل و بازوی تو  
 وز<sup>۴</sup> رمه چیزی نماند چون بماند بی شبان  
 کارخواهی، کاربخشی، کاربندی<sup>۵</sup> کارده  
 کار بینی، کارجوئی، کارسازی، کاردان  
 شادی و شاهی<sup>۶</sup> توداری شاد باش و شاه باش  
 جامه شادی تو پوش و نامه شادی تو خوان<sup>۷</sup>  
 نیک باد آن جان همیشه کز تو باشد نیک بخت  
 شاد باد آن دل همیشه کز تو باشد شادمان  
 ۲۴۰۵ تا بنوروز اندرون باشد نشان نوبهار  
 تا سپاه تیر ماه آرد نشان مهرگان  
 خرمی و زندگانی و بزرگی و هنر  
 با تو باد این هر چهار، ای شاه گیتی! جاودان

۱- «نچ» و مجمع الفصحاء: گرت تو نیل و ناردان خواهی. ۲- «م»: رود.  
 ۳- بجز «م»: زان سان. ۴- «چ»: از. ۵- «نچ»: کاربند و. ۶- «م»: شاهی  
 و شادی. ۷- «م»: «نچ»: شاهی بیوش و... بخوان. ۸- «م»: آنرا.

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

قویست دین محمد بآیت فرقان  
 چنانکه حجت سلطان بدایت سلطان  
 یمین دولت و پیراسته بتیغش ملک  
 امین ملت و آراسته بدو ایمان  
 ز خیر هر چه رسول خدای را خبرست<sup>۲</sup>  
 همی نماید از سایه خدای عیان  
 رسول گفت که<sup>۳</sup> بیغوله های روی زمین  
 ۲۴۱۰ مرا همه بنمودند از کران بکران<sup>۳</sup>  
 وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی  
 بهر کجا بنمودند از و مرا یکسان  
 همی درست شود آنکه مصطفی فرمود  
 کنون بحکم خدای از خدایگان جهان  
 عجب مدار تو زو این صفت که دولت او  
 خدای را غرضست و رسول را برهان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : خیرست . ۳ - اشاره است به حدیث نبوی :  
 زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فسیبلغ ملک امتی مازوی لی منها . — تعلیقات .

همیشه از قبل آفرین و ۱ خدمت او  
 خرد گشاده زبانست و کملک ۲ بسته میان ۳  
 ۲۴۱۵ بیک سفر ملکانرا نبود جز یک فتح  
 و گر نبود ۴ ازو سود بود و بود زیان  
 سفر یکيست خداوند<sup>☆</sup> را و پنجه فتح ۵  
 کزو ۶ نکرد یکی اردشیر و نوشروان  
 دزی گشاده که وهم اندرو بود ۷ عاجز  
 رهی بریده ۸ که دیواندرو شود حیران  
 براند خسرو مشرق بسوی بیلارام  
 بدان حصاری کز برج وی خجل ثلثان ۹  
 یکی بیابان بود اندر آن نواحی صعب  
 که بود پهناش از رود سند تا هند آن ۱۰  
 ۲۴۲ بطول و عرض همی کرد با سپهر مری  
 ز بس نشیب همی بست با سقر پیمان  
 بروز از بر سر آفتاب چون آتش  
 بزیر پای بشب سنگریزه چون پیکان ۱۰  
 بچاره بودی گر بودی اندرو نخچیر  
 به بیم رفتی گر رفتی اندرو شیطان ۱۰

۱ - واو از «م» است . ۲ - «م» : بملک . ۳ - «نج» : بنان . ۴ - «م» : نبود .  
 ۵ - شاعر دیگر جای در همین مضمون گفته است : چگونه گیرد پنجاه قلمه معروف - یکی سفر  
 که کند در نواحی لوهر (رجوع بقطعات و ابیات پراکنده و تعلیقات شود) . ۶ - «م» : کزان .  
 ۷ - «م» : گشاد...؛ «نج» و مجمع الفصحاء : اندر آن شود .  
 ۸ - «م» و مجمع الفصحاء : برید...؛ «نج» : اندران بود . ۹ - بیت از فرهنگ  
 اسدی است (ص ۳۵۱) ذیل لغت بیلارام بمعنی حصاری عظیم اما ممکن است که جای آن  
 اینجا نباشد و یا از قصیده دیگری باشد . ۱۰ - بیت از «م» است . ☆ ← تعلیقات .

رهی شکسته تر از عهد مردم بیدین  
 دراز تر ز غم یار در شب هجران  
 بساط پاش همه سنگهای همچو خشک  
 نبات پاش همه خارهای چون سوهان  
 ۲۴۲۵ به خار غیبه ربودی درختش از جوشن  
 بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان ۱  
 چنان قعیر ۲ که هنگام برگزشتن ازو ۳  
 کسی ندید ز پیل بلند ، جز پالان  
 چنان گذشتی زو شاه خسروان گفتی  
 که باد مرکب او را گرفته بود عنان  
 ز موج آب ۴ چو بگذشت رایت منصور  
 فکند دولت او مرفتح را ۵ بنیان  
 هم از نخست بهر ساوه ۶ بر کشیده سپاه  
 یکی حصار کش سر برابر سلطان ۷  
 ۲۴۳۰ بیشت ماهی قعرش ، بماء کنگره ها  
 ز سنگ خاره مر او را قواعد و ارکان

۱- بیت در فرهنگ سروری (ص ۱۴۴) ذیل لغت غیبه بمعنی پاره های فولاد که بر جامه نصب کنند آمده  
 مناسبت را اینجا آوردیم و تواند بود که محل آن اینجا نباشد و یا بیت از قصیده دیگری باشد  
 اما آنچه مسلم است اینکه بی شک پس از این بیت و پیش از بیت بعد بیتی یا ابیاتی بوده است که از نسخه  
 حاضر ساقطست . نمایشگر و وصف کننده روده های ژرف آن نواحی . ۲ - «م» ، فقیر ؛  
 «نج» ، فقیر . ۳ - «نج» ؛ او ؛ «چ» ؛ آن . ۴ - «چ» ؛ ز آب . ۵ - بجز «م» ؛  
 قنوج را . ۶ - «م» ؛ بر شاره ؛ «نج» ؛ بر ساد . (متن نیز معلوم نیست ولی بهرحال نام  
 قلعه ای بوده است که محمود غزنوی آنرا فتح کرده ) . ۷ - «م» ؛ بنای کش ... کیوان .

بگرد خندق او بر دمیده بیشه ز رمح<sup>۱</sup>  
 چنان که غرم<sup>۲</sup> در آن بیشه نگذرد آسان  
 بساعتی بگرفت آن حصار و غارت کرد  
 خدایگان زمین خسرو حصارستان  
 درونده سایر ماند و نه طایر<sup>۳</sup> از بر خاک  
 دولك ز لشكر او شد بزیر خاک نهان  
 حصار دیگر بکواره<sup>۴</sup> شد که شاه عجم  
 بکندش<sup>۵</sup> از بن ویک ساعتش نداد امان<sup>۶</sup>  
 ۲۴۳۵ مرادش آنکه زیادت کند مر ایمانرا  
 بکفر و لشکر کفر اندر آورد نقصان  
 حصار دیگر بر نه ، امیر او هردت<sup>۷</sup>  
 سپاه او قوی و گنج خانه<sup>۸</sup> آبادان  
 گرفت حصنش و پیلان<sup>۹</sup> و گنج او برداشت  
 حصار یانش مسلمان شدند پیر و جوان  
 دگر حصار مهاون<sup>۱۰</sup> که برجش از بالا  
 همی ببستی<sup>۱۱</sup> با چرخ آسمان پیمان<sup>۱۲</sup>

۱ - «نج» «م» : دردمیده بیشه رمح . ۲ - «نج» : وهم . ۳ - «نج» : ... سایر ماه...  
 در فرهنگ سروری (ص ۱۲۷۱) که تمام بیت آنجا شاهد لغت لك بمعنی صدهزار است : در آن... «م» :  
 درونه ساتر .. و نه ظاهر . ۴ - «نج» : یکواره ؛ «م» : کفار بد . (متن نیز که نام  
 حصاری بوده است روشن نیست) . ۵ - «ج» : بکند . ۶ - «م» : ضمان . ۷ - «نج» :  
 بدنه امیر او هارون ؛ «م» : بد بود امیر او حارث ؛ «ج» : هدیه امیر او هارون . (متن  
 تصحیح قیاسیست) . ۸ - «م» : گنجهاش . ۹ - «م» : فیلان . ۱۰ - «م» : مهابت ؛  
 «ج» : مهادین . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ - بجز «م» : به بینی . ۱۲ - «ج» :  
 یکسان ؛ «نج» : بنیان . (متن از «م» است) . ☆ ← تعلیقات .

همی بنالد گفתי زمین ورنجه شود  
 ز بار باره آن سنگپاره <sup>۱</sup> شارستان  
 بگرد خندق او بیشه ای که هرگز وهم <sup>۲</sup>  
 ۲۴۴۰ بدو درون نتواند شد از کسران بکران  
 در او سپاهی محکم چو کوه و جمله چو ابر  
 ز تیزی آتش و از مره <sup>۴</sup> قطره باران  
 زجان خویش بپرخاش دست شسته همه <sup>۵</sup>  
 برزمگه بکف دست بر نهاده روان  
 فروغ تیغ یمانی بدستان به نبرد <sup>۶</sup>  
 شعاع داده <sup>۷</sup> چو بهرام در کف کیوان  
 بدان حصار درون لشکری <sup>۸</sup> قوی گرچند  
 فریفته شده و ایمن نشسته از حدثان <sup>۹</sup>  
 ۲۴۴۵ همی بگفت که : بامن که بس بود به سپاه <sup>۱۰</sup>  
 به گنج خانه و پیلان <sup>۱۱</sup> آهنین دندان  
 چو دید رایت منصور شاه بر در حصن  
 فرو گرفت گریبانش ناگهان خذلان  
 به مغز ، قصد سر تیغ های آینه رنگ  
 به دیده قصد سر نیزه های خون افشان

۱ - «نج» : زبانه یاره این نیکپاره ؛ «م» : زبانه باره آن بی کناره ؛ در سروری  
 ذیل لغت شارستان بمعنی قلعه و حصار (ص ۸۷۸) ؛ زبانه باره آن ... ؛ «ج» : زبانه باره ...  
 ( متن تصحیح قیاسیست ) . ۲ - «م» : مرگ . ۳ - «م» : بمیان . ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء ؛  
 و از مرچو ؛ «نج» : وز مره . ۵ - «م» : بپرخاش و ... ؛ «نج» : ... دست سمت همی .  
 ۶ - «م» : یمانی . ۷ - «م» : داد . ۸ - «نج» : در آن ... لشکر قوی . ۹ - «م» : شده  
 ایمن ... خذلان ؛ «نج» : ... خذلان . ۱۰ - «ج» : که بس سپاه بود . ۱۱ - «م» : فیلان .

نخست رزمی ۱ پیوست کز نهیب و شعاع  
 سپهر اخضر را باز داشت از دوران  
 همی زدندی شمشیر آهوان سرای ۲  
 دوزلفشان به سمن بر همی زدی چوگان  
 ۲۴۵۰ حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد  
 بیک چهار یک از روز خسرو ایران  
 چو دید نصرت شاه زمانه و دانست ۳  
 بدست او اجل خویش را بدید عیان  
 گریخت ، خویشتن اندر میان آب افکند  
 بکشت خویشتن و دیگران در آب روان ۴  
 همی در آب فکندند خویشتن قومش  
 دو صد هزار فزون از رجال واز نسوان ۵  
 و گر چه هست دگر گرمین دگر نگویم از آنک  
 دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان ۶

۱ - «نچ» : رزمی ؛ «نچ» دیگر : روزی . ۲ - «م» : «م» : سرای . ۳ - «م» : که بدست .  
 ۴ - مراد کلچندر (کلچندر) است حاکم مهاون . ۵ - بیت از «م» است . ۶ - دنباله قصیده در  
 دست نیست . و این بیت یاد آور مضمون بیت ۱۵۲۷ است و ۲۱۴۲ و ما چهار بیت دیگر به همین  
 وزن و قافیه از فرهنگها یافته ایم که ظاهراً از دنباله همین قصیده است ، یا قصیده دیگر ، احتیاطاً  
 در ردیف ابیات پراکنده پایان کتاب نقل خواهیم کرد .

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

- ۲۴۵۵      خدایگان بزرگ آفتاب ملک زمن<sup>۲</sup>  
 امام عصر خداوند خسرو ذوالمن  
 یمین دولت و دولت بدو قوی ز شرف<sup>۳</sup>  
 امین ملت و ملت بدو تهی ز فتن  
 بطبع رغبت نیکی کند چنانکه همی  
 بطبع او نبرد دیو جز به نیکی ظن  
 دراز دست بدان شد چنین که کوتاه کرد  
 ز طبع خویش پیرهیز دست<sup>۴</sup> اهریمن  
 چو جنگ خواهد کردن چنان شود گویی  
 که پوست برتن او هست غیبه جوشن<sup>۵</sup>
- ۲۴۶۰      عدو نیارد بردنش نام و گهر ببرد  
 که رگ شود بزبانش خلیده چون سوزن<sup>۵</sup>  
 اگر بهند و خراسان بزرگ نام شدست  
 نه زان کم است بزرگیش در حجاز و یمن<sup>۶</sup>

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «م»: دوات و دین. ۳ - «م»: غنی ... «نچ». ۴ - «م»: خلق. ۵ - بیت از «م» است. ۶ - مصراع از «م» است.

میان همتش اندر فلک نهفته شدست ۱  
 چنان کجا تنش اندر میان پیراهن  
 جهان گشایا! شاها! مها! خداوندا!  
 تویی که حجت را زیر لفظ تست وطن  
 برزم کردن دشمن حسام تو گویی  
 که دست ۲ داودستی و دشمنان آهن  
 ۲۴۶۵ بتو زیند همه ۳ بندگان که در گیتی  
 تو روح پاکی و جز تو همه جهان چو ۴ بدن  
 چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو  
 چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن  
 بهیچگونه سخن در ۵ محلّ تو نرسد  
 هر آینه نتوان شد بر آسمان برسن  
 بخام طبعی پیش تو آمدند سوار  
 پیاده شان بکشیدند خام در گردن  
 ز دشمنان تو اندر مضرتست جهان  
 جهانیان همه از فعلشان بدرد و حزن  
 ۲۴۷۰ ز جاهشان برتاب و ز گاهشان بگسل  
 ز تختشان بر بای ۶ و ز بیخشان بر کن

۱- مصراع از «م» است. ۲- «ج»: دودست. ۳- «م» «نچ»: همی. ۴- «م»: جهانانت.

۵- «م» «نچ»: بر. ۶- «ج»: بر با.

به تیر چشم خداوندشان چو و سنگ بدوز  
 به تیغ جمع سپهشان چو ذره پیراکن  
 کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل  
 دلش بطاعت تو تیز گردد و توسن<sup>۱</sup>  
 نهان نماند ازیرا<sup>۲</sup> که کینه تو بلاست  
 بلا نهان نتوان داشتن بحیله و فن  
 کسی بخانه در، آتش فروخت نتواند  
 چنانکه بر نشود دود ازو<sup>۳</sup> سوی روزن  
 ۲۴۷۵ خدای پیش تو آرد همی عدوی ترا  
 اگر بود به سرانندیب، اگر بود به عدن  
 خدایگانا گفتم که تهنیت گویم  
 بجشن دهقان آیین و زینت<sup>۴</sup> بهمن  
 که اندرو بفروزند مردمان مجلس  
 بگوهریکه بود سنگ و آهنش معدن  
 چو حمله تو قوی و چو عدل تو بی عیب  
 چو همت تو بلند و چو رای تو روشن  
 به برزنی که ازو اندکی بیفروزند  
 بنور با فلک روز<sup>۵</sup> برزند برزن

۱ - «نج» : شرزه گردد و ... ؛ «نج» دیگر : نیز ره گرد ... ؛ «نج» دیگر :  
 نیز ره برد توسن ؛ «نج» : نیز ره برد توسن ؛ ۲ - «م» : زیرا . ۳ - «م» : دود او .  
 ۴ - «ج» : آئین بزینت ؛ «نج» : آئین زینت . ۵ - «نج» : تافلک ماه ؛ «ج» : بافلک  
 و ماه ؛ مجمع الفصحاء ؛ بافلک ماه .

۲۴۸۰ چنین که بینم ۱ آیین تو قوی تر بود

بدولت اندر ز آیین خسرو و بهمن

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبرانست ۲

روا نداری بر رسم گبران رفتن

جهانیان برسوم تو تهنیت گویند

ترا برسم کسان ۳ تهنیت نگویم ۴ من

نه آتش است سده، بلکه آتش آتش تست

که يك زبانه به باری زند یکی به ختن ☆

وزان زبانه همی یکزمان ۵ برون نشود

ز خاندان بدانیش شاه از آن ۶ شیون

۲۴۸۵ همیشه تا خرد آراسته است بخرد را

بنامهای خوش و لفظهای مستحسن

بقات باد و بکام تو باد کار جهان

سپاه دولت گردت ۷ گرفته پیـرامن

ز لاله رخ خوبان و سرو قد بتان

سرا و مجلس تو همچو بوستان و چمن

۱ - «ج» : ... دیدم ؛ مجمع الفصحاء ؛ چنانکه دیدم . ۲ - «نج» : مردانست .

۳ - بجز «نج» : کیان . ۴ - «م» : بگویم . ۵ - «م» : یکزبان . ۶ - «م» «نج» : بدانیش

و دشمن از ؛ مجمع الفصحاء ... شاه آن . . . . ۷ - «م» : ... گردن ؛ «نج» .

سپاه و دولت ... ☆ اصل ؛ به تازی . ( متن حدس آقای غلام سرور همایون است ) .

۶۰

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۱</sup>

بغال نیک و بفرخنده روزگار، جهان  
 بسان دولت شاه جهان شدست جوان  
 اگر ز گوهر ناسفته ابر شد چو صدف  
 چرا شد از گل ناکشته دشت چون بستان  
 ۲۴۹. فکند شادروانی بدشت باد صبا  
 که تار و پودش هست از ۲ زبرجد و مرجان  
 چو مجلس ملک الشرق از شمار ملوک  
 بجعفری و بعدلی نهفته شادروان  
 کنار پرگل از آن کرد گل که ابرسیاه  
 فرو گذشت بدو پرگلاب کرده ۳ دهان  
 درخت را حسد آمد ۴ همی ز شاعر شاه  
 که شعر خواند بر شاه و بیندش بعیان ۵  
 زبان و چشم برآرد همی کنون ز حسد  
 شکوفه هاش همه چشم و برگه اش زبان

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «م» : یکسر. ۳ - بجز «م» : کرد. ۴ - «م»  
 و مجمع الفصحاء: آید. ۵ - «نچ» : ثعبان.

۲۴۹۵ دخان ازا ۱ آتش جستی همیشه تا بوده است

کنون چه بود که آتش همی جهد ز دخان

چنان جهد که تو گویی همی پدید آید ۲

ز گرد، لشکر جرّار حمله سلطان

یمین دولت عالی امین ملت حق

نظام دولت تـازی و ملت یـزدان ۳

بـروزگار عزیزش عزیز گشت خـرد

بـاعتقاد درستش درست شد ایمان

ز بند گیش علامت بود میان بستن

ملوک ازیـرا زرّین کنند ۴ بند میان

۲۵۰۰ بخدمتش ملکان سر فرو برند نخست

از آن بتـاج سزاوار شد سر ملکان

اجل بیاید و انگشت بر نهد بعدو

بساعت اندر کوتیر برنهد بـکمان

بزرگ چون خردست و عزیز چون دولت

قوی چو حجت اسلام و پاک چون فرقان

چگونه دست گذارد بدین جهان جودش

که جود او را باید چنین هزار جهان

۱ - بجز «نج» : ز . ۲ - بجز «م» : درست آمد . ۳ - «م» : دهقان . ۴ - «ج» :

نموده ... «نج» : نموده اند . (متن نیز از «نج» است).

بود عطای امیران بکیسه<sup>۱</sup> و کـاغذ

عطای میر خراسان بگنج خانه و کـان

۲۵۰۵

همی رود بر هر لفظی از مدایح او

هزار حجت و با هر یکی هزار زبان

ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند

کشیده دود ز بتخانه هاش بر<sup>۲</sup> کیوان

بر آن زمین ز نقش<sup>۳</sup> گرمسیر گشت هوا

سیاه گشت<sup>۴</sup> هم از دود چهره ایشان

بعر شاه جهان بر زمین قیامت را

رسوم شاه به تیغ است و شاه هندستان<sup>۵</sup>

ز آه<sup>۶</sup> سرد بر آوردن هـزیمتیان<sup>۷</sup>

زمین تر کستان سردسیر گشت چنان

۲۵۱۰

قیامت آید این هردو داغ مانده بود

ز تیغ شاه به هندوستان و تر کستان

اگر بخواهی دیدن تو روزنامه فخر

رسوم شاه بین و مدیح شاه بخوان

بعر و روزی<sup>۸</sup> غمگین مباش تا دهمت<sup>۹</sup>

نشان روزی بی رنج و عمر جاویدان<sup>۱۰</sup>

شاه رو که ده انگشت شاه در دو کفش

کلید روزی خلق است و چشمه حیوان

۱- «م»: چو کیسه. ۲- «م»: در. ۳- «م»: تبش. ۴- «م»: گشته. ۵- بیت از «م» است (اما معنی آن استوار نمی نماید). ۶- «نچ»: در مجمع الفصحاء: باد. ۷- «نچ»: هزیمتیا نش. ۸- «م»: ز فکر روزی. ۹- «م»: دهدت. ۱۰- «م»: زهر دو کف و دو انگشت پادشاه نشان.

سخن فروشان آیند نزد ، او چو روند ۱  
 زجود او شده گوهر فروش ۲ و بازرگان  
 ۲۵۱۵ یکی مبارك - ارزست قصد خدمت ۳ او  
 کجا که آفت ۴ درویشی اندروست عیان  
 بدان رسید بلندی که ۵ او نماید راه  
 بدان دهند بزرگی که او دهد فرمان  
 شود اشارت تیغش دعای پیغمبر  
 اگر عدو کند ۶ از ماه جوشن و خفتان  
 زجان و عقل مصور شده است پنداری  
 که سیرتش همه عقلست و صورتش همه جان  
 هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد  
 بسوی خدمت شاهش دهد نخست نشان  
 ۲۵۲۰ نیاز عرضه بدو کن که بی نیاز شوی  
 حدیث او کن تارسته گردی از حدثان  
 سخن بدو بر تابخت زی تو آرد رخت  
 دلت بدو ۷ ده و آنگه دل ملوکستان  
 بدوست قصد همه مردمان ، بدو باید ۸  
 که جز ولایت او جای نیست آبادان

۱ - «م» : وخورند . ۲ - «نچ» : جوهر . ۳ - «م» : کردن . ۴ - «م» : آیت .

۵ - بجز «م» : رسند به نیکی گر ؛ «نچ» : رسند بنیکی که او . ۶ - «نچ» : عدو اگر کند .

۷ - «ج» : باو . ۸ - بجز «م» : ماند .

مبارکست پی رای او بهر چه رود  
 هزار گونه پدید آمدست ازو برهان  
 هم از مبارکی رای شهریار آمد  
 امیر زاده بغداد سوی ۱ او مهمان ☆  
 نکه توانستی داشتن ز آفت و عیب ۲  
 سپاه خانه ۳ خویش و ولایت کرمان  
 ولیکن از قبل آن که او همی دانست  
 کفایت و کرم و فضل خسرو ایران  
 بیا آمد ایدر تا دولت استوار کند  
 هم از نخستش محکم فرو نهد بنیان ۴  
 زمین توانستی داشتن خدای نگاه  
 گر استوار نکردی چنین بکوه گران  
 بزرگتر بود آن دولتی که شاه دهد  
 بدست دولت و تأیید گر دهدش عنان •  
 چو ۶ طالعند بزرگان [و] اوقران بزرگ  
 ۲۵۳۰  
 ز حکم طالع باقی ترست حکم قران  
 نه دولتی که ازو رفت ره برد بزوال  
 نه مـر زیارت او را تبه کند نقصان  
 رونده دولت و پاینده ملکتش پس از این ۷  
 چو پایدار زمین باشد و رونده زمان ۸

۱- «م» «نچ» : نزد . ۲- «نچ» : اگر توانستی داشتن مراقب و ... «م» : نکاه  
 چون نتوان داشت او ز گفت عجب . ۳- «م» «نچ» : سیاه خانه ؛ «ج» : سیاه جامه ؛ «نچ»  
 دیگر : ... خامه . ۴- «م» : بمیان . ۵- «م» : گردش عیان . ۶- «م» : چه .  
 ۷- «ج» : ملکتش از بن . ۸- «م» : ازان . ☆ ← تعلیقات .

همانکه با او پیکار جست و دندان زد<sup>۱</sup>  
 کنون بطاعت او آمد از بن دندان  
 ایا گشاده بحق دست و آفریده حق  
 بقت دولت او را کفایت توران (۴)  
 ۲۵۳۵ بگرید آنکه بخندد بکینه جستن تو  
 نماند آنکه ببندد بکین تو پیمان  
 اگر مخالف تو جهان آهین دارد  
 کندش ریزه سرنیزه تو چون سوهان  
 چو و شیر ببندد دو<sup>۲</sup> چشم او شود تیره  
 مگر ز دیده شیر آب داده ای تو سنان<sup>۳</sup>  
 چنان که تازی زان کشور ای ملک تو بدین  
 کسی نتازد از آن سر بدین سر<sup>۴</sup> میدان  
 جهان اگر چه بزرگست بر علامت تست  
 بنامه ماند و نام تو از برش عنوان  
 ۲۵۴۰ همیشه تا بخزان باد زرگری سازد  
 شود<sup>۵</sup> بنوبت نوروز باد مشک افشان<sup>۶</sup>  
 بملک خویش بیای و به رای خویش برو  
 بنام خویش بناز و بجای خویش بمان  
 زمانه داد تو داده است داد ملک بده  
 خدای کام تورانده است کام خویش بران

۱- «م»: کرد. ۲- «م»: چوسیر... در. ۳- «م»: آبدیده؛ بستان. ۴- «م»:  
 ازین سر بدان سر. ۵- «ج»: شده. ۶- «م»: فشان.

در مدح سلطان محمودی غزنوی<sup>۱</sup>

بدان گردیست آن سیمین زنخدان  
 بدان خمیدگی زلفین جانان<sup>۲</sup>  
 یکی گوئی که از کافور گویبست  
 یکی گوئی که هست از مشک چو گان  
 چه چیزست آن خط مشکین و ۳ آن لب  
 ۲۵۴۵ که دارد رنگ راح و بوی ریحان  
 یکی مانند مشک اندوده لاله است  
 یکی مانند زهر آلوده پیکان  
 شکنج زلف و چشم او رباید  
 دل از دست خردمندان بدستان  
 یکی دعوی کند مر جادویی را  
 یکی بنماید اندر وقت بهر هان  
 عزیز از من بنزد من دو چیزست  
 روانست و زبان آفرین خوان

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۶۷) شاهد  
 صنعت تقسیم وحده آمده است. ۳- «م» واو ندارد.

یکی در طاعت یزدان عزیز-زست  
 یکی در آفرین و مدح سلطان  
 یمین دولت آمد در دو گ-ردش  
 امین مملکت آمد در دو ۱ دوران  
 یکی در گشت ملک و ۲ گشت دولت  
 یکی در دور دین و دور ایمان  
 دو طوفان تیغ او بارید از آتش ۳  
 یکی در هند و دیگر در خراسان  
 یکی بر نخمه چپال و ۲ داود  
 یکی بر ایلک و خیل قدر خان ☆  
 ۲۵۵۵ چه چیزست آن رونده کلک ۴ خسرو  
 چه چیزست آن بلارک ۵ تیغ بران  
 یکی اندر دهان جان ۶ زبانست  
 یکی اندر دهان مرگ دندان  
 اگر شمشیر و ۲ گرد لشکر او ۷  
 بخواهد ۸ روز جنگ و روز جولان ۹  
 یکی دریا کند صحرای آموی ۱۰  
 یکی صحرا کند دریای عمان

۱- «م» : اندر دور . ۲- «م» : او ندارد . ۳- «نچ» : تیغ باریده ز آتش .  
 ۴- «چ» : دونده کلک . (متن از فرهنگ اسدی است (ص ۲۶۹) که تمام بیت آنجا شاعر  
 کلمه بلالک است بمعنی آهن جوهر دار) . ۵- در اسدی : بلالک . ۶- «نچ» : حق .  
 ۷- مجمع الفصحاء : شاه . ۸- «م» : نخواهد . ۹- در ترجمان البلاغ (ص ۱۰۳) که این بیت و  
 بیت بعد آنجا شاعر تضمین است : میدان . ۱۰- «م» : آعو . ☆ ← تعلیقات .

بپیمان <sup>۱</sup> تیر چرخ و تیر نساوک  
 همی بازوی او بگذارد آسان  
 یکی بر قلعه ای کش کوه باره <sup>۲</sup> است ۲۵۶۰  
 یکی بر جوشنی کش غیبه <sup>۳</sup> سندان  
 مبارز را سر و تن پیش خسرو  
 چو بگراید عنان خنگ و یکران <sup>۴</sup>  
 یکی خوی گردد اندر زیر <sup>۵</sup> جوشن  
 یکی خف <sup>۶</sup> گردد اندر زیر خفتان  
 فلک مر <sup>۷</sup> قلعه و مر باغ او را  
 بپیروزی در افکنده است بنیان  
 یکی را سد <sup>۸</sup> یا جوج است باره  
 یکی را روضه <sup>۹</sup> خلدست بالان  
 همیشه گنج و کاخ شاه گیتی ۲۵۶۵  
 بوافر مال و <sup>۱۰</sup> نعمتهای الوان  
 یکی پیراسته است از بهر زایر  
 یکی آراسته است از بهر مهمان  
 برهنه شاعر و درویش زایر <sup>۱۱</sup>  
 در ایران از عطای شاه ایران

۱ - «م» : به بسان . ۲ - «نج» : کوه تار ؛ «م» : کوه پاره . ۳ - «ج» : عیب .  
 ۴ - بجز فرهنگ اسدی (ص ۳۸۸) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد لغت یکران است : خنگ  
 یکران . ۵ - در فرهنگ اسدی : خرد . (تصحیح قیاسی مصحح آن : خوده) . ۶ - «نج» : جف .  
 ۷ - «م» : هر . ۸ - «م» : پاره ؛ در اسدی : دیوار . ۹ - «م» : پالان . بیت در سروری (ص ۱۷۹)  
 و اسدی (ص ۳۸۱) شاهد لغت بالان است بمعنی دهلیز . ۱۰ - «نج» : نوافرمای ؛ «ج» : بوافرمان .  
 ۱۱ - اصل : درویش و زایر . (متن تصحیح قیاسیست) .

یکی دیبا فرو ریزد برزومه <sup>۱</sup>  
 یکی دینار بر سنجد بقپان <sup>۲</sup>  
 ز نعمان <sup>☆</sup> بگذرد در خدمتش مرد  
 بمدهش بگذرد شاعر ز حسان  
 ۲۵۷۰ یکی را او کند نعمان ز نعمت  
 یکی را او کند حسان ز احسان  
 همه هندوستان پر دیو و شیرست <sup>۳</sup>  
 بگرد کشور آبادان و <sup>۴</sup> ویران  
 یکی در خون دل غرق از حسامش  
 یکی بر آتش تیمار بریان  
 سخنش <sup>۵</sup> ار بشنوی بسیار و اندک  
 هنرش <sup>۶</sup> ار بنگری پیدا و پنهان  
 یکی بیش آید از جان سخنگوی  
 یکی بیش آید از ریگ بیابان  
 ۲۵۷۵ همی تا <sup>۷</sup> تیر مه نیلوفر آید  
 چنان کاید گل سوری به نیسان  
 یکی چون گوهر <sup>۸</sup> کوه نشابور <sup>☆</sup>  
 یکی چون گوهر <sup>۹</sup> کوه بدخشان <sup>☆☆</sup>

۱- «نچ»: ... زرزومه ؛ «م»: خرد برزومه برزومه . ۲- «م»: بقیان ۳- «م»: شیر و دیو . ۴- «م»: واو ندارد . ۵- «نچ»: سخن . ۶- «نچ»: هنر . ۷- «نچ»: بر . ۸- در «م» متن را خطزده و بالای آن نوشته اند: یکی فیروزه . ۹- «ج»: زاده . ☆ یعنی فیروزه ☆☆ یعنی لعل . ☆ ← تعلیقات .

دعا از من دو باشد شاه را بس  
 همی گویم همی تا باشدم جان  
 یکی تا ملك باشد تو همی باش  
 یکی تا ملك ماند تو همی مان<sup>۱</sup>  
 عدوی ملك و ضد<sup>۲</sup> دولت بـاد  
 بدردی کش نباشد روی درـمان  
 یکی را بی سعادت بـاد طالع  
 یکی را بی زیادت بـاد نقصان

۲۵۸.

۱- «م»: خاک می ماند تومی مان. ۲- «م»: صید

در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین<sup>۱</sup>

لاله دارد توده توده ریخته بر پرنیان  
 مشک دارد حلقه حلقه بافته بر ارغوان  
 تخت بز آست یارب یا فروزان لاله زار  
 طبل عطارست یارب یا شکفته بوستان  
 گر نتابد زلف مشکین اندرو خود<sup>۲</sup> گم شود  
 بافته دارد همیشه زلف را از بهر آن  
 اوب زلف خویش در گرگم نشد پس من ز دور<sup>۳</sup>  
 چون بدو در<sup>۴</sup> گم شدستم نادرست این داستان  
 ۲۵۸۵ جامه نیکو نه زان<sup>۵</sup> پوشد که نیکوتر شود  
 بلکه نیکویش را پوشد بجامه بیگمان  
 شمع تا باشد برهنه بر جهان روشن شود  
 چون بیوشندش به چیزی نور او گردد نهان<sup>۶</sup>  
 در میان دود و آتش هر چه باشد سوخته است  
 ورنسوزد هیچکس را دل نسوزد در جهان<sup>۷</sup>  
 گر نسوزد در میان دود و آتش خط او<sup>۸</sup>  
 من چرا باید که باشم سوخته دل زین میان<sup>۹</sup>

۱- این قصیده فقط در «م» و «ج» جنگ ۲ - م : را درو دل ۳۰ - م : خویشتن در گم شود بر من ز دور  
 ۴ - م : چون بدو را ۵ - م : ازان ۶ - این بیت از جنگ کتابخانه مرکزی است  
 ۷ - م : تا ۸ - م : نسوزد ۹ - م : از میان

چون بخندد شکر و لؤلؤ فرو ریزد بتنگ

گویا از عسکر و عماش آید<sup>۱</sup> کاروان

۲۵۹۰

چون برابر چشم بامزگان سرافرازده می<sup>۲</sup>

راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان

بو المظفر میرنصر ناصرالدین کز ملوک

هر ملک را او کند هر روز بار امتحان

فعل او چرخست پنداری و آثارش نجوم<sup>۳</sup>

عزم او دهرست پنداری و کردارش زمان<sup>۴</sup>

دل سگالد مدحش<sup>۵</sup> و گوید زبان از بهر آنک

حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان از زبان<sup>۶</sup>

گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد

مدح او کن تا کند ناچسته<sup>۷</sup> پر گوهر دهان

۲۵۹۵

سیرت<sup>۸</sup> پاکش ز بس<sup>۹</sup> خیر اندر آمیزد بفعل

عادت نیکش ز بس لطف<sup>۱۰</sup> اندر آمیزد بجان

هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد<sup>۱۱</sup>

آهین باشد به حشر مغزش اندر استخوان<sup>۱۲</sup>

آب در غر بال چون ماند، چنان باشد درست<sup>۱۳</sup>

تیرش اندر غیبهای<sup>۱۴</sup> جوشن و برگستان

گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب<sup>۱۵</sup>

بگذرد ز آهن بدانک از صاعقه دارد سنان<sup>۱۶</sup>

۱ - جنگ، گوئی از عمان و عسکر آمدشش. ۲ - چون برابر چشم را بر مژه برابر زدند.

۳ - آثار اندرون همچون نجوم. ۴ - پندارش دهان. ۵ - مدحش.

۶ - اخلاص دلست و ... بر. ۷ - خوان تا شود. ۸ - صورت. ۹ - م: که با.

۱۰ - م: ز بس لفظ. ۱۱ - جنگ. ۱۲ - در روزم. ۱۳ - ماند. ۱۴ - جنگ: نیزه اش بر عیبه و.

۱۵ - جنگ: بس شکفت. ۱۶ - م: نشان.

تیغ او ازخشم وز حلمش سرشته شد مگر<sup>۱</sup>  
 زانکه هم چون خشم او تیزست و چون حلمش گران  
 ۲۶۰۰ صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او  
 گوهرش سنگست و دارد رنگ چینی پر نیان  
 کان بیجاده کند مغز عدو را روز جنگ  
 جوشد اندر کان بیجاده ز مروارید<sup>۳</sup>  
 ای بفضل اندر موافق، ای بعدل اندر بزرگ  
 ای بعلم اندر ستوده، ای بعمر اندر جوان  
 ای ز درویشی نجات و ای ز غمناکی فرح  
 وی ز بدبختی خلاص و ای ز بدراهی امان  
 ای سعادت را مزاج و ای مروّت را سبب<sup>۴</sup>  
 ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان  
 ۲۶۰۵ ای ز هر چیزی معانی، ای ز هر چیزی هنر  
 ای ز هر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان  
 ای بقوّت چون زمانه، ای بحجّت چون خرد<sup>۵</sup>  
 ای به نیکی چون دیانت، ای به پاکی چون روان<sup>۶</sup>  
 آفرین بر تو کند ملک، ای بشیکی آفرین  
 داستان بر تو زند حق، ای به حق همدستان<sup>۸</sup>  
 جود را مسکن<sup>۷</sup> پدید آورد تا بر پای کرد

مر بنای جود را ایزد بدان فرخ بیان

۱ - مگر پیدا شدست . ۲ - جنگ ، باشد آتش هیجا دخان . ۳ - این بیت از جنگ  
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است . ۴ - ۴ - ۴ : رماح ... سپر . ۵ - جنگ : به .  
 ۶ - ۴ : هنر . ۷ - جنگ : توان . ۸ - ۴ : به نیکی داستان . ۹ - ۴ : مسکن .

رایگان کردی تو مال خویش مر خواهند را<sup>۱</sup>  
حرص او خود کم<sup>۲</sup> شود چون مال باشد رایگان

زر تاج<sup>۳</sup> خسروان بودی و اکنون بسته اند  
بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان<sup>۴</sup> ۲۶۱۰

پیش تو ناید سپاهی کت<sup>۵</sup> نبیند چیره دست  
روز بر تو شب نکردد کت نبیند میزبان<sup>۶</sup>  
زرد گرداند مبارز را به هیبت روز جنگ

مویهای ریش گردد ریشه‌های زعفران<sup>۷</sup>  
خواستم کت آسمان خوانم چو دیدم قدر تو

خاطر من زیر خویش اندهمی دید آسمان  
ای ز جود بیکرانت<sup>۸</sup> بیکران گشته طمع

بیکران گردد طمع چون جود باشد بیکران  
تا جهان بودست شادی از تو بودست اندرو<sup>۹</sup> ۲۶۱۵

جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان  
هر چه رحمت گفت خواهد جود تو گوید همی

نیست رحمت را به از جودت بگیتی ترجمان  
علم را فرّ خداست<sup>۱۰</sup> آن دل دانش پژوه

ملك را فرّ همایست آن کف گسوهرفشان  
سید کردندی به آهن ملك را خصمان او

گر نبودی آهن تو خصم سید ملك...<sup>۱۱</sup> ۲

۱- ۲ چون من بنده را. ۲- ۳ عرض با قیمت. ۳- ۴ زر که تاج. ۴- اصل کز... (متن تصحیح قیاسی است). ۵ این بیت از جنگ است. ۵- ۴ ای بگوید بیکرانه. ۶- جنگ، جمالست. ۷- بیت از جنگ است و جای کلمه آخر در اصل سفید مانده است.

گام نهد جز بشادروان خدمت آن کسی<sup>۱</sup>

کز در ققوج پیماید زمین تا قیروان

۲۶۲۰ هر کجا توفیق<sup>۲</sup> جودت بگذرد همچون بهار

گلستان را تازه گرداند بسان بوستان<sup>۳</sup>

برخور از عمر و جوانی برخوردار از فرزند و ملک

مر جهان را بهره ده شاها وزو بهره ستان<sup>۴</sup>

زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز

بخت نیک و دولت باقی و عمر جاودان<sup>۵</sup>

بخت و ملک و شادی و کام دلت حاصل شدست

تاج بخش و ملک دار و شاد باش و ملکشهران<sup>۶</sup>

اورمزد ماه شهریور بخدمت پیش تو

آمد ای خسرو؛ مرا و را جز بشادی مگذران

۲۶۲۵ شهریاری همچنان، شهریور نو صد هزار

بخت نیک و دولت باقی و ملک جاودان

زیر فرمان تو بادا تا جهانست این چهار

خیر بخش و ملک دار و شاد باش و کام ران

۱ - ۲ : کام بیند . . . مدحت بر کسی . ۲ - ۳ : توفیر . ۳ - ۴ : بیان گلستان .

۵ - ۶ : این بیت از جنگ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است .

۶۳

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

شه مشرق و شاه ۲ زابلستانی  
 خداوند آقران و ۳ صاحبقرانی  
 بدولت ۴ یمینی بملت امینی  
 مرا این هر دو را اصل یمن و امانی ۵  
 تو محمود نامی و محمود کاری ۶  
 تو محمود رایی ۷ و محمود جانی  
 ۲۶۳. زمانه دلست و تو او را ضمیری  
 بزرگی تن است و تو او را روانی  
 نه جز عیب ۸ چیزست کان تو نداری  
 نه جز ۹ غیب چیزست کان تو ندانی  
 زمینسی نه ای کافتخار زمینسی  
 زمانی ۱۰ نه ای کافتخار زمانی  
 سپهری نه ای ، رهنمای سپهری  
 جهانی نه ای ، کدخدای جهانی

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» شیر. ۳- «م» واو ندارد. ۴- «م» زدولت. ۵- «م» بمانی.  
 ۶- بجز «م»؛ تو محمود کاری و محمود نامی. ۷- بجز «م»؛ سانی. ۸- «م»؛ بجز بار؛ «ج»؛  
 بجز بار؛ «نج»؛ بجز عیب. (متن تصحیح قیاسیست با توجه بضبط «نج».) ۹- اصل؛ بجز. (متن  
 تصحیح قیاسیست). ۱۰- «م»؛ زمانه.

بدیدار ماهی ، بکردار شاهي  
 بفرهنگ پیری ، بدولت جوانی ۱  
 ۲۶۳۵ بفرمان کیائی ۲ بمیدان قضائی  
 بنعمت زمینی بقدر آسمانی  
 تو مر دولت خسروان را جمالی  
 تو مر ملت تازیان را امانی ۳  
 تو مر چرخ اقبال ۴ را آفتابی  
 تو مر گنج فرهنگ ۵ را قهرمانی  
 خرد را کند رای تو پیشگویی ۶  
 وفا را کند عهد تو ترجمانی  
 ز کین وز مهرست شمشیر و کفت  
 بدین کینه جوی و بدان ۷ مهربانی  
 ۲۶۴۰ تو نیزه بسنگ سیاه در گذاری  
 تو پیکان ز پولاد بیرون جهانی  
 زمین را قرارای فلک را مداری  
 ادبرا شعاری ۸ سخن را معانی  
 توئی مایه عقل ۹ لیکن نه عقلی  
 توئی معدن زر ولیکن ۱۰ نه کانی  
 سخا را دمنده یکی ژرف بحری ۱۱  
 وفا را شکفته یکی بوستانی

۱- این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۸) شاهد صنعت ترصیع است. ۲- «م»  
 «نچ»: کتابی. ۳- «نچ»: زبانی. ۴- اصل: فرهنگ. (متن از ترجمان البلاغه (ص ۴۱) است  
 که تمام بیت و بیت بعد آن آنجا بشاهد صنعت استعاره آمده است. ۵- بجز ترجمان البلاغه:  
 هوشنگ. ۶- بجز ترجمان البلاغه: پیش بینی. ۷- «م»: بدین. ۸- «ج»: لباسی.  
 ۹- بجز «م»: علم. ۱۰- «ج»: زر لیکن. ۱۱- «نچ»: بحر ژرفی.

بقدر آفتابی برادی ۱ سحابی  
 نه اینی نه آنی، هم اینی هم آنی  
 بنام اندرون از جهان نیکنامی ۲۶۴۵  
 بکام اندرون در ۲ جهان کامرانی  
 بزرگان گهر ۱ پوش و گوهر شناسند ۳  
 تو گوهر نمائی و گوهر فشانی  
 چو برقست تیرت رونده در آهن  
 که تو برق تیری و آهن کمانی  
 نداده ست مر خاکرا رایگان کس  
 تو دینار و گوهر دهی رایگانی  
 عیانهای باطل خبر شد ز ۴ تیغت  
 خبرهای حق هم بدو شد عیانی  
 چه در پیش شمشیر تو شیر شرزه ۲۶۵۰  
 چه برگ رزان پیش باد خزانی  
 بدانی که بدخواه تو کیست گوئی  
 همی نامش از لوح محفوظ خوانی  
 چنان پرشد ۵ از تو گمان مخالف  
 که گوئی تو اندر میان گمانی ۶  
 امل را بماند اجل بر ۷ گرفته  
 گرفته یمین تو تیغ یمانی

۱- «نچ» : بدادن . ۲- «م» : بر . ۳- «م» «نچ» : نشانند . ۴- بجز «م» : به .  
 ۵- «چ» و مجمع الفصحاء : ترسد . ۶- بیت در فرهنگ سروری (ص ۱۲۲۲) شاهد گمان است  
 بمعنی اندیشه و خیال . ۷- «م» : امل و بماند اجل را ؛ «نچ» : .. اجل را .

مـکان و زمان هست ۱ در خدمت تو  
 اـگر چه تو اندر زمان و مکانی  
 ۲۶۵۵ تو آنی که خواهند اجرام ۲ گردون  
 کـه در مجلس تو بوند از ادانی ۳  
 تو آنی که هر جا کـه ۴ باشی نباشد  
 دل اندر نیاز و تن اندر نوانی ۵  
 بخواند مر آنرا که خوانی سعادت  
 بـراند مر آنرا کجا تو برانی  
 تـو مـر حادثات زمانرا هلاکی  
 تـو مـر نادرآت زمانرا بیانی  
 بکف زعفرانی ۶ کنی ارغوانی  
 برزم ۷ ارغوانی ۸ کنی زعفرانی  
 ۲۶۶۰ نه بی تو بود دولت و ۹ پادشاهی  
 نه بی تو بود نعمت و ۹ شادمانی  
 رـسوم تـو و دولت تـو خدایی  
 بقای تـو و عزّ تـو جاودانی ۱۰  
 همی تا درستی و بیماری آید  
 جـهان را بنـوروزی و مـهرگانـی  
 مباد این جهانرا ز تو جز زیادت  
 تن و نعمت و دولت جاودانی

۱- «ج»: نیست. ۲- «نچ»: اکرام. ۳- «ج»: اوانی. ۴- «م»: تو. ۵- «م»: دل اندر  
 نیاز تن از ناتوانی. ۶- بجز «نچ»: زعفران را. ۷- «نچ»: بروی... ۸- «ج» و «م»: ...  
 ارغوان را. ۹- «م» واد ندارد. ۱۰- بیت از «م» است.

۶۴

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

کل خندان خجل گردد بهاری

که تو رنگ از بهار و گل به آری<sup>۱۴</sup>

۲۶۶۵

بسیم و مشک نازد جان ازیرا

که سیمین عارض و مشکین عذاری

نگار قندهاری قند لب نیست

تو قندین لب نگار قندهاری

بمشکین زلف شهر آشوب ماهی<sup>۳</sup>بجادو غمزه جان آهنج خاری<sup>۴</sup>

ببند زلف جز دل را نبندی

بجادو<sup>۵</sup> غمزه جز جانرا نخاریبخار و رنگ<sup>۶</sup> بر دله فکندیبجمد رنگی و<sup>۷</sup> زلف بخاری

۲۶۷۰

برنگ از لاله خود روی<sup>۸</sup> عکسیببوی، از عنبر سوده بخاری<sup>۹</sup>

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: بر آری. ۳- «نج»: بندی؛ «م»: شهری.

۴- «نج»: بجادو غمزه جانرا هیچ کاری؛ «نج» دیگر... ماری. ۵- «م»: بخار.

۶- «ج»: رنگ. ۷- بجز «م»: بجمد رنگی و. ۸- بجز «نج»: خود رنگ. ۹- «نج»:

ببوی از عنبر سارا بخاری.

همی خندی که ماه سرو قندی  
 همی بالی ۱ که سرو جویباری  
 شکر بارد بوصفت لب چو بارد  
 به مدح شاه ۲ در شاهواری  
 خداوند زمانه میر ۳ محمود  
 که کار ملک ازو گشتست کاری  
 ایا خورشید رای مشتری ۴ طبع  
 تو از هر دو ۵ جهان را یادگاری  
 ۲۶۷۵ بجای پیشدستی پیشدستی  
 به وقت ۶ برد باری برد باری  
 سخن داند که تو چابک ادیبی  
 عنان داند که تو زیبا سواری  
 تو خورشیدی ولیکن بی زوالی  
 تو گردونی ولیکن بی مداری  
 کفایت را بهر فخری ۷ مشیری  
 جلالت را بهر فضلی ۸ مشاری ۹  
 بهر علمی که گوئی تو امامی ۱۰  
 بهر شهری که باشی شهریاری ۹

۱- «م»: تابی، «نج»: نالی. ۲- «م»: شاه و. ۳- «نج»: شاه. ۴- بجز «نج»: رای و مشتری.  
 ۵- یعنی از خورشید و مشتری. ۶- بجز «م»: بجای. ۷- «دج»: چیزی؛ «نج»: خیری. (متن از «نج»  
 دیگرست). ۸- «نج»: لفظی. ۹- «م»: بیت را ندارد. ۱۰- «دج»: امانی. (متن از «نج» است).

بدل بر مهر بان مهربانی  
 بتن بر کامگاران کامگاری  
 ادب را زیور و دین را نظامی  
 خرد را اصل و دولت را شعاری  
 بدعوی ۱ خسروان را حق نمائی  
 بمعنی چاکرانرا حق گزاری  
 جهانرا بگذرانی نگذری خود ۲  
 بدان ماند که گشت روزگاری  
 جمال ۳ و افتخار از دولت آید ۴  
 تو دولت را جمال ۳ و افتخاری  
 ۲۶۸۵ بچشم دوستان اندر تو نوری  
 بچشم دشمنان اندر تو خاری ۵  
 شکار خسروان مرغ است و نخجیر  
 شکار تیغ ۶ تو شیر شکاری  
 دل روباه و طبع غم گیرد  
 ز شمشیر تو شیر مرغزاری ۷  
 اگر حمله پذیری کوه و ۸ سنگی  
 و گر حمله بری موج بحاری

۱- «نج»: بدعوت. ۲- «نج»: وجمع الفصحاء: خویش. ۳- «نج»: کمال.

۴- «نج»: آمد. ۵- «ج»: بخشم حاسدان اندرتو ناری (متن از «نج» است)؛

«نج» دیگر: بجسم دشمنان اندرتو ناری. ۶- «ج»: تیر. ۷- بیت در «م» نیست.

۸- «م»: واو ندارد.

بجای صالح مهر دوستانی  
 بجای رزم تیغ ذوالفقاری  
 ۲۶۹۰ بعدلت کبک ننیدشد ز شاهین  
 ز بیمت سنگ خون گرید بزاری  
 یکی بیندت ۱ اندر حد دیدار  
 بحد آزمون اندر هزاری  
 دل آزادگان خواهند تست  
 که تو آزادگی را خواستاری ۲  
 فلک بند غم است و تو نجاتی  
 جهان تیره شب است و تو نهاری  
 بی‌زم اندر سعادت را قرینی ۳  
 بصد ۴ اندر جلالت را عیاری  
 ۲۶۹۵ برحمت بر سر خورشید تاجی  
 برفعت ۵ بر سر کیوان غباری  
 یمین دولت و حق را یمینی ۶  
 امین ملت و دین را یساری  
 همی خورشید نور آرد نثار  
 که تو زیبای نوری ۷ و نثاری  
 چنان کایزد همیشه بی‌عوارست  
 تو ایزد نیستی و بی‌عواری ۸

۱- «م» : بینند. ۲- «ج» : خواستگاری. ۳- «م» : حراجی. ۴- «ج» : برزم.

۵- «نج» : بهمت؛ «م» : برحمت. ۶- «م» : یمانی. ۷- بجز «م» : زیبنده نور. ۸- بیت در «م» نیست.

اگر بر سنگ بگشایی تو بازو  
وگر کف را بدریا در ۱ گذاری  
۲۷۰۰ بسنگ اندر گشایی چشمه خون  
بدریا در پدید آری صحاری ۲  
چو دیده چشم ۳ را و عقل جانرا  
تو مر دین را و دولت را بکاری ۴  
بحجت گمراهانرا رهنمونی  
بطاعت غمگنانرا غمگساری  
گاه از گردنکشان کشور ستانی  
بگردن دادگان کشور سپاری  
همی تا بر زند هنگام نوروز  
نسیم باغ ۵ با عود قماری  
۲۷۰۵ شود گلبن عماری و گل زرد  
چو کوکبهای زرین بر عماری  
پیروزی و کام ۶ دل همی باد  
ترا در ۷ ملک و دولت پایداری

۱- بجز «نج»؛ بر. ۲- «نج»؛ شماری؛ «ج»؛ «م»؛ شماری. (متن نیز از «نج» است).

۳- «نج»؛ جسم را. ۴- «نج»؛ نگاری. ۵- «نج»؛ باد. ۶- «نج»؛ زیروزی ملک و دین.

«ج»؛ زیروزی... ۷- «ج»؛ بر.

۶۵

در مدح خواجه ابو القاسم احمد بن حسن میمندهی وزیر<sup>۱</sup>

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی  
 دست دست تست اگر با ساحران پیمان<sup>۲</sup> کنی  
 گاه بر<sup>۳</sup> ماه دو هفته کرد مشک آری پدید  
 گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی<sup>۴</sup>  
 گاه بی جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی  
 گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی<sup>۵</sup>  
 ۲۷۱. سامری از ساحری بر زر<sup>۶</sup> گو ساله نکرد  
 نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان<sup>۷</sup> کنی  
 هم<sup>۸</sup> زره پوشی و هم<sup>۹</sup> چو گان زنی بر ارغوان  
 خویشتن را که زره سازی و که چو گان کنی  
 بشکنی بر خویشتن تا نرخ<sup>۱۰</sup> عنبر بشکنی  
 خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی<sup>۱۰</sup>  
 نیستی دیوانه بر آتش چـ را غلطی همی  
 نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی  
 چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود  
 چون بخواهی خفت بستر لاله نعمان کنی

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» و مجمع الفصحاء: یکسان. ۳- «نچ»: با.  
 ۴- بیت در حدائق السحر (ص ۴۶) و المعجم (ص ۲۶۰) و ترجمان البلاغه (ص ۵۰) شاهد صنعت  
 تشبیه کنایت است. ۵- بیت از ترجمان البلاغه است (ص ۵۰) شاهد تشبیه مکنی.  
 ۶- «م»: مرزده. ۷- «م»: تابان. ۸- حدائق السحر: که. ۹- «نچ»: قدر. ۱۰- این  
 مضمون را شاعر در بیت ۳۶۱ نیز آورده است.

۲۷۱۵ دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا ۱  
 تا ثنای کدخدای خسرو ۲ ایران کنی  
 خواجه بوالقاسم عمید سید آن کز نعت او ۳  
 شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان ۴ کنی  
 عادل کز بس بزرگی و تمامی عدل او ۵  
 عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی  
 اصل فرمان دادن اندر طاعت و فرمان ۶ اوست  
 بر جهان فرمان دهی گرخواجهره فرمان کنی  
 ای خداوندی که گر بی کام تو گردد فلک  
 آرزوی خویش را تو بر فلک تاوان کنی  
 ۲۷۲۰ مرد ره یابد ۷ بشعر از نعمت و احسان تو  
 تو ز بس احسان کنی مدّاح را حسان کنی  
 وعده را نسیان نباشد جایز اندر طبع تو  
 و وعیدی کرد باید ساعتی نسیان کنی  
 از نجوم آسمان چاکر فزون بینم ترا  
 گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان کنی  
 گسر چو ابراهیم در آذر بود مدّاح تو  
 چون دعای مستجاب آتش برو ریحان کنی ☆  
 ور بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش  
 ماهیانرا زیر آب اندر همه ۸ بریان کنی

۱- «نچ» ... ایمن... «م» ؛ نگهداری ز دردش جان ننگه داری زغم. ۲- «ج»  
 و مجمع الفصحاء ؛ کشور. ۳- «نچ» ؛ مملکت کز مدح او. ۴- «نچ» ؛ لؤلؤ مرجان. ۵- «ج» ؛  
 بزرگی و تمام عدل کرد. (متن از «نچ» است). ۶- بجز «ج» ؛ طاعت فرمان. ۷- «م» ؛ مرد  
 درماند ؛ «نچ» ؛ مزدمی باید ؛ «نچ» ؛ دیگر ؛ مزدمی باید ؛ «نچ» ؛ دیگر ؛ مردزه یابد. ۸- «نچ» ؛ همی.  
 ☆ ← تعلیقات .

۲۷۲۵ از دو برهان دو پیغمبر ترا بینم نصیب  
 وین<sup>۱</sup> دو بینم شغل تو گر این کنی و رآن کنی<sup>۲</sup>  
 از عطا تو و معجزات عیسی<sup>۳</sup> مـریم کنی  
 از قلم تو و معجزات موسی<sup>۴</sup> عمران کنی  
 بر صدف باری غریب آورده‌ای زیرا که او  
 گوهر از باران کند تو گوهر از قطران کنی  
 از خردمندان که بر<sup>۵</sup> درگاه تو گرد آمدند  
 تربت<sup>۶</sup> حضرت<sup>۷</sup> همی چون تربت<sup>۶</sup> یوان کنی  
 چون خرد برهرچه روحانی همی<sup>۸</sup> واقف شوی  
 چون فلک برهرچه جسمانی همی<sup>۸</sup> دوران کنی  
 ۲۷۳۰ گر بخواهی از درستی و ز عین اعتقاد<sup>۹</sup>  
 کفر گیتی را بایمایی همه<sup>۱۰</sup> ایمان کنی  
 جهد<sup>۱۱</sup> خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان  
 تو همی جهد<sup>۱۱</sup> از پی خشنودی یزدان کنی  
 از درازی دست و فرمان رونده مر ترا  
 دست بر کیوان رسد گردست بر کیوان کنی  
 تا بدید ایوان تو کیوان همی جوید شرف  
 ز آرزوی اینکه او را<sup>۱۲</sup> شرفه ایوان کنی

۱- «ج»؛ این. ۲- «نج»؛ که این کنی که آن کنی. ۳- «ج» و مجمع الفصحاء؛  
 معجز عیسی بن. ۴- «ج» و مجمع الفصحاء؛ معجز موسی بن. ۵- «نج»؛ در.  
 ۶- «م»؛ شربت. ۷- «نج» و مجمع الفصحاء؛ غزنین. ۸- «ج»؛ همه. ۹- «ج»؛ زبردستی  
 و عین... ۱۰- «نج»؛ از درستی و یقین... ۱۱- «نج»؛ همی. ۱۲- «ج»؛ حمد.  
 ۱۲- «نج»؛ «م»؛ آرزو کردست کورا.

ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت  
 خواهدی کز روی او تو<sup>۱</sup> نقش شادروان کنی  
 ۲۷۳۵ گرچه سندانرا کنی چون موم روز<sup>۲</sup> عزم خویش  
 موم را در زیر حزم خویش چون<sup>۳</sup> سندان کنی  
 این جهان چون نامه بنوردد<sup>۴</sup> همی در دست تو  
 تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی  
 گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو  
 و نه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی  
 نیستی خورشید و داری فعل<sup>۵</sup> خورشید از کرم  
 نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی  
 گنج پردازی همی تا رنج برداری ز خلق<sup>۶</sup>  
 رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی  
 ۲۷۴۰ آن سرشکی تو که از رخا بشویی زنگ<sup>۷</sup> غم  
 و آن پزشکی<sup>۸</sup> تو که درد آزار را درمان کنی  
 تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را  
 پایه بفزائی و کار ملکر را سامان کنی  
 اورمزد و<sup>۹</sup> عید فرخ باد تا بر بد سگال  
 روز او نیران کنی و دلش را بریان کنی  
 گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند  
 باز تو آرزو نیاز و جهل را قربان کنی<sup>۱۰</sup>

۱- «ج»؛ کز روی اورا؛ «م»؛ روی ترا گر. (متن از «نچ» است).

۲- «ج» و مجمع الفصحاء؛ زیر. ۳- «م»؛ خویشتن. (وبیت در ترجمان البلاغه ص ۸۲) شاهد تأکید المدح بما يشبه الذم است. ۴- «م»؛ نامه ای نبود. ۵- «ج»؛ کار.

۶- «نچ»؛ ... زما؛ «نچ» دیگر؛ پردازی زما. ۷- «ج»؛ گرد. ۸- «م»؛ سرشکی.

۹- «م»؛ اوزمرد؛ «ج»؛ ارمزد. (متن از «نچ» است). ۱۰- بیت از «م» است.

۶۶

در مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

چو ۲ آفرید بتا روی تو ۲ زدوده ۳ خدای  
 مجوی فتنه و روی زدوده ۳ را مزدای  
 ۲۷۴۵ بهارض تو بر آن گرد مشک سوده بسست ۴  
 بچشم سرمه مکن، خلق ۵ را بلا منمای  
 بلای تافته جعدت بسست بر دل خلق  
 متاب زلف و دگر بر بلا بلا مفزای  
 بیستن کمر و لب گشادن از خنده  
 همی میان و دهان ترا نبیند ۶ رای  
 اگر نمود نخواهی همی میان و دهان  
 یکی ببند لب از خنده و میان ۷ بگشای  
 دگر بجور مکوشی که جور نپسندد ۸  
 خدایگان خراسان امیر ۹ بار خدای  
 ۲۷۵۰ یمین دولت پیروز روز ملک افروز  
 امین ملت پیغمبر جهان آرای

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» و مجمع الفصحاء، خود. ۳- «نج» «م»؛ ستوده. ۴- «ج»؛ ...؛ بهست؛ «نج»؛ ...؛ بسی است؛ «نج» دیگر؛ ...؛ بهشت؛ «نج» دیگر؛ بهارض تو بر آن سنگ کرده سوده بهست. ۵- «ج»؛ بچشم خود مکن و خلق را؛ «نج»؛ بچشم جور مکن خلق را. ۶- «ج»؛ ببندد؛ «نج»؛ ببیند. (متن نیز از «نج» است). ۷- «م»؛ دگر؛ «نج»؛ کمر. ۸- «ج»؛ مکوش اینقدر کد؛ «نج»؛ نکوش که خود بنپسندد. ۹- «نج»؛ ...؛ و مهر؛ مجمع الفصحاء؛ خدایگان من آن شاه مردو.

چه امر نافذ او خلق را چه گردش چرخ  
 چه سایه علمش ملک را چه فر<sup>۱</sup> همای  
 فلک بنای سعادت همی بپای کند<sup>۲</sup>  
 بر آن زمین که همی شاه بسپردش بپای  
 هوا چو خاک بطبعش فرو نشیند پست<sup>۳</sup>  
 زمین چو ذره ز حلمش بماند اندر وای<sup>۴</sup>  
 خیال همت او را اگر بپیماید  
 بعمر خویش نپیماید آسمان پیمای  
 ۲۷۵۵ کمند او ببرد زور پیل گردنکش  
 سنان او بکند یشک<sup>۵</sup> شیر دندان خای  
 همی نگون شود از باس و از مهابت شاه<sup>۶</sup>  
 به ترک خانه خان و به هند رایت رای  
 هنر بمایه<sup>۷</sup> فرهنگ او ندارد سنگ  
 خرد بمرتب رای او نگیرد جای  
 اگر جمال پرستی سیرش را<sup>۸</sup> بپرست  
 و گر<sup>۹</sup> کمال ستایی هنرش را بستای  
 نگفت عادت او هیچ حلم<sup>۱۰</sup> را که برو  
 نگفت فکرت او هیچ خلق را که میای<sup>۱۱</sup>  
 ۲۷۶۰ برای بردن<sup>۱۲</sup> نامش دهان بعنبر شوی  
 بجال گفتن مدحش زبان<sup>۱۳</sup> بزر اندای

۱- «نچ» و مجمع الفصحاء : پر. ۲- «نچ» : افکند. ۳- «م» : زتیغش :...  
 «نچ» : ... سست. ۴- «م» : اندر پای. ۵- «نچ» : چنگ. ۶- «ج» : از بس نهیب  
 هیبت : «م» : از بس نهیب و هیبت. (متن از فرهنگ سروری است (ص ۶۴) که بیت آنجا بشاهد  
 رای، بمعنی پادشاه هند آمده است). ۷- «م» : بمایه و. ۸- «نچ» : سیرتش.  
 ۹- «نچ» : اگر. ۱۰- «نچ» : علم. ۱۱- «نچ» : میای. ۱۲- «نچ» : «م» : برای گفتن.  
 ۱۳- «م» : بجای ... : «نچ» : بجای گفتن مدحش سخن.

مجوی دولت خود را جز آن مبارک در <sup>۱</sup>  
 زمانه را مطلب جز در <sup>۲</sup> آن خجسته سرای  
 زمان <sup>۳</sup> کینه ورش هم بزخم کینه اوست  
 بزخم مار بود هم زمان <sup>۳</sup> ما را فسای  
 خدایگانا علمی نماند و فایده ای <sup>۴</sup>  
 که خاطر تو مرا آنرا نکرد دست گرای  
 تراست نعمت، پروردنی همی پرور  
 تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای  
 ۲۷۶۵ مبارکت <sup>۵</sup> باد این جشن مهرگان بزرگ  
 نصیب شادی ازین جشن بر گذر بر بای <sup>۶</sup>  
 بساط بزم کن از گونه گونه تحفه <sup>۷</sup> باغ  
 سرای خلد کن از نغمه سرود سرای  
 نشستگاه یکی <sup>۸</sup> نو بهار ساز بدیع  
 بجای گل می سوری بجای بلبل نای  
 بدار بسته همیدون دل ولی و عدو  
 ولی بنعمت و ناز و عدو بقلعه نای  
 اگر زمانه نگردد <sup>۹</sup> تو بازمانه بگرد <sup>۱۰</sup>  
 و گر سپهر نباید <sup>۱۱</sup> تو بسا سپهر بیاید <sup>۱۲</sup>

۱- «نچ»؛ مجوی دولت را جز آن مبارک روی. ۲- «بجز»؛ بر. ۳- «م»؛ «نچ»؛  
 زیان؛ مجمع الفصحاء؛ زبان. ۴- «نچ»؛ «م»؛ نادید. ۵- «نچ»؛ مبارک. ۶- «ج»؛  
 ازین جشن بر گذار و بیاید؛ «نچ»؛ ازین بیش بر گذر بر بای. ۷- «م»؛ حله. ۸- «م»؛ یقین.  
 ۹- «نچ»؛ «م»؛ بگرد. ۱۰- «نچ»؛ نکرد. ۱۱- «ج»؛ نکرد؛ «م»؛ بیاید. (متن  
 از «نچ» است). ۱۲- «نچ»؛ مسای.

۶۷

در مدح سلطان محمود دغزنوی<sup>۱</sup>

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری  
 کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری  
 گر زعنبر بر سمن عمدا تو افکندی زره<sup>۲</sup>  
 آن زره که کاشته است<sup>۳</sup> از غالیه بر ششتری  
 آهوی بز می تو با کبر پلنگانت چکار  
 آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری<sup>۴</sup>  
 باز سرگیری تو و کبکی نیاز آرد<sup>۵</sup> ترا  
 باز را این دوستی کی بود با کبک دری  
 گرچه از دلها نروید عرعر و هرگز نرست  
 توهمی رویی بدلها بر، که سیمین<sup>۶</sup> عرعر  
 تا نبینند بخوبی داستان از تو زبند  
 چون ببینند شنیدن این چنین باشد پری<sup>۴</sup>  
 گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو  
 زیر آذر<sup>۷</sup> پس چرا رسته است شمشاد<sup>۸</sup> طری  
 نسبتی داری به آزر همچنان که<sup>۹</sup> زلف تو  
 نیست ابراهیم اما تو<sup>۱۰</sup> انگار آزری

۱- «م» عنوان ندارد . ۲- «نج» : گره . ۳- «نج» : کاشته است . ۴- بیت از «م» است .  
 ۵- «نج» : باز را برگیری و هرگز نیازارد ترا ؛ «نج» دیگر : باز برگیری تو و کبکی نیازارد ؛  
 «نج» دیگر و مجمع الفصحاء : باز برگیری و مرغ دل نیازارد ؛ «ج» : باز برگیری و کبک دل  
 بنواز آرد ترا . ۶- «م» : توهمی روئی بدلها که سمن که . ۷- «م» : آتش . ۸- «نج» :  
 گلبرگ . ۹- «ج» : کنز . ۱۰- «ج» : آزر پر .

گرتو گیتی را بیارائی نباشد بس<sup>۱</sup> عجب  
 زانکه تو آرایش میدان شاه صفدری<sup>۲</sup>  
 خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمین او  
 دین قوی گشت وزمانه ازبد و زشتی بری<sup>۳</sup>  
 ۲۷۸۰ جرم<sup>۴</sup> نورانی که بیند رای او گوید که: زه  
 فرّ یزدانی که بیند روی او گوید: فری  
 ای<sup>۵</sup> خداوندی که از بیم سر شمشیر تو  
 از میان آخشيجان شد گسسته داوری  
 هر چه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی  
 حجت پیغمبری، بی<sup>۶</sup> حجت پیغمبری  
 هست یزدان آنکه زاندیشه<sup>۷</sup> بمعنی برترست  
 تو نه یزدانی و زاندیشه بمعنی برتری  
 هر کسی عنبر همی جوید زبهر بوی خوش<sup>۸</sup>  
 توز بهر بوی خوش<sup>۹</sup> اندر میان عنبری  
 ۲۷۸۵ گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان  
 چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری<sup>☆</sup>  
 تا همیرانی چو بادی، چون بیارامی زمین  
 تا همی بخشی چو آبی، چون بکوشی آذری

۱- «نچ»: این . ۲- «م» «نچ»: سروری . ۳- «ج»: بی بدی نیکی سری .  
 ۴- «م» «نچ»: حزم . ۵- مجمع الفصحاء: آن ۶- «نچ»: یا، «نچ» دیگر: با . ۷- «نچ»:  
 همت یزدان . ۸- «نچ» دیگر: هستی یزدان . ۹- «م» «نچ»: خویشت . ۱۰- «م» «نچ»: توز بوی خوی  
 (خوب). ☆ ← تعلیقات .

تما بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا  
 نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبری  
 بشمری بر خویشتن از بندگان خدمت همی  
 نیکوی بر بندگان از خویشتن<sup>۱</sup> چون نشمری  
 هر چه بردارد منازع تو بنیزه بفکنی  
 هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بستری  
 آنکه پیش تو زمین بوسه دهد<sup>۲</sup> از پیش تو  
 ۲۷۹۰ بر نخیزد تا نگیرد دامن نیک اختر  
 گشت دفتر آسمان از فر<sup>۳</sup> معنی های تو  
 و آفتاب<sup>۴</sup> آسمانی گشت شعر دفتری  
 گر سلیمان پیش ازین از رای<sup>۵</sup> دیوان را بیست  
 رایش از پیغمبری و<sup>۶</sup> انگشتی بودی جری<sup>۷</sup>  
 هر چه در ایام دیوی<sup>۸</sup> بود بسته شد ز تو  
 نه ترا پیغمبری بایست و نه انگشتی  
 چوب موسی گر چه او بارید<sup>۹</sup> سحر ساحران  
 ساحری کرد آخر اندر اهت وی سامری  
 ۲۷۹۵ اندر ایام تو نام سحر نتواند برد  
 زانکه تیغ تو بیو بارید<sup>۱۰</sup> اصل ساحری

۱- «ج»: از خویشتن بر بندگان. ۲- «ج»: زند. ۳- «م»: «نج»: نور. ۴- «نج»: آفتاب.

۵- «ج»: از راه دیوان راه بست. ۶- «ج»: ز. ۷- بجز «م»: حری. ۸- «ج»:

پیشین. ۹- «نج»: آغالید «نج»: دیگر: کر بیو بارید «م»: به انبازید.

۱۰- «نج»: بی اغالید.

گر ۱ سکندر بر گذار لشکر یا جوج بر  
 کرد سد آهنین آن بود دستان آوری  
 سد تو شهشیر تست اندر مبارک دست تو  
 کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگری ۲  
 هر گرو هیرا که بالاشان بدستی بیش نیست  
 تیغ هندی بس بود، سدش نباید ۳ بر سری  
 بیش از ایشان دشمنست ای شاه مر ملک ترا  
 ترک ۴ و خوارزمی و غوری و هندی ۵ بربری  
 ۲۸۰۰ جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت ۶ ستور  
 قد ایشان چون کشیده زاد ۷ سرو کشمیری  
 یکن از بیم تو نتواند که بر خیزد ز جای  
 نر مسلمانی و نر ۸ اقصای حد کافری  
 آفتابی تو ولیکن آفتاب دین و داد  
 حاش الله گر چو تو هست آفتاب خاوری  
 فضل و فعل تو فزون از فعل او زیرا که او  
 روشنائی گسترد ۹ تو پارسائی ۱۰ گستری  
 گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست  
 هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری

۱- «م»: چون. ۲- جای بیت در «ج» چهار سطر پائین ترست. ۳- «نج»: سدی نباید؛ «نج»  
 دیگر: بندی نباید. ۴- «ج»: ترکی. ۵- «ج»: هندی و سندی؛ «م»: هندی و ششتری.  
 ۶- «ج»: دمنده مور بر پشت؛ «نج»: دمیده مور بر پشت؛ «نج»: دیگر: دمیده مو ابر...  
 ۷- «نج»: راد. ۸- «ج»: بر... و بر. ۹- «م»: گسترد. ۱۰- «نج»: پادشاهی.

نیست بر پشت زمین جائیکه تو آنجا ۱ بجاه

۲۸۰۵

غائبی ای شهریار ار چند با ما ایدری ۲

تا همی عالم بود تو شهریار عالمی

تا همی کشور بود تو پادشاه کشوری

حافظ تو باد یزدان تا بدنیا ۳ خضروار

بگذرانی عمرها را و تو هرگز نگذری

ز آنچه بینی حق ۴ ببینی ز آنچه گوئی به بوی ۵

ز آنچه داری ۶ بهره یابی، ز آنچه کاری ۷ بر خوری

۱- «ج» : آنجا تو . ۲- «م» : اندری . ۳- «م» : بدین . ۴- «نچ» : به .  
۵- «نچ» : توئی ؛ «م» : حق بگوی . ۶- «ج» : خواهی . ۷- «نچ» : «م» : داری .

۶۸

در مدح سلطان محمود دغزنوی<sup>۱</sup>

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری  
 شکنج تو علم پرنیان شوشتری<sup>۲</sup>  
 ۲۸۱۰ بزیر دامت<sup>۳</sup> اندر بنفشه بینم و تو  
 بنفشه را سپری یا<sup>۴</sup> بنفشه را سپری<sup>۵</sup>  
 چناناش مسپر اگر پیش او سپر شده ای  
 ورش همی سپری پیش او مکن<sup>۶</sup> سپری  
 بشغل خویشتن اندر فتاده ای همه عمر<sup>۷</sup>  
 همی زره شکری یا همی زره شمیری<sup>۸</sup>  
 اگر بدل<sup>۹</sup> بخلی خلق را مرا نخلی  
 و گـر زره بیری خلق را مرا نبیری  
 از آن که هست مرا حرز خدمت ملکی  
 که شد شناخته زو راستی و دادگری  
 ۲۸۱۵ یمین دولت عالی امین ملت حق  
 که خشم او سفری شد عطای او حضری

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- این بیت در فرهنگ سروری (ص ۸۰۴) بشاهد لغت کاشغری،  
 شهری از ترکستان آمده است. ۳- «نچ» و مجمع الفصحاء: بزیر دامن زلفت .  
 ۴- «نچ»: تا. ۵- «م»: بنفشه را ... سپری ... و سیری ۶- «م»: مگر .  
 ۷- «نچ»: روز. ۸- «نچ»: شکنی ...؛ مجمع الفصحاء: شمیری ... شکری .  
 ۹- «چ»: تو دل.

بنعمتش سفری مفلسان شده حضری  
 بخدمنش حضری منعمان شده سفری  
 وفا کند طمعى را بهر دمی و همی  
 نه او ملول<sup>۱</sup> شود نه طمع شود سپری  
 مگر سخاوت او بود مهر خاتم جم  
 که گشته بود مر او را مطیع دیو و پری  
 ایا بفعل تو نیکو شده معانی خیر  
 ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری  
 بحلم<sup>۲</sup> و سیرت برهان عقل و<sup>۳</sup> فرهنگی  
 ۲۸۲۰ بعزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری  
 شریف چون سخنی و نفیس چون ادبی  
 بزرگ چون خردی و عزیز چون بصری  
 گرت زمانه نیارد نظیر<sup>۴</sup> شاید از آنک  
 تو از خدای برحمت زمانه را نظری  
 ز تو برون نشود هیچ خیر و فخر همی  
 ز خیر منتخبی یا ز فخر مختصری  
 چنانکه هستی هر گزه ترا نیابد و هم  
 ز بهر آنت نیابد کزو لطیف تری

۱ - «م» : ملوك . ۲ - «نچ» : بحکم . ۳ - «م» واو ندارد . ۴ - اصل : نظیر  
 ندارد زمامه . ( متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۱) است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت مطابقه  
 آمده است . ) ۵ - «ج» : جود ترا .

۲۸۲۵ جهان میان دو دست تو اندرست که تو  
 بدست راست قضائی، بدست چپ قدری  
 فراخ دخل<sup>۱</sup> شود هر که او بتو نگرَد  
 فراخ دست شود هر که تو بدو<sup>۲</sup> نگری  
 اگر ببخشش گویی بجان همه جودی<sup>۳</sup>  
 و گربکوشش گوئی بتن همه<sup>۴</sup> جگری  
 نه تو بملك عزیزی که او عزیز بتست  
 از آن که او صدفت و تو اندرو کهری  
 از آن که نام تو شاها ز جمله بشرست  
 همی فرشته را رشک باشد از بشری  
 ۲۸۳۰ تهی شود ز نیاز این جهان از آن که همی  
 بکف نگار نیاز از جهان فرو ستی  
 اگر چه صعبترین<sup>۵</sup> آتش آتش سقرست  
 سقر مـر آتش خشم ترا کند شرری  
 اگر چه بر گذرد همت همی ز<sup>۶</sup> فلک  
 همی ز همت خویش ای ملك تو بر گذری  
 سخنوران را فکرت ز تو بیاراید  
 که از معانی نیکو تو زینت فکری  
 اگر چه با حشری تو بفضل تنهایی  
 و گر چه تنها باشی ز فضل با حشری<sup>۷</sup>

۱- «ج» : رجل ؛ «نج» : رحل . ( متن نیز از «نج» است ) . ۲- «م» : باد .  
 ۳- «ج» : خردی ؛ «نج» : اگر ببخشی ... همه بجان . ۴- «نج» : بکوشی گویی همه بتن .  
 ۵- «نج» : معتبرین . ۶- «نج» : همت بهفت ؛ «نج» . اگر چه بگذرد از همت بهفت ؛  
 «نج» دیگر ... ملك . ۷- این بیت از «م» است اما در قصیده بعد نیز ( بیت ششم ) با اختلاف جزئی دیده میشود .

۲۸۳۵ کرا بداد هنر عیب نیز داد خدای  
 مگر ترا که تویی عیب و <sup>۱</sup> سر بسر هنری  
 مصورست بکف تو اندرون <sup>۲</sup> همه جود  
 که جود را بکف راد <sup>۳</sup> عالم صوری  
 بزیر علم تو دیگر شود همی <sup>۴</sup> عالم  
 ز بهر آنکه تو از علم عالم دگری  
 ملوک را همه کردار لشکر آرد نام  
 تو از ملوک بکردار خویش ناموری  
 بسان روح تو اندر طبایعی معروف  
 بسان روز تو اندر زمانه مشتهری  
 ۲۸۴۰ دو چیز را بهم آورده ای تو از ملکان  
 سیاست عجمی و فصاحت مضری <sup>۵</sup>  
 همیشه تا بزمستان و فصل تابستان  
 برنگ سبز بود تازه <sup>۶</sup> سرو غاتفری  
 بقات باد باقبال تا بهمت خویش <sup>۷</sup>  
 از آنچه داده <sup>۸</sup> ترا ذوالجلال بر بخوری  
 سر بزرگان بادی <sup>۹</sup> همیشه در عالم  
 مباد بی تو بزرگی، مباد بی تو سری

۱- «م» واو ندارد . ۲- «م» : اندران . ۳- «م» : بهمه جود ؛ «ج» : بکف جود .  
 (متن از «نچ» است) . ۴- بجز «نچ» : همی شود . ۵- «نچ» . بصری ؛ «نچ» دیگر ؛  
 عبری . ۶- «ج» : نارو . ۷- «نچ» : بهمت ... ؛ «نچ» دیگر ؛ بهمت خوش .  
 ۸- «نچ» : از آنکه داد ؛ «م» : ... داد . ۹- «ج» : باشی .

\*

۶۹

تو در باد خزانی بی زیانی  
 چه چیزی مردمی یا بوستانی  
 ز رنگ و روی رخشان ارغوانی  
 که يك ساعت به يك جایش نمائی  
 گهش گرد آوری گه برفشانی  
 گهش بر آتش رخشان نشانی  
 که مشک و زعفران شد رایگانی  
 ز بی مشکی و از بی زعفرانی  
 اگر من بی دلم تو بی دهانی  
 . . . . .  
 جمال خسروی و ملکبائی  
 بهر فخری و هر فضلی یکانی  
 کس الفاظ خرد را ترجمانی  
 به گنج آفرین بر قهرمانی  
 گشاده بد ره و بسته میانی  
 بزرگ است اربخوانی ار برانی  
 به پیران باز گرداند جوانی  
 چگونه گویمت کآهن کمائی

شکفته شد گل از باد خزانی  
 ۲۸۴۵ همه شمشاد و نرگس گشتی ای دل  
 زبوی موی پیچان سنبل تو  
 چه کرده ست آن سر زلف بیویت  
 گهش بر بندی و گاهش بیری  
 گهش آویخته داری دو بر دو  
 ۲۸۵۰ بیا تا هر دو عطاری گزینیم  
 بدان زلف و بدین رخ رنج نبود  
 مرا طعنه زنی گوئی دلت نیست  
 بیا تا آفرین شاه خوانیم  
 خداوند خداوندان گیتی  
 ۲۸۵۵ سپهبد میر نصر ناصر دین  
 نداند کرد جز رای درستش  
 بجز رسم مفیدت کس نکرده ست  
 صلاح دین و دنیا را همیشه  
 کسی کورا تو بشناسی به هر حال  
 ۲۸۶۰ بسان دعوت یوسف نشانت  
 کمالت وقت زخم آهنگداز است

☆ این قصیده از جنگ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است .

۱ - در اصل جای مصراع سفید مانده است .

زمهر صولجات هر مهی ماه  
 ندانم هیچ بخرد کو نبوده ست  
 اگر پرویز جود تو بدیدی  
 به جای اندر نكند پیشی از جای  
 زنت احکام گیتی نه توئی خود  
 بدان کز وی نهانی، آشکاری  
 همی بینند و تعیینت ندانند  
 به تو ما ایمنیم و در نهیمیم  
 چو حلمت بنکرم گویم تنی تو  
 اگر حق عمره دین است حق  
 جوانمردی بکی مرموز لفظی ست  
 تو آثار جلالت را مشیری  
 تو تأیید مروت را فصولی  
 تو مرقوم هدایت را دلیلی  
 تو بر ما مهربانی پیش هیچجا  
 اگر گوهر فشانی روز رادی  
 برسم نيك تو منسوخ گردد  
 خداوند نخستین روز آبان  
 همیشه تا بلندی دارد آتش  
 خداوند جهان باش و خداوند  
 دو گونه تهنیت گفتم به يك بیت  
 زبنده بر تو فرخ باد هر مز

دوره بر چرخ گردد صولجانی  
 به راه حمدت اندر کاروانی  
 نیازیدی به گنج شایگانی  
 توئی کاندز جهان پیش از جهانی ۲۸۶۵  
 قرانی نیستی صاحب قرانی  
 بدان کس کآشکاری، زو نهانی  
 به هر کس مانی و کس را نمائی  
 نهیبی تو ندانم یا امائی  
 چو لفظت بنکرم گویم روانی ۲۸۷۰  
 وگر جان امر یزدان است جانی  
 مرآن مرموز را شرح و بیانی  
 تو اخبار کفایت را عیانی  
 تو تاریخ فتوت را زبانی  
 تو مرقوم سلامت را اوانی ۲۸۷۵  
 چرا بر خویشتن نامهربانی  
 عجب نبود که تو دریا بیانی  
 رسوم خسروان باستانی  
 نکر تا جز به شادی نگذرانی  
 همی تا خاک پست است از گرانی ۲۸۸۰  
 به نام نيك و عمر جاودانی  
 چو بر خوانم تو این معنی بدانی  
 ز تو بر بنده جشن مهرگانی

۲۰

ایضاً در مدح سلطان محمود<sup>۱</sup>

چو جای داد بود پادشاه دادگری  
 چو جای نام بود شهریار ناموری  
 ۲۸۸۵ یمین دولت و ملکی امین ملت و دین  
 ز ذوالجلال برحمت زمانه را نظری  
 بقوت فلکی و بافسر<sup>۲</sup> ملکی  
 بسیرت ملکی و بصورت بشری  
 فواید سخنی و نوادر خردی  
 طبایع ادبی و جواهر<sup>۳</sup> هنری  
 خدایگانی نفس و تو<sup>۴</sup> اندرو عقلی  
 بزرگواری چشم و تو اندرو بصری  
 میان صد حشر اندر<sup>۵</sup> بفضل تنهائی  
 وگر چه تنها باشی<sup>۶</sup> فضل باحشری<sup>۷</sup>  
 ۲۸۹۰ فلك ز همت عالیت کمترین اثرست  
 ترا که یارد گفتن که تو ازو اثری

۱- «م» عنوان ندارد و پیداست که آغاز قصیده از میان رفته است . ۲- «نچ»؛  
 بآفرین . ۳- «م» «نچ»؛ جوارح . ۴- «م»؛ نفسی تو . ۵- «م»؛ اگرچه باحشری تو .  
 ۶- «نچ»؛ اگرچه تنهائی هم . ۷- بیت را «م» ضمن قصیده پیش (بیت ۲۶۱۸) آورده بود و بدان  
 اشاره کردیم . ۸- «نچ»؛ که کمترین ؛ «ج»؛ که اندرو .

ترا ز حادثه‌ها دین و داد تو سپرست  
 ز بهر آنکه تو مردین و داد را سپری  
 برنج تن بپارند و گنج را سپرند  
 تو باز گنج سپاری و آفرین سپری  
 چو کار بزم سگالی مؤلف جودی  
 چو کار رزم سگالی مصوّر ظفّری  
 اگر سپهری باری سپهر منتخبی  
 وگر جهانی باری جهان مختصری  
 ۲۸۵۹ سپهر عالم سعدست و نحس و نفع و ضرر  
 تو آن سعادت بی‌نحس و نفع بی‌ضرری  
 گیاه هند همه عود گشت و دارو ۲ گشت  
 ز بهر آنکه تو هر سال اندرو گذری  
 وزان شرف که ترا بندگان ترکانند  
 بترك مشك دهد ناف آهوی تتری ۳  
 ز ابر جود بآبست و از تو جود بزر  
 اگر چه ابر کریم است ازو کریمتری  
 چنانکه نام تو بدرخشد ۴ از تخلص تو  
 ز باختر ندرخشد ۵ ستاره سحری

۱- «ج» : بار . ۲- «نج» : عنبر . ۳- بحز «م» : خزری . ۴- «نج» : بدرفشده .

۵- «ج» : ندرفشده .

۲۹۰۰ تو مر زدودن زنگار چهل را علمی

تو باز داشتن قحط سال <sup>۱</sup> را مطاری

تو سیم بر کف زایر <sup>۲</sup> نهی که پر <sup>۳</sup> خطرست

زمانه زیر زمین در نهـد ز بیخبری

بیزمگه <sup>۴</sup> خبر خویش را کنی عینی <sup>۵</sup>

برزمگاه کنی عین <sup>۶</sup> خویش را خبری

اگر بحکم روان گویمت قضائی تو

وگر بقدر بلندت نگه کنم قدری

بجاه عالی و ملک اندرون <sup>۷</sup> سلیمانی

چنان کزو بشنودم تو هم بر آن اثری

۲۹۰۵ جدا شود زن آن سر که گردد از تو جدا

بری شود زحق آن دل <sup>۸</sup> که گردد از تو بری

ز فضل بر <sup>۹</sup> سفری دایم ار چه در حضری

ز ملک در حضری دایم ار چه بر <sup>۹</sup> سفری

نه جز بچود شتابی نه جز بدین کوشی <sup>۱۰</sup>

نه جز بفضل گـرایـی نه جز بحق نگری

شجاع بسی حذری <sup>۱۱</sup> و امیر بی خللی

سوار بی بدلی و کریم بی مگری

۱- «ج»: سال قحط. ۵- «ج»: سایل. ۳- «ج»: بی. ۶- «نج»: نه بزمگه.

۵- «م»: عیشی. ۶- «م»: عیش. ۷- «نج»: اندرو. ۸- «م»: دل آن جان. ۹- «ج»: در.

۱۰- «م»: «نج»: گویی. ۱۱- «ج»: بی خطری.

ز لفظ پراطفی ۱ و ز فضل ۲ پراطرفی

ز راستی خردی در ۳ معاشرت شکری

۲۹۱۰

بپای تو نرسد هیچ سرو گرچه بلند

جز از خدای تو از هرچه هست بر زبری

فروستردی از دین نشان ۴ بدعت را

ز کعبه هم رقم قرمطی فرو ستی

همیشه تا نشود شمس بسا قمر یکسان

بیک روش نرود سال شمسی و قمری

سپه کشی و ملک باشی و عطا پاشی

جهان گشایی و دشمن کشی و نوش خوری

سرا و باغ ۵ تو آراسته بسرو بلند

چو سرو کاشغری و چو سرو غاتفری ۶

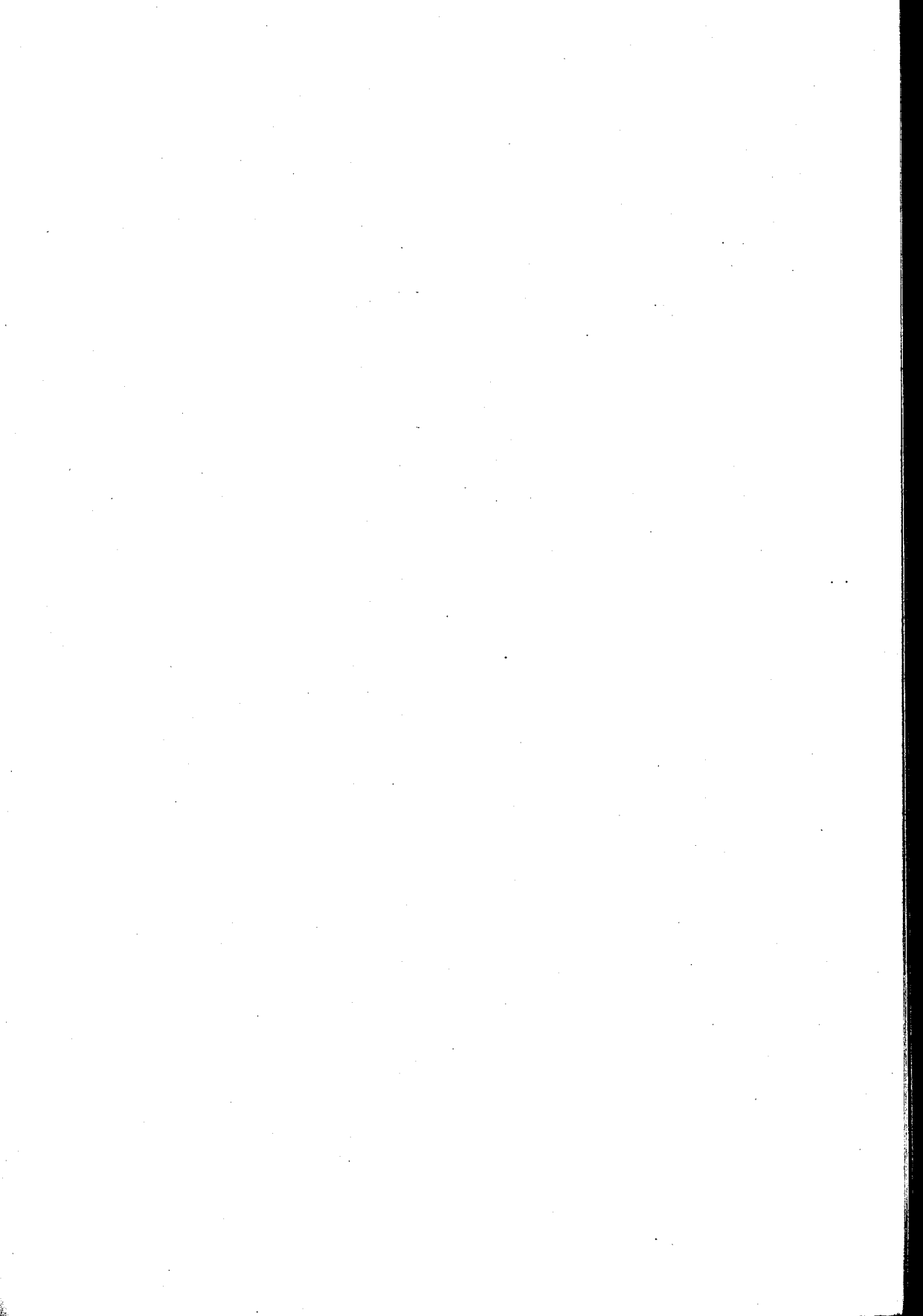
۲۹۱۵

خدای یار تو باد و جهان بکام تو باد

که صورت همه خیری و عالم صوری

۱- «م»: بر لفظی . ۲- «نچ»: فعل . ۳- «چ»: وز . ۴- «م»: بساط .

۵- «م»: سرای باغ . ۶- این بیت در فرهنگ روری (ص ۹۲۷ و ۱۰۴۸) بشاهد لغت غاتفر و کاشمر هریک نام شهری آمده است.



# رباعیات

## رباعیات

من گفت نیارم که تو ماهی صنما  
روشن بتو گشت ماه و ماهی صنما<sup>۱</sup>  
من شاه جهان مرا تو شاهی صنما  
فرمانت روا بهر چه خواهی صنما



از مشک نگر که لاله بنگاه گرفت  
زوطبع غمی دراز و کوتاه گرفت<sup>۱</sup>  
بر ماه بشت زلفکان راه گرفت  
گیرند بشت ماهی او ماه گرفت



۲۹۲۰ شگرف چکانیده ترا بر شکرست  
مشکین زلفت شکسته گردقمرست<sup>۱</sup>  
حوراث<sup>۲</sup> مگر مادر و غلمان پدرست  
کاین صورت تو ز آدمی خوبترست



بشکفته گلیست بر رخ فرخ دوست  
نی نی گل نیست<sup>۲</sup> آن رخ فرخ اوست<sup>۱</sup>  
همچون گل پوست آن بر گنکوست<sup>۳</sup>  
هر گز دیدی که سرخ گل دارد پوست



ابروت به زه کرده کمان آمدراست  
مژ گانت چو تیر بر کمان آمدراست<sup>۱</sup>  
۲۹۲۵ ما را ز تو دلبری گمان آمد راست  
ای دوست ترا پیشه همان آمدراست



چون میگذرد کار چه آسان و چه سخت  
وین یکدم عاریت چه ادبار و چه بخت<sup>۱</sup>  
چون جای دگر نهاد میباید رخت  
نزدیک خردمند چه تابوت و چه تخت



۱- این رباعی در «م» نیست. ۲- «ج»: که گلیست. ۳- کذا و کلمه ای در مصراع  
کم است و کلمات ترتیب ندارد. ۳- کلمه سرخ  
در «ع» نیست از چاپ جدید آقای دکتر قریب است. ۴- «ج»: گره. (متن از چاپ  
جدید دکتر قریب است). «ج»: حوراست. (متن از چاپ جدید آقای دکتر قریب است).

آفاق بپای آه ما فرسنگیست      وز آتش ما سپهر دود آهنگیست ۱  
در پای امید ماست هر جا خاریست      بر شیشهٔ عمر ماست هر جاسنگیست

\*\*\*

گفتم صنما دلـم ترا جویانست      گفتا که لبم درد ۲ ترا درمانست ۲۹۳۰  
گفتم که همیشه از منت هجرانست      گفتا که پری ز آدمی ۳ پنهانست

\*\*\*

گل بر رخ تست و چشم من غرقه بآب      من تافته و زلف تو پیچیده بنباب  
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب      بیخواب من و نر گس تو مایهٔ خواب

\*\*\*

کی ۴ عیب سر زلف بت از کاستن است      چه ۵ جای بغم نشستن و خاستن است  
روز ۶ طرب و نشاط و می خواستن است      کاراستن سر و ز ۷ پیراستن است ۸ ۲۹۳۵

\*\*\*

آن زلف که او بیوی مرزنگوشت      گه بر جبهه است و گد ۹ بر زیر گوشت  
زین ۱۰ باز عجب تر آن لب خاه و شست ۱۱      زوشهر و جهان ۱۲ بیانگ نوشان و شست

\*\*\*

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید      کـو دل ببرد رخ بکسی ننماید  
معشوقه خراباتی و مطرب باید      تا نیم شبان آید و کوبان آید ۱۳

\*\*\*

۱ - این رباعی در «م» نیست . ۲ - «م» : درو . ۳ - «نج» : ز آدمیان .  
۴ - «نج» : گر . ۵ - «نج» : نه . ۶ - «نج» : وقت : در چهار مقاله : جای . ۷ - «ج» : به  
۸ - رباعی در «م» نیست اما ضمن مقدمه نسخه «م» بصورت دیگر آمده است که در مقدمهٔ دیوان  
حاضر ملاحظه می فرمائید . و در کتاب چهار مقاله (ص ۵۷ چاپ دکتر معین) نیز ضمن داستانی  
زیبا آمده است . ۹ - «ج» : بر جبهه گهی . ۱۰ - «نج» : زان . ۱۱ - «م» : «نج» : چون  
موش است . ۱۲ - «نج» : زو شهره جهانی ؛ «نج» دیگر : زوشهد ... ۱۳ - این رباعی  
از هفت اقلیم است . ☆ ← تعلیقات .

۲۹۴۰ جام ۱ ازلب تو گونهٔ مرجان گیرد  
نقاش چو نقش تو نیاراید به ۲  
وز جعد تو باد بوی ریحان گیرد  
دیدار تو باز دل گروگان گیرد

\*\*\*

زلف تو کمندیست همه حلقه ۳ و بند  
آن چاه بر آن سیم ز نخدانت که کند  
خالی نبود ز حلقه و بند کمند  
ورخود کنندی مرابدو در ۴ که فکند

\*\*\*

تا نسرائی ۵ سخن دهانت نبود  
تا از کمر و سخن نشانت نبود ۲۹۴۵  
تا نگشائی ۶ کمر میانت نبود  
سو گند خورم که این و آنت نبود

\*\*\*

آن لب نمزم گرچه مرا آن سازد  
چشمم ز غمانش زرگری آغازد  
زیرا که شکر چون بمزی ۷ بگدازد  
تا بگدازد ۸ عقیق و بر زریازد

\*\*\*

گفتم چشمم ز بس کزو خون آید ۹  
گفت آنهمه خون نبند که بیرون آمد  
از لاله برنگ و سرخی افزون آید ۹  
کز رنگ رخماشک تو گنگون آید ۹

\*\*\*

۲۹۵۰ از بوسه تو مرده با روان تانی ۱۰ کرد  
رخ گاه گل و گه ارشوان تانی کرد  
وز چهره دل پیر جوان تانی ۱۰ کرد  
وز غمزه فریب ۱۱ جادوان تانی ۱۰ کرد

\*\*\*

۱- «م»؛ «نج»؛ جان. ۲- «نج»؛ بیابدورند؛ «م»؛ بیاراید به. ۳- «نج»؛ پراز حلقه.  
۴- «نج»؛ بدان چه...؛ «نج»؛ در آنچه...؛ «نج»؛ دیگر؛ که افکند بپند. ۵- «م»؛ «نج»؛  
نگشائی. ۶- «نج»؛ چون نگشائی؛ «م»؛ چون بکشائی. ۷- «نج»؛ بمزم. ۸- «نج»؛  
بگدازد... یازد؛ «ج»؛ بازد... ۹- «نج»؛ آمد. ۱۰- «م»؛ «نج»؛ دانی. ۱۱- «ج»؛ غریب.

ای ماه سخنگوی من ای حور نژاد      از حسن بزرگی، کودک خردنژاد<sup>۱</sup>  
در<sup>۲</sup> سحر بدلبری شدستی استاد      این ساحری از که داری ای دلبر یاد

\*

حورات نخوانم که ترا عار بود      حورا بر تو نگار دیوار بود  
آنها که چنین<sup>۳</sup> لطیف دیدار بود      حقا که براو عشق سزاوار<sup>۴</sup> بود ۲۹۵۵

\*

از مشک<sup>۵</sup> حصار گل خود روی که دید      بر<sup>۶</sup> گل خطی ز مشک خوشبوی که دید  
گل روی بتی بادل چون روی که دید      بر<sup>۷</sup> پشت زهین نیز چنین<sup>۸</sup> روی که دید

\*

بت گونه<sup>۹</sup> از آن بت حصارى گیرد      شب گونه<sup>۱۰</sup> از آن زلف بخارى گیرد  
آن دل که بسش عزیز میداشتمی      کی دانستم زمن بخوارى گیرد<sup>۱۱</sup>

\*

چون ناررخى<sup>۱۲</sup> از نور پرمایه<sup>۱۳</sup> که دید      گسترده بروز بر زشب<sup>۱۴</sup> سایه که دید ۲۹۶۰  
بر توبه بر از گناه پیرایه که دید      ایمان و نفاق هر دو همسایه که دید

\*

رخسار ترا لاله و گل بار که داد      وان سنبل نورسته بگلنار<sup>۱۵</sup> که داد  
وانروز<sup>۱۶</sup> بدست آن شب تار که داد      وان یار<sup>۱۷</sup> سزا را بسزاوار که داد

\*

۱- «نج»؛ نژاد؛ «م» بهزاد. ۲- «ج»؛ از. ۳- «م»؛ چنان. ۴- «ج»؛  
۵- «م»؛ «نج»؛ بر مشک. ۶- «نج»؛ در. ۷- «نج»؛ «م»؛  
چنان. ۸- «ج»؛ خوبی. ۹- «نج»؛ کوتد. ۱۰- «م»؛ و «نج»؛ بیت اخیر  
بدین صورت آمده است:

چون با دو رخت دو زلف یاری گیرد      بازار گل و بنفشه خواری گیرد.

۱۱- «م»؛ نوررخى. ۱۲- «نج»؛ پیرایه. ۱۳- «م»؛ زیر شب. ۱۴- «نج»؛  
نورسته گلنار. ۱۵- «م»؛ آن روز. ۱۶- «نج»؛ و آن بار.

چون باد بر آن<sup>۱</sup> زلف عبیری<sup>۲</sup> گیرد      آفاق دم عود قمیری گیرد  
 ۲۹۶۵ گل با<sup>۳</sup> رخ او برنگ سیری گیرد      بد دل<sup>۴</sup> بامید او دلیری گیرد

\*

تا در دو جهان قضای معبود بود      تا خلق جهان و چرخ موجود بود  
 گر ملک بود بدست محمود بود      ور سعد بود بدست<sup>۵</sup> مسعود بود

\*

شاه حبش است زلفت ای بدر منیر      از عنبر تاج دارد از لاله<sup>۶</sup> سریر  
 توشسته همی کنی<sup>۷</sup> گل سرخ بقیر      من شسته همی کنم<sup>۸</sup> بخوناب زیر

\*

۲۹۷۰ ای سرو روان و بار آن سرو قمر      سروت قدوسیمین بر و چهره چو<sup>۹</sup> قمر  
 ماهی توا گر بخنددی ماه از<sup>۱۰</sup> ابر      سروی توا گر ببنددی سرو کمر

\*

سیمین بر تو سنگ بپوشد بسمور      زلفت بشبه همی کند<sup>۱۱</sup> نقش بلور  
 ای با لب طوطیان و با کشی گور      حسن تو همی مرده<sup>۱۲</sup> بر آرد از گور

\*

آمد بر من که؟ یار. کی؟ وقت سحر<sup>۱۳</sup>      تر سنده<sup>۱۴</sup> از که؟ ز خصم<sup>۱۵</sup> خصمش که؟ پدر  
 ۲۹۷۵ دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر<sup>۱۶</sup>      لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق. چون بد؟ چو شکر<sup>۱۷</sup>

\*

۱ - «نج» : بدان . ۲ - «م» : تو چیزی . ۳ - «ج» : از  
 ۴ - «م» : بردل . ۵ - «نج» : نصیب . ۶ - «م» : فافه . ۷ - «ج» : کنی همی .  
 ۸ - «ج» : کنم همی . ۹ - «نج» : سیمین و بر چهره قمر؛ «م» : بر چهره قمر سیمین تر . ۱۰ - «نج» : ز .  
 ۱۱ - «م» : کند همی . ۱۲ - «م» : هردو . ۱۳ - «نج» : آمد بر من یار بهنگام سحر  
 ۱۴ - «م» : پرسید . ۱۵ - «ج» : خصم و . (متن از «نج» است) . ۱۶ - «ج» : چه ؛ «م» :  
 چو بوسه... تر . (متن از «نج» است) . ۱۷ - «نج» : .... عقیق بد هم چو شکر ؛ «نج»  
 دیگر : لب بدز چه بد ....

ای شب نکنی اینم مه پر خاش که دوش  
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم  
راز دل من مکن چنان فاش که دوش  
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

\*\*\*

چون بگشائی بخنده آن چشمه نوش  
وز چشم بدش در آن دوزلقین بپوش  
شکر بغغان آید و پروین بخروش  
کو غارت کرد کلبه مشک فروش<sup>۱</sup>

\*\*\*

خورشید خراسان و خدیو زابل  
غل بر بیغو<sup>۲</sup> نهاد و پل بر جیحون  
از نخشب و کش بهار گردد کابل ۲۹۸۰  
جیحون به پل دارد و بیغوی به غل<sup>۳</sup>

\*\*\*

هم غالیه زلقینی و هم سیم اندام  
دولب چو مدام داری وزلف چو دام  
هم روی نسکو داری و هم نیکو نام  
من مانده بدام دایم از بهر مدام

\*\*\*

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال<sup>۴</sup>  
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال  
از رخ گل و از لب ملو از روی جمال  
از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال ۲۹۸۵

\*\*\*

گفتم صنما پیشه تو؟ گفت: ستم  
گفتم که بزرگ<sup>۶</sup> بوسه دهی؟ گفت: دهم  
گفتم نگری بغمگنان؟<sup>۵</sup> گفتا: کم  
گفتم بجز از<sup>۷</sup> بوسه دهی؟ گفت: نعم<sup>۸</sup>

\*\*\*

خوش خودارم بکار، بدخو چکنم  
چون کار گشاده گشت نیرو چکنم  
چون هست هنر نگه به آهو چکنم  
با زشت مرا خوشست نیکو چکنم<sup>۹</sup>

\*\*\*

۱- این رباعی در «م» نیست. ۲- «ج»: بیغو. ۳- «ج»: جیحون بیل... و بیغوی بغل. و این رباعی اشاره است به پل بستن محمود بر جیحون برای جنگ با ترکان در دشت کتر در ۴۱۵ و در قصیده منوچهری بمناسبت پلی که مسعود بدستگیری بکتگین چوگاندار برای جنگ بوری تکی در ۴۳۰ بر جیحون بست به این پل ساختن محمود اشاره رفته است (دیوان چاپ سوم نگارنده ص ۳۳). ۴- «م»: کمال؛ «ج»: مثال. (متن از ترجمان البلاغه ص ۴) است بشاهد اغنات قرینه و «نچ» (۵- «ج»: غمگشان. ۶- «نچ»: بدرم. ۷- «م»: گفتم نذر؛ «ج»: که بجز. (متن از «نچ» است). ۸- «م»: گفتارم. ۹- این رباعی در اسدی (ص ۱۶) شاهد لغت نیرو، بمعنی زور و قوت آمده است.

۲۹۹۰ بفروختمت سزد بجان باز خرم  
ارزان بفروختم گران باز خرم  
یاری خواهم ز دوستان ای دلبر  
تا بو که ترا ز دشمنان باز خرم<sup>۱</sup>

\*\*\*

ای دل ز وصال تو نشانی دارم  
وی جان ز فراق تو امانی دارم  
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو  
واکنون بهزار حیلۀ جانی دارم<sup>۱</sup>

\*\*\*

شبها چوز روز وصل او یاد کنم  
تا روز هزار گونه فریاد کنم  
۲۹۹۵ ترسم که شب اجل امانم ندهد  
تا باز بروز وصل دل شاد کنم<sup>۱</sup>

\*\*\*

بر آتش هجر عمری ار بنشینم  
خاک در تو همی بدل بگزینم  
از باد همه نسیم زلفت بسویم  
در آب همه خیال رویت بینم<sup>۱</sup>

\*\*\*

ای دل چو بغمهای جهان درمانم  
از دیده سرشکهای رنگین رانم  
خود راجه دهم عشوه یقین میدانم  
کاندر سر دل شود بآخر جانم<sup>۱</sup>

\*\*\*

۳۰۰۰ راز تو ز بیم خصم پنهان دارم  
ورنه غم و محنت تو چندان دارم  
گوی که ز دل دوست نداریم همه  
آری زدلت ندارم از جان دارم<sup>۱</sup>

\*\*\*

گفتم که چرا چو ابر خونبارانم  
گفت از پی آنکه چون گل خندانم

گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم <sup>۱</sup>

\*

گفتم نگری بعاشقان؟ گفتا: کم  
گفتم چه بود پیشه تو؟ گفت: ستم ۳۰۰۵

گفتم که چه <sup>۲</sup> نامی ای پسر؟ گفتا: غم  
گفتم بچه بسته ای مرا؟ <sup>۳</sup> گفت: بدم <sup>۴</sup>

\*

کز دیده همی برخ برش بنگارم  
تا صورت تو ز دیده بیرون آرم <sup>۶</sup>

من صورت تو بدیده اندر دارم  
چندان صنما ز دیدگان خون بارم

\*

کان کوچو تویی بر آرد از خاک زمین  
نا گفته دهد هر آنچه آید پس از این

باید که تو اینقدر بدانی - یقین  
نا خواسته داد آنچه بایست هم -

\*

بوسه با جان <sup>۷</sup> فرو شد و هست ارزان ۳۰۱۰  
دیدار بدل فرو شد و بوسه بجان

دیدار بدل فروخت نفروخت گران  
آری چو چنان <sup>۸</sup> ماه بود بازرگان

\*

سببش ز نخ و گل دو رخ و سیمش <sup>۹</sup> تن  
تا لاله بخروار بری، مشک بمن

سبب و گل و سیم دارد <sup>۱۰</sup> آن دلبر من  
بنگر برخ و دوزلف <sup>۱۱</sup> آن سیم <sup>۱۲</sup> ذقن

\*

در <sup>۱۴</sup> شوره کسی تخم نکارد جز من  
تا هیچکست دوست ندارد جز من ۳۰۱۵

در عشق تو پای کس ندارد <sup>۱۳</sup> جز من  
با دشمن و با دوست بدت می گویم

\*

۱- «ج»؛ گریانم. ۲- «م»؛ بچه. ۳- «م»؛ چه رسد مرا ز تو. ۴- «م»؛ قدم. ۵- «ج»؛  
که چه باشد اینچنین. ۶- «م»؛ این رباعی را ندارد. ۷- «ج»؛ بوسی بروان؛  
«نج»؛ بوسه بروان. ۸- «م»؛ «نج»؛ که چنو. ۹- «نج»؛ دادن.  
۱۰- «ج»؛ ز رخ سلیم از؛ «نج»؛ دورخ و سیمین. ۱۱- «ج»؛ بزلف.  
۱۲- «ج»؛ نامه. ۱۳- «ج»؛ در هجر...؛ «م»؛ پای کس؛ «نج»؛ ... تاب نیارد.  
۱۴- «نج»؛ بر.

نزدودا<sup>۱</sup> و فسا و مهر رنگ ازدل تو  
موم ازدل من بر ندوسنگ ازدل تو<sup>۳</sup>

\*

اینک ملک مشرق بدخواهش<sup>۵</sup> کو  
پل بر جیحون نهاد و غل بر بیغو<sup>۶</sup>

\*

وز خوی تو بر<sup>۸</sup> نخورد روی تو ز تو  
روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

\*

آن دل که بدست بت گرفتارم ازو  
دل نه ، اما هزار درد دل دارم ازو<sup>۹</sup>

\*\*

از روز و شب جهان نبودم آگاه  
شبهای فراق تو - و مرا روز سیاه<sup>۹</sup>

\*\*

فریاد رسی باین اسیری یا نه  
خدمت کردم اگر پذیری یا نه

\*\*

گاهی جمعیم و گاه فردیم همه  
تا درنگرید در نور دیدیم همه

\*

چون گشت دلم برنگ زلف تو سیاه  
زیرا که نگیرد آن لب او را<sup>۱۱</sup> بگناه

\*

بگرفت سر زلف تو رنگ ازدل تو  
تا کی نشود کبر<sup>۲</sup> پلنگ ازدل تو

آمد به سمر قند شه<sup>۴</sup> از رغم عدو  
گریغو<sup>۶</sup> و جیحونش نظر دیدافزون<sup>۷</sup>

۳۰۲۰ ای تیره شده آب بجوی تو ز تو -  
عشاق زمانه را فراغت داده است

وز دست همی در گذرد کارم ازو  
بیزار شدست از من و من زارم ازو

۳۰۲۵ باروز رخ تو گرچه ای دوست چو ماه  
بنمود چو چشم بد فرو بست آن ماه

آیا که مرا تو دستگیری یا نه  
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم

چون مهره بروی تخته نردیم همه  
سر گشته چرخ لا جور دیدیم همه

۳۰۳۰ گفتم چشمم کرد بزلف تو ننگاه  
گفت او نبرد مگر به بیراهی<sup>۱۰</sup> راه

۱ - «نج» : نزدود . ۲ - «نج» : تاکی ... خوی . ۳ - این رباعی در لباب الالجاب نیز آمده است . ۴ - «م» : و شد . ۵ - «م» : بدخوانش . ۶ - «ج» : بیغو . بتوضیح بیت ۲۷۴۱ نگاه کنید) . ۷ - «م» : افزون دید نظر . ۸ - در هفت اقلیم : خوش . ۹ - این رباعی از «م» است . ۱۰ - «ج» : بیداری . ۱۱ - «نج» : ... اولیارا ، «م» : بگیرد اولیا را .

|                                              |                                                             |
|----------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| از چهره و حسنشان <sup>۱</sup> همی تابد ماه   | بر ماه شکسته زلفشان گیرد راه                                |
| بسا چهره اینچنین <sup>۲</sup> بتان دلخواه    | من چون دارم خویشتن از عشق نگاه                              |
| *                                            |                                                             |
| منگر تو بدو تا نشود دلت از راه <sup>۳</sup>  | ور سیر شدی ز دل برو کن تونگاه                               |
| ور <sup>۴</sup> درد نخواهی تو بر و عشق مخواه | عشق ارخواهی مکن <sup>۵</sup> دل از درد تپاه <sup>۳۰۳۵</sup> |
| *                                            |                                                             |
| ای ماه <sup>۶</sup> بروی لاله رنگ آمده ای    | از سینه و دل حریر و سنگ آمده ای                             |
| گر تو بدهان و چشم تنگ آمده ای                | دل تنگ چرایی؟ نه <sup>۷</sup> بجنگ آمده ای                  |
| *                                            |                                                             |
| ای روی تو چشم حسن را <sup>۸</sup> بینایی     | یغماست مرا قبله گر از یغمائی                                |
| خندان گل سرخی و بت <sup>۹</sup> گویائی       | زینست <sup>۱۰</sup> که از بتان تو بی همنائی                 |
| *                                            |                                                             |
| رخ <sup>۱۱</sup> پاکتر از ضمیر صادق داری     | زلفین سیه چون دل فاسق داری <sup>۳۰۴۰</sup>                  |
| بر خویشتم بدین دو عاشق داری                  | مؤمن سخن و وفا منافق داری                                   |
| *                                            |                                                             |
| گر زلف تو سال و ماه لرزان بودی               | عنبر بیها همیشه ارزان بودی <sup>*</sup>                     |
| ور نه <sup>۱۲</sup> رخ تو بزلف پنهان بودی    | روز و شب ازو بنور یکسان بودی                                |
| *                                            |                                                             |
| خوبی ز رخ تو بر گرفته است پری                | رفتن ز تو آموخت مگر کبک دری                                 |
| جان شده را بمردگان باز بری                   | گوئی که دم پیمبر بی پدری <sup>۱۳ ۳۰۴۵</sup>                 |
| *                                            |                                                             |
| ای کاش من آن دو زلف عنبر برمی <sup>۱۴</sup>  | تا بر <sup>۱۵</sup> رخ او زمان زمان بگذرمی                  |
| ای کاش من آن دو لعل چون شکرمی <sup>۱۶</sup>  | تا از دهن نوش تو می <sup>۱۷</sup> بر خورمی                  |

\*

۱ - «نچ»؛ ارچهره و حسنشان؛ «نچ» دیگر... دلبران؛ «نچ» دیگر؛ از چهره و بختشان؛  
 «م»؛ از چشمه و نخبشان. ۲ - «م»؛ «نچ»؛ آنچنان. ۳ - «ج»؛ سیاه. ۴ - «م»؛ از.  
 ۵ - «م»؛ «نچ»؛ پس گرخواهی کنی. ۶ - «م»؛ ای لاله. ۷ - «ج»؛ که. (متن از «نچ» است).  
 ۸ - «م»؛ ای روشنی تو چشم را. ۹ - «ج»؛ تو ولی. ۱۰ - «ج»؛ زانست؛ «نچ»؛ و  
 نیست. ۱۱ - «ج»؛ رو (متن از «م» و هفت اقلیم است). ۱۲ - «م»؛ نی. ۱۳ - این  
 رباعی در «م» نیست. (پیمبر بی پدر - مسیح). ۱۴ - «م»؛ «نچ»؛ سرمی. ۱۵ - «نچ»؛ تا با.  
 ۱۶ - «نچ»؛ من آن صلیب چون عنبری؛ «م»؛ من آن سنبل چون عنبر می. ۱۷ - «م»؛ «نچ»؛  
 نازان لب نوشتن تومی. \* - تعلیقات.

سنگین دل و سیمین ذقن و زرا<sup>۱</sup> کمری  
مرحورا را تو سخت نیکو پسری<sup>۲</sup>

شمشاد قد و نوش لب و عجاج بری  
هم سرو روان و هم بت کاشغ-ری

\*

وز شب دو هزار حلقه بر ماه زدی  
وین راه<sup>۴</sup> بدان دوزلف کوتاه زدی

۳۰۵۰ بر لاله زمشک زلف را گاه زدی  
بر غالیه ای ماه رهی<sup>۳</sup> راه زدی

\*

چون بنشینى بماء و پروین مانی  
وز شیرینی بجان شیرین مانی

چون بر پائی بسرو سیمین مانی  
آزاده بتا بدیده و دین مانی

\*

تا چون ماهی دلم بشست آوردی  
بی باده همش زغمزه مست آوردی<sup>۵</sup>

بر شست دوزلف حلقه بست آوردی  
۳۰۵۵ اینوقت می از کجا بدست آوردی

\*

زیرا که بر آتشش معلق داری  
چون رنگ لبان<sup>۶</sup> می مرقق داری<sup>۵</sup>

بر زلف مگر تهت ناحق داری  
گر ماه بغالیه مطوق داری

\*

ونسدر بندش دل مرا دربستی<sup>۶</sup>  
دل باز فرست کز رسولم رستی

اندر شکن زلف مرا بشکستی  
گوئی که رسول نزدمن چفرستی<sup>۷</sup>

\*

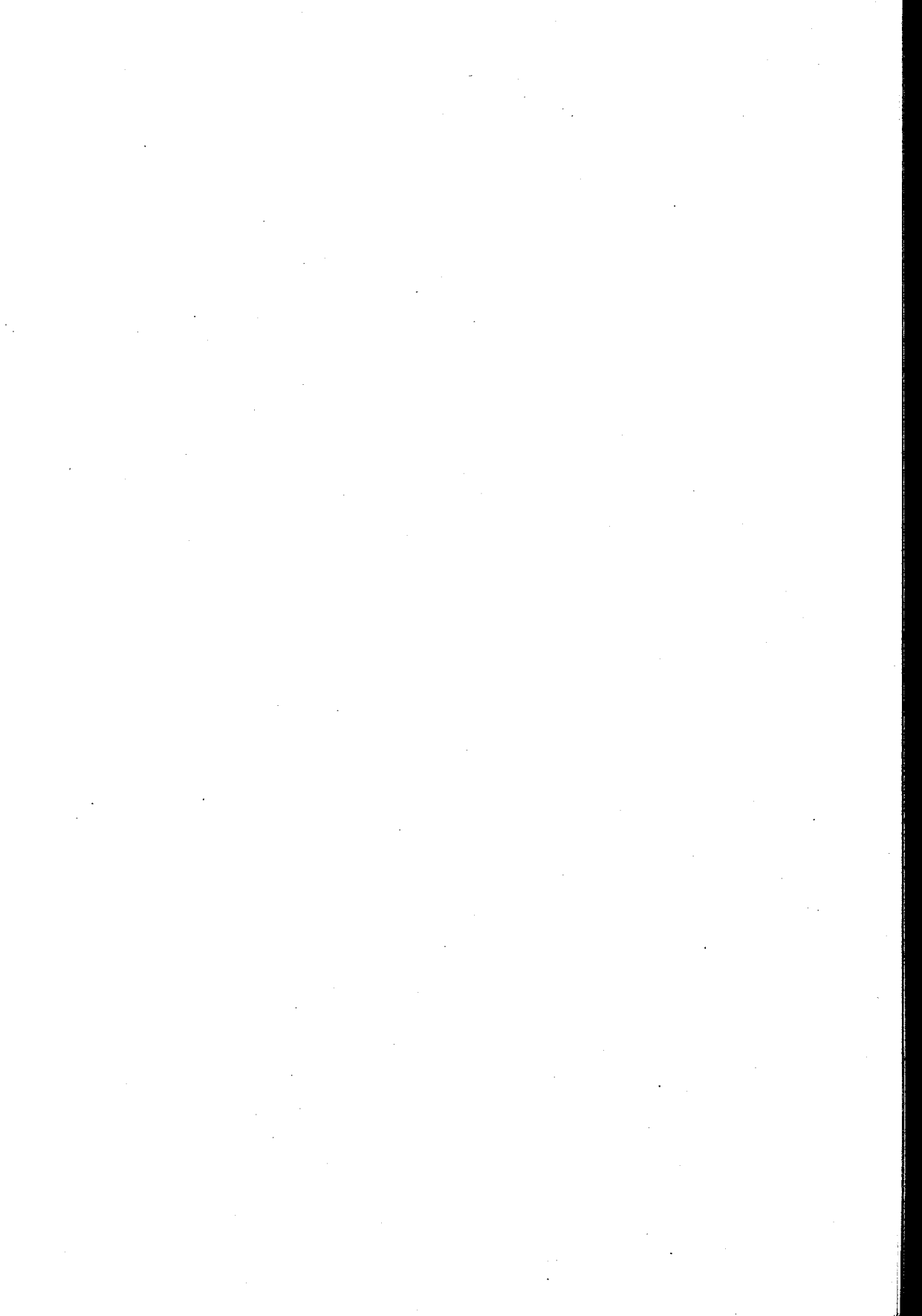
کس با توشود ازین جهان دسترسی  
تا سوخته در جهان نمانند بسی<sup>۵</sup>

۳۰۶۰ بر چهره خوبت آفرین کرده کسی  
گر میزنم از آتش عشقت نفسی

\*

۱ - «م» «نج» : سیمین بر و زرین کمری ۰ ۲ - «نج» : مرحوزا را تو سخت نیکو کمری ؛ «نج» دیگر : مرحورا ... ۳ - «نج» : همی ؛ «نج» دیگر : زمین ؛ «م» : زهی . ۴ - «م» : وان راه . ۵ «ج» : رنگ روان . (متن تصحیح قیاسی است) . ۶ - این رباعی در «م» نیست . ۶ - «ج» : شکستی . ۷ - «م» : نفرستی .





قطعات  
و ابیات پر اگندہ قصاید

## قطعات و ابیات پراکنده قصاید ۱

الف

۳۰۷۰ زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را

بر آید آن فریدون فر درفش چرخ بالارا ۲

\*\*

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمارمهل، باز به تیم آرمرا ۳

\*\*

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا ۴

\*\*

از دولت عشق است بمن بر دو موکل

هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصف دلارام تقاضا کند از من

وان باز کند مدح جهاندار تقاضا ۵

\*

۱- ابیات پراکنده را از فرهنگها و کتب ادب و تاریخ و غیره بدست آورده‌ایم و بر حروف الفبا مرتب داشته‌ایم. ابیاتی که وزن و قافیه واحد دارند و بتواند بود که از یک قطعه یا قصیده باشند با علامت یک ستاره (\*) و ابیات دیگر را با قرار دادن دو ستاره (\*\*) از یکدیگر جدا کرده‌ایم. قطعات و قصاید نیمه تمام از دیوانست و با این ابیات پراکنده یکجا و بترتیب الفبا آورده‌ایم که خواننده برای یافتن اشعار گمراه نشود.

۲- بشاهد لغت زرفس بمعنی جنبانیدن در لغت فرس‌اسدی (ص ۲۰۴) چاپ مرحوم اقبال. ۳- بشاهد لغت تیم بمعنی گرم و پرواس (در لغت فرس‌اسدی ص ۳۵۱). ۴- از ترجمان البلاغه (ص ۲۸) چاپ استانبول (در مطابقه. ۵- ترجمان البلاغه (ص ۸). در ترجمان و پیداست که این دو بیت و چهار بیت بعد آن که از ماخذ دیگرست از یک قصیده است.

پیلان ترا رفتن بادست و تن کوه ۳۰۷۵

دندان نهنگ و دل و اندیشه کندها ۱

\*

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی

وز پست چو آتش بگراید سوی بالا ۲

\*

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه

خال از رخ زنگی بزدایی شب یلدا ۳

\*

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا ۴

\*

بایسته یمن دَوَل آن قاعده ملک  
شایسته امین ملل آن خسرو دنیا

ب

\*\*

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| بر ماه مشگ بینم و بر سنبل آفتاب    | آن سال نه بحلقه و این سال نه بخواب ۳۰۸۰ |
| آنرا درنگ نی و همه سال بادرنگ      | وین را شتاب نی و همه سال باشتاب         |
| آن ماه را زعنبر سازد همی طلبی      | وین آفتاب را کند از غالیه خضاب          |
| این بر بلور گونه و آن تیره چون شبه | آن گل بدست و بوی دهد خوشتر از گلاب      |

۱- بشاهد لغت کندها (کندها) بمعنی فیلسوف و دانا (فرهنگ سروری ص ۱۰۱۶ چاپ نگارنده

و لغت فرس اسدی ص ۸). ۲- بشاهد لغت پست بمعنی چیزی باز معین راست کرده (اسدی ص ۴۳).

۳- حدائق السحر (در اغراق فی الصفة) (ص ۷۴ چاپ مرحوم اقبال) و ترجمان البلاغه (ص ۶۳).

۴- بشاهد لغت سدیور بمعنی شهری در هند (اسدی ص ۱۶۰). ۵- کندها ؟  
این بیت از لغت نامه دهخداست ذیل لغت «بایسته».

این گوژ گشته و شده زو گوژ پشت من      وان مار گشته خفته و از من ر بوده خواب

۳۰۸۵

بفرود عشق و فتنه شدم من بهر دو بر

کان هر دو چیز فتنه صبرند و عشق ناب

\*\*

سپه کشید چه از تـازی و چه از بلغار

چه از برانه چه از آبکند و از فاراب ۱

\*\*

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف ببتاب

لاله سنبل حجابی یا مه عنبر نقاب ۲

\*\*

گر به پیغاله از کدو فکنی      هست پنداری آتش اندر آب ۳

\*\*

روسی را محاسب داند زدن      شادباش ای روسی زن محاسب ۴

\*\*

گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرتاب      ۳۰۹۰

گفتا بیوی و رنگ عبیرست و مشک ناب ۵

ت

خدایگانا امشب نشاط ساز بـدایک

پدرش ز آهن بودست و مادرش حجرست

بصورت شجری و ز خفچه ۶ او را برگ

که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجرست

۱- بشاهد لغت برانه نام شهری در فرهنگ سروری (ص ۲۰۶ چاپ نگارنده) و هم بشاهد لغت برانه بهمین معنی در لغت نامه اسدی (ص ۴۹۷) . ۲- بشاهد لغت نقاب بمعنی چیزی برجیزی پیچیده . ( اسدی ص ۲۹) . ۳- بشاهد لغت پیغاله بمعنی قدح شراب (اسدی ص ۵۰۱) . ۴- حدائق السحر (ذیل محتمل الضدین) (ص ۳۷) و نیز ترجمان البلاغه (در کلام المحتمل المعنیین الضدین) (ص ۹۰) . ۵- بشاهد لغت ناب بمعنی خالص و بی عیب (فرهنگ سروری ص ۱۳۸۷) . ۶- اصل : حقه . ( متن تصحیح استاد دهخداست ) .

زبانها-اشر چو شمشیر های زر اندود

کز و بجان خطرست 'ارچه زرّ بی خطرست ۱

\*\*\*

غزل رود کی وار نیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست

اگر چه بکوشم بیاریک و هم بدین پرده اندر مرابار نیست ۳۰۹۵۲

\*\*\*

نزدیک عقل جمله درین عهد باورست

کامروز همچو چهل خرد زشت و آورست ۳

\*\*\*

ستی پس پشت پشت بستنی بستست

پیش پشتی ستی بسی بنشستست ۴

### در معنی صبر گوید

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست دردی که از فراق بود درد بی دواست

گنجی است عاشقانرا صبر از نگه کنی کدوی زرد سرخ کند پشت کوژ راسته

☆

ز راستی و بلندی که مر ترا بالاست بو صفت اندر معنی بلند گردد و راست ۳۱۰۰۶

☆

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست ۷

گناه دشمن پوشد چو تیره گشت بعفو بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

۱- هر سه بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲). ۲- این دو بیت از لباب الالباب ذیل شرح حال رودکی. ۳- فرهنگ سروری (ص ۳۶ چاپ نگارنده) بشاهد لغت آور بمعنی زشت. ۴- لغت فرس امیدی (ص ۴۷) بشاهد لغت پشت بست بمعنی گلیمی که بر پشت بندند. ۵- دو بیت از لباب الالباب است (ص ۲۹ تا ۳۳ ج ۲). ۶- ترجمان البلاغه (ص ۵۵) در حسن مطالع و نیز (ص ۱۳۱) در کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی. ۷- ترجمان البلاغه (ص ۱۶) در عکس و نیز المعجم (ص ۳۴۶) در نقل و گوید از رودکی برده است مضمون را و بیت رودکی اینست :  
بسا صد هزار مردم تنهایی بسی صد هزار مردم تنها نی

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم      که هرک گوید جز من بمدح او گویاست  
 از فضل و مخبر و منظر بر او گوا بس کن      که آشکاره مرد از نهان مرد گواست ۱  
 ۳۱۰۵ بسان آب و گیاه دمتش قرار دلست      بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست  
 مدار نام نکو گرد فضل نیک بود      که فعل نیک و فضلست و نام نیک ز کاست ۲  
 صلاح بنده مخلص که دائم افزون باد      و آن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست ۳

\*\*\*

بمجلس اندر کان بت مرا شراب دهد      بمن نشاط و بید خواهد من عذاب دهد ۴  
 یکی چنانکه خدایش همه عذاب دهد      یکی چنان که خدایش همه صواب دهد  
 گمان برم که بمن آفتاب خواهد داد      بلی چو ۷ ساقی مه باشد آفتاب دهد  
 اگر بخوانم آن را کجا که دورخ اوست      هر آینه گل حمیری مرا جواب دهد  
 ز باد حلقه زلفین او بر آن رخسار      همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد  
 بدین جهان چه شناسی عجب تر از خط او      که مشک نیست ولی ۸ بوی مشک ناب دهد  
 سیاه و سبز و قوی است و ماه و مهرش ۹ روی \*      خرد زهر دو نشانی ۱۰ همی صواب دهد  
 ۳۱۱۵ غلیواج از چه میشوم است ؟ از آنکه گوشت بر باید  
 همایرا مبارک شد که قوتش استخوان باشد \*  
 مشکین شود چو باد بزل ۱۱ تو بگذرد \* \*      عاشق شود کسیکه بروی تو بنگرد  
 بر غالیه بماند ۱۲ بر عارض تو باد      گاهش برو بمالد و گه باز بستر د  
 گر پشت یابد از رخ تو لاله بشکفتد      وز بیم غمزگان تو نر گس بپژمرد  
 نیرنگ جادوانه و از تنگ ۱۳ چینیان      هر شب بنزد چشم ورخ تو که آورد  
 ۳۱۲۰ و آن صدهزار حلقه مشکین پر شکن      هر ساعتی بگرد گل تو که گستر د

☆ این بیت از لغت نامه دهخداست ذیل 'علی حال' ☆ از لغت نامه دهخدا ذیل 'گوشت رباہ' .  
 ۱ - اشاره به : الظاهر عنوان الباطن . ۲ - مخفف زکاة (زکوة) . ۳ - ترجمان البلاغه  
 (در ارسال المثل) (ص ۸۳) . ۴ - ترجمان البلاغه (در اعتراض الکلام فی الکلام  
 قبل التمام) (ص ۸۸) . ۵ - 'نچ' : زمن نشاط بگردد بمن عذاب . ۶ - 'ج' : گمانم آنکه .  
 ۷ - 'ج' : که . ۸ - 'ج' : همی . ۹ - 'ج' : سیاه دبرش و مویست و مال رویش .  
 ۱۰ - 'ج' : نشان و . ۱۱ - 'نچ' : بری ؛ 'نچ' : دیگر ؛ بروی . ۱۲ - 'م' : پر  
 غالیه نماید . . . . 'نچ' : بماند و . متن نیز استور نیست . ۱۳ - 'ج' : چینیانه وارژنگ .

چشم تراست مایه نیرنگ و دلبری      نر گس ندیده ام که بنیرنگ دل برد  
طبعی بر آن دوزلف تو چندان گره فتاد      کش مرد دهن دسی بدو صد سال نشمرد



بگرد ماه بر از غالیه حصار که کرد  
بروی روز بر از تیره شب نگار ۱ که کرد  
نبود یار بطبع و بجنس ۲ ظلمت و نور  
بروی خوب تو این هردو چیز ۳ یار که کرد

۳۱۲۵

ترا که کرد بتا از بهار خانه برون  
جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد  
بماه ماننی آنگه که تو سوار شوی ۴  
چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد  
اگر ز عشق تو پر ناز گشت ۵ جان و دلم  
مرا بگوی رخانت ۶ برنگ نار که کرد  
گسر استوار نبودی ز دور بر دل من  
مرا بمهر تو نزدیک و ۷ استوار کرد



دلبر صنمی دارم شکر لب و مرمر بر  
مرمر ز برش خیزد شکر ز لبش بیازد  
۳۱۳۰ عنبر بخم زلفش عجب بر بدل چشمش  
خنجر سر سر مژگانش عرعر بقدرش ماند

۱ - «نج» : حصار . ۲ - «م» ، «نج» : نبود تا که ... بجنس و . ؛ «نج» دیگر : نمود ... ۳ - «نج» : چیره ؛ «نج» دیگر : خیره . ۴ - «ج» : ماننی و آنگاه که سوار شوی ؛ «نج» دیگر : ... بوی . ۵ - «نج» : ناز کرد . ۶ - «ج» : رخ تو . ( متن از «نج» است ) . ۷ - «م» واو ندارد .

۱.....

بتگر نکند چون او پیکر چو پری دارد ۲

☆☆

ای دریغا کزین منور جای  
پاك ناکرده تن ز گرد گناه  
پیش یزدان پاك باید شد ۲  
باد پیمود و خاك باید شد ۳

☆☆

۳۱۳۵ گر چو شته دلت بیفشارند قطره ای خون از آن برون ناید ۴

☆☆

گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

يك كوزه آب ازو بزمان تیره گون شود ۵

\*\*\*

فغان زان پریچهر ۶ عیار یار  
دو زلف سیاهش بماند بدان  
که با منش دائم به پیکار کار  
دهانی چو یک نار دانه دو نیم  
که دو زاغ دارد بمنقار قار  
۳۱۴۰ بنزد بزرگان بزرگم ولی  
مرا هست دردل از آن نار نار ۷  
بیاد توام نوش گردد همی  
چنان گشتم از فرقت آن نگار  
بکام اندرون زهر و دشوار وار ۸  
اگر طمع کردی بجان و دلم  
که بر من ز عشقت بلغار ۹  
بدست و دل و جان تو بردار دار

☆☆

۱ - جای این مصراع در اصل - غیدست . ۲ - «م» این ابیات را ندارد . ۳ - این بیت فقط در تاریخ گزیده ( ص ۷۳۸ چاپ دکتر نوائی ) هست البته با دو بیت دیگر آن ۴ - بشاهد لغت شته بمعنی انگور ( فرهنگ سروری ص ۸۹۴ ) . ۵ - بشاهد لغت گول بمعنی جایها که آب تنك استفاده بود . ( لغت فرس - صدی ص ۳۲۵ ) . ۶ - «م» : دو بادام . ۷ - «م» : زيك نار نار . ۸ - بیت از «م» است . ۹ - «ج» : که میرم ز عشقت ببلغار .

حکایت کند نرگس اندر چمن  
ز چشم دلارام روز خم-ار  
زمینا یکی شاخ دیدی لطیف  
درم برگ آن شاخ و دینار بار ۳۱۴۵  
چو فیروزه بر آینه آبگیر  
بر آورده نیلوفر سازگار  
چو کافر سیه روی بر گرد او  
زدوده سنانها بود آبدار ۱

\*

تو گفتی ۲ زاسرار ایشان همی  
فرستد بدو آفتاب اسکدار ۳

\*\*

تویی آن داور محکم که از دادش بنی آدم  
بیار امیده در عالم چو مؤمن در حق شیندر ۴

\*

بگیر ای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده  
زدست دلبران باده در این هرمزد شهر یوز ۳۱۵۰

\*\*

\*\*

بسوی خورابه رایت کشید  
که بد خانه ای مستقر و مقر ۷

\*\*

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع  
هی بدادی تا آدمی نماند فقیر ۸

☆☆

۱- ابیات این قطعه در «م» نیست و هر چهار بیت از اباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) است.  
۲- در اسدی: تو گوئی. ۳- اسدی (ص ۱۲۶) و سروری (ص ۳۷) بشاهد اسکدار، قاصد و برید.  
۴- سروری (ص ۸۵۳) بشاهد شیندر، بمعنی خدای تعالی. ۵- سروری (ص ۱۵۱۴) بشاهد هرمزد، روز اول ماه فارسیان. ۶- سروری (ص ۷۰۵) بشاهد زبان بمعنی خشمناک و تند (در طیور). ۷- اسدی (ص ۵۰۲) بشاهد خورابه شهری از هندوستان. ۸- ترجمان البلاغه (ص ۱۳۲) در کلام جامع موعظه و شکوی.

- دل و دامن تنور کرد و غدیر      سرو و لاله کناغ کرد و وزیر<sup>۱</sup>
- \*\*
- بنام و کنیت آراسته باد      ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر<sup>۲</sup>
- \*\*
- ۳۱۵۵ گرفت از ماه فروردین جهان فر      چو فردوس برین شد هفت کشور<sup>۳</sup>
- \*
- شه گیتی ز غزنین تساختن برد      بر افغانان و بر گبران که بر<sup>۴</sup>
- \*
- شکار باز خرچال و کلنگ است      شکار و اشه ونج است و کبوتر<sup>۵</sup>
- \*
- چریده دیو لاخ، آکنده پهلو      بتن فربه، میان چون موی لاغر<sup>۶</sup>
- \*
- پهلار ایران کز کمانش      خورد تشویر ها برج دوپیکر<sup>۷</sup>
- \*
- ۳۱۶۰ اگر بر اژدها و شیر جنگی      بجنبدان عنان خنگ زیور<sup>۸</sup>
- \*\*
- ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من
- که سرخ بود به نیشان و زرد گشت به مهر<sup>۹</sup>
- \*\*

۱- سروری (ص ۶۶۴) و اسدی (ص ۱۴۰) بشاهد وزیر، گیاهی زرد. ۲- سروری (ص ۸۰۳) و اسدی (ص ۴۶۵) بشاهد ستایشگاه، بمعنی تخلص و مخلص شعر.

۳- لغت نامه اسدی (ص ۱۵۴) شاهد لغت فر، بمعنی زیبائی و تأیید. ۴- اسدی (ص ۱۶۱) شاهد که بر، بمعنی ولایتی از عند. ۵- اسدی (ص ۷۳) شاهد ونج، بمعنی گنجشک.

۶- اسدی (ص ۷۵) شاهد لغت دیو لاخ، خارستان. ۷- اسدی (ص ۱۵۲) شاهد لغت دوپیکر، بمعنی برج چوza. ۸- اسدی (ص ۱۵۳) شاهد خنگ زیور، بمعنی اسب ابلق.

۱۰- سروری (ص ۱۳۱۵) بشاهد مهر، بمعنی برج میزان.

\*

همی گرفت به بیر و همی گرفت به یوز

چو گرد باد همی گشت از یمین و یسار ۱

\*

ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت

ازین: جغاله جغاله وز آن: قطار قطار ۲

\*

بیک خدنگ دژ آهنگ جنگ داری ۳ تنگ

تو بر پلنگ شیخ و بر نهنگ دریا بار ۴

\*\*

ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر ابر لاله گلزار ۵ ۳۱۶۵

\*

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی بر امش توز گیتی برون شدی تیمار ۶

\*

همیشه دانش ازو شاگرد و زر بگله از آنکه کرده را این راعزیز و آنرا خوار ۷

\*

۱ - فرهنگ اسدی (ص ۱۰۷) شاهد گرد باد ، باد گردان . ۲ - اسدی (ص ۴۳۰) شاهد جغاله ، جوقی از مرغان . ۳ - در سروری ، کردی . ۴ - در سروری (ص ۵۴۱) و اسدی (ص ۲۸۲) شاهد دژ آهنگ ، بمعنی مخوف و تند و صعب و بد خوی و تیز رو . ۵ - حدائق السحر (ص ۸۵) در حسن التعلیل . ۸ - ترجمان البلاغه (ص ۲۹) در مطابقه . ۹ - ترجمان البلاغه ، (ص ۲۳) در متضاد.

\*

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او  
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار  
فزو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت  
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار<sup>۱</sup>

\*

۳۱۷۰ هـ - زار لاله و گردش ز مشک لاله هـ - زار  
بهار چین و شکفته در او نهفته بهار<sup>۲</sup>

\*

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر  
بتابش اندر نقاش گردد و عطار  
گهی بگسترش همچو مشک بر لاله  
گهش توده کند چون بنفشه بر گلزار  
گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند  
گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار  
ازوست رونق آن روی واین چنین نشگفت  
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار<sup>۳</sup>

\*

۳۱۷۵ اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی  
خبر ندارد کاندل دلم اثر نکند  
چرا همیشه بتیمار خواهم هموار  
اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار  
بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار<sup>۴</sup>

\*\*\*

۱- ترجمان البلاغه (ص ۳۳) در متضاد. و گوید در فتح گر گانج است و بدین مناسبت باید این دو بیت از قصیده ۱۹ باشد. ۲- ترجمان (ص ۳۹) در اعنات قرینه. ۳- ترجمان البلاغه (ص ۴۶) در تشبیه. ۴- ترجمان (ص ۶۰) در حسن مخالص.

اگر ز آتش رخسار او نسوزد مشک چرا ز دور بسوزد همی دل من زار<sup>۱</sup>

\*

ز بیکراری زلفش بمانده ای بعجب نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار  
چه از طپیدن دلها که اندر و بسته ست چنان شدست که نتواند او گرفت قرار ۳۱۸۰ ۲

\*

☆

الا تا ز کس خوبان همی بر مشتری تابد

بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور<sup>۲</sup>

\*\*\*

سروست و بت نگار من آن ماه جانور

ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بیر<sup>۳</sup>

\*\*\*

تو جهانی دیگری جوهر درنگ آتش فعال

آب نفع و با دصوالت، هم تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیز فم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار<sup>۴</sup>

\*

کو کنار از بس فزع داروی بیخوابی شود ۳۱۸۵

گر برافتد سایه شمشیر تو بر کو کنار<sup>۵</sup>

\*\*\*

۱ - ترجمان (ص ۵۹) در حسن مخااص. و این مضمون یادآور مضمون بیت ۱۵۳۶ است. و آن بیت را که آنجا صورت استواری ندارد بدینسان باید تصحیح کرد :

دل من آتش رخسار او ز دور همی چرا بسوزد ناسوخته بر او عنبر.

۲ - ترجمان ابلاغه (ص ۹۳) در حسن التعلیل.

است در صفحه ۱۳۴ ۴ - ترجمان ابلاغه (ص ۴۸) در تشبیه شرطی. ۵ - ترجمان ابلاغه

(ص ۵۲) در تشبیه شرطی. ۶ - ترجمان ابلاغه (ص ۷۳) در تنسیق صفات. ۷ - فرهنگ سروری

(ص ۱۰۵۴) بشاهد کو کنار، بمعنی عصا (خشنواش اما بیت از فرخی است) (دیوان چاپ نگارنده ص ۱۷۸۰).

گشاده دارد بر زایرش دوازده چـیز

بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر

دش چودسش و عشرت چو طبع و رای چو روی

عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چوزر<sup>۱</sup>

\*\*\*

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد

نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پرنگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی

بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

۳۱۹۰ پیش ازین از گل گلاب آمده می و اکنون نگر

کز گلاب آید همی گل، نادرست این روزگار<sup>۲</sup>

☆☆

زغیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی گیای کوبه چنان بود چون گیای شکر<sup>۳</sup>

\*

و گر چو گرگ نپوید سمنش از کر گانج کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور<sup>۴</sup>

\*

چورای کوره و داود و نامور چپپال چو دلهرای بخرو و دو صد هزار دگر<sup>۵</sup>

\*

دلش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و رود سرش نیچد ازین آب کند و لوره و خر<sup>۶</sup>

\*

۳۱۹۵ ملک چو اختر و گیتی سپهر و در گیتی همیشه باید گشتن چو بر سپهر اختر<sup>۷</sup>

\*

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۷۷) در مدح موجه ۲ - ترجمان (ص ۹) در تعجب ۳ - فرهنگ اسدی (ص ۴۳۶) بشاهد غیشه، گیاهی مانند کاه. ۴ - فرهنگ اسدی (ص ۵۲۵) بشاهد پوی، بمعنی رفتنی نه بشتاب و نه نرم. ۵ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۹) بشاهد دلهرای پادشاه هند. ۶ - اسدی (ص ۱۳۷) بشاهد خر، گل سخت تر. ۷ - فرهنگ اسدی (ص ۱۴۱) بشاهد اختر، ستاره. ☆ اصل، دلهرای بخرو و دو. (متن تصحیح قیاسی است).

بشاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال گهی بشد ز ره هفتخوان بماندندرا<sup>۱</sup>  
 \*  
 چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را نشانش چون کند از بازپیش درلو کر<sup>۲</sup>  
 \*  
 چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف یکی سفر که کند در نواحی لوهر<sup>۳</sup>  
 \*  
 بلفظ هندو کالنجر آن بود معنیش که آهن است و بد و هر دم از فساد خبر<sup>۴</sup>  
 \*  
 چوده‌دهی (؟) که بد و نیک و وقف بود برو به‌زنگبار و به‌هند و به‌سند و چالندره<sup>۵</sup> ۳۲۰۰  
 \*\*

س

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو همی زند سر پاس<sup>۶</sup>  
 \*  
 تاسه گردم ترا چو حق شنوی من نگویم رواست شو تو بتاس<sup>۷</sup>  
 \*\*  
 بلبل همی سر آید چون باربد قالوس و قفل رومی و جالینوس<sup>۸</sup>  
 \*\*

ش

خود فزاید همیشه مهر فروغ خود نماید<sup>۹</sup> همیشه گوهر اخش<sup>۱۰</sup>  
 \*\*  
 تو نبینی که اسب توسن را بگه نعل بر نهند لبیش<sup>۱۱</sup> ۳۲۰۵  
 \*\*

دندان و عارض بتم از من ببرد هوش کاین در نوش طعمه‌ست، آن ماه مشکپوش  
 جوشان شده دوزلف بت من بروی بر جانم بر آتش است از آن آمده بجوش

۱ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۳) بشاهد مازندر، مازندران. ۲ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوکر، شهری از هند. ۳ - اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوهر، ولایتی به‌هند. ۴ - اسدی (ص ۱۶۱) بشاهد کالنجر، قلعتی به‌هند. ۵ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۱) بشاهد چالندر، ولایتی در سومنات. ۶ - در اسدی (ص ۱۹۱) بشاهد لغت سرپاس، بمعنی لختی (گریزی) که جنگیان دارند. ۷ - فرهنگ سروری (ص ۳۰۰) بشاهد لغت تاس، بمعنی بی‌طاقتی. ۸ - در اسدی (ص ۲۰۱) بشاهد لغت قالوس، بمعنی نام‌نواپی. ۹ - در سروری، فزاید ۱۰ - در لغت فرس اسدی (ص ۲۱۹) بشاهد لغت اخش، بمعنی قیمت آمده است و در فرهنگ سروری (ص ۴۹) نیز، اما آنجادو مصراع مقلوبند. ۱۱ - در اسدی (ص ۲۲۶) بشاهد لبیش، بمعنی دهان گیر اسب.

اندر چهار چیزش دارم چهار چیز      هر شب از آن ببردن دل گشته سخت کوش  
 اندر سمن بنفشه و اندر صدف گهر      اندر سهیل سنبل و اندر عقیق نوش  
 ۳۲۱۰ ای زلف او نه زلفی، وی دو لبش نه لب      رند عبیر سایه و دزد شکر فروش  
 زلف او فرو کشد بمیان بر کمر کند  
 چون دست باز دارد حلقه شود بگوش ۱

غ

خود فزاید همیشه گوهر اخش      خود فزاید ۲ همیشه مهر فروغ ۳

\*\*

کجا من چشم دارم بر سخایت      گل لاله نروید از سماروغ ۴

\*\*

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ ۵

\*\*

۳۲۱۵ نایب زور هزبر و پیل ز پشه      نایب بوی عبیر و گل ز سماروغ ۶

\*\*

ک

گرفتم بجایی رسیدی به مال      که زرین کنی سندل و سندلک ۷

\*\*

ای میر نوازنده و بخشنده و چالاک      ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک ۸

\*\*

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز      دهی بمعجز و دستار سبزک و سیماک ۹

\*\*

۱- این ابیات در «م» نیست . ۲- در اسدی: نماید . ۳- بشاهد لغت اخش بمعنی ارز و قیمت در سروری (ص ۴۹) و در اسدی (ص ۲۱۹) امارد فرهنگ اسدی دوه صراع مقلوب است . ۴- در سروری (ص ۲۶۰) بشاهد لغت سماروغ، بمعنی خاک شوره . ۵- در سروری (ص ۱۰۷) بشاهد لغت کاغ کاغ، بمعنی بانگ کلاغ . ۶- در اسدی (ص ۲۳۰) شاهد سماروغ، نام نباتی . ۷- در سروری (ص ۲۶۳) چاپ نگارنده) بشاهد لغت سندلک ، بمعنی کفش . ۸- در اسدی (ص ۲۵۰) بشاهد لغت چالاک، بمعنی چابک . ۹- در اسدی (ص ۲۵۴) بشاهد سیماک، نام غلام .

س

بکوه ساوه (ساده) ز تو مرگ بر نخواهد گشت

همی دراید در روی تو از آن آژنگ

اگر نخواهی بر دشت ساوه شو بنشین و گر بخواهی در شو بقلعه بشلنگ ۱ ۳۳۲

\*

بهیچ در نروی تا در آن نیابی سود بهیچکس نروی تادر آن نبینی رنگ ۲

\*\*

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ پیش دهنه ذره نماید خرچنگ ۳

\*\*

ل

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش بتیر وزوبین برپیل ساخته خنکال ۴

\*

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند براو

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال ۵

\*

مگر ز چشمه خورشید روز دولت تو ندید خواهد تاروز گارحشر زوال ۶ ۳۳۵

\*\*

شاها هزار سال بعز اندرون بزی وانگه هزار سال بملک اندون بیال ۷

\*\*

م

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گو گرد بفخم ۸

\*\*

۱- در فرهنگ سروری (ص ۱۶۵ چاپ نگارنده) بشاهد لغت بشلنگ، قلعه ای درهند.

۲- در فرهنگ سروری (ص ۶۱۹) بشاهد لغت رنگ، بمعنی طمع. ۳- حدائق السحر (ص ۳۷) وترجمان (ص ۸۹) درمحممل الضدین.

۴- فرهنگ سروری (ص ۴۵۷) بشاهد لغت خنکال (خنکال)، بمعنی نشانه.

۵- دراسدی (ص ۲۷۳) بشاهد لغت یون، بمعنی نمد زین. ۶- ترجمان البلاغه (ص ۴۲) بشاهد استعاره. ۷- اسدی (ص ۳۲۵) بشاهد لغت بال، بمعنی بیال و بالا کش.

۸- فرهنگ سروری (ص ۱۷۰) بشاهد بفخم، بمعنی بسیار. (اما بیت در اسدی (ص ۳۴۹) بنام منجیک آمده است.)

چرا بگرید زار از نه غمگنست غمام

گریستنش چه باید که شد جهان پدرام<sup>۱</sup>

\*

سختاوت تو ندارد درین جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام<sup>۲</sup>

\*

۳۲۳۰ عجب دو چیز بیک چیز داد یک چیزش

بملك داد سر تیغ او قرار و قوام<sup>۳</sup>

\*

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام<sup>۴</sup>

\*

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

ز دولت اصل و ز حق صحبت و ز فخر سنام<sup>۵</sup>

\*

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام<sup>۶</sup>

\*\*

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامیاب<sup>۷</sup>

جنگ ایشان عجز گشت<sup>۸</sup> و سحر ایشان بادزم<sup>۹</sup>

\*\*

۱ - اسدی (ص ۳۳۵) بشاهد پدرام، بمعنی خرم. ۲ - اسدی (ص ۳۳۵) بشاهد بهرام،

بمعنی ستاره مریم. ۳ - ترجمان البلاغه (ص ۷۰) در جمع تقسیم.

۴ - ترجمان (ص ۷۱) در جمع و تقسیم. ۵ - ترجمان (ص ۷۱) در جمع و تقسیم.

۶ - ترجمان (ص ۷۱) در جمع و تقسیم. ۷ - در اسدی: شهریار. ۸ - در اسدی:

سحر گشت. ۹ - در اسدی (ص ۳۴۲) بشاهد بادرم و در سروری (ص ۱۶۹) بشاهد بادزم،

بمعنی کار بیهوده.

## ن

سر زلف مشکین جانان من  
ایا ترک سیمین تن سنگدل  
دو ابرند زلف تو و چشم من  
ز مشکست بر سیم باران تو  
بفرمان من باش تا بر خوری  
ترا بد نیاید ز فرمان من  
مرا کشت و پیچید<sup>۱</sup> بر جان من ۳۲۳۵  
هویدا بتو راز پنهان من  
بعشق اندرون هردو برهان من  
ز خونت بر زر باران من ۲  
مگردم ز پیمان تو من بدل

۳۲۴۰

مگردان تو دل را ز پیمان من<sup>۳</sup>

\*\*

بکرد با دل تو ای ملک وفا بیعت  
ز طبع و دست تو گیرده می سخا حجت  
بطاعت تو نیارد همی قضا غفلت  
بنور مدح تو گیرد همی ذکا زینت  
بخیر مال، ترا هست آشنا دولت  
ز هیبت تو نگردد همی روا فکرت  
ز سیرت تو برد زینت و بها حکمت  
نجست یارد پیش تو اژدها وقعت  
تراست بر همه مردان پارسا همت  
بکرد با سیر پاک تو هنر پیمان  
ز خاطر تو نماید همی خطر برهان  
بخدمت تو نجوید همی قدر عصیان  
بآفرین تو گیرد همی فکر سامان  
بسعد کام، ترا هست راهبر دوران ۳۲۴۵  
ز همت تو نیابد همی گذر کیوان  
ز عادت تو پذیرد جمال و فرا احسان  
نکرد یارد پیش تو شیر نر جولان  
تراست بر همه گردان نامور فرمان

۱ - «م» : پیچیده . ۲ - بیت از «م» است . ۳ - در نسخه‌های دیگر: «میان» آمده است :

تو ز ما رماف من روز در غزل . میان هست زان تو و زان من .

۳۲۵۰ شدست کام تو بر کامه عطا صورت  
 شدست بر کرم و فضل تو گوا فکرت  
 ز تو نخواهد شد جاودان جد املکت  
 بود زمین عدوی ترا گيا شدت  
 نکرد طبع تو هر گز بناسزا رغبت  
 ۳۲۵۵ بر راستی برد از تو همی ضیا ملت  
 همی کنند بپیکری ترا دعا امت  
 دهد بصحبت اعدای تو رضا محنت  
 همی بجوید مهر ترا هوا رحمت  
 گرفت با طرب سال تو بلا قلت  
 ۳۲۶۰ چنانکه سال نو آورد مر ترا نزهت

\*\*

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب  
 همی گویند در تسبیح و تهلیل  
 جهود و گبر و ترسا ۴ و مسلمان  
 که یارب عاقبت محمود گردان ۵

\*\*

پاسخ ده تا نشان یابم ز نا پیدا دهان  
 در جهان هر گز که دید از چیز ناپیدا نشان  
 مردمان پیدا دهان دارند و نا پیدا سخن  
 تو چرا پیدا سخن داری و نا پیدا دهان ۶

\*\*

۱- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۵) در تجنیس زاید نیز آمده است. ۲- کذا قافیه  
 مکررست. ۳- این ابیات از «م» است و پیداست از قصیده ایست که آغاز آن از  
 میان رفته است. و بعضی ابیات اخیر آن نیز از سبک عنصری دور می نماید هر چند که انتساب  
 تمام آن به عنصری بدلیل بیتی از آن که ترجمان البلاغه نقل کرده است مشکوک نمی نماید.  
 ۴- «ج»: جهود و کافر و گبر. (متن از المعجم است).  
 ۵- این دو بیت در «م» نیست اما در المعجم (ص ۲۶۳) بشاهد ایهام و در حدائق السحر  
 (ص ۸۳ و ۸۴) بشاهد ابداع و در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) آمده است.  
 ۶- این ابیات در «م» نیست. در چاپ جدید آقای دکتر قریب، شدست جام تو بر جامه.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون      بر شاه جهاندار فری باد و همایون ۱ ۳۲۶۵

\*

از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد      وز فروهر بینم بر دیزه تو یون ۲

\*

زین هر دوزمین هر چه گیا روید تا حشر

بیخش همه روئین بود و شاخ طبر خون ۳

\*\*

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب ج-وش

فکند تیغ یمانش رخس در ۴ عمان ۵

\*

ز میغ نزم کزان روز روشن از مه تی-ر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان ۶

\*

کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت      به-ر شبی و سپارد بناقد وزان ۷ ۳۲۷

\*

ز بهر سور بیزم تو خسروان جهان      همی زنده شب و روز ماه بر کوهان ۸

\*\*

چو بر روی ساعد نهد سر بخواب      سمن را زیلسته سازد ستون ۹

\*\*

جلالاش بر-نگیرد هفت کشور      سپاهش بر نگیرد هفت گردون ۱۰

۱ - لغت فرس اسدی (ص ۳۸۳) بشاهد لغت آیین، بمعنی رسم . ۲ - اسدی (ص ۳۷۳) بشاهد لغت یون بمعنی، نمد زین . ۳ - اسدی (ص ۳۸۴) بشاهد طبرخون، بمعنی چوبی سرخ . و پیدا است که این سه بیت از يك قصیده است ظاهراً . ۴ - دراسدی: بر . ۵ - اسدی (ص ۲۱۲) و سروری (ص ۶۱۴) بشاهد رخس، بمعنی عکس . ۶ - اسدی (ص ۳۴۳) و سروری (ص ۱۴۳۴) بشاهد نزم، بمعنی مد و بختاری که بتازی ضباب گویند . ۷ - اسدی (ص ۱۶۴) بشاهد لغت جذر، بمعنی سیم جلب که بیادشاه دهند . ۸ - اسدی (ص ۳۵۴) بشاهد لغت ماه بر کوهان، بمعنی نوائی از موسیقی . ۹ - سروری (ص ۲۷۲) بشاهد لغت زیلسته، بمعنی ساعد . ۱۰ - اسدی (ص ۱۵۲) بشاهد کشور، بمعنی اقلیم .

\*\*

زان ملك را نظام و ازین عهد را بقا

زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان<sup>۱</sup>

\*\*

۳۲۷۵ از آرزوی روی گل و روی دوستان

ز زین شدست روی من و روی بوستان<sup>۲</sup>

\*

چون سیم سفچه<sup>۳</sup> شاخ درختان جویبار

چون ز زخفچه برگ درختان بوستان

گر بوستان<sup>۴</sup> بباد خزان زرد شد رواست

اندی<sup>۵</sup> که سرخ ماند روی خدایگان<sup>۶</sup>

\*

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود

دریاست مدح گوی خداوند را دهان

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست

یا رب خدایگان جهانست یا جهان<sup>۷</sup>

\*

۳۲۸۰ آبست و زعفران حسد تو که حاسدت

بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران<sup>۸</sup>

\*

۱ - اسدی (ص ۳۸۸) و سروری (ص ۸۸۱) بشاعد لغت شمان، بمعنی گریان و نوحه کنان و بانگ گریه دمام از گاو. ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) در حسن مطالع. ۳ - در لباب الالباب: پر در سفته. ۴ - بجز لباب الالباب: گلستان. ۵ - در حدائق السحر: باید. ۶ - بیت دوم در حدائق السحر (ص ۳۲) در حسن التخلص و هر دو بیت در لباب الالباب و نیز در ترجمان البلاغه (ص ۵۸) در حسن مخالص آمده است. ۷ - بیت اول در حدائق السحر (ص ۵۸) و هر دو بیت در ترجمان البلاغه (ص ۷۸) در تجاهل المعارف آمده است. ۸ - ترجمان البلاغه (ص ۱۴) در تجنیس زاید.

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق      اوداده سود بیند و ناداده را زیان <sup>۱</sup>

\*

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چه جرّاره است خفته سالومه بر گلستان <sup>۲</sup>

\*

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان <sup>۳</sup>

\*

ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته

آنک آن فربه سرینش بنگر ولاغرمیان <sup>۴</sup>

\*\*

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس      ۳۲۸۵

چُن اندر رسته خیز آنکس کجا گوینده بهمتان <sup>۵</sup>

\*

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری

شکسته شد ازو لشکر و لیکن لشکر ایشان <sup>۶</sup>

\*\*

بوسه ندهد ما را ، ما را ندهد بـوسه

غمگین دل ما دارد ، دارد دل ما غمگین <sup>۷</sup>

- ۱ - ترجمان البلاغه (ص ۳۲) در متضاد. ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۱۱) در تجنیس مطلق و (ص ۶۷) در تقسیم وحده. ۳ - در حقائق السحر (ص ۵۲) و المعجم (ص ۲۸۵) و ترجمان البلاغه (ص ۷۲) در تنسیق صفات. ۴ - ترجمان البلاغه (ص ۳۴) در متضاد.
- ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۴۵) در تشبیه. ۶ - ترجمان البلاغه (ص ۹۴) در استدرک.
- ۷ - ترجمان البلاغه (ص ۹۶) در عکس.

ه

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده<sup>۱</sup>

\*\*

در آن زمین که خلافتش بود نیارد درست

ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه<sup>۲</sup>

☆☆

۳۲۹۰. بهر تلی بر از خسته گروهی بهر غفچی بر از فر خسته پنجاه<sup>۳</sup>

☆☆

گرفتم که جایی رسیدی ز مال که زرین کنی سندل و چاچله<sup>۴</sup>

\*

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و چاوله

که شادی کمان اندر آن بوستان توشادی کنی گر کنندت یله<sup>۵</sup>

\*\*

همیشه بود نعمت را خورنده چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده<sup>۶</sup>

☆☆

۳۲۹۰. گل سوری بماه اندر شکفته برو بر کژدم<sup>۷</sup> جزّاره خفته

دولب چون دانه نارس<sup>۸</sup> لیکن بئوک سوزن<sup>۹</sup> اندیشه سفته

نکور وئی<sup>۱۰</sup> که از فردوس حورا<sup>۱۱</sup> برو<sup>۱۲</sup> خوبی فرستاده است سفته<sup>۱۳</sup>

شب تار آشکارا گشته دائم بیزیرش<sup>۱۴</sup> روز رخشنده نهفته

بآیین صورتی کاندز جهان کس نظیر او ندیده ست و نگفته

۳۳۰۰. چو گل گویی شکفته عارضینش<sup>۱۵</sup> وزو زلفین مشکین گرد رفته

\*\*

۱- سروری (ص ۲۵۷). بشاهد پالاده، اسب جنبیت. ۲- ترجمان البلاغه (ص ۴۰) در اعنات قرینه. ۳- امدی (ص ۷۰) غفج، آبگیر و شمر. ۴- لغت فرس اسدی (ص ۳۱) شاهد سندل، بمعنی کفش. ۵- بیت اول در اسدی (ص ۲۶) و هر دو بیت در سروری (ص ۴۰۶) بشاهد چاوله، گلی نیکو. ۶- در فرهنگ سروری (ص ۱۶۳) شاعر رنده بمعنی بزرگ. ۷- «نچ» : عقرب. ۸- «نچ» : نار کفیده؛ «م» : «نچ» دیگر : نارملسی. ۹- «نچ» : خنجر. ۱۰- «م» : یکی گوی؛ «نچ» : یکی روئی. ۱۱- «نچ» : اعلی. ۱۲- «م» : بدو. ۱۳- «نچ» : گفته. ۱۴- «نچ» : «م» : بیزیر. ۱۵- «چ» : چو گل بی گل... «م» : چو گل بی گل... عارضش را؛ «نچ» : چو گل شکل شکفته عارضش را. (متن نیز از «نچ» است.)

## ی

ای ماه سیه پوش تو روشن شده ماهی  
از قامت و قد تو برد سرو بلند  
جانم بصلاح آید<sup>۲</sup> از آن نوش لب تو  
یعقوب اگر زنده شود باز بعالم  
خسته دلم ای بت بگشایی و ببندی  
چون زلف برخ بر بفزائی و بکاهی<sup>۴</sup> ۳۳۰۵

\*\*

ای ترك ميرفتنه<sup>۵</sup> یغما و خلخی  
همچون بهار خرم در دیده<sup>۶</sup> خرمی  
در جادویی معلم پیران بابلی  
مشکین خطی پس از چه سبب سیم عارضی  
خارج شود ز نعت خط<sup>۹</sup> طبع عنصری  
تا<sup>۱۱</sup> همچو یوسفی بلطفی و خرمی<sup>۱۲</sup>

هم سرو مشک زلفی و هم ماه گلرخی  
همچون همای فرخ بر بنده<sup>۷</sup> فرخی  
در نیکوئی<sup>۸</sup> مقدم ترکان خلخی  
شیرین لبی پس از چه سبب زهر پاسخی  
عاجز شود ز وصف لب<sup>۱۰</sup> و هم فرخی ۳۳۱۰  
بر جمیع خلق حجت اهل تما سخی

\*\*

ز زلف تو برده ست شبوی بوی  
کجا جوی خون بینی ای دلربای  
تو گوئی که دل شستم از تو چرا<sup>۱۵</sup>  
چو چوگان خمیدست بدگوی مـ  
روان موی و اشکست آموی آب<sup>۱۷</sup>

ازو گشت پر مشک مشکوی<sup>۱۳</sup> کوی  
رخان<sup>۱۴</sup> مرا اندر آن جوی جوی  
دل از من چه شوئی دل از شوی شوی  
نباشم بچوگان بدگوی گوی<sup>۱۶</sup>  
چه ارزد بر آب آموی موی

\*\*

۱- «م»؛ ویناهی. ۲- «م»؛ آمد؛ «نچ»؛ اندر... ۳- پیغمبر چاهی یوسف. ۴- «ج»؛ نگاهی.  
۵- «نچ»؛ ای ترك می برفته بیغما و خلخی؛ «ج» «م»؛... فتنه به یغما و خلخی.  
۶- «نچ»؛ خرم و درقید. ۷- «نچ»؛ فرخ و بر بند. ۸- «م»؛ در بتگری.  
۹- «نچ»؛ لب. ۱۰- «نچ»؛ خط. ۱۱- «م» «نچ»؛ تو. ۱۲- «نچ»؛ نیکوئی.  
۱۳- و او از «م» است. ۱۴- «م»؛ که حال. ۱۵- «م»؛ چنانم که از رنج تو نکسلم.  
۱۶- بیت از «م» است. ۱۷- «م»؛ روان آب مویست از موی آب.

حلقه زلفش بگل بر غالیه دارد همی  
 گل بیوی غالیه سنبل بیار آرد همی  
 نیست سنبل کان خط مشکین آن ترک منست  
 دیده چون آنرا ببیند سنبل انگارد همی  
 عذر جانست آن رخ و آن غمزگان آزار دل  
 آن رخاں چو عذر خواهد این دل آزاردهمی  
 ۳۳۲۰ باغبانند آن دو زلفش ، باغ دو رخسار او  
 آنک آنک باغبان در باغ گل کارد همی ۱

\*\*

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست  
 گوید نتوان کرد ز يك نقطه دهانی  
 گویم ز تن خویش میانست کنم ای ماه  
 گوید نتوان ساخت ز يك موی میانی ۲

☆☆

جزوی و کلی اذدو برون نیست آنچ هست  
 جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای  
 من از خدای و از تو همی خواهم این دو چیز  
 تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا ۳

☆☆

۱- بیت اخیر در هفت اقلیم ذیل شرح حال عنصری نیز آمده است. ۲- ترجمان البلاغه (ص ۳۰) در مطابقه. ۳- ترجمان البلاغه (ص ۱۶) در مقلوب و نیز (ص ۱۲۹) در حسن سؤال.

۳۳۲۵

چون دو رخ او گر قمرستی بفلک بر

خرشید یکی دژه ز نور قمرستی

چون دو لب او گر شکرستی بجهان در

صد بدره زر قیمت يك من شکرستی ۱

☆☆

فغان از آن دوسیه زلف و غمزگان که همی

بدین زره ببری و بدان ز ره ببری ۲

☆☆

خوارزم ۳ گردلشکرش اربنگری همی

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری ۴

☆☆

الا تا همی بتابد بر چرخ کو کبی

الا تا همی بماند بر خاک پیکری ۵

\*\*

۳۳۳۰

جهانرا اگر چه هست ، فراوان کده رسد

هم از بندگانش هر کده را کدیوری ۶

\*\*

۱ - المعجم (ص ۲۶۹) در اغراق . ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۱۰) در

تجنیس و ترصیع . ۳ - در سروری : در شام . ۴ - اسدی (ص ۱۳۰) و سروری

(ص ۱۰۴۴) بشاهد کردر ، بمعنی زمین پشته پشته و دره و کوه . ۵ - لغت فرس اسدی

(ص ۱۴۵) بشاهد لغت پیکر ، بمعنی صورت . ۶ - اسدی (ص ۱۳۲) بشاهد لغت کدیور ،

بمعنی برزگر .

من طالب خنج توشب و روز      اندر پی کشتنم چرائی<sup>۱</sup>

\*\*

زیبالان فزونست ریش رشید      تنیده در آن خانه صد دیوپای<sup>۲</sup>

\*\*

شكر از آن دولبك تو بچنم اگر تو یله کنی

پسرك تو کی بزنمت بیدر اگر کله کنی<sup>۳</sup>

\*\*

ای مایه طربم و آرام روز و شبم      من خنج تو طلبم تورنج من طلبی<sup>۴</sup>

\*\*

چودیده باز گشاید قرار یابدم رغ      چولب بخنده گشاید بپرد...<sup>۵</sup>

۱ - اسدی (ص ۵۵ ح) بشاهد لغت خنج ، بمعنی نفع . ۲ - فرهنگ سروری (ص ۵۰۲) بشاهد لغت دیو پا، بمعنی عنکبوت. ۳ - المعجم (ص ۶۲) در بحث بحور عروضی . ۴ - اسدی (ص ۵۵ ح) شاهد خنج ، نفع . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۱۹) بشاهد کنایت و تمریض . اما چون پایان مصراع محو شده بود معلوم نبود در ردیف کدامیک از حروف الفبا باید قرار گیرد بدینجهت آنرا در پایان ابیات حرف «ی» آوردیم.

## ابیات پراکندهٔ مثنویهای عنصری

### الف - ابیات مثنوی بحر متقارب

مثنوی «وامق وعذرا» و «خنک بت و سرخ بت» عنصری بدین وزن بوده است  
ابیات زیرین ازین دو مثنوی است اما تمیز اشعار هر یک از دیگری آسان نیست مگر  
آنجا که ابیات اشارت صریح دارند و یا منضم لغات و کلمات و نا همایی هستند که مبین  
تعلق بیکدیگر از دو مثنوی مذکورند. ضبط ابیات بر ترتیب الفباست، مگر آنجا که دو  
بیت از مثنوی متعاقب یکدیگر نندوناً گزیر بیت دوم بسبب تبعیت از بیت اول خارج  
از ترتیب الفبایی خواهد بود.  
ابیات با نشانی ستاره از یکدیگر جدا شده اند.

### الف

بجستند تساراج و زشتیش را      بآکج کشیدند کشتیش را<sup>۱</sup>

\*

زنی مرتن شاه را بد بلا      زن بدکش نام او ماشلا<sup>۲</sup>

\*

ز فزیدیوس و ز دیفیریا      چه<sup>۳</sup> مایه شبه شد به لوقاریا<sup>۴</sup>

### ب

دل دمخسینوس شد نا شکیب      که در کار عذرا چه سازد فریب<sup>۵</sup>

۱ - اسدی (ص ۵۵) شاهد آکج، قلاب سرکج بر سر چوب کرده که یخ از بخدان بدان  
کشند. ۲ - اسدی (ص ۱۹) شاهد ما شلا، نام زنی که بر بالین عذرا آمد و پنداشت مرده  
است. ۳ - اصل: جو. ۴ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد فزیدیوس، شهری که منقلوس آنجا  
بود. ۵ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد دمخسینوس، بازرگانی که عذرا را بدزدید.

## ت

- ۳۳۴۰ بود مرد آرمده در بند سخت چو جنبنده ۱ گردشود نیکبخت ۱
- فکندش بیک زخم گردن ز گفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت ۲
- بسی خیم ها ۳ کرده بود او درست مراين ۴ خیم های و را چاره جست ۵
- در آمد در آن خانه چون بهشت برورش از ماه اردیبهشت ۶
- بچشم اندرون دیده از رون ۷ اوست بجسم اندرون جنبش از خون اوست ۸
- ۳۳۴۵ به آسیب پای و بزانو و دست همی مردم افکند چون پیل مست ۹
- تنی چند از موج دریا برست رسیدند نزدیکی آبخوست ۱۰
- بصد جای تخم اندر افکند سخت بتندید شاخ بر آور ۱۱ درخت ۱۲
- ولیکن روانم ز تو سیر نیست دلم چون دل تو بکفشیر نیست ۱۳\*

۱ - اسدی : جنبیده . ۲ - سروری (ص ۱۰۱) و اسدی (ص ۵۰۹) بشاهد لغت آرمده ، آرمیده . ۲ - سروری (ص ۱۰۷) بشاهد افکنده ، انداخته . و اسدی ( ص ۳۸ ) شاهد گفت ، دوش . ۳ - در اسدی : بسی هیمة ها . ۴ - اسدی : وزان . ۵ - اسدی (ص ۳۴۲) و سروری (ص ۴۶۰) شاهد خیم ، جراحت . ۶ - سروری (ص ۶۱۶) شاهد ، رش روز هجدهم ماه . ۷ - سروری : زون . ۷ - در اسدی ( ص ۳۹۲ ) بشاهد رون و سروری ( ص ۶۸۱ ) بشاهد زون ، بهره . ۹ - اسدی ( ص ۲۵ ) شاهد آسیب ، دوش بهم کوفتن دو کس . ۱۰ - اسدی ( ص ۴۰ ) شاهد آبخوست ، جزیره . ۱۱ - اصل : و بر آورد . ( متن از استاد دهخداست ) . ۱۲ - اسدی ( ص ۱۱۸ ) شاهد تندید ، درخت که شکوفه بر آورد . ۱۳ - اسدی ( ص ۱۴۱ ) بشاهد کفشیر ، آلت رویه و مسینه و ارزین . \* در جهانگیری ذیل آرون آمده است :  
به آرون او نیت در بهم و رست جهان راه آرون و کرزین بهجت .

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت      هوا چون مغ آتش پرستی گرفت ۱

\*

ج  
مرا هر چه ملك و سپاهست و گنج      همی زان تست و ترا زوست خنج ۳۳۵۰۲

\*

خ  
بجوشید لشکر چو مور و ملخ      کشیدند از کوه تا کوه نخ ۳

\*

زمینی همه روی او دیولاخ      بدیدن درشت و به پهنای فراخ ۴

☆

د  
سخنور چه و رای روان آورد      سخن بر زبان ردان آورد ۵

\*

برو جست عذرا چو شیر نژند      بزد دست و چشم ادا نوش کند ۶

✽

اگر بر سر مرد زد در نبرد      سرو قامتش بر زمین پخچ کرد ۳۳۵۵ ۷

\*

ز بس کش بخاك اندزون گنج بود

ازو خاك پی خسته (خوسته) را رنج بود ۸

\*

۱-اسدی (ص ۲۳۴) بشاهد مغ، گبر آتش پرست . ۲- سروری (ص ۴۲۳) شاهد خنج،  
ناز و طرب و اسدی (ص ۵۵) بشاهد خنج، نفع و ناز و طرب. ۳-اسدی (ص ۸۰) شاهد نخ،  
تار و ریسمان . ۴-اسدی (ص ۷۵) شاهد دیولاخ، زمین سنگستان . ۵- سروری (ص ۶۰۶)  
و اسدی (ص ۱۰۷) شاهد درد، بمعنی بخرد و دانا. ۶- سروری (ص ۴۹) شاهد ادا نوش، کسیکه  
عذرا چشم او را کند و نیز در اسدی (ص ۲۲۵) و مصراع دوم آنجا چنین است: بزد دست و از پیش  
چشمش بکند. ۷- سروری (ص ۲۱۷) شاهد پخچ، بر زمین پهن شده . ۸- اسدی  
(ص ۴۹۰) و سروری (ص ۴۸۴) بشاهد خوسته، خسته، بمعنی، کنده یا درهم آکنده بود بمعنی درهم جسته.  
در لغت نامه دهخدا، ذیل "موت" آمده است: "کلمه خنی از او به گونه بود چون بیارائیش میگردد."

- زبس کینه جوی و دژ آهنگ بود      فراخای گیتی بروتنگ بود ۱
- ☆
- ز دریا بخشکی برون آمدند      ز بر برسوی ۲ زیفنون آمدند ۳
- ☆
- سلیسون شه فرخ اخترش بود      فلقرط شه را برادرش بود ۴
- ۳۳۶۰ چو از راستی بگذری خم بود ☆ چه مردی بود کز زنی کم بود ☆
- نگاری کزو بت نمونه شود \* بیارایی او را چگونه شود ۵
- ☆
- ز گرمی بر آن کو کبه بانگ زد      که آن بانگ تب لرزه بر مانگ زد ۶
- ☆
- پریچهر گان رزم را دلپسند      بپولاد پوشیده چینی پرند ۷
- ☆
- سزد ار چه او نیز تکبر کند      که شه نیکویی با کسندر کند ۸
- ☆
- همه نام کینشان پرخاش مرد      دل جنگجوی و بسیج نبرد
- همی توختند و همی تاختند      همی سوختند و همی ساختند ۹
- ☆
- به فرزند باقیست کام پدر      به فرزند زندهست نام پدر ☆

۱ - سروری (ص ۵۴۱) شاهد دژ آهنگ، بدخو و تیز رو . ۲ - اسدی : سر .  
 ۳ - اسدی (ص ۴۰۴) بشاهد زیفنون و سروری (ص ۶۸۲) بشاهد زیفنون، نام شهری در دریا که  
 عنرا را آنجا بخواستند کشت . ۴ - اسدی (ص ۴۰۳) شاهد سلیسون، نام مردی .  
 ۵ - اسدی (ص ۴۶۰) شاهد نمونه، نابکار . ۶ - سروری (ص ۱۳۳۸) شاهد مانگ،  
 ماه . ۷ - اسدی (ص ۹۳) شاهد پرند، حریر ساده . ۸ - اسدی (ص ۱۶۳) شاهد  
 کسندر، ناکس . ۹ - این دوبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۶) شاهد تفسیر خفی است  
 و تصریح دارد که دوبیت مذکور از مثنوی « خنگ بت » است. ☆ ← تعلیقات .

- نه من کمتر از اندروسم بمهر      نه هارو و نه نیز عذرا بچهر ۱
- ☆
- به افرنجه افراطن نامدار      یکی پادشاهی بدی کامکار ۲
- ☆
- سخن مر سری را کند تاجدار      سری را کند هم سخن چاه دار ۳ ۳۳۷۰
- ☆
- چو میروک را بال گردد هزار      بر آرد پراز گردش روزگار ۴
- ☆
- بکاوید کالاش را سر بسر      که داند که چه یافت زرو گهر ۵
- ☆
- بر آرندۀ گرد گردان سپهر      همو پروراندۀ ماه و مهر ۶
- ☆
- که فرخ منوس آن شه دادگر      که بد پادشاه جهان سر بسر ۷
- جدا ماند بیچاره از تاج و تخت      بدرویشی افتاد و شد شور بخت ۳۷۵
- سر تخت بختش بر آمد بماه      دگر باره شد شاه و بگرفت گاه
- ☆
- دمان ۸ همچنان کشتی مارسار      که لرزان بود مانده اندر سنار ۹

۱- سروری (ص ۴۷) شاهد اندروس، شوهر هارو و اسدی (ص ۲۰۲) شاهد برای همان کلمه.  
 ۲- سروری (ص ۹۶) شاهد افرنجه، نام شهری. ۳- ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام  
 محتمل ممبین ضدین. ۴- اسدی (ص ۳۰۳) شاهد میروک، بمعنی مورچه. ۵- اسدی (ص ۴۱۷)  
 شاهد کاو، بمعنی شخودن.  
 ۶- اسدی (ص ۱۴۶) شاهد سپهر، آسمان. ۷- اسدی (ص ۲۰۲) یادوبیت بعد شاهد  
 منوس، نام پادشاهی. ۸- ظاهراً: نوان، که حرکت کشتی است از پهلویی به پهلویی در حالیکه  
 ایستاده است. ۹- اسدی (ص ۱۲۶) شاهد سنار، آبی تنک نزدیک گل که بیم بود که کشتی را بگیرد.

## ز

- یکی پادشا بود در نیمه روز      که از داد دیدی بزرگی و روز  
 بگنج اندرش ساخته خواسته      بگنج اندرش لشکر آراسته ۱
- ☆
- ۳۳۸۰ ترا هست محشر رسول حجاز      دهنده بپول چنیوت ۲ جواز ۳
- ☆
- فرو کوفتند آن بتان را بگزر      نه شان رنگ ماند و نه فرو نه برز ۴
- ☆
- همی از پس رنجهای دراز      به طرطانیوش اندر آمد فراز ۵
- ☆

## س

- ندید و نبیند ترا هیچکس      که رزم مثل و گه بزم دس ۶
- ☆
- چپان دیده ای ۷ نام او ذی فنوس      که کردی بر آوای بلبل فسوس ۸
- ☆
- ۳۳۸۵ حکیمی بد و نام او مخسنوس      که دانش همی دست او داد بوس ۹
- ☆
- چو رفتند سوی جزیره کیوس      یکی مرد بد نام او منقلوس ۱۰
- ☆
- یکی شاه بد نام او بخسلوس      که با حیل و رنگ بود و فسوس ۱۱
- ☆

۱ - ابن دویبت در ترجمان البلاغه (ص ۱۷) بشاهد صنعت مقلوب آمده است و بیت دوم در حدائق السحر (ص ۱۶) شاهد مقلوب کل است. ۲ - اصل: بمعنی چنیور (متن تصحیح قیاسیست). ۳ - سروری (ص ۳۴۹) شاهد چنیور، بمعنی بل صراط واسدی (ص ۱۴۵) شاهد چنیور، صراط. ۴ - اسدی (ص ۱۷۰) شاهد برز، بلندی. ۵ - اسدی (ص ۲۲۵) بشاهد طرطانیوش، نام جزیره ای که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد. ۶ - سروری (ص ۵۲۸) شاهد دس، مانند. ۷ - در اسدی: جهان دیده بد. ۸ - سروری (ص ۵۹۵) و اسدی ص ۳۰۲ شاهد ذی فنوس، مردی زامشگر. ۹ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد مخسنوس، مردی حکیم و فرزانه. ۱۰ - اسدی (ص ۳۰۳) شاهد منقلوس، نام خریدار عذرا. ۱۱ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد بخسلوس پادشاهی که عذرا را بقر برد.

ش

شمید و دلش موج بر زدد زجوش      زدل هوش و ازجان رمیده خروش ۱

☆

درشتی دل شاه و نرمی دلش      ندانی هویدا کنی حاصلش ۲

☆

بیکی جزیره که نامش بلاش      رسیدند شادی ز دل کرده لاش ۳۳۹.۳  
مکن روز بر خویشتن بر بنفش \*      به باز چه پنجه مزین بر درفش ☆

غ

چو روزی که دارد بخاور گریغ      هم از باختر بر زند باز تیغ ۴

ف

فزاینده شان خوبی از چهر ولاف      سراینده شان از گیلو زند واف ۵

\*

کزو بتکده گشت هامون چوکف      بآتش همه سوخته هم چو خف ۶

\*

ك

همه دیده پر خون ورخ پر سرشك      سرشكش روان بر شكفته سرشك ۷۳۳۹۵

\*

بمردن بآب ۸ اندرون چنگ - لوك      به از رستگاری ۹ به نیروی غوك ۱۰

\*

☆ این بیت از لغت نامه دهخداست ذیل لغت «درفش» .

۱- اسدی (ص ۱۲۰) شاهد شمیده ، دهازم از تشنگی و دما دم از گرسنگی و غریب و غرنک  
۲- اسدی (ص ۶) شاهد هویدا ، سخت پیدا . ۳- اسدی (۲۳۴) شاهد بلاش ، نام شهری .  
۴- اسدی (ص ۱۳۳) شاهد باختر ، شرق . ۵- سروری (ص ۶۷۳) شاهد زند واف ، بلبل  
و اسدی (ص ۲۴۳) بشاهد زند واف ، هزارستان . ۶- اسدی (ص ۲۴۵) شاهد خف ، رکوی  
سوخته . ۷- اسدی (ص ۲۶۶) شاهد سرشك ، قطره باران و گلی که بر سرخی زند . ۸- اسدی ،  
یکی . ۹- اسدی ، به از غوته خوردن . ۱۰- اسدی (ص ۲۷۶) شاهد چنگلوك ، دست و  
پاست و کز بصورت متن و نیز (درص ۴۳۲) شاهد غوته ، غوطه بصورت نسخه بدلها .

- نشست و همی راند بر گل سرشك  
از آن روز گیار گذشته برشك ۱
- \*
- نیابد همی کوهکسان سیم پاك  
بکان اندرون گوهرش گشته خاك ۲
- \*
- به پیشش بغلتید و امق بخاك  
زخون دلش خاك هم رنگ لاک ۳
- \*
- همی گفت و پیچید بر خشك خاك  
زخون دلش خاك هم رنگ لاک ۴

## س

- همانگه سپاه اندر آمد بجنگ  
سپه همچو دریا و دریاچو گنگ ۵
- \*
- ابا ویرگان ماند و امق بجنگ  
نه روی گریز و نه جای درنگ ۶
- \*
- بتندید عذرا چو مردان جنگ  
ترنجید بر بارگی تنگ تنگ ۷

## ل

- بيك ماه بالا گرفت آن نهال  
فزون زانكه ديگر درختان بسال ۸
- \*
- ۳۴۰۵ چو سر گفته شد غنچه سرخ گل  
جهان جامه پوشید هم رنگ مل ۹

۱ - اسدی (ص ۲۷۷) شاهد رشك ، غیرت . ۲ - اسدی (ص ۳۹۹) شاهد کوهکان ، کوهکن .  
۳ - اسدی (ص ۳۴) شاهد غلت ، غلتیدن . ۴ - اسدی (ص ۲۵۱) شاهد لاک ، رنگ سرخ .  
۵ - اسدی (ص ۲۶۸ و ۲۹۵) شاهد گنگ ، نام جزیره ای . ۶ - اسدی (ص ۳۹۹) شاهد ویرگان  
بمعنی خاصکان . ۷ - اسدی (ص ۶۹) شاهد ترنج ، بمعنی تنج .  
۸ - اسدی (ص ۳۷۲) شاهد نهال ، درخت نونشاند . ۹ - اسدی (ص ۴۵۷)  
شاهد غنچه ، گل ناشکفته .

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| بزرزینه جام اندرون لعل مل   | فروزنده چون لاله برزرد گل ۱       |
| م                           |                                   |
| سپه پهلوان بود با شاه جم    | بخم اندرون شاد و خرم بهم ۲        |
| *                           |                                   |
| بر آن ۳ راهداران جوینده کام | یکی مهتری بد دیانوش نام ۴         |
| *                           |                                   |
| یکی تیز پشائی و دانوش نام   | گذشته برو بر بسی کام و دام ۵      |
| *                           |                                   |
| هزاران بدش اندرون طاق و خم  | به بجکم درش نقش باغ ارم ۶ ۳۴۱۰۶   |
| *                           |                                   |
| توشیری و شیران بکردار غرم   | برو تا رهانی دلم را ز گرم ۷       |
| *                           |                                   |
| بجو شیدش از دیدگان خون گرم  | بدندان همی کند از تنش چرم ۸       |
| *                           |                                   |
| بدل گشت اگر جنگ جوئی کنم    | بپیکار او سرخ رویی کنم            |
| بگریند مـ ر دوده و میهنم    | که بی سر ببینند خسته تنم ۹        |
| *                           |                                   |
| یکی دوستش بود توفان بنام    | بسی آزموده بنام کام و کام ۱۰ ۳۴۱۵ |
| *                           |                                   |

۱- اسدی (ص ۳۲۳) شاهد مل، نبید. ۲- سروری (ص ۴۵۸) شاهد خم، تابخانه.  
 ۳- دراسدی: بدان. ۴- دراسدی (ص ۲۲۵) و سروری (ص ۵۳۰) شاهد دیانوش، نام مهترزدان.  
 ۵- سروری (ص ۵۳۲) شاهد دانوش، مردی که عذرا را فروخت و دراسدی (ص ۲۲۵) شاهد  
 و دانوش است و دو مصراع بیت نیز آنجا مقلوب است. ۶- اسدی (ص ۳۳۸) بشاهد بجکم، خانه  
 تابستانی. ۷- اسدی (ص ۳۴۴) شاهد غرم، میش کوهی. ۸- اسدی (ص ۳۵۳) شاهد  
 چرم، پوست. ۹- اسدی (ص ۳۶۰) شاهد میهن، خانمان و وطن و اهل بیت.  
 ۱۰- اسدی (ص ۳۹۹) شاهد توفان، نام دوست و امق.

زن بد کنش معشوقیه نام      نبودش جز از بد دگر هیچ کام ۱

\*

چو راهی بیاید ۲ سپردن بگام      بود زانندن تعبیه بی نظام  
نقیبان ز دیدن بمانند ۳ کند      گر ۴ ایشان همیشه نباشند غند ۵

\*

پدر ۶ گفت هر مس چرائی دژم      نه همچون منی دلت مانده بغم  
۳۴۲۰ که این آلت من که شد ساخته      نگرود همی هیچ پرداخته ۷

\*

بآین یکی شهر شامس بنام      یکی شهریار اندرو شاد کام ۸  
فلقراط نام از در مهتری      هم از تخم آقوس بن مشتری

\*

ن

هر آنجا که پاره شد از در درون      شود استواری ز روزن برون ۹

\*

جزیره یکی بد بیونان زمین      کرو تیس بد نام [و] شهری گزین ۱۰

\*

۳۴۲۵ مرا درد دل این بود رای و گمان      که کامرمن و تو بود همچنان  
کجا پیش از این کار افروتشال      که بود الفتیشش هماره همال ۱۱

☆

۱ - اسدی (ص ۵۰۱) شاهد معشوقیه، زن پدر و امق. ۲ - اصل: دانی نباید. (متن از استاد دهخداست) ۳ - اصل: بمانند. (متن از استاد دهخداست). ۴ - اصل: که. (متن از استاد دهخداست) ۵ - اسدی (ص ۹۳) شاهد غند، گرد. ۶ - در سروری: بدو. ۷ - اسدی بیت اول (ص ۲۰۴) بشاهد هر مس، نام مردی سازنده بربط. و سروری (ص ۱۵۲۵) ذیل همین لغت هر دو بیت را و نیز بیت دوم را بشاهد پرداخته، بمعنی فراغ یافته (ص ۲۷۱) نیز آورده است. ۸ - اسدی (ص ۲۰۴) بابت بعد شامس، جزیره ای بیونان زمین. ۹ - سروری (ص ۲۶۹) شاهد پاره، بمعنی رشوت. ۱۰ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد کرو تیس، جزیره ایکه و امق آنجا بود. ۱۱ - اسدی (ص ۳۳۲) شاهد افروتشال، شوی الفتیش.

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین

نسازد ز ریکاشه کس پوستین<sup>۱</sup>

☆

و

جهان خیره ماند زفر هنگ او

از آن برز و بالا و اورنگ او<sup>۲</sup>

☆

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو

بیک ره بر آمد زهر دو غریو<sup>۳</sup>

☆

یکی مهره بازست گیتی که دیو

ندارد بترفند او هیچ تیو<sup>۳۳۳۰</sup>

☆

ه

چو آمیغ برنا شد آراسته

دو خفته سه باشند برخاسته<sup>۴</sup>

☆

شب از حمله روز گردد ستوه

شود پز ز اغش چو پز خروه<sup>۵</sup>

☆

بفرمود تا آسنستان پگاه

بیامد بنزدیک رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را

بگوهر بیاراست اخترش را<sup>۶</sup>

☆

نشستند بر گاه بر ، ماه و شاه

چه نیکو بود گاه را شاه و ماه<sup>۳۳۳۵</sup>

\*

گرانمایه کساری بفر و شکوه

برفت و شدند آن بآیین گروه<sup>۸</sup>

۱ - اسدی (ص ۴۲۳) شاهد ریگانه، خاریشت . ۲ - سروری (ص ۶۰) شاهد اورنگ، فرو زیبایی . ۳ - اسدی (ص ۴۱۳) شاهد تیو، بمعنی طاقت . ۴ - سروری (ص ۵۲) واسدی (ص ۲۳۱) شاهد آمیغ، آمیزش .

۵ - سروری (ص ۴۹۴) واسدی (ص ۴۶۴) شاهد خروه، خروس . ۶ - اسدی (ص ۳۹۸) شاهد آسنستان، پدرزن و امق . ۷ - اسدی (ص ۴۷۴) شاهد شاه، بمعنی داماد . ۸ - اسدی (ص ۴۵۳) شاهد شکوه، حشمت

کف یـوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره ۱

☆

نه از خواب و از خورد بودش مزه نه بگسست از چشم او نایزه ۲

☆

فلا طوس بر گشت و آمد براه بر حجره و امق نیکخواه ۳

☆

## ی

۳۴۴۰ پدر داده بودش گه کـود کـی به آزار طوس آن حکیم نکى ۴  
بمرک خداوندش آزار طـوس تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

☆

ز جوی خورا به چه کمتر بگوی که بسیار گردد بیکبار اوی ۶  
بیابان از آن آب دریا شود که ابر از بخارش بیالا شود

\*

درو آب چشمه، در او آب جوی که رنجه نبودی درو آب جوی ۷

\*

۳۴۴۵ چنان دان که این هیكل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی ۸

\*

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای ۹

\*

که ملذبطس آن جایگه داشتی بشاهی بر او دستگه داشتی ۱۰

۱- اسدی (ص ۴۵۹) شاهد گودره، مرغکی که در آب نشیند. ۲- اسدی (ص ۵۰۹) شاهد نایزه، آب چکیده. ۳- اسدی (ص ۲۰۲) شاهد فلاطوس، اعتاد عذرا.

۴- سروری بیت اول (ص ۴۶) شاهد آزار طوس، شوهر مادر عذرا. ۵- اسدی (ص ۲۰۱) هردو بیت. ۶- فرهنگ اسدی (ص ۴۳۱) بیت اول و فرهنگ سروری (ص ۴۸۰) نا بیت بعد شاهد خورا به، آبی که تراود از پیش آبی که بسته باشد.

۷- ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل معنیین ضدین. ۸- اسدی (ص ۳۲۱) شاهد هیكل، بمعنی بتخانه. ۹- اسدی (ص ۵) شاهد مروا، فال نیک. ۱۰- اسدی (ص ۲۰۳) شاهد ملذبطس، نام پدر وامق.

ب - ابیات پراکندهٔ مثنوی بحر خفیف<sup>۱</sup>

## الف

سر که یابد<sup>۲</sup> گسسته کیسندرادور باشد بتاوه کـرسنه را<sup>۳</sup>

\*

## ب

نموان ساخت از کدو گوداب

نبه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب<sup>۴</sup>

\*

## ت

شاه غزنین چونزد او بگذشت

چون دویزه بگردش اندر گشت<sup>۵</sup> ۳۴۵۰

\*

اومر آنرا در آن یله کرده است

مهر او را زدل خله کرده است<sup>۶</sup>

\*

صعب چون بیم و تلخ<sup>۷</sup> چون غم جفتتار<sup>۸</sup> چون گوز و تنگ چون دل زفت<sup>۹</sup>

\*

مرورا گشت گردن و سرو پشت

سر بسر کوفته بکاج و بهشت<sup>۱۰</sup>

\*

از غم تو بدل گـریغش نیست

هر چه دارد ز تو در یغش نیست<sup>۱۱</sup>

\*

۱ - مثنوی «شاد به روی الحیاة» عنصری ظاهراً باین وزن بوده است. (رجوع شود به بیت ۳۲۴۶) ۲ - اصل: تا بد. (متن از استاد دهخداست) ۳ - فرهنگ اسدی (ص ۴۴۸) شاهد کیسنه، ریسمان بردوک پیچیده. ۴ - اسدی (ص ۴۲۳) و سروری (ص ۶۳۵) شاهد یکشده، خار پشت. ۵ - اسدی (ص ۵۱۰) شاهد دویزه، دوال که بدان قمار بازیاند. ۶ - اسدی (ص ۴۸۱) شاهد خله، چیزی گم شده و بیت در سروری (ص ۴۸۸) بدین زده است: «بشاهد همین لغت نیز آمده است. ۷ - در سروری: تلخ... و صعب. ۸ - در سروری: تیره. ۱۰ - در اسدی (ص ۳۹) و در سروری (ص ۶۵۳) شاهد زفت بمعنی ممسک و بخیل آمده است. ۱۰ - اسدی (ص ۶۳) بشاهد لغت کاج، سیلی. ۱۱ - اسدی (ص ۲۳۷) شاهد گریغ، گریز.

۳۴۵۵ بېر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و تو شادی سخت ۱

\*

زان مثل حال من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت ۲

\*

هر که فرهنگ ازو فروهیدست تیز مغزی ازو نکوهیدست ۳

\*

گرد پر گار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور جست ۴

☆

سرد آهش چو زنگیانی زشت که ببیند خـ رده انگشت ۵

☆

۳۴۶۰ رای دانا سر سخن ساز بست نیک بشنو که این سخن باریست ۶

☆

ج

آن صنم زاز گـ ازوز نشکنج تن بمفشه شد و دو لب نارنج ۷

☆

خ

بیوفاست دوخته بدو نخ بد گهر هست هیزم دوزخ ۸

☆

چون برون جست مرز از سوراخ شد سموره بنزد او گستاخ ۹

۱ - اسدی (ص ۴۴۴) شاعد پوده، پوسیده. ۲ - اسدی (ص ۳۱۷) بشاهد شال، کلیمی کوچک و پشمن. ۳ - اسدی (ص ۴۵۶) شاعد فروهیده، نکوهیده. ۴ - اسدی (ص ۳۵) بشاهد جست، جنسی جواهر. ۵ - اسدی (ص ۴۳) بشاهد انگشت، زغال. ۶ - اسدی (ص ۵۱۹) بشاهد باری، باریک. اما استاد دهمدا بیت را چنین تصحیح کرده اند :  
رای دانا سر سخن ساز بست نیک بشنو نه این سخن باریست  
۷ - فرهنگ اسدی (ص ۵۶) بشاهد نشکنج، بناخن گرفتن. ۸ - فرهنگ اسدی (ص ۲۱) بشاهد نخ، تار ریمان. ۹ - فرهنگ اسدی (ص ۱۸۲) بشاهد سموره، موش.

د

- چون بیا مد بو عده برسامند  
آن کنیزك سبك زبام بلند  
برسن سوی او فرود آمد  
گفتی از جنبشش<sup>۱</sup> درود آمد ۳۴۶۵  
جان سامند را بلوس گرفت  
دست و پای و سرش ببوس گرفت<sup>۲</sup>
- ازتك اسبو بانك نعره مرد  
كوه یرنوف شد هوا پر گرد<sup>۳</sup>
- پادشاهی كه با شكه باشد  
حزم<sup>۴</sup> او چون بلند كه باشد<sup>۵</sup>
- هر كه بردز كه ملوك بود  
از چنین كار با خدوك بود<sup>۶</sup>
- گفت كاین مردمان بی با كند  
همه همواره دزد و چالا كند ۳۴۷۰
- دل پهلو پسر بساز آورد  
ساز مهرش همه فراز آورد<sup>۸</sup>
- برسر باد تند و موج بلند  
تا بیک آبخوستان افكند<sup>۹</sup>
- فعل آلوده گوهر آلاید  
از خم سر كه سر كه پالاید  
هر كجا گوهری بدست بدیست  
بد گهر نيك چون تواند زیست  
بد ز بد گوهران پدید آید  
هر کسی آن كند كزو زاید<sup>۱۰</sup> ۳۴۷۵

\*

۱- بنظر استاد دهخدا: از جنتش. ۲- فرهنگ اسدی (ص ۱۹۳) هر سه بیت بشاهد  
لوس، بجزب زبانی فریفتن و لایه کردن. ۳- فرهنگ اسدی (ص ۲۴۶) شاهدنوف، بانك  
و صدا (بفتح صاد). ۴- اصل: خرم. (متن از استاد دهخداست). ۵- فرهنگ  
اسدی (ص ۱۹۹) بشاهدشكه، حشمت. ۶- سروری (ص ۴۵۱) و اسدی (ص ۲۵۹)  
شاهد خدوك، خشمناك و طیره. ۷- اسدی (ص ۲۹۶) بشاهد چالاك، دزد و مردم كش و در  
سروری (ص ۳۸۶) شاهد چالاك، چابك. ۸- اسدی (ص ۴۰۹) بشاهد پهلو،  
شیرمرد مردانه. ۹- اسدی (ص ۴۰ ح) شاهد آبخوست، جزیره. ۱۰- این  
سه بیت در المعجم (ص ۲۲۲) بشاهد ارسال المثل آمده است.

- لشکر شادبهر در جنبید      نای رویین و کوس بغر نمید ۱
- \*
- هر که راهبر ز غن باشد      منزل او ۲ بمرزغن باشد ۳
- ☆
- بادرفش از تپانچه خواهی زد      باز گردد بتو هر آینه بد ۴
- \*
- آب و آتش بهم نیامیزد      بالوایه ز خاك بگـریزد ۵
- \*
- ۳۴۸۰ هر که را رهبری کلاغ کند      بی گمان دل بدخمه داغ کند ۶
- \*
- تیز شد عشق و در دلش پیچید      جز غریو و غرنگ نپسیچید ۷
- \*
- و
- نکند میل بی هنر بهنر      که بیوسد ز زهر طعم شکر ۸
- ☆
- روز پیکار و روز کردن کار      بستنددی ز شیر شرزه شکار ۹
- ☆
- مثل من ۱۰ بود بدین اندر      مثل زو فرین و آهن ۱۱ در ۱۲
- ☆

۱ - اسدی (ص ۴۴۹) بشاهد عزنیه، بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود. ۲ - در نسخه اسدی: گذر او. ۳ - اسدی (ص ۳۶۲) بشاهد مرزغن، گورستان. ۴ - اسدی (ص ۴۳۵) شاهد هر آینه، ناچار. ۵ - اسدی (ص ۴۶۰) شاهد بالوایه، مرغکی سپید و سیاه. ۶ - اسدی (ص ۴۶۴) بشاهد دخمه، گورخانه گبران. ۷ - اسدی (ص ۴۱۵) بشاهد غریو، بانگ و خروش. ۸ - اسدی (ص ۱۹۵) شاهد بیوس، طمع. و سروری (ص ۱۳۱) شاهد بیوسد، امید دارد. ۹ - در اسدی (ص ۳۷۸) شاهد شرزه، تند و عظیم بخشم. ۱۰ - در سروری: این. ۱۱ - در اسدی: زفرین آهنین و. ۱۲ - فرهنگ اسدی (ص ۳۶۳) بشاهد زفرین، آهن که بر در ززند و قفل کنند. و در سروری (ص ۱۸۵) بشاهد زو فرین، آهن حلقه در.

بارگی خواست شاد ۱ بهر شکار      بر نشست و بشد بدیدن شار ۲ ۳۳۸۵

☆

گاه اقبال آبگینه خنور      بستاند ز تو عدو به بلور ۳

☆

گفتم این و گریختم ز عس      شاه شطرنج را نکیرد کس ☆

☆

خواستم با نیاز و داشادش      پدر اینجا بمن فرستادش  
حر کاتش همه ره هنرست      برم از جان من عزیز ترست ۴

☆

شدمرّه گرد چشم او ز آتش      نیش [و] آندان کژدم و کریش ۵ ۳۳۹۰

☆

زود بردند و آزمودندش      همه کاجالها نمودندش ۶

☆

سنگ بی نمج و آب بی زایش      همچو نسادان بود بآرایش ۷

☆

ك

رخ ز دیده نگاشته بسرشك      وان سرشكش برنگ تازه زرشك ۸

\*

۱ - کذا و شاید : شاه ( استاد دهخدا ) . ۲ - اصل قسافیه : شاه . ( متن از استاد دهخداست ) و بیت از اسدی ( ص ۵۱۶ ) است بشاهد بارگی ، اسب . ۳ - سروری ( ص ۴۳۴ ) بشاهد خنور ، آلات خانه . ۴ - بیت اول در سروری ( ص ۵۱۳ ) و هر دو بیت در اسدی ( ص ۱۰۶ ) شاهد داشاد ، بمعنی عطاست . ۵ - اسدی ( ص ۲۰۷ ) بشاهد کریش ، و او را مرحوم دهخدا به تصحیح افزوده اند . ۶ - اسدی ( ص ۳۱۹ ) بشاهد کاجال ، آلات خانه . ۷ - سروری ( ص ۶۷۱ ) بشاهد زایش ، زاییدن و افزودن ، و در فرهنگ اسدی ( ص ۶۸ ) شاهد نمج ، نم . و در سروری مصراع دوم چنین است : به زندان بود با فزایش . ۸ - اسدی ( ص ۲۶۶ ) بشاهد سرشك ، قطره باران و گلی که بسرخی فرند و در ( ص ۳۰۶ ) بشاهد زرشك ، انبر باریس . ☆ از لغت نامه دهخدا ذیل لغت « شاه » .

چون مراغه کند کسی بر خاك  
چون برد خاك او<sup>۱</sup> چه دارد باك<sup>۲</sup>

\*

۳۴۹۵ تېنك را چو كثر نهی بیشك  
ریخته كثر بر آید از تېنك<sup>۳</sup>

\*

گ

بسیاریم دل بجستن جنگ  
در دم اژدها ویشك نهنگ<sup>۴</sup>

\*

م

مهر ایشان بود فیسا وارم  
غمتمان من بهردو بگسارم<sup>۵</sup>

\*

گفت نقاش چونكه شناسم  
كه نه دیوانه و نه فرناسم<sup>۶</sup>

\*

از گهر گرد کردن بفخم  
نه گهر چیده هیچكس نه درم<sup>۷</sup>

\*

ن

۳۵۰۰ وىحك اى ابر بر گنهكاران  
سنگك و برف بارى و باران<sup>۸</sup>

\*

تیره بر چرخ راه كاهكشان  
همچو گیسوی زنگیان بنشان<sup>۹</sup>

\*

كه حسد هست دشمن ریهن  
كیست كو نیست دشمن دشمن<sup>۱۰</sup>

\*

۱- در نسخه‌ای از اسدی: از او. ۲- اسدی (ص ۴۴۷) شاهد مراغه، غلتیدن.  
۳- اسدی (ص ۲۵۶) بشاهد تېنك، دریچه مرکب. ۴- اسدی (ص ۲۶۵) شاهد  
یشك، دندان بزرگ دد. ۵- اسدی (ص ۱۲۵) بشاهد فیاوار، شغل خیر.  
۶- اسدی (ص ۱۹۲) بشاهد فرناس، غافل. ۷- اسدی در (ص ۳۳۸) بشاهد فخم،  
چادر نثار چینان و در (ص ۳۴۹) شاهد بفخم، بسیار. ۸- اسدی (ص ۲۷۱) شاهد  
سنگك، تگرگ. ۹- اسدی (ص ۳۶۶) بشاهد كاهكشان، مجره. ۱۰- اسدی (ص ۳۷۸)  
وسروری (ص ۶۳۲) شاهد ریهن، مکار.

بهمه شهر بود ازو آذین در بریشم چو کرم پيله زمين ۱

\*

و

مرد ملاح تيز اندك رو راند برباد كشتي اندر ژو ۲

\*

گنجشك از آنكه فزون دارد تاو (؟) در كشيده بپشت ماهي و گاو ۳ ۳۵۰۵

\*

ه

رخم از رنگ تست ريشيده دلم از زلف تست پيچيده ۴

\*

هرچه واجب شود ز بادافراه بكنيد و جزاين ندارم راه ۵

\*

گفت بر پرنیان ريشيده طبل عطار شد پريشيده ۶

\*

منظر او بلند چون خـوازه هر يکـي زو بزينت تازه ۷

\*

چون همی شد بخانه آماده ديد مردی براه استاده ۸ ۳۵۱۰

\*

با غلامان و آلت شکره کرد کارشکار و کار سره ۹

\*

کار زرگر به زر شود بر راه زر به زرگر سپار و کار بخواه ۱۰

☆ از لغت نامه دهخدا ذیل لغت «راه».

۱ - اسدی (ص ۴۴۱) شاهد پيله ، غلاف ابریشم . ۲ - اسدی (ص ۴۱۸)

شاهد ژو ، دریا . ۳ - اسدی (ص ۴۰۷) بشاهد تاو ، طاقت . ۴ - سروری (ص ۴۶۰)

شاهد ریشیده ، رخشنده . ۵ - اسدی (ص ۴۲۳) شاهد بادافراه ، عقوبت و پاداش .

۶ - اسدی (ص ۵۱۳) و سروری (ص ۴۶۱) شاهد ریشیده ، رشته استاد که چشمه چشمه کنند

و پرنیان منقش . ۷ - اسدی (ص ۴۵۰) و سروری (ص ۴۷۹) بشاهد خوازه ، قبه که باذین

بندند و کوشکی که از سپر غمها کنند . ۸ - اسدی (ص ۴۵۹) بشاهد آماده ، بسیجیده

و ساخته . ۹ - اسدی (ص ۴۷۷) بشاهد شکره ، شکر کننده .

بندیان داشت بی زوار و پناه ۱      برد ۲ باخویشتن بجمله براه ۳

\*

لاله از خون دیده آغشته      متحیر بماند و سرگشته ۴

\*

ی

۳۵۱۵ زان گشاید فقع که بگشادی      زان نماید ترا که بنمادی ۵

\*

هر چه یابی وزان فروم-ولی      شمرند از تو آن بیشکولی ۶

\*

ساخت آنگه یکی بیوگانی      هم بر آئین و رسم یونانی ۷

\*

از تزیینی (؟) که او نرست همی      دل پولاد خون گرست همی ۸

### ج = بحر رمل

۳۵۱۹ بر فکن برقع از آن رخسار سیغ  
تا بر آید آفتاب از زیر میغ ۹

۱ - اصل: پناه وزواه. (متن از استاددهخداست). ۲ - در اسدی: برده. ۳ - اسدی (ص ۴۶۹) و سروری (ص ۶۹۰) بشاهدزواه (مصحف زوار)، طعامی که به زندانیان دهند. ۴ - اسدی (ص ۴۹۲) بشاهد سرگشته، بی آگاه و متحیر. ۵ - اسدی (ص ۱۱۴) بشاهد نماد، نمود. ۶ - اسدی (ص ۳۱۶) بشاهد بیشکول، مردی حریص بطبع. ۷ - اسدی (ص ۵۲۸) بشاهد بیوگانی، عروسی. ۸ - اسدی (ص ۴۶) شاهد گرست، نالید. ۹ - سروری (ص ۷۶۰) شاهد سیغ، نفز و خوب.

## اشعار منسوب به عنصری

جز بماندندر نما این جهان کینه جوی      با پسندر کینه دارد همچو با دختند را<sup>۱</sup>

\*\*

ابر زیر و بم شعر ایشی قیس      همی زد ز تنده بمضرا بسها<sup>۲</sup>

\*\*

که تنگ و آذرم دارد و مرد بد سلب است      پسرش باز فضولست و مرد و سواسا<sup>۳</sup>

\*\*

شادی و بقا بادت و زین بیش نگویم      کاین قافیۀ تنگ مرا نیک بپیخست<sup>۴</sup>

\*\*

در قصه مدح گوید<sup>۵</sup>

آمد آن رگ زن مسیح پرست      شست الماسگون گرفته بدست

طشت زرین و آب دستان خواست      بازوی شهریار را بر بست<sup>۷</sup>

نیش بگرفت و گفت عز علیک<sup>۸</sup>      این چنین دست را که یارد خست

سر فرو برد و بوسه ای بر داد<sup>۹</sup>      وز سمن شاخ ارغوان بر جست<sup>۱۰</sup>

\*

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم دُر      گناه بخت منست این گناه دریانست<sup>۱۱</sup>

\*\*

۱ - در سروری (ص ۲۴۴) بنام عنصری آمده است . اما بیت از رودکی است

( لفت فرسادی ص ۱۴۵ ذیل لفت دختندر ) . ۲ - در المعجم (در زیادات) (ص ۲۲۶)

بنام عنصری آمده اما شعر از منوچهری است ( دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۵ ) .

۳ - در نسخه ای از فرهنگ اسدی (ص ۳۴۶) شاهد آذرم، به معنی نمود زین آمده اما بیت از ابوالعباس

است . ۴ - در فرهنگ سروری (ص ۲۱۴) شاهد پیخست، به معنی گرفتار آمده اما بیت از عسجدی است .

۵ - « م » عنوان ندارد . و قطعه ظاهراً از سنائی است و در دیوان او ضبط است .

۶ - « م » : نیش . ۷ - « م » : بسر زانوی ادب بنشست . ۸ - « نج » : علی . ۹ - « م » : ...

دادش ؛ « نج » : ... بر بود ؛ « نج » : دیگر ؛ بوسه داد براو . ۱۰ - « نج » : خون ببارید از دو

دیده بطشت ؛ « نج » : دیگر ؛ ... از دو دیده مست ؛ « نج » : دیگر ؛ بردوید بطمت .

۱۱ - نظام الدین محمود اصفهانی متخلص به قمر مداح ابوبکر سعد بن زنگی (۶۲۳ تا ۶۵۸)

و خاندان خجندیان اصفهان در قطعه ای به مطلع :

سپهر مجد و مکارم یگانه زین الدین      به نزد قدرتو چرخ بلند والا نیست

گوید :

## قصیده

« بر ضمیر منیر ارباب کیاست و فضل و کمال مخفی و محتجب نماند که این قصیده ایست از حکیم ابوالقاسم حسن عنصری علیه الرحمة که مقدار پانصد لغت کم و بیش دروی درج و خرج کرده که احتیاج به «صراح» و «قاموس» و «کنز» دارد و الحق در این قصیده داد فصاحت و بلاغت و سخنوری داده که فهم هر ناقص عبارت او را در نیابد بلکه مردم مستعد و صاحب فضیلت نیز از ادراک آن قاصرو عاجز آیند و آن قصیده اینست ۱ :

ای شریعت را قرار و ای مدیحت را مدار      شهریسار بامداری پادشاه با قرار  
دین و دانش را از جبهه‌ای تو باشد فخور ۲      جو رو بخشش را زهیجه ۳ را دتو باشد مدار  
راح ۴ را هنگام لطف آموخت طبع تو شتاب      خا کر افرحین ۵ عفو آموخت علم تو وقار  
حمله بشتابد چو رجس رجس نشکیند ز حمد      عزم و حلمت هر دو کو گویند بشتاب و بدار  
بر دخواند از خصایل بر تو و این هر دو راست      بر بنانت اقتداء و بر بیانت افتخار  
گر به اشنج لطف ورزی زو برویانی سخن      و ربا خضر کینه توزی زو بر انگیزی شرار  
هر کجا ابیض نمایی غله بر گیرد هوا      هر کجا باره دوانی ذله بردارد غبار  
هم ترا زبید که باشی فرس را خیر الجواد      هم ترا شاید که باشی علم را فخر الکبار  
باوفاق تو برویاند همی کانون خرد      باخلاف تو پدید آرد همی سنجر قیار  
ای سهامجدی که گر پرسند از کوه ستون      کانکه یار دبد که چون راح تو اش برد و قار

۱ - این قصیده از «م» است و شرح آغاز آن نیز در آن نسخه آمده است. اما بر نکته سنج دشوار نیست که بآسانی دریابد که این قصیده از استاد نیست و بهمین سبب ما آنرا در ردیف اشعار منسوب به عنصری آوردیم تا تحقیق اهل ادب پرده از آن بردارد.  
۲ - «م» در حاشیه آورده: فخور، نازیدن. ۳ - هیجه، عصا. ۴ - راح، باده و نشاط و شادمانی از نعمت. ۵ - فرحین: شادی.

→ به حسب حال خود از شعر عنصری بیتی

نیشته ام بده انصاف سخت زیبا نیست؛

اما صاحب مجالس المؤمنین این بیت را با بیت دیگر به فردوسی نسبت داده است.

( از مقاله مرحوم عباس اقبال در مجله مهر شماره ۲ ص ۴۸۰ ) .

همت تو ملطفت را همچو شایخ را رواج خانه تو مملکت را همچو دین را ذو الفقار  
 با وجود این نشانها بآواز بلند در زمان گوید که آن فخر الامم خیر الکبار  
 یوسف الدین آنکه گربرقیر تابدرای او همچنان گردد که نزدش موز باشد کم زمار  
 اردوان اعزاز و را حم جود و جمشید احتشام لوحیا آیین و کیترباه و تقدیر اقتدار  
 ای ترا بر مجدیان از روی مجدت امجدی وی ترا بر مفخران از روی طاعت افتخار  
 هر کجا الطفت علق گردد بهار اندر خریف هر کجا عنقت سمر گردد خریف اندر بهار  
 گرز و افدا و فدی بینی زوفد خویش بین ورز خور روشنتری یابی زرای خود شمار  
 نزدایت بیضه میخور بی پر تو چوقیر نزد وفدت تپه بر جیس در پستی چو غار  
 و هم تو چون ذیل عطف کم پذیرد گرد بخل ذیل تو چون جیب عصمت بر نگیر زعدعار  
 با جنابت بی جلال آمد همی چرخ هزیر با جارت بی عیار آمد همی غم عیار  
 زشت آن گربخششت دارد همی در همبورت زشت آن گربیعتت دارد عدو در زینهار  
 رودت ناصح نوازت را چو فصلت بی نهاست ابیض عبهر گدازت را چو رحمت آبدار  
 نجم و رجم زود عنقت را نیارم گفت میل هر یکی گر چار گردند آخشیمان چهار  
 گربصف اندر کنی آهوی اعتدرا حفاظ و ر بعنق اندر دهی مجرور آهن را فشار  
 شمع ازین آهوزبون گردد چو از مسجی حمام آب از آهن فروبارد چو از بخشش نثار  
 سهم با بآس تو هار و حصن با سهم تو هیر خضر بابد تو شمر و ضیم با بیض تو قار  
 باوقار و عزم و شمشیرت بصیر عجل و حرب حمد حرص و حرص حمد و نور هر دو صاحب شار  
 و ربجویی از هرام شمس سازی مرقشیش و ربگویی از صبا تو و شبی سازی طراز  
 یک فراس از حبس تو و وضیق اعدادد کرنک یک دو شاخ از کفت و ز ظن کیترب صد بهار  
 هر کجا رخشت دهد بر تو سعادین چو جلای هر کجا شهوت کند سرعت روا حین چون کوار  
 از نواخت خالی را صد قوتیا بر میتیان از نواخت جبهت صد آزیون بر احمرار  
 آبی ای رخ از مر تو بوید شود حمش غلال صص بی مهر تو باید شود بیشین ذخار  
 در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکن در سخاوت چیست ابلت صفره اکلیل بار  
 بر نگرده آزار از تو اله هر گز بطن بر سر سید عطایت تا نگرده چشم خوار

چيست دستت در سخاوت اخضر و خضر شهر در شجاعت چيست بيضت ارقم نسرین قبار  
 آسمانرا در سهامت بر جشن نبود خشنود زانکه مورا و مرا عین است و مرا ین راعقار  
 قاف تا قاف جهان بر عقر جودت يك عقیق پای تا فرق فلک بر آجنابت سلمه شار  
 دشمنت بر شعر مکمخت ماند آهخته تیر ناصحت در ارم دولت مانده را احبچه سهار  
 نیست گردیدت جناب از بهر چه رو حاعدی بر همیدست و همی بارد در ریر همه عار  
 دشمنت را ندب بردار شقه نامد بر حدیم تابع جز آمد درون این روز را حالت گمار  
 رنج جیش از سمق صد غربال کم بر آی کاسمانرا حاجت صید جزا نبود بهار  
 اشجمال ای در بر قاز بچه اندو ختم وانتهای در بر اندیشه اندر ختار  
 هفت اخضر نزد يك اشیا ح دستت نیم شبیر هفت اسپه پانزدیک صمصامت بیضه سومنار  
 با علو حضرت تو بی علو آمد سهام با توان اسود تو بی توان آمد عصار  
 يك بطالی از تو و از صد جشامی صد ستام يك بر آوین از تو و از صد ترازی صد غماز  
 گر شهر بر خیزد از ایام کوهان بر شهان کاینچنین ایام را بهر شهر شخرت ایار  
 گر بعالم در بود شیروی نبود جز که حزم دشمن خدو خزان افه ورای شهریار  
 ای ترا بر هر که هست از سروران سرور شدی وی ترا بر هر چه هست از شهر یاران شهر یار  
 با یکی خاصه زنا فت سهل باشد شهرقی با یکی نیمه زهانت سهل باشد انتهار  
 گر ز تو فرمان بود تیزی بر آرد حسن باغ ور ز تو باغی آیی بر آرد فتح کار  
 سیحه از رای تو با اندر قهر صر صهال حمد از حلم تو بهار حیلولم عیار  
 می نمی گویم که با کین تو با غم هم شکست این همی گویم ناعم اندرو به زانضمار  
 ملک را آرا بود از تیغ برق آسای تو ففعلو از بهد اشارت همی مهن تبار  
 و بدنبال این ابیات چهل و پنج بیت دیگر نیز بهمین گونه هست و خام و بی معنی  
 وزشت آمده است که درج آن روا ندیدیم و قصیده به بیت زیرین خاتمه می یابد :

ارقم رمح ترا اعجاز بیضای قرین بختم بختم ترا اقبال یزدی مبار

نه تن بودند از آل سامان مشهور      هر يك به امارت خراسان مأمور  
اسماعیلی و احمدی و نصری      دونوح و دوعبدالملك و دومنصور ۱

\* \*

ای چون مغ سه روز بگور اندر      کی بینمت اسیر بغور اندر ۲

☆☆☆

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن      فشرده خایه به انبر بریده کیر بگاز ۳

\*\*

آنچه با رنج یافتیش و به دل      تو بآسانی از گزافه مدیش ۴

\*\*

بگویش که من نامه ای نغز ناک ۵      فراز آوریدستم از مغز پاک ۶

\*\*

از دل و پشت مبارزمی بر آید صد تراک      کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ ۷

\*\*

بچا بکی بر باید کجا نیازارد      ز روی مرد مبارز بنوک پیکان خال ۸

\*\*

۱- این دو بیت که نام شاهان خاندان سامانی را در بردارد بگفته استاد مرحوم عباس اقبال در تاریخ عمومی (ص ۲۴۷) منسوب به عنصری است، اما ماخذ انتساب آن بدست نیامد ناگزیر در ردیف اشعار منسوب باین شاعر درج گردید. (در جامع التواریخ (ص ۸۸) چاپ نگاندره بی نام گوینده آمده است). ۲- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۲۳۵) شاهد مغ بمعنی گیر، اما بیت بنام منجیک است. ۳- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۱۳۸) بشاهد انبر، کلمتین که سرش کز بود. اما بیت بنام منجیک است. ۴- در یک نسخه از اسدی (ص ۵۲۲) بشاهد مدی، بمعنی مده آمده است اما بیت از رودکی است. ۵- در یک از نسخه از اسدی، پاک. ۶- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۱۷۵) بشاهد نغز، چیز بی بدیع و عجیب آمده است، اما بیت بنام ابوشکور است. ۷- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۲۸۱) بشاهد ترنگ، بمعنی بانگ زه کمان آمده، اما بیت از عسجدی است. ۸- در یک نسخه از اسدی (ص ۲۹) شاهد نوک، سرنیزه و تیغ و سلاحهای برنده، آمده اما بیت از منجیک است.

دولب چونار کفیده دوبرگ<sup>۱</sup> سوسن سرخ  
دورخ چو نارشکفته دوبرگ<sup>۲</sup> لاله لال<sup>۳</sup>

\*\*

ای ترک بجرمت مسلمانی کم بیش بو عده ها نبخسانی<sup>۴</sup>

\*\*

بهارش تویی غمگسارش تویی درین تنگ زندان زوارش تویی<sup>۵</sup>

از صفات حرام لفظی را چون بدائی که آن مصحف چیست  
بودن<sup>۶</sup> دال پیش او بنکار  
باز گردان و پس مصحف کن  
ضد او گیر و نقش بر کف کن  
عرب اندر عجم مؤلف کن<sup>۷</sup>

\*\*

نمرود به گاه پور آند می گفت خدای خلق ماییم  
جبار به یم پشه اودا خوش داد سزا که ما گوییم<sup>۸</sup>

\*\*

۱ - در اسدی و دیوان فرخی : چوبرگ . ۲ - در دیوان فرخی : چوبرگ .

۳ - در نسخه ای از اسدی ( ص ۳۶۶ ) شاهدلال ، بمعنی لعل و در سروری ( ص ۱۲۷۸ ) شاهدلال بمعنی سرخ ، اما بیت از فرخی است . ( دیوان فرخی ص ۲۱۶ چاپ نگارنده ) . ۴ - در یک نسخه از اسدی ( ص ۳۷۱ ) شاهد بخسانی ، گدازانی . اما بیت از معروفی است . ۵ - فرهنگ سروری ( ص ۶۱۶ ) شاهد زوار ، زن پیر . اما بیت از فردوسی است در داستان بیژن و منبژه و مراد از زوار ، خادم زندانیان ، اینجا منبژه است و مراد از آنکه در تنگ زندانست بیژن . و بیت در فردوسی چنین است :

بهارش تویی غمگسارش تو باش درین تنگ زندان زوارش تو باش  
( شاهنامه فردوسی چاپ نگارنده ص ۹۴۸ ج ۲ ) .

۶ - ظاهراً بعد آن . ۷ - از مجموعه اشعار شعرای نامدار مضبوط در کتابخانه دولتی مداس هند . ( نقل از مقاله دکتر هابدی در کتاب « همائی نامه » ص ۲۳۲ ) .  
۸ - از تذکرة دولتشاه سمرقندی ( ص ۱۹۲ چاپ تهران ) و گوید در جواب قطعه پسران حاکم قبا به فرمان محمود غزنوی سروده است .

## ملك الشعر ا عنصرى گوید، فى اللعز :

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| آمد ای شاه دوش ناگاهان      | فلسوفی به نزد من مهمان      |
| پاك چون رای تو زدوده خرد    | نیز چون تیغ بر گشاده زبان   |
| گفت بامن زهردری و شنید      | از کم و بیش و آشکار و نهان  |
| از علوم و کلام، وز تفسیر    | از نجوم و طبایع حیوان       |
| هر چه پرسید دادمش پاسخ      | به حد طاقت و حد امکان       |
| گفت هردانشی کزو جزوی        | بشنوی آن دگر شود آسان       |
| از لغز گفت خواهمت لختی      | ناچه داری بیان آن به بیان   |
| علم آموخته توان گفتن        | غرض خلق و یافتن نتوان.      |
| گفتم او را که من به فکر تو  | بر رسم گر [مرا] دهی تو نشان |
| گفت آن چیست آن سوار که هست  | از دلش مرکب و ز گل میدان    |
| پیش تر کس همی کند بازی      | گرد سنبل همی کند جولان      |
| گاه بر پریان کشد لشکر       | گاه بر ارغوان زند چو گان    |
| گفتم او را بلی بدین صفت است | حلقه زلف خفته جانان.        |
| گفت پس چیست آن سپیدی سیم    | شبه اندر نساخته همیان       |
| تر کس صورنی چو بادامی       | گرداو نیرو گرد نیر گمان     |
| گفتم این وصف چشم جانان است  | چشم نه، بلکه تر کس فتان     |
| گفت پس چیست آنکه هستی او    | پذیرد به نیستیش گمان        |
| ناپدیدى پدید، و هستی نیست   | رامش جان و اندرو مرجان      |
| گفتمش کاین دهان یار منست    | داده بر درد دلشده برهان     |
| گفت پس چیست آن دو تار یکی   | که ییاد است روشنائی از آن   |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| دامنش بر زمین فکند کشان      | به سر سرو بر گریبانش           |
| به سیاهی چو عشق در هجران     | به درازی چو دهر در گردون       |
| کش دهم مشک و گونه قطران      | گفتم آن وصف [از] دو گیسوی اوست |
| همه بگرفت از آن کران به کران | گفت پس چیست آنکه روی زمین      |
| ز جهان پر و نا گرفته جهان    | راست چون روشنائی خودشید        |
| که گرفته ست طول و عرض جهان   | گفتم این جاه صاحب الجیش است    |

\*\*\*

### الاشعار فی المطایبة الراح مقدمة عنصری گوید:

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خداوند ایمی خواهم که ازدل   | ترا تا عمر دارم می ستایم    |
| ولیکن از دم جور زمانه       | برنجید این دل مانده نمایم   |
| حریف یم مست امروز نا که     | در آمد بامدادان در سرایم    |
| ندارم باده، بی زر کم فروشند | ازین غم خون دل شد تیره رایم |
| مرا اگر يك صراحی باده بخشی  | کنی شاد این دل انده فرایم   |
| حریفی را از آن يك باده بدهم | به اقبال تو ده بار ...      |

\*\*\*

۱ - نقل از نسخه تذکرة الشعراء کتابخانه ملی ملک. ( زحمت استخراج این اشعار را آقای میر صالح طبیبی کشیده اند. از لطف ایشان سپاسگزارم. لازم به یاد آوری است که برخی از آیات چنانکه بر خوانندگان پوشیده نیست استواری ندارد).

۲ - نقل از نسخه خطی تذکرة الشعراء، نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره ۳۱۹

## تعلیقات

ص ۲ بیت ۲۸ - مضمون بیت ظاهراً از مضمون بیت زیرین که از آن ابونواس است گرفته شده ۱ :

لیس علی الله بمستنکر      ان یجمع العالم فی واحد

ص ۴ بیت ۵۰ - به مضمون بیت های ۱۸۱۳ و ۱۸۷۵ و سطر ۹ ص ۱۷۵ شعر غضایی مراجعه شود .

ص ۵ بیت ۷۱ و ۷۰ - مضمون بیت اول اشاره است بآنچه در اساطیرست که باد سلیمان را فرمانبر بودی و تخت وی بهر جانب بردی و در بیت دوم مراد از باد ، بادپا و مرکب واسب امیرست . ← مضمون بیت ۳۲۱

ص ۱۴ بیت ۱۶۴ - مراد جنگهای مسعود غزنوی است در اواخر حیات پدرش، یعنی بدنبال فتح ری در ۴۲۰ بدست سلطان محمود در زنجان و ابهر و طارم و سرجاهان قلعه ای بوده است بحدود زنجان و طارم ناحیتی است میان قزوین و گیلان و زنجان .

ص ۲۸ بیت ۳۲۷ - توقیعات نوشروان، مجموعه سؤالات موبدان از کسری و پاسخ های بیست که خسروانوشروان در مسائل مختلف بدان پرسشهاداده است و فردوسی نیز در شاهنامه فصلی درین باب اندر توقیعات نوشیروان (ص ۲۱۷۷ تا ۲۱۸۵ ج ۵ شاهنامه چاپ نگارنده) دارد که آن موارد و مسائل و ایراد نکت را بنظم کشیده است . کتابی نیر بنام «توقیعات نوشیروان» هم درین باره در دست است که مترجم از پهلوی بتازی و از تازی است بفارسی بعهد صفوی و این اخیر در تبریز بچاپ رسیده است .

ص ۲۹ بیت ۳۲۱ - مضمون بیت ، مضمون مذکور در بیت های ۷۱ و ۷۰ است ، و گاه از «جم» در ادبیات فارسی سلیمان اراده میشود .

ص ۳۲ بیت ۳۶۲ - مضمون این بیت را شاعر در بیت ۲۷۱۲ و ۳۰۴۲ نیز آورده است .

ص ۳۲ بیت ۳۶۴ - این مضمون در بیت ۱۳۶۰ و ۱۷۰۰ نیز آمده است .

ص ۳۲ بیت ۳۶۴ - مضمون مصراع دوم اشارت‌یست به ثنویت یعنی اعتقاد بدو مبدأ

خیر و شر یا یزدان و اهریمن .

ص ۴۱ بیت ۴۷۶ - بیت ترجمه بیت معروف ذیل از متنبی است :

فان تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

(سخن و سخنوران)

ص ۶۵ بیت ۸۱۳ - مضمون بیت ظاهراً مأخوذست از آیه کریمه : « و انزلنا الحديد فيه

بأس شديد و منافع للناس » (سوره حديد آیه ۲۵) .

ص ۷۱ بیت ۸۹۵ تا ۸۹۸ - بتعليقه ص ۲۶۵ مراجعه شود .

ص ۷۳ بیت ۹۰۴ - مضمون بیت را شاعر در بیت ۱۰۹۵ نیز آورده است .

ص ۷۳ تا ۷۷ - (قصیده ۲۲) این قصیده ظاهراً در فتح و جنگ گرانج و بتعبیر بهتر

فتح خوارزم است در ۴۰۷ هجری . رجوع کنیده به شرح فتوحات محمود در

تعليقه ص ۱۲۵ .

ص ۷۳ بیت ۹۰۴ - بیت ترجمه بیت ذیل از ابوتمام (سخن و سخنوران) :

السيف اصدق انباء من الكتب في حده الحدبين الجد والماء

ص ۷۳ بیت ۹۰۲ و ۹۰۳ - تاريخ بيهقي (ص ۲۷۸ چاپ اول دکتر فياض)

ص ۱۷۵ ابیات ۹۲۶ تا ۹۳۹ - ترجمه است با تصرفی مناسب از قطعه ابوتمام . ( و

قطعه مذکور را در مقدمه دیوان از کتاب سخن و سخنوران نقل خواهیم کرد .

بدانجا مراجعه فرمائید) .

ص ۷۹ - بیت ۹۷۲ - قضای سدوم : سدوم نام شهری است از شهرهای قوم لوط و آن

شهر را قاضی بوده است و در جور و رزی بدو مثل زدندی و گفتندی :

«اجور من قاضی سدوم» . میدانی در مجمع الامثال گوید سدوم از اعمال

حلب و همان سرمین است و از جور قاضی یکی آنکه مقرر داشته بود  
از زشت کار چهار درم بستانند . ( برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به  
معجم البلدان یا قوت ذیل کلمه سدوم ) .

ص ۸۳- بیت ۱۰۲۰ مضمون بخش نخستین مصراع دوم ظاهراً اشاره است به آیه شریفه  
«و جعلنا من الماء کل شیئی حی» (سوره انبیاء آیه ۳۰) .

ص ۹۰ بیت ۱۰۹۵ مضمون بیت را شاعر در بیت ۹۰۴ نیز آورده است .  
ص ۹۱ بیت ۱۱۰۳ تا ۱۱۱۱ اشاره است بفتح محمود در سال ۴۰۲ قبل از فتح تانیس رجوع  
به تعلیقه ص ۱۲۵ شود .

ص ۹۵- آیا ابیات ۳۱۹۴ تا ۳۱۹۸ مربوط ببعد از بیت ۱۱۴۲ نیست ؟  
ص ۱۱۴ بیت ۱۳۰۸- مراد از احنف، احنف بن قیس ابوبحر صخر یا ضحاک تمیمی  
است که بردباری و حلم را بدو مثل زنند در تازی و پارسی و «احلم من الاحنف»  
گویند ، از سادات تابعین بوده و درك زمان رسول الله کرده است لیکن  
توفیق صحبت نیافته .

و از آرش، مراد آرش شیواتیرست از پهلوانان ایرانی و بی عدیلان در صنعت  
تیراندازی و هم اوست که در ده صالحه میان افراسیاب و منوچهر از شاهان  
داستانی ایران تیری از آمل بمروافکند ، آنجا که تیر او بزمین نشست مرز  
و سرحد قلمرود و پادشاه شناخته شد .

ص ۱۱۴ بیت ۱۳۱۰- از عنتر ظاهراً عنتره بن شداد بن معاویه بن قراذع بنی از شجعان  
شهر و سواران ناعی عرب مراد است از مردم نجد در جاهلیت و از  
شاعران طبقه اولی .

ص ۱۲۱ بیت ۱۳۶۰- بمضمون بیت ۳۶۴ و ۱۷۰۰ مراجعه شود  
ص ۱۲۵ قصیده ۴۴- اطلاع بر اشاراتی که شاعر درین قصیده بفتوحات محمود دارد  
مستلزم تمهید شرحی است فهرست مانند از جنگهای محمود بر حسب توالی تاریخ

آن جنگ‌ها زیرا، حقیقت آنست که قصیده مذکور فهرست وار به بیشتر فتوحات این سلطان اشارت دارد و بر حسب ابیات موجود تا فتح «باری» یعنی سال ۴۰۹ هجری را صریحاً حاویست و تلموحاً بفتوحات دیگر نیز اشاره دارد و اگر ابیات پراکنده پایان کتاب را که بر وزن وقافیت همین قصیده است (ابیات ۳۱۹۴ تا ۳۲۰۳) از قصیده مورد بحث و اشارت برخی از آن ابیات را در فتح برخی قلاع از نظر بگذرانیم میتوانیم گفت که فتوحات تا سال ۴۱۵ درین قصیده درجست و در قصیده ۵۰ و ۵۸ نیز، و تعبیر بهتر این نکته آنست که عنصری درین قصیده خویش خواسته است که شعری رنگین تر و فتح نامه ای جامع تر از دیگر سخن سرایان زمان خود بسازد و ابتکار ذکر تاریخچه فتوحات محمودی ضمن قصیده ای غرّا این رنگینی و جامعیت را کمال بخشیده است، اینک شرح موجز آن جنگ‌ها و فتوحات تا فتح سومنات (۴۱۶ هجری) :

جنگ نخستین محمود با برادر خود اسماعیل است که پس از هر گ سبکتگین بر حسب فرمان و انتخاب وی بجانشینی پدر بر مسند حکمرانی نشسته بود و محمود با اتفاق عم خود بغراجق و برادرش امیر نصر حاکم بست پس از تعاطی مکاتبات و آمد و شد رسولان و انسداد راه آشتی بغزنین لشکر برد و دو برادر در میدان رزم روبروی در آمدند و اسماعیل شکسته شد و محمود نخست او را در سلاک ندیمان جای داد و سپس در یکی از قلاع جوز جانان زندانی ساخت و اسماعیل آنجا بود تا در گذشت ۱.

امیر محمود پس از جنگ با برادر امارت خراسان را از امیر ابو الحارث منصور بن نوح سامانی خواست، اما او که از شوکت و کثرت نفوذ محمود بیمناک شده بود روانداشت که وی امیر خراسان شود و امارت را بیکمی از امیران بکتوزون داد و محمود به نیشابور حمله برد. بکتوزون که تاب مقاومت نداشت شهر بدو باز گذارد و امیر ابو الحارث بقصد گوشمالی محمود آمد و محمود با اینکه چیرگی خویش

بر روی عیان میدید نخواست تا بر ولی نعمت خویش سرکشی کند بدین سبب بمحض نزدیک آمدن امیر سامانی نیشابور را تخلیه کرد و دست از امارت خراسان برداشت. فائق خاصه و بکتوزون حاجب دست یکی کردند و در چشم جهان بین امیر سامانی میل کشیدند، چون آن امیر در گذشت برادر وی عبدالملک بن نوح را بسلطنت برداشتند پس میان محمود از یکسوی و فائق و بکتوزون از سوی دیگر جنگی بمرو در پیوست و فائق و بکتوزون شکست یافتند<sup>۱</sup>

در همان اوان (۲۸۹ هجری) نیز فائق بمرو و محمود حکومت خراسان برادر خود امیر نصر سپرد. ایلک خان نصر امیر ماوراءالنهر درین هنگام بیخارا تاخت و شهر بگرفت و ابوالفوارس عبدالملک بن نوح را دستگیر کرد و بحبس اور گنج فرستاد و با مردن او دولت سامانی بسر آمد.

در ۳۹۰ هجری محمود سفری بهند کرد و بعضی قلاع آنجا را بتصرف آورد و بازگشت و در ۳۹۱ از غزنین آماده سفر دیگری بهند شد و راه پیشاور پیش گرفت و چون پادشاه هند چیمپال از حرکت محمود آگاه شد آماده نبرد گشت و در جنگی که روی داد چیمپال شکست یافت و دستگیر گردید (۳۹۲ هـ). محمود با غنائیم بسیار بغزنین بازگشت<sup>۲</sup> و در ۳۹۳ عازم دفع فتنه امیر خلف بن احمد حاکم سیستان گردید. خلف نخست قلعه اسپهبد را حصار داد و آنگاه از درپوش خواهی درآمد و میان دو امیر صلح افتاد اما بعدها که خلف پسر خویش طاهر را بدست خویشتن بکشت امیر محمود بدعوت مردم سیستان بدانجا لشکر برد و قلعه طاق را که خلف آنرا حصار گرفته بود بگشود و خلف را نخست به جوزجانان و سپس به گردیز فرستاد و او در ۳۹۷ آنجا مرد<sup>۳</sup> یا در ۳۹۹ در قلعه رمک (میان بست و زرنج) \*

پس از جنگ سیستان محمود عزم سفر هند کرد و از زور، سند بگذشت و راه مولتان پیش گرفت و در راه به بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی رسید. بجهرا حاکم بهاطیه

۱ - ابیات ۱۴۱۷ تا ۱۴۲۶

\* تاریخ عباس اقبال ص ۲۵۷

۲ - ابیات ۱۴۲۷ تا ۱۴۳۸ . ۳ - ابیات ۱۴۳۹ تا ۱۴۵۱

بمقابله برخاست و محمود در جنگی که پیوست رشادت بسیار کرد و جمع کثیری از هندوان را بکشت و اموالشان بگرفت. بچهار ابا بازماندگان یکی از جبال نزدیک بهاطیه پناه برد تا تهیه وسائل مقاومت کند اما سلطان بدو مجال نداد و جمعی را بتعقیب او گماشت بچهارا محصور شد و بخنجر خوبستن را هلاک کرد و محمود باغنائیم بسیار بغزنین بازگشت<sup>۱</sup> و چون در سیستان شورش رخ داده بود آنجا رفت و شورش را فرونشاند و بپایتخت باز آمد و شنید که حاکم مولتان با مسلمانان از در ناساز گاریست بدین سبب باردیگر آهنگ جنگ مولتان کرد (۳۹۶ هجری) اما بسبب طغیان رود سیحون ناگزیر شد از راه دیگری به هند درآید و حصول این مقصود را از آندپال پسر چیمپال پادشاه هند خواست که بوی راه عبور دهد، اما اورضانداد و محمود بکشور وی در آمد و از قتل و نهب باز نایستاد، آندپال بجانب کشمیر گریخت و وصول خبر گریز وی حاکم مولتان، داود بن نصر ۲ را نیز و داشت که اموال خود بر گیرد و بجانب سرانندیپ رود و بدین علل محمود بآسانی بر مولتان و قسمتی از هند دست یافت<sup>۳</sup>.

غیبت طولانی امیر محمود از غزنین بسبب سفر مولتان باعث شد که ایلك خان نصر در صدد حمله ببالدغز نویان برآید، به سبب تگین سردار خود دستور داد بایران بتازد و سردار دیگر خود جعفر تگین را بدنبال وی گسیل داشت و جعفر تگین ببلخ در آمد و متصرف بنشست ارسالن جاذب سردار نامی محمود، حاکم طوس که بدستور محمود در هرات مفیم بود فرمان داشت که بمحض بروز حادثه به غزنین رود و آنجا را نگهداری کند، بدین سبب وی به غزنین شتافت و سببش بر هرات مسلط شد و حسن بن نصر را حاکم آنجا کرد و سپس او را مأمور فتح نسا بور ساخت و او نسا بور را بی جنگ بگرفت. ابوالعباس فضل بن احمد اسفر اینی وزیر از محمود

۱ - ابیات ۱۴۵۲ تا ۱۴۵۸

۲ - عتبی نام این حاکم را ابوالفتوح نویسد، اما عنصری در دومورد داود گفته است و گردیزی نیز در تاریخ همین نام را ذکر میکند و این قول اقرب بصواب می نماید.

۳ - ابیات ۱۴۵۹ تا ۱۴۶۷.

خواست که هر چه زود تر به غزنین باز آید و محمود با سرعنی عجیب بسوی غزنین  
 تاخت و پس از تقسیم مقداری از غنائیم بین امراء برای دلگرمی ایشان ببلخ تاخت.  
 جعفر تگین از بلخ به ترمذ رفت و محمود ارسلان جاذب را بدنبال او فرستاد، سباشی  
 که در کنار جیحون با سیاه محمود روبرو شده بود بمر و گریخت و ارسلان در  
 تعقیب او بود و او سرخس را ترك كرد و به ابیورد رفت و از آنجا به نسا بور آمد. محمود  
 سردار نامی دیگر خود آلتونقش را بیاری ارسلان جاذب فرستاد و دوسردار با  
 سباشی روبرو شدند و سباشی به جرجان رفت و نفایس و غنائیمی را که بدست آورده  
 بود نزد علی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد تا او بدر بار ایلک خان بفرستد و خود عازم  
 مرو شد. محمود در آن هنگام مقیم طوس بود و چون از عزیمت سباشی بمر و آگاه  
 شد بدانجا روی آورد و سباشی که این بار نیز قصد فرار داشت بدست ابو عبد الله طائی  
 سردار دیگر محمود افتاد و بیشتر سپاهیاناش هلاک شدند و برادرش نیز بقتل رسید  
 اما خود او با چند تن از خاصان گریخت و از جیحون گذشت و بخدمت ایلک خان  
 رفت و بشفاعت امرأ از قتل رهایی یافت. محمود چون سباشی از میان رفت روی  
 ببلخ نهاد که جعفر تگین آنرا تصاحب کرده بود و آن شهر را بی خونریزی گرفت  
 و جعفر تگین گریخت و امیر نصر مأمور راندن ترکان از نواحی و اطراف آن شهر  
 شد. ایلک خان که از واقعه آگاه شد امرأ اطراف من جمله قدرخان را بیاری  
 خواست و قدرخان نیز با پنجاه هزار سوار بیاری آمد<sup>۱</sup> و محمود برای جلو گیری از  
 آنان ببلخ رفت و در چهار فرسخی شهر کنار پل چرخیان بلخ آب صف آرائی کرد. محل  
 جنگ دشت کتر بود و روز بیست و دوم ربیع الاخر سال ۳۹۸ میان دو گروه جنگ  
 شدیدی در پیوست و ایلک متواری شد.<sup>۲</sup> پس از جنگ کتر محمود برای سرکوبی  
 شو کبال (سکپال) عازم پیشاور شد و او را زندانی کرد و در ۳۹۹ بار دیگر با آندپال  
 که تعهد پرداخت خراج کرده اما از تعهد خود سرپیچی کرده بود جنگید و او را  
 سرکوبی کرد<sup>۳</sup>.

۱ - در بیت ۱۲۷۹ مراد از دو خان ایلک خان و قدرخان است.

۲ - ابیات ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۸ ۳ - ابیات ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۰

محمود در ۴۰۰ هجری بهند رفت و در نزدیکی سند برهمن پال فرزند آنندپال بمقابلی آمد و با وجود تلفات بسیار که لشکر غزنین دید محمود فاتح آمد و برهمن پال گریخت و در تعقیب او امیر غزنین به بهیم نگر (بهیم نگر) رسید و قلعه را که در میان آبی بسیار و بر فراز کوهی بلند بود از چهارسوی در میان گرفت و قلعه از کثرت حملات تسلیم شد و غنائیم بسیار که از روزگار بهیم پاندو بهیم انباشته بودند بدست محمود افتاد ۱۰ محمود از آنجا به ناراین تاخت که نزدیک پیشاورست و در میان راه نیز قلعه‌هایی که بود بگشود. حکمران قلعه در آغاز پایداری کرد ولی پس از دادن تلفات بسیار صلح خواست و محمود با گرفتن خراج و گروگان موافقت کرد. این فتح در ۴۰۰ هجری بوده است و در فتح آن غضایری رازی را قصیده‌ایست که بگفته خود او دو بدره زربصله آن گرفته است ۲.

در ۴۰۱ به محمود خبر رسید که محمد بن سوری پادشاه غور با مسلمانان بر سر ناسازگاریست. محمود نخست از در صلح در آمد و چون سرانجامی نیافت دو سردار خود آلتو نتاتش و ارسلان جاذب را بفرستاد اما غوریان در موضعی مستحکم جای داشتند و بر لشکر غزنین تنگ گرفتند. دوسردار از محمود خواستند که بیاری آنان آید، محمود به غور رفت و تدبیری اندیشید و لشکریان را از تنگنا بجلگه برد تا غوریان پندارند که باز پس نشسته است و اراده بازگشت دارد. بدین حیل غوریان را که بطمع غنیمت بدنبال آمدند بدشت کشانید و با تاختنی سریع جمعشان از هم پاشید. محمد بن سوری در قصبه آهنگران متحصن شد و محمود آنجا را شهر بند کرد و بگشاد و پسر سوری را بگرفت و او خویشان به زهر هلاک ساخت ۳.

در ۴۰۲ محمود بار دیگر عزم هندوستان کرد و بگفته گردیزی درزین الاخبار (ص ۵۵ چاپ تهران) پادشاه هند درین زمان بروچیپال بود (شاید ترینلو کانوپال پسر آنندپال) و او قبول کرد که پنجاه فیل بر گزیده بدهد بدون هیچ شرط و محمود

فسخ عزیمت کندامام محمود پذیرفت و در راه به رام رسید . مردم رام در پیشه انبوهی کمین گرفتند و بسیاری از مسلمانان را تباہ کردند و محمود چون به تانیسر رسید شهر خالی گذاشته بودند، لشکریان آنرا غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و بت معروف «جکرسوم» را بغزنین آوردند و بر درگاه نهادند و این تانیسر بمنزله کعبه هندوان بوده است ۱ . (از باس دیوپه بمهر بزرگ هند مرادست در بیت ۱۵۰۵)

در سال ۴۰۴ محمود در صدد فتح نندنه برآمد که بر سر راه کشمیر بود . بروچیپال حاکم هند گروهی از مردان کاری در قلعه گذارد و خود بدره کشمیر عقب نشست . محمود قلعه را بحملات شدید تسخیر کرد و ذخایر برداشت و به تعقیب بروچیپال رفت و جمیع قلاع دره کشمیر را بگشاد و غارت کرد و لشکر غنیمت بسیار گرفت و برده بسیار یافت ۲ .

در ۴۰۴ محمود عزم جنگ ناردین از نقاط صعب العبور هند و از قلاع پنجاب در مغرب جیلیم کرد و پس از یکبار بازگشتن از نیمه راه بغزنین بسبب سرما (در ۴۰۵) به ناردین رسید و در برابر شهر صف آراست . امیر نصر رادر میمنه و ارسلان جاذب را در میسر و آلتون تاش را در قلب بداشت ، پادشاه ناردین بیکی از دره های اطراف رفت و محمود جمعی را بدنبال او فرستاد و سپس با جمیع قوا برایشان تاخت و با وجود تلفات بسیار فتح کرد و با غنایم بسیار بغزنین برگشت . در ۴۰۶ محمود بعزم سرکونی کشمیر بان از غزنین بیرون رفت شورشیان در قلعه محکم لوهکوت (بگفته گردیزی یعنی قلعه آهنین) (لوهارن حالیه) گرد آمدند و محمود پس از محاصره بسبب سرهای بسیار بی نتیجه بازگشت .

۱ - ابیات ۱۵۰۳ تا ۱۵۰۷ (اما بخلاف گفته گردیزی برخی فتح تانیسر را پس از فتح

قصدار و سال ۴۰۷ نوشته اند) .

۲ - ابیات ۱۵۰۸ تا ۱۵۱۷ .

ناحیهٔ قصاد در زمان سبکتکین تحت نفوذ عزنویان درآمد. هنگام شورش ترکان حاکم قصاد از پرداخت خراج ابا کرد و کارشورش بالا گرفت. محمود هرات را تسخیر کرد. حاکم قصاد بیای سلطان افتاد و از دپوزش درآمد. محمود از آنجا متوجه غرجستان شد.

در حدود ۴۰۶ حاکم غرجستان شار ابونصر بود. وی در اواخر عمر بعلت بیماری حکومت را به پسرش محمد معروف به شار شاه داد. در قیام ابوعلی سیمجور برضد سامانیان، غرجستان را سردار سیمجوری گرفت و ابو القاسم ققیه را آنجا گماشت و هر دو شار بیکی از قلاع دوردست پناهنده شدند و سپس برای یاری به نوح سامانی به سبکتکین پیوستند و چون سبکتکین بر ابوعلی سیمجوری غالب آمد شار را بر غرجستان متمکن ساخت. عتبی مورخ معروف در ۴۰۶ از جانب محمود برای تحکیم روابط نزد شار رفت و پس از تعاطی مکاتبات شار ابونصر بحکومت باقی ماند و شار شاه بدربار غزنین رفت. اما آنجا بسبب جوانی اعمال زشت کرد. در این میان چون شار نیز به تقاضای کمک محمود در یکی از لشکر کشیها جواب مساعد نداده بود محمود درصدد فتح غرجستان بر آمد و ارسلان جاذب و آلتون تاش را آنجا فرستاد. شار ابو نصر بخدمت آلتون تاش رفت و تقاضای صلح کرد، اما پسرش شار شاه مقاومت کرد و شکستی عظیم خورد و در نتیجه جمیع خزاین شاهان شار بدست محمود افتاد و شار شاه را اسیر کردند و بغزنین بردند.<sup>۱</sup>

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه و خوارزم که خواهر محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ هجری اجباراً دست نشانده محمود بود اما نسبت بخانیان نیز ابراز دوستی میکرد. محمود که از خلوص نیت او ظنین بود از او خواست که در خوارزم بنام او خطبه بخواند. مأمون بظاهر مخالفتی نشان نداد

۱ - بیت ۱۵۱۸ ( و دنبالهٔ بیت بابیت های مربوط ب جنگ خوارزم آمیخته است ).

اما اعیان و امرای خوارزم زیر بار نرفتند و شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزاده او ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون را بامارت برداشتند . محمود به بهانه انتقام خون ابوالعباس و نجات خواهر خویش با سپاهی گران عازم خوارزم شد و پس از جنگ در محل هزار اسب نزدیک جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فاحش داد و در ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد و آنجا را بسردار خود آلتون تاش سپرد و آلتون تاش خوارزمشاه گشت . ۱

در سال ۴۰۹ محمود عزم فتح قنوج و مهره که ولایتی بسیار آبادان و توانگر بود کرد و مهره در راه قنوج واقعست . محمود برای فتح آنجا پس از آنکه از رودخانه های سند و بیاه بجیل و چند راهه و شتلدر و یا بقول گردیزی از هفت آب مخاطره ۲ و راههای صعب العبور بگذشت بحوالی کشمیر رسید . چنگی حاکم کشمیر نیز از در اطاعت و تقدیم تحف برآمد . راهنمایی سپاه را برعهده او گذاردند و در رجب ۴۰۹ محمود بقلعه برنه که امیر آن هردت بود رسید و حاکم تسلیم شد ۳ . از آنجا بفتح مهاون رفت در نزدیکی موترا کلچندر ( کلچندر ) حاکم آن ابتدا مقاومت کرد ولی بعد بر فیل نشست و از رودخانه موترا گذشت و در بیشه های اطراف پنهان شد .

محمود قلعه را گرفت و جمع کثیری را کشت و جمع دیگری خود را در آب رود غرقه ساختند و محمود گروهی از سواران زبده را مأمور تعقیب کلچندر کرد ، کلچندر چون آگاه شد ابتدا زن خویش و سپس خود را کشت ۴ .

۱ - ابیات ۱۵۱۹ تا ۲۱۵۲۶ - ابیات ۲۲۲۶ تا ۲۲۲۸ (از قصیده ۵۸) و ابیاتی که پیش از این دو بیت بوده است و علی العجالة در دست نیست تحقیقاً در وصف رودهای مذکور بوده است .

۳ - ابیات ۲۲۳۶ و ۲۲۳۷ (از قصیده ۵۸) .

۴ - ابیات ۲۲۳۸ تا ۲۲۵۳ (از قصیده ۵۸) .

( درباره حصار بکواره در بیت ۲۲۳۴ باید گفت که گردیزی (ص ۵۸) بکوره نامی را امیر سرحد قنوج میدانند اما از قلعه یشرساوه (ابیات ۲۲۲۹ تا ۲۲۳۳) و بیلارام ( ابیات ۲۴۱۸ ببعد ، یعنی قلاعی که محمود پیش از قنوج فتح کرده است اطلاعاتی بدست نیامد) .

محمود از آنجا غنایم بسیار بر گرفت و عازم فتح ماتوره شد<sup>۱</sup>، شهر مذکور مسقط الرأس کشتن بن باس دیو از پیغمبران بزرگ هند بوده است. سلطان ماتوره را گرفت و بتخانه های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد.

محمود پس از این فتح عازم قنوج شد و چون اعتبار و قدرت اجپال حاکم آنجا را میدانست حمله کرد و بیشتر سپاه را در مهاون گذارد و با سپاهی اندک عازم قنوج شد تا حاکم آنجا فریب بخورد و برای جنگ از قلعه بیرون آید. در راه نیز قلعه ها گرفت و در هشتم شعبان ۴۰۹ به قنوج رسید. اما حاکم بخلاف تصور بمحض شنیدن خبر مسلمانان قنوج را ترك گفت و از رودخانه گنگ گذشت و محمود باسانی بر قلعه های هفتگانه قنوج فائق گشت و جمیع بتخانه ها را کند و ویران ساخت.

محمود پس از فتح قنوج در صدد فتح منج برآمد و عامه این قلعه را قلعه براهمه میگفتند. مستحفظین چندی جنگیدند اما بعد بتنگ آمدند و محمود آن حصن حصین را نیز گرفت.

از آنجا محمود بقلعه آسی رفت جندبال یا چندال بهور حاکم آنجا مردی دلیر بود و موقعیت قلعه از نظر نظامی بس مناسب مقاومت، اما با اینحال پایداری نتوانست کرد. نقب زد و بگریخت و محمود قلعه را گرفت.

سپس بقلعه ای که متعلق به جندرای و در شمال آسی بود رفت و آنجا را گرفت. جندرای گریخت و محمود در ۴۰۹ بغزنین برگشت باز خایر بسیار و در راه نیز خزینه جندرای بنست او افتاد و فیل خاصه او نیز بپای خویش بسرا پرده سلطان آمد و او را گرفتند و خدا داد نهادند.

در اواخر ۴۰۹ خبر دادند که نندا رای بزرگ هند بنای خود سری گذاشته

واجیپال یا چیپال امیر قنوج را که از محمود شکست دیده بود سرزنش کرده و کشته است و ترو چیپال یکی دیگر از امرای هند را بجای او گمازده . برای رفتن بمصرفات نندا محمود بایستی از مصرفات ترو چیپال میگذشت ، ترو چیپال بمحض رسیدن محمود از گنگ گذشت و گریخت . محمود نیز از گنگ عبور کرد و در نبرد مختصری سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از سواران زبده بجانب شهر باری در جانب راست رود گنگ رفت<sup>۱</sup> اما ترو چیپال بمحض رسیدن محمود شهر را تخلیه کرد و گریخت و محمود پس از خراب کردن بتکده ها و سر و صورت دادن بکارهای خود بتعقیب نندا پرداخت ، نندا سپاه گرد کرد و محمود بیمناک شد و آهنگ بازگشت کرد اما قبل از عزیمت و پیش از آغاز جنگ ، نندابی سببی گریخت و محمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین بازگشت . در ۱۱۰۴ فتح قلعه قیرات رفت اما حاکم آنجا تسلیم شد . اما در جنگ با قلعه نور مردم آنجا سخت جنگیدند و محمود آنجا را بغلبه گرفت و در اواخر ۱۱۰۴ بغزنین بازگشت .

در اوایل ۱۱۰۲ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد . قلعه لوه ر کوت راه حاصر کرد اما بسبب تلفات بسیار دست از محاصره برداشت و راه لاهور و تا کی شر را در پیش گرفت و آن دو را گرفت و با غنائم بازگشت .

در ۱۱۰۳ جهت سرکوبی نندا بار دیگر عازم هند شد و نخست قلعه گوالیا را محاصره کرد اما فتح نتوانست کرد و خواست که بگذرد اما حاکم که دچار مخالفت سپاهیان شده بود پیشکش داد و بدین طریق دفع سپاه محمودی کرد . محمود از آنجا عازم کالنجر شد<sup>۲</sup> .

کالنجر بر سر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل . محمود سپاهیان را

۱ - بیت ۱۵۰۲ (اما این بیت باید در آن قصیده بسا ۱۵۲۶ قرار گیرد) .

۲ - بیت ۳۲۰۲ (در فصل ابیات پراکنده قصاید و قطعات ص ۳۲۷ و برخی ابیات مذکور در قبل و بعد آن) .

بچه‌ار قسمت کرد و قلعه را در محاصره گرفت و نندا که وضع چنان دید صلح خواست و محمود را شعری گفت به هندوی فصیح و بلیغ و محمود بدان شعر بلند افتخار کرد و منشور نوشت نندا را بامارت پانزده قلعه و نزدیک وی فرستاد که این صله شعر تست و خود با ظفر و فتح بغزنین باز گشت.

محمود در ۴۱۴ در دشت شابه‌ار نزدیک غزنین سان سپاه دید؛ بس با شکوه و عظیم و در اوایل ۴۱۵ ببلخ رفت. مردم مساوراء النهر از ستم علی تکین شکوه بدو بردند و محمود پلی بر جیحون بست و لشکر بدان پل گذاره کرد<sup>۱</sup> و قریب یکسال در مساوراء النهر بود اما چون علی تکین از جایی بجای دیگر می گریخت سلطان بر او دست نیافت.

در مدت اقامت محمود در مساوراء النهر (۴۱۵) یوسف قدرخان در صدر تجدید مراسم مودت برآمد و از کاشغر بسمرقند رفت و در یک فرسنگی اردوی محمود چادر زد و سپس بخدمت محمود رسید و در محلی که معین شده بود ملاقات کردند. محمود در ۴۱۶ از سومنات و ذخایر آن اطلاع یافت و به آنجا رفت و فتح کرد و باغ‌نایم بسیار باز گشت و این مهمترین فتح و آخرین فتح بزرگ محمود دهنده‌ست و شرحی مفصل دارد و قصاید بسیار در وصف آن شاعرانی چون فرخی و عسجدی و بظن قریب بیقین عنصری سروده‌اند که یکی از دو قصیده فرخی سرآمد آن قصاید شمرده میشود<sup>۲</sup> و در کتاب هشت مقاله آقای نصراله فلسفی استاد دانشمند دانشگاه تهران شرح این فتح و آن قصاید با توجیه و تفسیر و اطلاعاتی محققانه آمده است، احتراماً از تطویل را از نقل آن خودداری میشود و خوانندگان گرامی را بآن کتاب حواله میدهد.

۱- رباعی مربوط بابیات ۲۹۸۱ و ۲۹۸۰ (هرچند که ممکن است مربوط به پل بستن مسعود در ۴۳۰ باشد بدستاری بگفتن چو گاندار محمودی)



ص ۱۲۵ بیت ۱۳۹۳ - مضمون بیت اشاره است به:

« ليس الخبر كالعيان، الخبر يحتمل الكذب والعيان ليس كذلك ».

ص ۱۲۶ بیت ۱۴۰۱ - اشاره است به مال توزیع یعنی صلاتی که رود کی شاعر را

دادند، مصراع دوم بیت در بعض نسخ بصورت ذیل آمده است: «بیافته است

بنظم کللیله در کشور» که در صورت اصالت این ضبط چهل هزار درم

صله نظم آن کتاب بوده است و در صورت عدم اصالت آن، انعام شاعری

و سخنسرایی او و بهر حال خواه رود کی این چهل هزار درم را برای نظم

کللیله گرفته باشد و خواه بسبب دیگر، آنچه مسلم است وصول این مایه بخشش

وصله بدین شاعر بلند پایه است و خود او در این باره می گوید:

بداد میر خرا سانش چل هزار درم درو فرونی يك پنج میر ماكان بود

از اولیاش پرا كنده نیز هشت هزار بمن رسید، بدان وقت حال خوب آن بود

ص ۱۲۶ بیت ۱۴۰۸ در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۴ چاپ اول دکتر فیاض) برای

سلطان مسعود همین وصف نقل شده است: «امیر مسعود را با خوشن برده بود

(محمود) و وی پیش پدر کارهای بزرگ و اثرهای مردانگی فراوان نمود

و از یش است مبارز برد».

ص ۱۳۳ بیت ۱۴۲۲ نام چند راه در تاریخ بیهقی (ص ۲۷۰ دکتر فیاض) آمده است

ص ۱۴۰ - بیت ۱۵۲۷ - یاد آور مضمون بیت ۲۱۴۲ و ۲۲۵۴ است.

ص ۱۵۰ بیت ۱۶۱۹ - مضمون بیت بیت ظاهرأ متناسب است با مضمون بیت زیرین

از متنبی شاعر عرب:

واستكبر الاخبار قبل لقاءه فلما التقينا صغرا الخبر الخبر

ص ۱۵۷ قصیده ۳۸ - ممدوح شاعر یعنی ابو جعفر محمد بن ابی الفضل شناخته نشد.

ص ۱۶۲ ممدوح قصیده ۳۹ - این قصیده که مانند قصیده ۳۸ منحصرأ در نسخه «م»

آمده است در مدح محمد بن ابراهیم طایی است سردار دلیر و جنگاور محمود وی

در جنگهای بسیار از آن جمله جنگ با سبازی تگین در مرو و جنگ خوارزم و

جنگهای هندش کت داشته است و نامش در تاریخ گردیزی مذکور است.

ص ۱۶۲ بیت ۱۷۰۰ - بمضمون بیت ۳۶۴ و ۱۳۶۰ مراجعه شود .

ص ۱۷۲ بیت ۱۸۱۳ - یاد آور مضمون بیت ۱۸۷۴ است .

ص ۱۷۵ سطر ۹ - بمضمون بیت ۵۰ و ۱۸۱۳ و ۱۸۷۴ مراجعه شود .

ص ۱۸۵ بیت ۱۸۷۴ - یاد آور مضمون بیت ۱۸۱۳ است .

ص ۱۹۸ بیت ۱۹۴۹ - فتح غرجستان - برای اطلاع بر این فتح شرح جنگهای محمود در تعلیقه ص ۱۲۵ قصیده ۳۴ مراجعه کنید اما نکته قابل ذکر اینست که می‌پندارم پیش ازین بیت ابیاتی که اشارت بفتح ناحیتی دیگر داشته است ساقط شده باشد بدلیل آنکه صراحتاً میگوید: «کنون عجبتر از آن فتح فتح غرجستان» آن فتح کدامست؟ وسخت پیدا است که اشعاری بوده است که بذکر آن فتح اشارت داشته است .

ص ۲۰۳ بیت ۱۹۸۵ - از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان پیغمبر اراده میشود .

ص ۲۱۵ بیت ۲۱۱۸ - ظاهر از میر عادل مراد ناصرالدین سبکنگین است .

ص ۲۱۵ بیت ۲۱۱۷ تا ۲۱۲۲ مراد یاری خواستن نوح بن منصور سامانی از سبکنگین و فرزند او محمود دست برای دفع دوسردار خود فائق خاصه و ابوعلی سیه‌جور و شکست یافتن آن دو از قوای متحد نوح و سبکنگین و مأمون بن محمد امیر گرگانج و گریختن آنان به پناه فخرالدوله دیلمی در رمضان ۳۸۴ هجری .

ص ۲۱۶ بیت ۲۱۲۳ - از میر رضی مراد ' امیر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی

است متوفی در رجب ۳۸۷ هجری .

ص ۲۱۶ بیت ۲۱۲۴ از میر ری ظاهر - رأ مراد مجدالدوله دیلمی است پسر فخرالدوله .

ص ۲۱۶ بیت ۲۱۲۵ - از ترك مراد سلطان محمود غزنوی است و علی‌الظاهر مضمون بیت اشاره است به سپهسالاری خراسان خواستن محمود از منصور بن نوح و عذر خواستن منصور . و اگر چنین باشد عنصری در این انتساب میان امیر رضی نوح بن

منصور و پسرش منصور بن نوح خلط کرده است با توجه به بیت ۲۱۲۷  
ص ۲۱۶ بیت ۲۱۲۷ مراد گرفتار و نابینا گشتن منصور بن نوح است بدست فائق خاصه  
و بکنوزون .

ص ۲۱۷ بیت ۲۱۲۹ در باره خلف حاکم سیستان بشرح جنگهای سلطان محمود  
در تعلیقہ صفحه ۱۱۳ مراجعه شود.

ص ۲۱۷ بیت ۲۱۳۳ تا ۲۱۳۶ حدیث ایلک ماضی . . . در این باره نیز بشرح جنگهای  
محمود در تعلیقہ ص ۱۱۳ مراجعه شود.

ص ۲۱۷ بیت ۲۱۳۷ تا ۲۱۴۰ مراد از خسوارزمشاه . ابوالعباس مأمون بن مأمون  
خوارزمشاه والی جرجانیه است که بسال ۷۰۴ کشته شده است .

ص ۲۱۸ بیت ۲۱۴۱ مراد از بنده خداوند . آلتون تاش حاجب است که پس از فتح  
خوارزم بدست محمود غزنوی بسال ۸۰۴ هجری با لقب خوارزمشاهی بحکومت خوارزم  
از جانب امیر غزنوی منصوب گردید .

ص ۲۱۸ بیت ۲۱۴۲ مضمون این بیت همانست که در بیت ۱۵۲۷ و ۲۴۵۴  
آمده است .

ص ۲۲۱ بیت ۲۱۶۲. اشاره است به: «الملک والدين توأمان».

ص ۲۲۱ بیت ۲۱۶۳. اشاره است به آیه: «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم».  
(سورة النساء آیه ۶۲) .

ص ۲۲۴ بیت ۲۱۸۹ اشاره است به آیه «قيل لها ادخلي الصرح فلما رأته حسبتها لجة  
و كشفت عن ساقها قال اندصرح ممرد من قوارير قالت رب اني ظلمت نفسي واسلمت  
مع سليمان لله رب العالمين (سورة نمل آیه ۴۴) .

ص ۲۴۰ بیت ۲۳۳۰ و ۲۳۳۱. قریب بدین مضمونست آنچه سعدی گفته است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس  
ص ۲۴۵ بیت ۲۳۶۷ در خصوص کان زری که بر اثر ریزش کوهی نزدیک غزنین

به عهد محمود پیدا شد رجوع کنید به دیوان فرخی چاپ دوم نگارنده ص ۲۵۱ ح).  
ص ۲۵۱ بیت ۲۳۱۰ و ۲۳۱۱ اشاره است بحديث نبوی: «زویت لی الارض فاریت مشارقها  
ومغاربها فسیبلغ ملک امتی مازوی لی منها» .

ص ۲۵۲ بیت ۲۴۱۶ قریب باین مضمونست آنچه شاعر در بیت ۳۲۰۱ گفته است

ص ۲۵۲ بیت ۲۴۱۸ تا ۲۴۲۰ بشرح جنگهای محمود در تعلیقۀ ص ۱۲۵ مراجعه شود

ص ۲۵۴ بیت ۱۴۴۴ - در تاریخ گردیزی (ص ۵۸) آمده که بکوره نامی  
امیر سرحد قنوج بوده است .

ص ۲۵۶ بیت ۲۴۵۴ - یاد آور مضمون بیت ۱۵۲۷ و ۲۱۴۲ است .

ص ۲۶۵ بیت ۲۵۲۳ - مراد از امیرزاده بغداد که بمیهمانی محمود غزنوی آمده

ابوالقوارس بن بهاءالدوله است بزینهار از برادر خود ابوشجاع سلطان الدوله وسهامه

بغزنین بوده . (گردیزی ص ۵۶) .

ص ۲۶۸ بیت ۲۵۵۴ - مراد از چپپال پادشاه هند و مراد از داود ، داود بن نصر

حاکم مولتان و مراد از ایلک خان، نصر بن علی بن موسی شمس الدوله از ملوک داوراءالنهر

ص ۳۸۳ - ۴۰۳) و مراد از قدر خان یوسف امیر ترکستان است از معاصران محمود

غزنوی . بتعلیقات ص ۱۲۵ مراجعه شود .

ص ۲۷۰ بیت ۲۵۶۹ - مراد از نعمان ، نعمان بن منذرست از ملوک حیره بانی قصرهای

سدیر و خورنق و معاصر و مربی بهرام گور پادشاه ساسانی - و از حسان ، حسان بن

ثابت شاعر رسول الله منظورست از مخضرمین ، آنان که درک اسلام و جاهلیت کرده اند .

ص ۲۷۰ بیت ۲۵۷۶ - از گوهر کان نشابور ، فیروزه و از گوهر کوه بدخشان ، لعل

مرادست .

ص ۲۸۶ بیت ۲۷۱۲ - یاد آور مضمون بیت ۳۶۱ است .

ص ۲۸۷ بیت ۲۷۲۳ - اشاره است به در آتش افتادن ابراهیم پیغمبر بفرمان نمرود

و گلستان شدن آتش بر او بامر خداوند کریم مذکور در قرآن مجید .

ص ۲۹۴ بیت ۲۷۸۵ - یح این بیت متمبّی است :

بالجیش تمتنع السادات کلهم والجیش بابن ابی الهمیجاء تمتنع  
(سخن سخنوران) .

ص ۳۱۱ بیت ۲۹۳۰ و ۲۹۳۱ برای اطلاع از تاریخچهٔ سرودن این رباعی بداستان زیبایی که نظامی عروضی در چهار مقاله مذکور داشته است (ص ۵۷ چاپ دکتر معین) و در مقدمهٔ این کتاب آورده ایم مراجعه کنید .

ص ۳۱۵ بیت ۲۹۸۰ و ۲۹۸۱ (رباعی) - اشاره است به پل بستن محمود غزنوی برای جنگ با علی تکین - برجیحون سال ۴۱۵ و یا پل بستن مسعود غزنوی برجیحون بدستیاری بکتگین چو گاندار برای تعقیب بوری تکین در سال ۴۳۰ هجری و منوچهری رانیز در قصیده ای بدین دو پل بستن اشاره است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۳۳ چاپ دوم) .

ص ۴۱۸ بیت ۳۰۱۸ و ۳۰۱۹ - بتوضیح تعلیقهٔ ص ۳۱۵ نگاه کنید .

ص ۴۱۹ بیت ۳۰۴۲ - بمضمون بیت های ۳۶۱ و ۲۷۱۲ مراجعه شود .

ص ۴۲۶ بیت ۳۱۹۱ تا ۳۲۰۰ - ظاهر این ابیات بازماندهٔ يك قصیده یا چند قصیدهٔ عنصری است در شرح فتوحات محمود و یا از همان قصیدهٔ ۳۷ باشد که بگفته دولت شاه حدود ۱۸۰ بیت بوده است و همه در شرح فتوحات محمود و از بیت ۳۲۰۲ شاید مستفاد شود که شاعر آنرا در فتح قلعهٔ کالنجر (۴۱۳ هجری) از قلاع جنوبی نهر جمنا از شعب گنگ واقع در مغرب الله آباد حالیه که حاکم و راجهٔ آن نندا بود ساخته است . بهر حال بتعلیقهٔ صفحه ۱۲۵ که در شرح جنگ های محمود است مراجعه کنید .

|                                                                  |                                          |
|------------------------------------------------------------------|------------------------------------------|
| ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی - ۳۸۲                             | آ                                        |
| ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه - ۳۹۴، ۳۸۶، ۲۱۷ ح             | آبکند - ۳۲۶                              |
| ابوالفتح - ۳۸۲ ح                                                 | آشکده آذر - ۱۷۴ ح                        |
| ابوالفوارس بن بهاء الدوله (امیرزاده بغداد - ۳۹۵                  | آدم - ۲۰۲، ۱۹۳، ۱۱۵، ۹۰                  |
| ابوالفوارس عبدالملک بن نوح - ۳۸۱                                 | آزارطوس - ۳۶۲، ۳۶۲ ح                     |
| ابوالقاسم احمد بن حسن میمنده وزیر - ۲۸۶، ۱۰۸، ۱۰۳ (خواجه)        | آرش - ۱۱۴                                |
| ابوالقاسم حسن (عنصری) - ۳۷۲ ← عنصری                              | آرز - ۱۳۲، ۱۱۲، ۹۲، ۶۹، ۴۹، ۲۶، ۱۶       |
| ابوالقاسم فقیه - ۳۸۶                                             | ۳۳۶، ۲۹۳                                 |
| ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتگین (امیر) - ۲۷۲، ۱۵۰، ۴۷، ۲۰، ۱۹ | آسنستان - ۳۶۱، ۳۶۱ ح                     |
| ۳۹۲                                                              | آسی (قلعه) - ۳۸۸                         |
| ابوبکر سعد بن زنگی - ۳۷۱ ح                                       | آقوس بن مشتری - ۳۶۰                      |
| ابو تمام - ۳۷۸                                                   | آلتوتناش حاجب (خوارزمشاه) - ۲۱۸ ح        |
| ابوجعفر محمد بن ابی الفضل - ۱۵۸، ۱۵۷                             | ۳۸۳ تا ۳۸۷، ۳۹۴                          |
| ابوسهل (دبیر امیر ابو یعقوب یوسف بن سبکتگین) - ۷۹                | آل سامان (سامانیان) - ۳۷۵، ۲۱۵           |
| ابوشجاع سلطان الدوله - ۳۹۵                                       | آمل - ۳۷۹                                |
| ابوعبدالله طائی - ۳۸۳                                            | آمو (آموی) - ۳۴۷، ۲۶۸، ۷۴                |
| ابوعلی سیمجور - ۱۳۰ ح ۳۹۳، ۳۸۶                                   | آندپال - ۳۸۴ تا ۳۸۲                      |
| ابونواس - ۳۷۷                                                    | آهنگران (قصبه) - ۳۸۴                     |
| ابوهلال عسکری - ۳۷۷ ح                                            | ابراهیم پیغمبر (ابراهیم آزر) - ۲۹۳، ۲۸۷  |
| ابویعقوب (امیر یوسف بن سبکتگین) - ۷۸                             | ۳۹۵                                      |
|                                                                  | ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون خوارزمشاه |
|                                                                  | ۳۸۷                                      |
|                                                                  | ابوالحارث منصور بن نوح سامانی - ۳۸۰      |
|                                                                  | ابوالحسن (خواجه) - ۱۲۱                   |
|                                                                  | ابوالعباس - ۳۷۱ ح                        |

|                                                              |                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اسفرین (?) ۱۳۳، ۱۳۳ ح                                        | ابهر-۳۷۷                                                                                                                                                                |
| اسفند یار-۴۸                                                 | ابیورد-۳۸۳                                                                                                                                                              |
| اسکندر- (سد) ۱۲۸، ۹۱، ۲۵                                     | اجیپال- ۳۸۹، ۳۸۸                                                                                                                                                        |
| اسماعیل (برادر سلطان محمود غزنوی)-۱۲۷ ح، ۳۸۰                 | احمد بن حسن میمند (ابوالقاسم)-۱۰۳، ۲۸۶، ۱۰۸                                                                                                                             |
| اسماعیل (امیر سامانی)-۳۷۵                                    | احمد (امیر سامانی)-۳۷۵                                                                                                                                                  |
| اصفهان-۳۷۱ ح                                                 | احمد سمیع-۱۶۴ ح                                                                                                                                                         |
| اعشی قیس-۳۷۱                                                 | احنف-۱۱۴                                                                                                                                                                |
| افراسیاب-۱۴                                                  | اخلاص (سوره)-۱۴۲                                                                                                                                                        |
| افراطن-۳۵۵                                                   | ادانوش-۳۵۳، ۳۵۳ ح                                                                                                                                                       |
| افرنجه-۳۵۵، ۳۵۵ ح                                            | ادیان (?) -۱۴۰                                                                                                                                                          |
| افروتشال-۳۶۰، ۳۶۰ ح                                          | ارتنگ-۳۳۶، ۳۲۸، ۱۰۴                                                                                                                                                     |
| افریدون-۲۱                                                   | ارژنگ-۳۲۸ ح                                                                                                                                                             |
| افلاطون-۲۳۸                                                  | اردشیر-۲۵۲                                                                                                                                                              |
| اقبال (عباس)-۱۷۲ ح، ۳۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۳۷۲ ح، ۳۷۵ ح               | اردوان-۳۷۳                                                                                                                                                              |
| اقلیدس-۱۰۵                                                   | ارسلان جاذب-۳۸۲ تا ۳۸۶                                                                                                                                                  |
| الاعراف (سوره)-۱۹۰                                           | ارم-۳۵۹، ۲۲۳، ۲۰۴، ۱۰۴، ۷۶                                                                                                                                              |
| الانفال (سوره)-۱۹۰                                           | اسپهبد (قلعه)-۳۸۱                                                                                                                                                       |
| الله آباد-۳۹۶                                                | استانبول-۳۲۴ ح                                                                                                                                                          |
| الصناعتین ابو هلال عسکری-۳۷۷ ح                               | اسدی (فرهنگ لغت نامه لغت فرس)-                                                                                                                                          |
| الفتیش-۳۳۶، ۳۳۶ ح                                            | ۱۳۲ ح، ۱۳۴ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۵ ح، ۱۸۸ ح، ۲۵۳ ح، ۲۶۸ ح، ۲۶۹ ح، ۳۱۵ ح، ۳۲۵ ح تا ۳۲۶ ح، ۳۳۱ ح تا ۳۳۳ ح، ۳۳۶ ح تا ۳۴۰ ح، ۳۴۳ ح، ۳۴۴ ح، ۳۴۶ ح، ۳۴۹ ح تا ۳۵۱ ح، ۳۷۰ ح، ۳۷۶ ح، ۳۷۵ ح |
| المعجم-۷۳ ح، ۱۷۶ ح، ۱۸۵ ح، ۲۸۶ ح، ۳۲۷ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۰ ح |                                                                                                                                                                         |
| ۳۶۵ ح، ۳۷۱ ح                                                 |                                                                                                                                                                         |
| النساء (سوره)-۲۲۱ ح، ۳۹۴                                     |                                                                                                                                                                         |

|                                           |                                      |
|-------------------------------------------|--------------------------------------|
| بال - ۱۳ ← نال                            | امثال وحکم د هندا - ۲۱۴ ح، ۳۶۱ ح     |
| بچه را (بچہرا) بحیرا - ۱۳۲، ۱۸۱، ۳۳۶، ۳۸۲ | امیرزادہ بغداد - ۳۹۵، ۳۶۵            |
| بحیره (بحیرہ خوارزم) - ۲۱۸                | امیر عادل (سبکتکین) - ۲۱۵            |
| بخارا - ۳۸۱                               | امیر غازی (سلطان محمود) - ۱          |
| بخت نصر - ۱۹۱                             | امین ملت (= سلطان محمود) - ۱، ۲۸، ۳۹ |
| بخسلوس - ۳۵۶، ۳۵۶ ح                       | ۴۲، ۶۴، ۷۰، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۱۰۰          |
| بدخشان (کوه) - ۲۷۰، ۳۹۵                   | ۱۱۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۰              |
| بدالدین جاجرمی - ۲۴۲ ح                    | ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۷              |
| بدکر (?) - ۱۹۰                            | ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۹۰              |
| بدنه (?) - ۲۵۴ ح                          | ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۵                        |
| برانہ - (= پرانہ) - ۳۲۶، ۳۲۶ ح            | انبیاء (سوره) - ۳۷۹                  |
| بربر - ۷۰، ۱۱۶، ۱۳۰، ۳۵۴                  | انجمن آرا (فرهنگ) - ۱۷۵ ح            |
| برچیپال (باچیپال، چیپال) - ۱۳۸، ۱۳۸ ح     | اندروس - ۳۵۵، ۳۵۵ ح                  |
| برشاوړ - ۱۲۹ ح                            | اوزگند - ۱۲۷                         |
| برمکیان - ۱۷۸                             | ایران - ۱۳۱، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۴۹، ۲۵۶      |
| برنه (حصار) - ۲۵۴، ۳۸۷                    | ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۷، ۳۳۲                   |
| بروچیپال - ۳۸۴، ۳۸۵                       | ایران شهر - ۶۷، ۲۲۱                  |
| برهن پال - ۳۸۴                            | ایلك - رجوع به ايلك خان شود          |
| بست - ۲۲۲، ۳۸۱                            | ایلك خان نصر (ایلك ماضی) - ۱۳۴ ح     |
| بشر ساوه - ۳۸۷ ح                          | ۱۸۱، ۲۱۷ ح، ۲۶۸                      |
| بشلنگ - ۳۳۹، ۳۳۹ ح                        | ایلك ماضی - ۲۱۷ ← ايلك خان           |
| بصره - ۷۲                                 | ب                                    |
| بغداد - ۷۲، ۱۳۰، ۲۰۱، ۲۶۵                 | بابل - ۲۴۷                           |
| بکتگین چوگاندار محمودی - ۳۱۵ ح، ۳۹۰ ح     | بارید - ۳۳۷                          |
| ۳۹۶                                       | باری - ۸۵، ۱۳۷، ۲۶۰                  |
|                                           | باسدیو - ۱۳۷، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۹          |

|                                     |                                          |
|-------------------------------------|------------------------------------------|
| بیژن - ۳۷۶ ح                        | بکتوزون - ۳۹۴، ۳۸۱، ۳۸۰                  |
| بیژن و منیژه (داستان) - ۳۷۶ ح       | بکواره (حصار) - ۳۸۷، ۲۵۴ ح               |
| بیستون - ۶۸، ۸۰ ح                   | بکوره - ۳۸۷ ح، ۳۹۵                       |
| بیلارام - ۲۵۲، ۲۵۲ ح، ۳۸۷ ح         | بلاش (جزیره) - ۳۵۷، ۳۵۷ ح                |
| پ                                   | بلخ - ۲۷۹، ۱۲۷ ح، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۱     |
| پرانه (= برانه) - ۳۲۶ ح             | ۳۸۳، ۳۸۲                                 |
| پرویز - ۱۰۴، ۳۰۳                    | بلخ آب - ۳۸۳                             |
| پسر سوری (محمد) - ۱۳۷، ۳۸۴          | بلغار - ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۲۶، ۱۴۸ ح، ۳۳۰        |
| پنجاب - ۳۸۱، ۳۸۵                    | بوالحسن (خواجه) - ۱۲۲ ← ابوالحسن         |
| پیشاور - ۱۲۹، ۳۸۳، ۳۸۴              | بوالقاسم (خواجه) (= احمد بن حسن          |
| پیغمبر چاهی (= یوسف) - ۳۴۷          | میمندی) - ۲۸۷                            |
| ت                                   | بوالمظفر (= ابوالمظفر نصرین ناصرالدین) - |
| تاج الفتوح (تاج فتوح) - ۱۳۲، ۱۴۰    | ۱۵، ۱۹، ۱۹ ح، ۲۰، ۴۸، ۲۷۳، ۵۸            |
| تاجیک (تازیك) - ۱۳۴، ۱۳۴ ح          | بورری تکیں - ۳۱۵ ح، ۳۹۶                  |
| تاریخ بیهقی - ۷۳ ح، ۳۷۸، ۳۹۲        | بویه (امیر) - ۷۱ ح                       |
| تاریخ عمومی عباس اقبال - ۳۷۵ ح، ۳۸۱ | بهار تانیسر - ۱۳۷                        |
| تاریخ گردیزی - ۱۳۴ ح، ۳۹۲، ۳۹۵      | بهار گنگ - ۱۳۷                           |
| تاریخ گزیده - ۳۳۰ ح                 | بهاطیه - ۳۸۲، ۳۸۱، ۱۳۱                   |
| تازی (سرزمین) - ۲۶۰ ح، ۳۲۶          | بهست (?) (رود) - ۱۳۳ ح                   |
| تاکی شر - ۳۸۹                       | بهم (بهیم نغز) - ۱۳۶، ۱۳۶ ح، ۱۳۷         |
| تانیسر - ۷۱، ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۷۹، ۳۸۵     | بهیم پاوند - ۳۸۴                         |
| ۳۸۵ ح                               | بهم نغر (= بهیم، بهیم نگر) - ۱۳۶         |
| تبت - ۵۳، ۵۹، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۶۲         | ۳۸۴، ۱۳۶ ح                               |
| تبریز - ۳۷۷                         | بهمن - ۲۶۰                               |
| تذکره دولتشاه سمرقندی - ۷ ح، ۸ ح    | بیابان (= بیابان مرو) - ۱۳۴              |
| ۱۷۴ ح، ۱۷۶ ح                        | بیاه (رود) - ۱۳۳ ح                       |
| ترجمان البلاغه - ۲۷ ح، ۷۳ ح، ۱۴۴ ح  |                                          |

|                                       |                                          |
|---------------------------------------|------------------------------------------|
| جرجان - ۳۸۳                           | ۱۷۷ ح، ۲۲۰ ح، ۲۴۷ ح تا ۲۴۹ ح             |
| جرجانیه - ۲۱۷ ح، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۴        | ۲۶۷ ح، ۲۶۸ ح، ۲۷۸ ح، ۲۸۶ ح               |
| جریر - ۳۶                             | ۲۸۹ ح، ۲۹۹ ح، ۳۱۵ ح، ۳۲۴ ح               |
| جعفر تکین - ۳۸۲، ۳۸۳                  | ۳۲۸ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۳ ح، تا ۳۳۷ ح            |
| جعفر طیار - ۱۰۶                       | ۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۴ ح تا            |
| جکرسوم - ۳۸۵                          | ۳۴۶ ح، ۳۴۸ ح تا ۳۵۰ ح، ۳۵۴ ح             |
| جم - ۲۱، ۲۹، ۲۹ ح، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴ | ۳۵۶ ح، ۳۶۲ ح                             |
| ۲۰۳ ح، ۲۹۹، ۳۵۹، ۳۹۳                  | ترك (سرزمین) - ۱۸۱، ۲۹۱، ۳۰۵             |
| جمشید - ۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷                  | ترك - ۱۳۴، ۲۱۶، ۲۹۶، ۳۹۳                 |
| جمنا (رود) - ۳۹۶                      | تركستان - ۱۳، ۷۱ ح، ۱۳۴، ۲۱۷             |
| جندبال (چندال) - ۳۸۸                  | ۲۱۷ ح، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۹۸ ح،             |
| جندراهِه (رود) ۱۳۳ — چندراهِه         | ۳۹۵                                      |
| جندرای - ۳۸۸                          | ترکمان - ۱۳۴، ۱۳۴ ح                      |
| جوزجانان - ۳۸۱                        | ترمد - ۳۸۳                               |
| جیحون - ۴۹، ۷۴، ۷۵، ۱۱۵، ۱۳۳ ح،       | تروچیپال - ۳۸۹                           |
| ۱۳۴، ۱۷۸، ۳۱۵، ۳۱۵ ح، ۳۱۸             | ترینلوکانویال پسر آند پال (= تروچیپال) - |
| ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۶                         | ۳۸۴                                      |
| جلیم (آب) - ۱۳۶، ۱۳۶ ح، ۳۸۵، ۳۸۷      | تنجه (؟) (رود) - ۱۳۳ ← ستلج              |
| چ                                     | توران (؟) - ۲۶۶                          |
| چالندر - ۳۳۷، ۳۳۷ ح                   | توفان - ۳۵۹، ۳۵۹ ح                       |
| چرخیان (پل) - ۳۸۳                     | توقیعات نوشروان - ۲۸، ۳۷۷                |
| چناب (رود) - ۱۳۳ ح                    | ث                                        |
| چندراهِه - ۱۳۳ ح، ۳۸۷                 | تهلان (کوه) - ۲۵۲                        |
| چنگی - ۲۰۷، ۳۸۷                       | ج                                        |
| چهار مقاله - ۳۱۱ ح، ۳۹۶               | جامع التواریخ - ۳۷۵                      |
| چیپال - ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶       | جبرئیل امین - ۱۹۸                        |

|                                                                                                                                                       |                                                                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| خداایگان خراسان (سلطان محمود) - ۱۳۰،<br>۲۹۰، ۱۹۷، ۱۸۰                                                                                                 | ۱۹۰، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۱۰، ۳۳۶،<br>۳۹۵، ۳۸۱                                                                          |
| خداایگان عجم (سلطان محمود) ۲۱۵<br>خراسان - ۱۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۰،<br>۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۷،<br>۲۱۶، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۸،<br>۲۹۰، ۳۱۵، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱ | چین - ۴۹، ۶۲، ۱۱۴، ۱۳۴، ۲۲۶، ۲۲۷،<br>۲۴۹، ۳۳۴                                                                 |
| ح                                                                                                                                                     | ح                                                                                                             |
| حاتم - ۱۱۵، ۱۹۴                                                                                                                                       | حبش - ۳۱۴                                                                                                     |
| حجاز - ۲۲۱، ۲۵۷، ۳۵۶                                                                                                                                  | حجرالاسود - ۱۹۴، ۲۰۵، ۳۵۶                                                                                     |
| خرو - ۳۳۶                                                                                                                                             | حدائق السحر - ۲۷، ۷۳، ۱۷۶، ۲۸۶،<br>۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۹،<br>۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۶،<br>حسان بن ثابت - ۲۷۰، ۲۸۷، ۳۹۵ |
| خزر - ۱۳۴                                                                                                                                             | حسن بن نصر - ۳۸۲                                                                                              |
| خسرو - ۲۶۰، ۳۷۷                                                                                                                                       | حسین بن طاهر - ۱۳۰                                                                                            |
| خسروان - ۲۷۸                                                                                                                                          | حلب - ۳۷۹                                                                                                     |
| خسرو (= کیخسرو) - ۱۴                                                                                                                                  | حیدر - ۱۳۳                                                                                                    |
| خضر - ۱۷۸، ۱۷۸، ۲۹۷                                                                                                                                   | حیره - ۳۹۵                                                                                                    |
| خضر (آب) - ۱۰۵ (چشمه) - ۱۵۰                                                                                                                           | حیوان (چشمه) - ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۶۳                                                                             |
| خلج - ۴۸، ۳۴۷، ۳۴۷                                                                                                                                    | خ                                                                                                             |
| خلف - ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۱۷، ۳۸۱، ۳۹۴                                                                                                                         | خاقان - ۱۳                                                                                                    |
| خلم - ۱۷۵                                                                                                                                             | خان - ۴۸، ۷۱، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۴۹                                                                                   |
| خنک بت و سرخ بت - ۳۵۱، ۳۵۴                                                                                                                            | ۲۹۱، ۳۳۱، ۳۸۶                                                                                                 |
| خوارزم - ۲۱۸، ۳۴۹، ۳۷۸، ۳۸۶                                                                                                                           | خانیان - ۱۳۴، ۳۸۶                                                                                             |
| ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴                                                                                                                                         | ختن - ۲۶۰                                                                                                     |
| خوارزمشاه (= آلتونشاه) - ۲۱۸                                                                                                                          | خداداد (فیل) - ۳۸۸                                                                                            |
| خوارزمشاه (ابوالعباس مأمون) - ۲۱۷،<br>۳۹۴                                                                                                             |                                                                                                               |
| خورابه - ۳۳۱، ۳۳۱                                                                                                                                     |                                                                                                               |
| خورنق - ۳۶، ۲۲۲، ۲۲۲، ۳۹۵                                                                                                                             |                                                                                                               |

|                                        |                                               |
|----------------------------------------|-----------------------------------------------|
| ذوالفقار - ۳۷۳، ۲۸۴، ۱۶۵، ۸۶، ۵۵       | خیبر - ۱۹۰، ۱۳۳                               |
| ذی فنوس - ۳۵۶، ۳۵۶ ح                   | د                                             |
| و                                      | دانوش - ۳۵۹، ۳۵۹ ح                            |
| راحم - ۳۷۳                             | داود - ۲۵۸، ۸۳، ۴۵                            |
| رام - ۱۳۷، ۹۱                          | داود - (حاکمپولتان) <sup>(۱)</sup> - ۳۳۶، ۲۶۸ |
| رام (دره) - ۳۸۵، ۹۱                    | ۳۹۵، ۳۸۲، ۳۸۲ ح                               |
| رای - ۳۳۶، ۲۹۱، ۱۳۶                    | دجال - ۱۸۹، ۱۸۲، ۱۷۶                          |
| ریاب - ۱۰                              | دجله - ۱۲۲                                    |
| ربیع - ۱۳۵                             | درغان - ۲۱۸ ح                                 |
| رستم (رستم زال) (رستم زر) (رستم دستان) | دری (زبان) - ۲۹۹                              |
| ۳۳۷، ۲۱۷، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۳۰، ۴۸            | دعد - ۱۰                                      |
| رسول حجاز (پیغمبر اسلام) - ۳۵۶         | دقیقی - ۱۸۸، ۱۷۸ ح                            |
| رشید - ۳۵۰                             | دلرا (دلرای) - ۱۷۵، ۱۷۵ ح ۳۳۶                 |
| رشید وطواط - ۷۳ ح                      | ۳۳۶ ح                                         |
| رمك (قلعه) - ۳۸۱                       | دمخسینوس - ۳۵۱، ۳۵۱ ح                         |
| رودکی - ۳۲۷، ۳۲۷، ۱۹۰، ۱۲۶ ح           | دولتشاه (تذکره) - ۱۷۴ ح، ۱۷۶ ح، ۳۹۶           |
| ۳۹۲، ۳۷۵، ۳۷۱ ح                        | دهخدا - ۱۲۵ ح، ۲۰۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۲۵ ح            |
| روم - ۱۷۵، ۱۰۴، ۷۱، ۶۲، ۴۸، ۳۱ ح       | ۳۲۶ ح، ۳۳۸ ح، ۳۵۲ ح، ۳۶۰ ح                    |
| ۱۸۶                                    | ۳۶۵ ح، ۳۶۷ ح، ۳۶۹ ح، ۳۷۰ ح                    |
| رومیه - ۱۷۹                            | دیانش - ۳۵۹، ۳۵۹ ح                            |
| ری - ۲۱۶، ۱۲۶ ح                        | دیغیریا - ۳۵۱                                 |
| ریوکذر (؟) - ۱۳۷                       | دیلیم - ۲۰۱                                   |
| ز                                      | دیوان فرخی - ۱۲۷ ح، ۱۳۳ ح، ۳۷۶ ح              |
| زابل - ۳۱۵                             | ۳۹۵ ح، ۳۹۰ ح                                  |
| زابلستان - ۲۷۷                         | دیوان منوچهری - ۳۹۶، ۳۷۱                      |
| زرغان - ۲۱۸ ح                          | ذ                                             |

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| سرمین - ۳۷۹                        | زنج - ۳۸۱                       |
| سروری (فرهنگ) ( ۱۰ح، ۶۹، ۹۲ ح ،    | زمزم - ۱۹۴، ۲۰۵                 |
| ۱۶ح، ۱۷۷ح، ۱۸۸ح، ۲۱۴ح ،            | زنجان - ۱۴ح، ۳۷۷                |
| ۲۲۰ح، ۲۴۳ح، ۳۳۱ح، ۳۳۳ح ،           | زنگ - ۱۵                        |
| ۳۳۷ح، ۳۳۸ح، ۳۴۰ح، ۳۴۳ح،            | زنگبار - ۳۳۷                    |
| ۳۴۶ح، ۳۴۹ح، ۳۵۲ح تا ۳۵۷ح،          | زیغنون - ۳۵۴ح                   |
| ۳۵۹ح تا ۳۶۳ح، ۳۶۵ح تا ۳۶۹ح،        | زیغنون - ۳۵۴، ۳۵۴ح              |
| ۳۷۰ح، ۳۷۱ح، ۳۷۶ح، ونیزه فرهنگ ،    | زینالاخیار - ۳۸۴                |
| سروری رجوع کنید                    | س                               |
| سعدی - ۳۹۴                         | سامانیان - ۲۱۵                  |
| سکندر - (اسکندر) - ۱۳، ۴۹، ۲۹۶     | سامری - ۲۸۶، ۲۹۵                |
| سلیسون - ۳۵۴، ۳۵۴ح                 | سامند - ۳۶۵                     |
| سلیمان - ۲۹۰، ۲۹۵ح، ۲۰۳ح، ۲۲۴، ۲۹۵ | سام نریمان - ۱۳۰                |
| ۳۹۳، ۳۷۷، ۳۰۶                      | ساوه (کوه) - ۳۳۹                |
| سمرقند - ۳۱۸، ۳۹۰، ۳۹۴             | سباسبی تکین - ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۲     |
| سنائی - ۳۷۱ح                       | سبزک - ۳۳۸                      |
| سند - ۱۳۵، ۱۳۳، ۶۵، ۱۸۸ح، ۳۳۷      | سبکتگین - ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۳         |
| ۳۸۲ (رود) ۲۵۲، ۳۸۴، ۳۸۷            | ستلج (رود) - ۱۳۳ح               |
| سندیور (?) (دشت) - ۱۳۹             | سحاق بن ابراهیم (= اسحاق) ( ۱۷۸ |
| سومات - ۳۳۷ح، ۳۸۰، ۳۹۰             | سخن و سخنوران - ۳۷۸، ۳۹۶        |
| سیحون - ۱۳۴ح، ۳۸۱، ۳۸۲             | سدوم - ۳۷۸، ۳۷۹                 |
| سیستان - ۱۳۰، ۱۳۰ح، ۱۳۱، ۲۰۸       | سدير - ۳۶، ۶۶ح، ۲۲۲، ۳۹۵        |
| ۲۱۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴                 | سديور - ۳۲۵، ۳۲۵ح               |
| سیماک - ۳۳۸                        | سرانديب - ۴۵۹، ۳۸۲              |
| ش                                  | سرجاهان (سرجهان) - ۱۴، ۱۴ح      |
| شا بهار - ۳۹۰                      | سرخس - ۳۸۳                      |

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| برطغان (طغان خان) - ۱۳۴ ح، ۱۷۷، ۱۹۰ | شاد بهر - ۳۶۶                        |
| طوبی - ۱۸۰                          | شاد بهرو عین الحیات (مثنوی) - ۳۶۳ ح  |
| طور - ۲۱                            | شار (ابونصر) - ۱۳۹، ۳۶۷، ۳۸۶         |
| طوس - ۳۸۲، ۳۸۳                      | شارشاه (محمد) - ۳۸۶                  |
| ع                                   | شامس - ۳۶۰، ۳۶۰ ح                    |
| عاد (قوم) - ۴۵، ۱۲۸                 | شاهنامه - ۱۳۲، ۳۳۷، ۳۷۶ ح، ۳۷۷       |
| عبد الملك - ۷۹                      | شتلدر (رود) - ۳۸۷                    |
| عبد الملك (سامانی اول) - ۳۷۵        | شرساوه (سرشاره، سرساده) - ۲۵۳، ۲۵۳ ح |
| عبد الملك (سامانی دوم) - ۳۷۵، ۳۸۱   | شستر (شوشتر) - ۱۳۰                   |
| عجم - ۲۴، ۳۶، ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۴     | شمس قیس رازی - ۱۷۶ ح                 |
| ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳             | شوشتر (شستر) - ۵۱، ۹۹                |
| ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۵۴، ۳۴۳                  | شوکیال (سکهپال) - ۳۸۳                |
| عدن - ۲۰۷، ۲۵۹                      | ص                                    |
| عذرا - ۳۵۱، ۳۵۱ ح، ۳۵۲، ۳۵۳         | صاحب - ۱۱۴ ح                         |
| عراق - ۱۲                           | صاحب الجیش - ۲۱۰                     |
| عرب - ۱۵۴، ۲۰۳، ۳۷۹                 | صراح - ۳۷۲                           |
| عزرائیل - ۲۹                        | صفویه - ۳۷۷                          |
| عسجدی - ۳۷۱ ح، ۳۷۵ ح، ۳۹۰           | صنعا - ۲۰۷                           |
| عسکر - ۲۷۳، ۲۷۳ ح، ۲۷۳              | ض                                    |
| عمان - ۲۷۳، ۳۴۳ (دریا) - ۲۶۸        | ضحاك - ۵۱                            |
| علی بن مأمون خوارزمشاه - ۳۸۳        | ط                                    |
| علی تکیں - ۳۹۰، ۳۹۶                 | طارم - ۱۴، ۳۷۷                       |
| عمر (بن خطاب) - ۱۵۱                 | طاق (قلعه) - ۳۸۱                     |
| عمر (بن عبدالعزیز) - ۱۵۱            | طاهر بن خلف - ۳۸۸                    |
| عمرو - ۱۱۴، ۱۷۷                     | طرطانیوش - ۳۵۶، ۳۵۶ ح                |

عنتر — ۳۷۹، ۱۳۴، ۱۲۶، ۱۱۴، ۷۰  
عنصری — ۱۷۳، ۷۷، ۱۸۸، ۱۷۴، ح  
۱۸۹، ۲۰۶، ۲۸۷، ۳۴۲، ج، ۳۴۷  
۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۳، ج، ۳۷۱، ۳۷۲  
۳۷۲، ۳۷۵، ج، ۳۸۰، ۳۸۲، ج، ۳۹۰  
۳۹۶، ۳۹۳  
عوفی — ۳۴۲  
عیسی مریم (عیسی بن مریم) — ۲۸۸، ۳۳  
۲۸۸ ح  
غ  
غاتفر — ۳۰۷ ح  
غرجستان — ۱۹۸، ۳۸۶، ۳۹۳  
غز — ۱۳۴، ۱۳۴ ح  
غزنوی (سلطان) — ۱۴۴، ۱۴۴ ح  
غرنی (= غزنین) — ۴۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ح  
۱۳۷، ۲۰۱  
غزنین — ۷۱، ۷۱، ۱۲۷، ۱۳۷، ۲۴۵، ح  
۲۸۸، ۳۲۲، ۳۶۳، ۳۸۱ تا ۳۸۶، ح  
۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵  
غضایری رازی — ۱۲۶، ۱۷۴، ۱۷۴ ح  
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۸۹ ح  
۳۷۷، ۳۸۴  
غلام سرور همايون — ۱۲، ۱۳، ۹۳ ح  
۱۶۷، ۲۴۵، ۲۶۰ ح  
غور — ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۳۷، ۳۸۴

ف  
فائق خاصه — ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۴  
فاراب — ۳۲۶  
فخرالدوله دیلمی — ۳۹۳  
فرخار — ۳۸، ۳۸، ۱۰۳، ۱۶۲، ۷۴  
فرخی — ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵ ح  
۳۴۷، ۳۷۶، ۳۹۰ ح  
فردوسی — ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷ ح  
فرزدق — ۳۶  
فرعون — ۷۵، ۱۳۹  
فرغان — ۲۱۸  
فرقان — ۲۸، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۵۱، ح  
۲۶۲  
فرهنگ اسدی — ۱۰، ۱۷۲، ۲۰۰ ح  
۲۰۲، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۶۸ ح  
۲۶۹، ۳۳۶ تا ۳۳۸ ح، ۳۶۳ ح  
۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۵ ح  
فرهنگ سروری — ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۴۷ ح  
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۹۱ ح  
۲۹۸، ۳۲۵، ۳۲۷ ح، ۳۳۰ ح  
۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۶۲ ح  
۳۷۱، ۳۷۶ ح  
فریدون — ۱۳۲، ۳۲۴، ۳۴۳  
فزید یوس — ۳۵۱، ۳۵۱ ح  
فضل برمک — ۱۷۸  
فلاطوس — ۳۶۲، ۳۶۲ ح

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| فلسفی (نصرالله) - ۳۹۰            | کتر (دشت) - ۱۳۴، ۱۳۴، ۱۳۴، ۲۱۷، ح |
| فلقراط - ۳۵۴، ۳۵۴، ح             | ۳۸۳، ۳۱۵، ح                       |
| فیاض (دکتر علی اکبر) - ۳۷۸، ۳۹۲  | کرکس (حصار) - ۱۳۹                 |
| ق                                | کرمان - ۲۶۵، ۷۱                   |
| قارون - ۱۰۶، ۱۱۵                 | کروتیس - ۳۶۰، ۳۶۰، ح              |
| قاموس - ۳۷۲                      | کسری - ۲۷۷، ۷۰                    |
| قدرخان (یوسف) - ۲۶۸، ۳۸۳، ۳۸۳، ح | کش - ۳۱۵                          |
| ۳۹۵، ۳۹۰،                        | کشمیر - ۱۵۷، ۶۹، ۴۷               |
| قرآن - ۱۷۵، ۱۹۰، ۳۹۵             | کشمیر - ۳۸۲، ۱۵۷، ۷۴، ۶۹، ۴۷، ۳۵  |
| قرمطی (قرمطیان) - ۱۲۳، ۷۷، ۱۷۶،  | ۳۸۹، ۳۸۷، ۳۸۵                     |
| ۳۰۷                              | کشن باسیو - ۳۸۸                   |
| قرب (دکتر یحیی) - ۲۴، ۴۸، ۱۴۶، ح | کعبه - ۱۰۴، ۱۹۴، ۲۰۵، ۳۰۷، ۳۸۷، ح |
| ۳۴۲، ۳۱۰، ۱۴۷، ح                 | کلچندر (کلچندر) - ۲۵۶، ۳۸۷، ح     |
| قزوین ۳۷۷                        | کلیله - ۳۹۲                       |
| قصدار - ۳۸۵، ۳۸۶                 | کلیم - ۱۹۱                        |
| قندهار - ۸۵، ۱۲۳، ۲۸۱            | کتر - ۳۷۲                         |
| قنوج - ۲۷۶، ۳۸۷، ۳۸۷، ۳۸۹، ح     | کوثر - ۲۰، ۲۶، ۴۵، ۷۰، ۱۱۳        |
| قیرات - ۳۸۹                      | کوره - ۱۳۵، ۳۳۶                   |
| قیروان - ۲۰۸، ۲۷۶                | کهبر - ۳۰۸                        |
| قیصر - ۴۸، ۷۱، ۷۰، ۱۷۵، ح        | کهتر - ۳۷۳                        |
| ک                                | کیخسرو - ۱۰۷                      |
| کابل - ۳۱۵                       | کیوس - ۳۵۶                        |
| کاشغر - ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۹۰، ح    | گ                                 |
| کالف - ۱۳۴                       | گیر - ۹۱، ۱۳۳، ۲۶۰، ۳۳۲، ۳۵۳، ح   |
| کالنجر - ۳۲۷، ۳۲۷، ۳۹۶، ۳۸۹، ح   | ۳۶۶، ح                            |
| کبر - ۹۱، ۹۱، ۱۳۵                | گیرگان - ۹۱، ۱۳۵، ۲۶۰             |

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| لوها - ۳۷۸                           | گرگان - ۲۱۶                       |
| لوهارن - ۳۸۵                         | گرگانج (گرگنج) - ۷۷، ۷۸، ۸۵، ح    |
| لوهر - ۲۵۲، ح ۳۳۷، ۳۳۷               | ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ح                  |
| لوهرکوت - ۳۸۹                        | گنج بازیافته - ۱۷۴، ح ۱۷۶، ۱۸۲، ح |
| لوهرکوت - ۳۸۵                        | ۱۸۴، ح ۱۸۷، ۱۸۹، ح                |
| ۴                                    | گنگ - ۱۱۴، ۱۲۷، ۳۵۸، ۳۵۸، ح ۳۸۸،  |
| ماتوره - ۳۸۸                         | ۳۹۶، ۳۸۹                          |
| ماچین - ۱۳۴                          | ل                                 |
| مازندر - ۳۱۷، ۳۳۷، ح                 | لاهور - ۳۸۹                       |
| مازندران - ۳۳۷، ح                    | لباب الالباب - ۳۰، ۳۸، ۳۹، ح ۸۵،  |
| ماشلا - ۳۵۱، ۳۵۱، ح                  | ۲۰۲، ۲۴۷، ح ۳۱۸، ۳۲۷، ح           |
| ماکان (امیر) - ۳۹۲                   | ۳۳۱، ۳۳۶، ح ۳۴۲، ح                |
| مالك اشتر - ۱۲۶                      | لشکر (?) - ۱۳۴                    |
| مانی - ۲۶، ۳۵، ۴۹، ۱۱۲، ۲۲۷، ۳۳۶، ح  | لغت فرس اسدی (= فرهنگ اسدی) -     |
| ماوراءالنهر - ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۵، ح       | ۳۰، ۳۹، ح ۶۴، ۷۵، ح ۱۷۲، ح        |
| مأمون بن محمد - ۳۹۳                  | ۱۸۰، ح ۳۲۴ تا ۳۲۷، ح ۳۳۰، ح       |
| متنبی - ۳۹۵، ۳۹۲، ح                  | ۳۳۲، ۳۴۳، ح ۳۴۶، ۳۴۹، ح           |
| مجالس المؤمنین - ۳۷۲، ح              | ۳۷۱، ح                            |
| مجمع الامثال - ۳۷۸                   | لغت نامه دهخدا - ۱۲۵، ح ۱۸۸، ح    |
| مجمع الفصحاء - ۲۴، ح ۲۷، ۳۵، ح ۳۶، ح | ۳۲۵، ۳۲۸، ح ۳۵۷، ح ۳۶۷، ح         |
| ۴۲ تا ۴۴، ح ۴۵ تا ۴۸، ح ۶۴، ح        | ۳۶۹، ح                            |
| ۷۵، ح ۷۲، ح ۷۰، ح ۶۹، ح              | لکان (دشت) - ۲۲۲                  |
| ۸۲، ح ۸۳، ح ۸۷، ح ۹۰، ح ۹۵، ح        | لوح محفوظ - ۲۷۹                   |
| ۹۷، ح ۹۹، ح ۱۰۱، ح ۱۰۳، ح            | لوحیا - ۳۷۳                       |
| ۱۱۰، ح ۱۱۲، ح ۱۱۴، ح ۱۱۹، ح          | لوقاریا - ۳۵۱                     |
| ۱۲۵، ح ۱۲۹، ح ۱۳۴، ح ۱۳۵، ح          | لوکر - ۳۳۷، ۳۳۷، ح                |

|                                         |                                      |
|-----------------------------------------|--------------------------------------|
| مدینةالعدرا (= سیستان) - ۱۳             | ۱۴۴ تا ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ح              |
| مرو - ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۴، ح             | ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ح                |
| مسعود غزنوی (سلطان) - ۱۲، ۱۲، ۱۳، ح     | ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۷، ح تا             |
| ۱۵۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۷۷، ۳۹۰، ح              | ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ح تا             |
| ۳۹۶، ۳۹۳                                | ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۹، ح                |
| مسیح - ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ح            | ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۸، ح                |
| ۳۷۱، ۳۱۹                                | محمد (ص) - ۷۰، ۷۶، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۵۱     |
| مسيلمه کذاب - ۸                         |                                      |
| مصر - ۳۷۷، ح                            | محمد بن ابراهيم طایي - ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۹۲ |
| مصطفی (ص) - ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۵۱، ح            | محمد بن ابی الفضل (ابوجعفر) - ۱۵۷    |
| مُضر - ۱۳۵                              | محمد بن سوری (پسر سوری) - ۳۸۴        |
| معجم البلدان - ۳۷۹                      | محمد (شارشاه) - ۳۸۶                  |
| معروفی - ۳۷۶                            | محمود (سلطان محمود غزنوی) (امیر) -   |
| معشوقیه - ۳۶۰، ۳۶۰، ح                   | ۱۱، ۱۳، ۱۹، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ح            |
| معن (معن بن زائده) - ۱۲۶                | ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۶۴، ۶۹، ۸۱، ۸۵، ح        |
| معین (دکتر) - ۳۱۱، ح                    | ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ح         |
| مکر (؟) - ۱۳۴                           | ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۳، ح           |
| ملذیطس - ۳۶۲، ۳۶۲، ح                    | ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۱۱، ح           |
| ملك غازي (= محمود) - ۲۰۰                | ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۲، ح           |
| منج - ۳۸۸                               | ۲۴۳، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ح           |
| منجيك - ۳۳۹، ۳۷۵، ح                     | ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۷۷، ح           |
| منصور سامانی (اول) - ۳۷۵                | ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۸، ح           |
| منصور بن نوح سامانی (دوم) - ۳۷۵، ۳۹۳، ح | ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۴۲، ۳۷۷، ح تا        |
| ۳۹۴                                     | ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۶، ح                     |
| منقلوس - ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۶، ح               | مخسنوس - ۳۵۶، ۳۵۶، ح                 |
| منوچهر - ۳۷۹                            |                                      |

|                                          |                                            |
|------------------------------------------|--------------------------------------------|
| میننه - ۱۳۳ ح                            | منوچهری - ۳۱۵ ح، ۳۷۱ ح، ۳۹۶                |
| ن                                        | منوس - ۳۵۵، ۳۵۵ ح                          |
| ناراین - ۱۷۹، ۳۸۴                        | منیزه - ۳۷۶ ح                              |
| ناردین - ۳۸۵                             | موترا - ۳۸۷، (رود) - ۳۸۷                   |
| نال - ۱۳ ح ← ینال                        | موسی پیغمبر (موسی عمران) (موسی بن عمران)   |
| نای (قلعه) - ۲۹۲                         | ۲۸۸، ۱۳۹، ۱۰۶، ۷۵، ۴۵، ۳۳                  |
| نبی - ۱۴۲، ۲۲۱                           | ۲۸۸، ۲۹۵                                   |
| نجد - ۳۷۹                                | مولتان - ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۵           |
| نخشب - ۳۱۵                               | مونس الاحرار - ۱۵۰ ح تا ۱۵۴ ح، ۲۴۲ ح       |
| نشابور - ۲۷۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۵              | ۲۴۲ ح، ۳۸۷                                 |
| ناصرالدین سبکتگین - ۳۹۳                  | مهاون (حصار) - ۲۵۴، ۲۵۶ ح، ۳۸۷             |
| نصرسامانی - ۳۷۵                          | ۳۸۸                                        |
| نصر (نصر بن ناصرالدین سبکتگین) ابوالمظفر | مهدی - ۴۹                                  |
| - سپهبد (امیر) - ۴، ۷، ۱۹، ۱۹ ح          | مهره - ۳۸۷                                 |
| ۱۱۲، ۶۱، ۵۸، ۵۱، ۴۸، ۴۷، ۲۱              | مهنه - ۱۳۳                                 |
| ۱۱۳، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۵۰ ح، ۱۶۵، ۱۶۸           | میدانی - ۳۷۸                               |
| ۱۹۳ ح، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۲                | میرخراسان (= سلطان محمود) - ۲۶۳            |
| ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۲، ۳۸۱             | میرخراسان (= امیر نصرسامانی) - ۳۹۲         |
| ۳۸۳، ۳۸۵                                 | میررضی (= ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی) - |
| نظامالدین محمود اصفهانی - ۳۷۱ ح          | ۱۳۰، ۱۳۰ ح، ۲۱۶، ۳۹۳                       |
| نظامی عروضی - ۳۹۶                        | میرری (= مجدالدوله یا فخرالدوله دیلمی) -   |
| نعمان بن منذر - ۲۲۲، ۲۷۰، ۳۹۵            | ۲۶۶، ۳۹۳                                   |
| نفیسی (سعید) - ۳۸ ح                      | میرعادل (= سبکتگین) - ۲۱۵، ۳۹۳             |
| نمرود - ۲۱، ۴۴، ۳۹۵                      | میرکرمان - ۷۱                              |
| نندا - ۳۸۸ تا ۳۹۰                        | میله - ۱۳۳ ح                               |
| نندنه - ۳۸۵                              | میمند - ۱۰۸                                |

۱۴۵ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۸ ح، ۳۱۹ ح،

۳۴۸ ح

هند — ۶۵، ۷۱، ۱۳۳، ۱۳۴ ح، ۱۳۵ ح،

۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱ ح،

۲۳۲ ح، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۳،

۲۶۸، ۲۹۱، ۲۹۱ ح، ۳۰۵، ۳۲۵ ح،

۳۲۷، ۳۳۷ ح، ۳۳۹ ح، ۳۸۱،

۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹،

۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵،

هندستان (هند) — ۲۶۳

هندوستان (هند) — ۴۳، ۲۰۷،

۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۰،

۳۳۱ ح، ۳۸۴،

هوشنگ — ۲۷۸ ح

هیاطله — ۱۳۱ ح

هیرمند — ۲۲۲

ی

یأجوج — ۹۱، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۶۹، ۲۹۶،

یاقوت — ۳۷۹

یبنغو — ۳۱۵، ۳۱۸

یزدگرد — ۱۹۱

یعقوب — ۳۴۷

یعقوب (?) — ۷۸ ح، ابویعقوب

یغما — ۳۱۹، ۳۴۷، ۳۴۷ ح

یمن — ۲۰۸، ۲۵۷

یمین الدوله (یمین) (یمین دولت) (=

نوائی (دکتر) — ۳۳۰ ح

نوح پیغمبر — ۶۲، ۱۱۵، ۱۴۰، ۲۱۴

نوح بن منصور سامانی (= میررضی) — ۱۳۰ ح

۳۲۵، ۳۸۶، ۳۹۳

نوح (سامانی اول) — ۳۷۵

نور (قلعه) — ۳۸۹

نوشروان (نوشیروان) — ۲۸، ۲۸ ح،

۳۳، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۷۷

نیشابور — ۳۸۰، ۳۸۱

نیل — ۹۸

نیمروز — ۱۹۱، ۳۵۶

و

وامق — ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹ ح، ۳۶۰ ح

۳۶۱ ح، ۳۶۲، ۳۶۲ ح

وامق و عذرا (مثنوی) — ۳۵۱

ودانوش — ۳۵۹، ۳۵۹ ح

ه

هارو — ۳۵۵، ۳۵۵ ح

هاروت — ۱۶۲

هرات — ۳۸۲، ۳۸۶

هردت (هارون، حارث) — ۲۵۴، ۲۵۴ ح

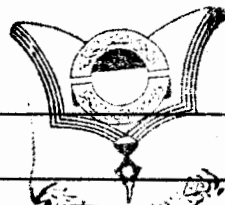
۳۸۷

هرمس — ۳۶۰، ۳۶۰ ح

هزارسب (دشت) — ۱۳۹، ۳۸۷

هشت مقاله فلسفی — ۳۹۰

هفت اقلیم — ۴۳ ح، ۴۴ ح، ۱۴۴ ح،



|                                       |                             |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| ینال - ۱۳ ح، ۱۷۷، ۱۹۰                 | سلطان (صوفی خزوی) - ۱۰، ۱   |
| یوسف - ۳۴۷، ۳۴۷، ۳۰۲، ۶۵ ح            | ، ۴۲، ۳۹، ح ۳۳، ۳۳، ۲۸، ۲۴  |
| یوسف الدین - ۳۷۳                      | ۱۰۰، ۹۳، ۸۷، ۸۵، ۸۱، ۷۰، ۶۴ |
| یوسف بن ناصرالدین سبکتگین (امیر ابو - | ، ۲۰۰، ۱۹۶، ۱۸۰، ۱۷۱، ۱۱۸   |
| یعقوب) - ۷۸                           | ۲۴۳، ۲۲۷، ۲۲۰، ۲۱۱، ح ۲۰۲   |
| یوسف قدر خان - ۳۹۵، ۳۹۰               | ، ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۶۲، ۲۵۷، ۲۵۱   |
| یونان - ۳۶۰، ۳۶۰، ۲۸۸ ح               | ، ۳۰۴، ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۴   |
|                                       | ۳۲۵                         |



| الف                                                         | ت                                             |
|-------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| آبتر - دم بریده - ناقص - ۱۳۸، ۴۵                            | آبخوست - جزیره - ۳۶۵، ۳۵۲                     |
| آبدال - مردان خدا - مردان صالح - ۱۸۲، ۱۲۵                   | آب دستان - ابریق - آفتابه - ۳۷۱               |
| آبرار - جمع بر، نیکوکار - ۱۰۷                               | آب کند - زمینی که سیل کننده باشد - ۳۳۶        |
| آبرش - رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته - ۱۲۸                     | آجال - جمع اجل - ۱۸۶                          |
| آبره - رویه لباس - ۹۹                                       | آخته - بیرون کشیده از تیغ و جز آن - ۱۲۸       |
| آبطلال - جمع بطل، شجاع، دلیر - ۱۸۴                          | آذرم - نمدزین - ۳۷۱                           |
| ۱۹۱                                                         | آذین - آیین - آرایش - ۳۶۹                     |
| آبکم - گنگ - زبان بسته - ۲۰۱، ۱۹۵                           | آرمده - آرمیده - ۳۵۲                          |
| اتکال - توکل کردن، اعتماد کردن - ۵                          | آزنگ - چین و شکنج - ۳۳۹                       |
| اثیر - جو - هوا - کره آتش - ۶۶، ۳۵                          | آسیب - دوش بهسم کوفتن دوکس - ۳۴۰              |
| ۱۰۸، ۹۲، ۸۱                                                 | آغار - نم و فروشدن نم بزمین - ۷۵              |
| آجرام - جمع جرم (بکسر جیم)، جسم، اجرام آسمانی، ستارگان - ۲۱ | ۱۶۳                                           |
| ۲۸۰، ۱۹۸                                                    | آکج - قلاب سرکج برسر چوب کرده - ۳۵۱           |
| احتیال - مکر و حيله کردن - ۴                                | آلاييدن - آلودن - ۳۶۵                         |
| أحرار - جمع حر، آزاده - ۱۰۸، ۹۶                             | آمیغ - آمیزش - مباشرت - ۳۶۱                   |
| ۲۳۲                                                         | آوار - حساب - قاعده - ۱۶۳                     |
| أحزان - جمع حزن، اندوهها - ۲۱۶                              | آور - زشت - ۳۲۷، یقیناً - ۴۴                  |
| ۳۴۲، ۲۲۵                                                    | آویز (آویزش) (از مصدر آویختن)، جنگ کردن - ۱۱۴ |
| اخترگر - اختر شناس، ستاره شمر - منجم - ۷۳                   | آهنج - (از مصدر آهنجیدن)، بر کشیدن - ۲۸۱      |
| آخش - ارز و قیمت - ۳۳۸، ۳۳۷                                 |                                               |
| أخضر - سبز - سبز رنگ - ۴۹، ۴۵، ۲۴                           |                                               |

|                                        |                                        |
|----------------------------------------|----------------------------------------|
| ۲۵۶، ۲۴۴، ۱۳۶، ۷۱                      | اِعوَاج - کجی - ۴                      |
| آدانی - جمع ادنی، پست تران - فرو -     | اَغْبِر - تیره رنگ - خاکی رنگ - ۱۳۸    |
| مایگان - ۲۸۰                           | اَغْصان - جمع غصن، شاخه - ۲۱۷          |
| اِدبار - پشت کردن - برگشت کار - مقابل  | اَغْلال - جمع غل، زنجیر - ۱۸۹          |
| اقبال - ۳۱۰، ۱۹۴                       | اَفْسر - تاج - ۶۲، ۴۸، ۴۵، ۲۴، ۱۷      |
| اَدْهم - اسب سیاه - ۱۹۴                | ۱۴۶، ۱۲۹، ۱۱۴، ۹۵، ۸۸، ۶۹              |
| اَذفر - تندبو - تیزبو - خوشبو - ۱۵،    | ۳۰۴                                    |
| ۷۱                                     | اَفْسوس کردن - فسوس کردن - ریشخند      |
| اِرْتحال - کوچ کردن - ۵                | کردن - ۱۵۱                             |
| اَرگ - قلعه‌ای بمركز شهر - مقر حاکم یا | اِقْتراح - باندیشه و قریحه چیز نو بر - |
| پادشاه - ۱۰۳                           | آوردن - ۲۳۵                            |
| اِزار - پوشش بدن - خاصه قسمت سفلی      | اَکمه - کور مادر زاد - ۲۰۱             |
| آن - ۱۰۴                               | اَلیف - یار و دوست و همخو - ۹۴         |
| ازبن دندان - بطوع و رضا، میل کامل -    | اَمثال - ظاهراً جمع غیر قیاسی مثال     |
| ۲۶۶، ۲۱۹                               | بمعنی تصویر و نقش - ۱۰۴                |
| اَزرق - کبود فام - ۲۲۴                 | اَمطار - جمع مطر، باران - ۴۱           |
| اَسْکدار - قاصد و برید - ۳۳۱           | اَمَل - آرزو - ۲۷۹، ۱۶۸، ۴۴            |
| اَشعال - جمع شعله، زیانه آتش - ۱۷۵     | اَنام - مردمان - آفریدگان - ۱۹۶        |
| اَشقر - سرخ و سفید، اسبی سرخ مایل      | اَنجم - جمع نجم، ستارگان - ۵۸          |
| بزرودی - ۱۹۴، ۱۲۸                      | اَندروای - معلق - دروا - نگون آویخته   |
| اَشهب - هرچیز سیاه و سفید و دورنگد     | ۲۹۱                                    |
| ۲۰۱                                    | اَندمایه - اندک مایه - ۱۹۱             |
| اَطلال جمع طلل، آثار خانه‌ها، بازمانده | اَندی - امید که - باشد که - بود که -   |
| سراها و خانه‌ها - ۱۷۸، ۱۷۷،            | ۳۴۴                                    |
| ۱۸۴، ۱۸۱                               | اَنگِشت (بکسر گاف) - زغال - ۱۸۹ -      |
| اَعلم - شکافته لب - ۲۰۱                | ۳۶۴                                    |

|                                                                                  |                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| بالان - دهلیز - ۲۶۹                                                              | آوباریدن - فرو بردن ، بلع کردن - ۴۰                         |
| بالوایه - مرغی سپید و سیاه - ۳۶۶                                                 | ۲۹۵، ۱۴۸، ۱۰۷، ۹۸، ۷۵                                       |
| بان - درختی با برگهای سبز و لطیف و خوشبو که از دانه‌های آن روغن معطر گیرند - ۲۴۳ | آوداج - جمع و دج ، رگهای بزرگ گردن - ۹۱                     |
| بأس - خوف - ۲۳۲، ۲۲۹، ۴۸                                                         | آورمزد (هرمزد) - نام روز اول هر ماه پارسی - ۲۸۹، ۲۷۶، ۵۸، ۹ |
| ۲۹۱                                                                              | آورنگ - فروشکوه و زیبایی - ۳۶۱                              |
| بَچکم - خانه تابستانی - ۳۵۹                                                      | أولوا الالباب - خردمندان - ۹                                |
| بخساندن - گدازاندن - ۳۷۶                                                         | أهوال - جمع هول ، دهشت و ترس - ۱۸۳، ۱۷۶                     |
| بدست - وجب - شبر - ۲۹۶، ۵۹                                                       | آیادی - نعمتها و نیکوییها - ۲۴۰                             |
| بدیع - نو - تازه - ۳۶، ۳۵، ۲، ۱                                                  | ایدر، اینجا - ۷۶، ۶۲، ۵۰، ۴۵                                |
| ۲۲۹، ۱۲۰، ۱۰۷، ۹۶، ۷۹                                                            | ۲۹۷، ۱۶۰، ۱۴۲                                               |
| ۲۹۲، ۲۴۰                                                                         | ایدون - اینگونه ، اینطور - اینسان - ۱۷۰، ۳۹، ۲۱             |
| بدیل - جانشین - عوض - ۹۲، ۵۳                                                     | ب                                                           |
| برزدن - همسری و برابری کردن - ۲۵۹                                                | بادافراه - کیفر - ۳۶۹، ۱۱۵                                  |
| برسری - اضافه بر ، علاوه بر - ۲۹۶                                                | بادزم (بادرم) - کاریبده - ۳۴۰                               |
| برگستوان - زره و پوشش اسب بگاہ - جنگ - ۲۷۳، ۲۵۰، ۲۳۵                             | بار - غش - آنچه از فلزات کم بها که داخل زروسیم کنند - ۱۰۷   |
| بسنده - کافی - ۲۱۶، ۱۳۵، ۳                                                       | بارگی - اسب - ۳۶۷، ۳۵۸                                      |
| بسیجیدن - ساز کردن - آماده کردن مهیا ساختن - ۲۳۰، ۹۲، ۵۷                         | باره - حصار - قلعه - حصن - ۱۳۱                              |
| ۳۵۴                                                                              | ۲۶۹، ۲۵۵                                                    |
| بشکول - مردی حریص بطبع - ۳۷۰                                                     | باره، اسب - ۱۱۰                                             |
| بشیر - مؤده دهنده - بشارت دهنده - ۳۶                                             | بالابال - بلبله و سخن که فهمیده نشود - ۱۸۸                  |
| بطّر - شادی مفرط - حیرت هنگام روی                                                |                                                             |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| پدرام - خرم - ۱۹۷، ۳۴۰            | کردن نعمت - ۱۲۸                   |
| پذیره - استقبال - ۱۶۰، ۷۳، ۶۶     | بفخم، بسیار - ۳۶۸، ۳۲۹، ۳۶۸، ح    |
| ۱۸۵                               | بلارک - شمشیر - ۲۶۸               |
| پرند - شمشیر - ۴۸                 | بها - ارزش - قیمت - ۲             |
| پرند چهره: صیقلی - ۷۴             | بهاء - روشنایی - ۲                |
| پژمان - اندوهگین - غمناک - ۳۱۷    | بیجاده - نوعی یاقوت - کهریا - ۲۱  |
| پُسندر - ناپسری - ۳۷۱             | ، ۱۵۰، ۱۱۲، ۶۹، ۵۴، ۵۱            |
| پسیچیدن - آراستن - مهیا کردن      | ۲۷۴                               |
| سامان دادن - ساز کردن - ۳۶۶       | بیدا (بیدار) - بیابان - صحرا - ۴۴ |
| پشت بست - گلیمی که بر پشت بندند - | ۳۲۵                               |
| ۳۲۷                               | بیرم - نوعی پارچه - ۱۹۵           |
| پشیزه - پولک - فلس - ۳۹           | بیغوله - گوشه - ۲۵۱               |
| پوده - کهنه - پوسیده - ۳۶۴        | بیوسیدن - طمع داشتن - ۳۶۶         |
| پول - پل - ۳۵۶                    | بیوگانی - عروسی - ۳۷۰             |
| پهلو - شیر مرد مردانه - ۳۶۵       | پ                                 |
| پی خسته (پی خسته) - لگد کوب -     | پاداشن - پاداش - مزد - سنزای      |
| پایمال - ۳۵۳                      | عمل خوب - ۱۱۵                     |
| پیخستن - گرفتار آمدن - ۳۷۷        | پاره - رشوه - ۳۶۰                 |
| پیغاله - قدح شراب - ۳۲۶           | پالاده - اسب جنیبت - ۳۴۶          |
| پیلسته - ساعد - ۳۴۲               | پالده (ازالودن) صافی و روشن       |
| ت                                 | کردن - پاک کردن - ۱۷۶             |
| تاس - بی طاقتی - ۳۳۷              | پالاییدن - ۳۶۵                    |
| تاسه - اضطراب و نگرانی - ۳۳۷      | پایاب - آبی که پای بر زمین آن رسد |
| تاو - طاقت - ۳۶۹                  | و پیاده از آن توان گذشت -         |
| تَبِع - پیرو - ۸۷، ۶۱             | مقابل غرقاب - ۱۳۳                 |
| تبنک - قالب که فلز گداخته در آن   | بخج - پهن و پخش - ۳۵۳             |

|                                        |                                         |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| تمویه - زراندود کردن ، نمودن چیزی      | ریزند ۰ درپچه مرکب - ۳۶۸                |
| نه آنچنان که هست - ۱۹۱، ۱۸۹            | تراپ - خاک - ۱۲                         |
| تندیدن - شکوفه برآوردن درخت - ۳۵۲      | تراک - صدای ترکیدن یا شکستن چیزی        |
| تند و خشمگین شدن - ۳۵۸                 | ۳۷۵                                     |
| تنگ - بار - ۷۶                         | ترک (ترک) - خود ۰ مغفر ۰ کلاه آهنی      |
| توز - پوست سخت درخت که برزین و کمان    | جنگیان - ۴۹                             |
| پیچند - ۵۰                             | ترکش - تیردان - ۱۱۸، ۷۵                 |
| توسن - سرکش - ۳۳۷، ۲۵۹، ۱۹۶            | ترنجیدن - درهم کشیده شدن ۰ تنجیدن       |
| توفیر - افزونی ۰ تفاوت ۰ بسیاری ۰ دادن | ۳۵۸                                     |
| حق کسی را تمام و کامل - ۱۷             | ترنگ - بانگ زه کمان - ۳۷۵               |
| توقیر - بزرگ داشتن - تعظیم و بزرگ      | تشجیر - از اصناف موشح است یعنی          |
| داشت - ۱۶۷، ۸۲، ۶۷، ۳۶                 | مشجر و آنچه برصفت شجر باشد -            |
| ۱۹۶، ۱۸۲                               | ۳۵                                      |
| تولی - پی سرخ رنگ که بر تیر پیچند      | تشویر - شرمساز - شرمندگی - ۳۶           |
| نزدیک پیکانگاه - ۵۰                    | ۳۳۲، ۶۸                                 |
| تیر - بهره - ۶۴                        | تعبیه - ساخته ۰ آماده کرده ۰ بسیج -     |
| تیرگر - سازنده تیر - ۲۹                | شده ۰ سپاه صف آراسته - ۳۶۰              |
| تیسیر - آسانی - آسان کردن - ۸۴         | تعنت - خواری خواستن کسی را ۰ آزار -     |
| تیغ - قله کوه - ۱۳۶، ۱۳۵               | رساندن - ۱۹۰، ۱۸۹                       |
| تیم - گرم و پرواس و کاروانسرا - ۳۲۴    | تف - گرمی ۰ حرارت - ۱۴۶، ۷۴، ۱۰         |
| تیو - طاقت و تاب - ۳۶۷                 | تفته - گداخته - ۷۴                      |
| ث                                      | تقریب - نوعی از حرکت اسب - ۴۴           |
| ثمین - بهادار ۰ با بها - ۲۲۶           | تمسح ، تمساح ، نهنگ - ۱۹۱               |
| ثیاب جمع ثوب، جامه ، پوشش - ۱۳، ۸      | تموز - نام ماه اول تابستان ۰ مجازا موسم |
| ج                                      | گرما - ۲۳۶، ۱۴۶، ۱۲۰، ۲۱                |
| جحد - انکار - ۱۹۰                      | ۲۴۱                                     |

دست و پای اسب و استرید فعل را -

۱۵۶

چشمه نوش - دهان - ۳۱۵

چغانه - یکی از آلات موسیقی - ۱۰۴

چفته - خمیده ، منحنی - کز - ۹۶ ، ۴۲ ، ۱۷۰

چندال - آنکه پلیدی ها و نجاست ها پاک

کند - ۱۸۹

چندن - صندل - ۴۳

چنگلوك - دست و پا کزوست - ۳۵۷

چینوت - چینود ، پل صراط - ۳۵۶

ح

حاجب - ابرو - ۷

حاجب - پرده دار - ۱۱۴

حبال - جمع حبل ، ریسمان - بند - ۱۹۱

حبر - مداد - مرکب - ۴۵

حجایی - پردگی - ۲۴

حدثان - نائبه ، امری تازه - پیش آمد -

۲۶۴ ، ۲۵۵ ، ۲۴۰ ، ۲۱۴

حز - تعویذ ، دعایی که نویسند و با خود

دارند - ۲۹۸ ، ۲۶۴ ، ۱۵۳

حزمان - نویدی - ۲۱۷ ، ۱۱۲

حزم - دوراندیشی - ۱۲۳ ، ۵۵ ، ۵۲ ، ۲۵

۳۶۵ ، ۲۸۹ ، ۲۳۴ ، ۱۵۶ ، ۱۳۸

حزن - اندوه و دلتنگی - ۲۵۸

حسام - شمشیر - ۱۹۷ ، ۱۸۶ ، ۱۳۸ ، ۹۴

جذر - سیم جلب که بپادشاه دهند -

۳۴۳

جُرَاب - جوراب - ۱۳

جَرَّار - بسیار کشنده - لشکرانیوه - ۲۶۲

جَرَّاره - نوعی گزدم که در رفتن دم برزمین

کشد - ۳۴۶ ، ۳۴۵ ، ۱۱۲

جَعَد - موی پیچیده - زلف مرغول - ۱۰

، ۱۱۲ ، ۱۰۸ ، ۵۱ ، ۴۷ ، ۳۵ ، ۱۹

، ۲۸۱ ، ۲۴۳ ، ۲۳۱ ، ۱۶۲ ، ۱۱۷

۳۱۲

جعفری ( زر ) - زر خالص - ۳۳

جغاله - دستمای از پرندگان - جوقی از

مغان - ۳۳۳

جَلَد - چابك - ۱۲۷

جَمَسْت - ( نوعی یا قوت پست ) ، گمست -

جنسی جواهر - ۳۶۴ ، ۱۴۶

جَنَّاغ - طاق پیش زین اسب - ۸۳

جَوَّار - همسایگی ، پناه ، زینهار - ۱۰۹

جوزهر ، گوزهر ، فلك اول قمر - محل تقاطع

فلك حامل و ماهل قمر - ۸۹

جَبَب - گریبان - ۱۰۶

جَبِش ، سپاه ، لشکر - ۲۰۱

ج

چاچله - کفش - پا افزار - ۳۴۶

چاوله - گلی نیکو - ۳۴۶

جدار - بندی از ابریشم یا ریسمان بستن

|                                      |                                              |
|--------------------------------------|----------------------------------------------|
| نپیراسته — ۲۵۸۱۳۱، ۱۱۰، ۱۴           | ۲۷۰، ۲۵۸، ۲۰۲                                |
| خاییدن — جویدن، بدن‌دان نرم کردن —   | حَشْر (بفتح حاء و شین) — لشکر — ۵۳،          |
| ۲۹۱، ۱۱۷                             | ۳۰۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۹۳، ۸۴، ۵۸                    |
| خَجسته — گل همیشه بهار — ۱۰۴         | ۳۰۴                                          |
| خَد — گونه — ۸۵                      | حِصن — باره، قلعه، حصار — ۲۲۸،               |
| خَدنگ — چوبی سخت که از آن نیزه وزین  | ۲۵۵                                          |
| اسب سازند — ۱۴۹، ۱۴۸، ۸۳،            | حَصین — محکم، استوار — ۲۲۸                   |
| ۳۳۳                                  | حَضَر — شهر و منزل — مقابل سفر — ۵۲          |
| خَدوڪ — خشمناك و طیره — ۳۶۵          | ۳۰۶، ۱۲۶، ۶۲                                 |
| خذلان — خواری — ۲۱۱، ۳۴، ۳۰،         | حضرت — پایتخت — ۲۲۸                          |
| ۳۴۲، ۲۵۰، ۲۱۷                        | حَضَری — شهری، مقابل سفری — ۲۹۸،             |
| خر — گل سیاه، لجن — ۳۳۶              | ۲۹۹                                          |
| خرجال — مرغابی بزرگ — ۳۳۲            | حَلّه — جامه نو و ازار و رداء از بُردِ یمانی |
| خرطال — پوست گاو یا گردن شتر که پراز | ۱۶۸، ۳۵، ۲۴                                  |
| زر کنند، قنطار — ۱۸۵، ۱۷۹،           | حلیه — زیور، زینت — ۶۹                       |
| ۱۹۱                                  | حَمام — کبوتر — ۱۹۹                          |
| خروه — خروس — ۳۶۱                    | حمری — سرخ — ۳۲۸                             |
| خَسْتَن — مجروح کردن — ۳۷۱، ۱۹۸،     | حَنَا — جناغ زین اسب — ۹۴، ۶۵                |
| خسته — مجروح — ۱۹۵، ۱۶۳، ۱۳۵،        | حَنوط — پرکنه آنچه از خوشبوی‌ها که           |
| ۳۵۹، ۳۴۷، ۳۴۶                        | بمرده زنند — ۲۳۲                             |
| خُسران — زیان — ۳۴                   | حیال — شاید جمع غیر قیاسی حیلَه؟ —           |
| خَسك — خار — ۲۵۳، ۱۳۱،               | ۱۹۰                                          |
| خشن — خشین — ۱۹۱                     | خ                                            |
| خَشین — خشن، بازی که پشت او تیره و   | خاره — سنگ سخت — خارا — ۱۱۵، ۱۱۲             |
| چشمانش سیاه رنگ باشد — ۱۰۶           | ۲۵۳، ۱۸۵                                     |
| خَضَر — ظاهرأ سبزه — ۱۵۰             | خام — پوست دباغت ناشده — پوست                |

|                                      |                                        |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| خواسته - مال - ۳۵۶، ۷۶، ۶۲، ۵۵       | خَضْرَاءُ - سبزه و هرچیز سبز - ۱۵۰، ۳۴ |
| خورابه - آبی که تراود از پیش آبی که  | خَضْرَا (خضراء) - بالاخانه - ۳۴        |
| بسته باشند - ۳۶۲                     | خَطَر - شرف و بزرگی - قدر و منزلت و    |
| خوی - عرق - ۲۶۹، ۷۱                  | شان و شوکت - ۱۰۱، ۸۷، ۷۸، ۵۲           |
| خوید - گینه تازه - جو خوشه نابسته -  | ۱۱۲                                    |
| ۳۵                                   | خَطِي (نیزه) - منسوب به خط که سرزمینی  |
| خَيْرُ الْعَال - بهترین خواسته - ۱۷۲ | است بساحل بحرین - ۱۶۳، ۴۹              |
| خیز خیز - (اسم صوت) آوایی که از طبل  | خُف - رکوی سوخته - ۳۵۷، ۲۶۹            |
| خیزد آنگاه که مداوم و ریز زنند - ۱۷۷ | خفجه - شوشه - شمش طلا یا نقره - ۳۲۶    |
| خیم - جراحت - ۳۵۲                    | ۳۲۴                                    |
| د                                    | خِلا - (خلاء) جای خالی از هوا، آنجا    |
| داستان زدن - مثل آوردن - ۲۷۴، ۲۳۴    | که کس در آن نبود - ۱                   |
| ۲۹۳                                  | خِله - چیزی گم شده - ۳۶۳               |
| دشاد - عطا و پاداش - ۳۶۷             | خِلیدن - فرو رفتن چیزی نوک تیز در چیزی |
| داغ کرده شدن (اشعار) - نشان یافتن    | ۲۹۸، ۲۵۷، ۶۱                           |
| از نام کسی در مخلص و ستایشگاه -      | خِمْ - تابخانه - ۳۵۹                   |
| ۱۱۰                                  | خِمْ - طاق - ۳۵۹، ۲۲۳، ۱۰۶             |
| دِجَله - رودخانه - ۹۱                | خِنج - نفع و ناز و طرب - ۳۵۳، ۳۵۰      |
| دُختندر - نادختری - ۳۷۱              | خِنگال (خَبْکَال) - نشانه - ۳۳۹        |
| دخمه - گورخانه گبران - ۳۶۶، ۱۸۱      | خِنگ (خَنگ زیور) - اسب ابلق - ۲۶۹،     |
| دُراعه - جبهه - جامه بلند مشایخ - ۷۵ | ۳۴۶، ۳۳۲                               |
| دَرای - طبل بزرگ - ۶۷                | خَنور - آلات خانه - ۳۶۷                |
| دُرج - جعبه کوچک جواهر یا جای زینت   | خُنیاگر - مغنی آوازه خوان - ۱۱۶        |
| آلات و خوشبویهای زنان - ۷۶، ۲۰       | خوارمایه - اندک مایه - ۱۳۱             |
| ۲۰۸                                  | خواره - قبه که بآذین بندند و کوشکی که  |
| درخش - روشنی - فروغ - برق - ۲۲۷      | از سپهر غمها کتشد - ۳۶۹                |

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| دوال - تسهه . چرم حیوانات - ۳۸، ۵    | دُرر، جمع در، مروارید - ۱۰۲، ۸۹، ۵۲ |
| ۳۳۹، ۱۸۶، ۱۵۹                        | ۱۴۰                                 |
| دود آهنگ - دودکش . تنوره - ۳۱۱       | دِرغ - زره - ۲۳۵، ۴۹، ۱۳            |
| دویزه - دوال که بدان قماربازند - ۳۶۳ | درفش - علامت . بیرق - ۲۰۸، آلت      |
| دیار - باشنده . صاحبخانه - ۱۱۰، ۷۴   | کفشگران - ۳۶۶، ۳۵۷                  |
| دیجور - شب دراز بسیار تاریک - ۱۶۷    | درم خریده - زر خریده، بنده . برده - |
| دیزه - اسی که رنگش سیاه یا خاکستری   | ۲۱۸                                 |
| باشد - ۲۴۳                           | دِز - قلعه - ۲۵۲                    |
| دیلم - مردم ناحیتی از گیلان، مجازا   | دُژ آهنگ - مخوف و تند و صعب و بدخو  |
| غلام جنگی که بزوبین و تبر کار کند -  | و تیز از دد - ۳۵۴، ۳۳۳              |
| ۳۳۹                                  | دُژم - خشمگین - ۳۶۰؛ چشم دژم -      |
| دیمه - چرم . نوعی چرم - ۳۸           | ۲۰۴، ۱۰۴؛ غمگین - ۲۰۴               |
| دیویا - عنکبوت - ۳۵۰                 | دَس - مانند - ۳۵۶                   |
| دیولاخ - خارستان . زمین سنگستان -    | دستان آوری - حيله گری . مکاری       |
| ۳۵۳، ۳۳۲                             | افسونکاری - ۲۹۶                     |
| ذ                                    | دستگزار - معاون - مددکار - ۱۴۸      |
| ذَر - ذره - ۱۲۷                      | دَلال - ناز، کرشمه، خرام - ۱۸۲      |
| ذَقن - چانه . زنج - ۳۲۰، ۳۱۷         | دمادم (بفتح هرد و دال) - پیاپی      |
| ذَل - خواری - ۲۱۵، ۵۵، ۲۴            | (و بضم هرد و دال) بدنیال هم         |
| ذَوالمَن - صاحب منت و خداوند احسان - | ۲۰۳، ۱۹۳                            |
| ۲۵۷                                  | دَمار - تباهی . هلاک - ۳۳۵          |
| ر                                    | دَمان - دمنده . خروشنده - ۳۵۵       |
| راح - شراب - ۲۶۷                     | دندان زدن - برابری کردن . خصومت     |
| راغ - دامنۀ سبز کوه متصل بصحرا - ۳۵  | ورزیدن - ۲۶۶                        |
| ۳۴۶، ۵۰                              | دَنی - پست - ۲۲                     |
| رامش - شادی و طرب و سرور و عیش -     | دَواب - جمع دابه . چهارپای - ۱۳     |

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| ۲۵۴، ۳۴ - نیزه - رُمج              | ۲۱۶، ۲۱۰، ۱۴۸، ۱۴۳، ۳۸، ۲۷              |
| ۳۴۶ - رنده - بزرگ                  | ۳۳۳                                     |
| ۱۹۹ - رَنگ - آهو                   | رایات - جمع رایت - علم - ۴۲             |
| ۲۲۴، ۲۲۳ - رِواق - ایوان پیش خانه  | رایت - علم - ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۱، ۸۵          |
| ۳۲۶ - روسپی - زن بدکاره            | رَجا - امید - ۳                         |
| ۲۶۹، ۱۵۲، ۳۰ - روضه - باغ          | رَجم - راندن - ۲۵۰، ۴۵                  |
| ۳۵۲ - رون (زون) - بهره             | رِحال - جمع رحل، کوچ کردن - ۱۷۶، ۶      |
| ۱۲۰، ۱۱۴، ۶۱ - رهی - بنده - چاکر   | ۱۹۰                                     |
| ۱۹۰، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۶۰، ۱۲۹            | رَحیل - کوچ کردن - ۶                    |
| ۳۲۰، ۱۹۱                           | رخش - عکس - ۳۴۳                         |
| ۲۲۹ - رَهِین - گرو                 | رِدا - بالا پوش - جبه - ۱۶۶، ۷۱         |
| ۳۶۹ - ریشیده - رخشنده              | رِزمه - بسته لباس، لنگه بار قماش - بسته |
| ریشیده - رشته استاد که چشمه چشمه   | رخت - ۲۷۰                               |
| ۳۶۹ - کنند و پر نیان منقش          | رَش - نام روز هجدهم از ماههای پارسیا    |
| ۳۶۳، ۳۶۱ - ریکاشه - خار پشت        | ۳۵۲                                     |
| ۳۶۸ - ریمَن - مکار                 | رِضوان - باغ - ۱۵۲، ۳۰                  |
| ز                                  | رِضوان - خازن بهشت - دربان خلد -        |
| ۱۶۶ - زاخر - بسیار آب - پر         | ۳۴، ۳۳                                  |
| ۳۷، ۱۲ - زار - ناتوان - رنجور      | رَطل - مقیاس وزن و پیمانه شراب - ۱۹۳    |
| ۳۴۲ - زاستر - آنسو تر              | ۲۰۳                                     |
| ۲۹۰ - زدودن - پاک کردن - ستردن     | رَقاب - جمع رقبه، گردن - ۱۴، ۱۲، ۷      |
| ۳۱۸، ۳۰۶                           | رِماح - جمع رُمج، نیزه - ۲۷۴ ح          |
| ۲۹۰، ۱۶۹ - زدوده - سترده - پاک شده | رِماد - خاکستر - ۱۹۱                    |
| ۳۳۱                                | رِمارم - از هرگونه - ۲۰۲                |
| ۳۶۷، ۳۶۷ - زرشك - انبر باریس       | رِمال - جمع رمل، ریگ - ۱۹۱، ۱۸۳، ۵      |
|                                    | رُمانی - سرخ - ۴۷، ۳۸                   |

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ژیان - تند و تیز - خشمگین از طیور -   | زرفسانیدن - جنبانیدن - ۳۲۴            |
| ۴۵                                    | زرمشت افشار - زردست افشار، زری که     |
| س                                     | در خزانه خسرو پرویز بود چون موم       |
| ساز - ساخت - ۴۰، ۳۸                   | نرم و بهر شکل که میخواستند در         |
| سامان - آراستگی - اسباب خانه و کالا - | می آوردند - ۱۰۴                       |
| لوازم زندگی - ۳۴۱؛ نظام - ۳۰،         | زربیر - گیاهی زرد - اسپرک - ۶۵، ۳۵،   |
| ۲۱۵، ۳۴                               | ۳۳۲، ۳۱۴                              |
| سان - سوهان - ۱۶۹                     | زفر - دهان - ۱۳۹                      |
| سایر - سیرکننده، رونده - ۲۵۴، ۶۲      | زَلت - لغزش - ۲                       |
| سَباع - جمع سَبُع، درندگان - ۱۳۰      | زَنبر - سبدی یا گلیمی یا تخته‌ای چهار |
| ستان - بهشت خفته - ۳۴۵                | گوش و دسته دار که خاک و خاشاک         |
| ستایشگاه - مخلص شعر - جای تخلص        | بدان کشند - ۱۳۵                       |
| شعر - ۳۳۲                             | زندواف - بلبیل - ۳۵۷                  |
| ستودان - دخمه - مقبره زرتشتیان - ۱۴۱  | زنگار - رنگ سبز - ۳۰۶، ۱۶۲            |
| سُته - مخفف ستوه - بتنگ آمده - ۲۷،    | زوار - خادم زندانیان - ۳۷۲            |
| ۱۷۵                                   | زوال (وقت ۰۰) - ظهر، مایل شدن         |
| سُتی - خانم - ۳۲۷                     | خورشید از میانه آسمان - ۷۴            |
| ستیغ - قله کوه، نوک کوه، چکاد - تیغ   | زواه - طعامی که بزندانیان دهند -      |
| سُجُن - زندان - ۲۲۹                   | ۳۷۰ ح                                 |
| سجین - وادی ایست در دوزخ - زندان      | زوفرین (زفرین) - آهن حلقه در، آهن     |
| ۲۲۹                                   | که بردرزند و قفل کنند - ۳۶۶           |
| سحاب - ابر - ۲۷۹، ۱۳، ۱۰، ۸           | زون (رون) - بهره - ۳۵۲ ح              |
| سده - جشنی که پاریسان روز دهم بهمن    | زین افزار - سلاح - ۷۴                 |
| ماه کنند و آتش افروزند - ۵۲، ۲۱       | ژ                                     |
| ۲۰۵، ۲۰۴                              | ژاغر - چینه دان - حوصله - ۱۴۱         |
| سربال - شلوار - ۱۸۴                   | ژو - دریا - ۳۶۹                       |

سَموم — بادِ زهر آگین — باد گرم — ۷، ۴

۲۸۷، ۱۲۱

سَنار — آبی تنک نزدیکِ گل که بیم بود که

کشتی را بگیرد — ۳۵۵

سَنام — معظم هر چیزی — ۳۴۰

سِنان — آهن نیزه — ۱۳۱، ۹۱، ۴۹، ۳۴

، ۲۷۳، ۲۶۶، ۲۳۷، ۱۶۳، ۱۷۱

۳۳۱

سُنَبیدن — سوراخ کردن — ۱۱۳

سندل — کفش — ۳۴۶، ۳۳۸

سندلک — کفش — ۳۳۸

سنگک — یخچه — تگرگ — ۳۶۹

سنگین سار — نوعی سار — ۱۰۶

سور — جمع سوره، فصلهای صد و چهارده

گانه قرآن — ۱۴۲

سوری — سرخ — ۲۹۲، ۲۷۰، ۶۵، ۲۵

۳۴۶

سوفار — بن چوبه تیر که در چله کمان

نهند — سوفال — ۲۲۱، ۹۰، ۶۷

سونش — براده‌ای که از سوهان ریزد —

۲۴۰

سَهَر — بیداری — بیدار ماندن در شب

۱۳۴، ۹۴

سیخ — نغز و خوب — ۳۷۰

ش

شاب — جوان — ۱۳، ۹

سَریاس — گرز — ۳۳۷

سَرشک — اشک چشم — ۳۵۸، ۳۵۷

۳۶۷

سَرشک — قطره باران — ۲۴۱

سَرشک — گلی که بسرخی زند — ۳۵۷

سَرگَریت — باج و خراج — ۱۷۵

سُرو — شاخ — ۱۹۱

سَریر — تخت — ۱۷۶، ۸۳، ۶۵، ۳۵

۳۱۴

سُرین — کفل — ۱۹۱، ۱۸۵، ۱۰۵

۳۴۵

سَعر — زبانه آتش — آتش افروخته — ۳۶

۶۴

سفجه — خربزه نارس — ۳۴۲

سَفینه — کشتی — ۲۱۴، ۱۹۷، ۷۹

سَقر — دوزخ — جهنم — ۱۵۲، ۱۲۹

۳۰۰، ۲۵۲

سَلاله — نسل — فرزند — آنچه از چیزی

بیرون کشیده شود — ۷۸

سَلاسل — جمع سلسله، زنجیر — ۱۸۹

سَلَب — پوشش — جامه — ۱

سلم — خرید، فروش کالا پیش از آماده

شدن — ۲۰۵

سماروغ — نام نباتی — ۳۳۵

سَمَر — افسانه — ۱۳۲

سمور — موش — ۳۶۴

|                                         |                                       |
|-----------------------------------------|---------------------------------------|
| شکال - پابند - ۱۹۶                      | شاد خوار - شادمان - خوشگذران -        |
| شکال - شغال - ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۶،            | شرا بخوار - ۱۲۰، ۱۲۴                  |
| ۱۹۱                                     | شاد روان - فرش و تخت و بساط بزرگ      |
| شکریدن (شکردن) - شکار کردن - ۹۴         | گرانمایه - ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۴۹، ۵۴         |
| ۲۹۸، ۱۰۲                                | ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۷۶، ۲۸۹                    |
| شکره - شکارکننده - ۳۶۹                  | شارسان - شهرستان - شارستان -          |
| شکیل - شکال - پابند - ۱۸۳               | شارستان - شهرستان - ۲۵۵، ۲۵۵ ح        |
| شل - نوعی نیزه، نیزه کوچک - ۴۵          | شاه - داماد - ۳۶۱                     |
| شم - بو - ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۵                 | شباب - جوانی - ۸                      |
| شمامه - بوی خوشی که از چیزی بوئیده      | شبدیز - اسب - ۲ - ۱۰                  |
| شود - ۲۲۷، ۷۶                           | شبه - سنگی سیاه قیمتی - ۲۵، ۱۰۵،      |
| شمان - گریان و مویه کنان، بانگ گریه     | ۱۱۲، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۶۴               |
| دمادم از گلو - ۳۴۴                      | شته - انگور - ۳۲۰                     |
| شمر - آ بگیر - ۱۳۶، ۱۵۰                 | شحنه - داروخه - نگهبان شهر - ۲۱۴      |
| شمیدن - دمیدن، آشفته شدن - ۳۵۷          | شخ - زمین سخت و ناهموار - ۱۴۹،        |
| شمیده - دما دم از تشنگی و دما دم از -   | ۳۳۳                                   |
| گرسنگی و غریو و غرنگ - ۱۹۹؛             | شخص - کالبد مردم - تن - ۴             |
| آشفته - ۱۳۵                             | شد یار (شدکار) - زمین شیار کرده - ۳۹، |
| شنگرف - رنگ سرخ - ۱۰۴، ۱۶۲، ۳۱۰         | ۱۴۵                                   |
| شیدر - ایزد یکتا - از نامهای خدای       | شرزه - تند و عظیم بخشم - ۱۲۸، ۱۴۴،    |
| تعالی - ۳۳۱                             | ۱۸۶، ۲۷۹، ۳۶۶                         |
| شیمت - خلق - خوی - طبیعت - سرشت -       | شرفه - کنگره - ۲۸۸                    |
| ۱۹۴                                     | شست - قلاب ماهیگری - ۳۱۰، ۳۲۰         |
| ص                                       | شست - نشتر - ۳۷۱                      |
| صحایف - جمع صحیفه - ۱۰۵                 | شعری - نام ستاره ایست - ۱۶۵           |
| صدره - جامه بی آستین که سینه را بپوشاند | شعیر - جو - ۶۷                        |

| ط                                        | ۶۹                                        |
|------------------------------------------|-------------------------------------------|
| طایر - پرند - ۲۵۴                        | صُرحِ مُمَرَّد - کوشک دراز و ساده و هموار |
| طَباع - جمع طبع - سحیه - خوی - ۵۸        | و درخشان - ۲۲۴                            |
| طبر خون - چوبی سرخ - ۳۴۳                 | صُروف - جمع صرف ، گردش - ۱۰۲              |
| طبل - طبله - ۲۷۲                         | صُره - کیسه پول - ۱۸۴، ۱۲۶                |
| طبله - قوطی - صندوقچه - ۷۶، ۲۴           | صُریر - بانگ قلم هنگام نوشتن - ۶۵، ۳۶     |
| طراز - زینت و نقش و نگار جامه - ۱۰۷،     | ۱۹۷، ۸۳                                   |
| ۱۶۳                                      | صَفَوَت - برگزیده و پاکیزه از چیزی - ۲۲۰  |
| طرازیدن - زینت کردن - آراستن - ۸۰        | صَقال - زدودگی شمشیر و آیین - ۱۷۶         |
| طَرَفه - چیز تازه و نو و خوش آیند - ۱۳۰، | صَلابت - سختی - ۸۳                        |
| عجیب - ۹۹                                | صَمصام - شمشیر برنده - ۱۹۸                |
| طری - تازه - ۲۹۳                         | صَهیل - اول بانگ اسب - ۳۶                 |
| طلعان - زدن نیزه - ۸                     | ض                                         |
| طلی - اندود - طلا - ۳۲۵                  | ضَجَر - دلتنگ - تنگدل - ۱۳۰               |
| طویل - گردن بند - ۱۳۰، ۳۵                | ضَر - زیان - ضرر مقابل سود - تنگی و       |
| طیلستان - جامه گشاد بلند که بدوش -       | سختی - ۸۹، ۶۲، ۴۹                         |
| اندازند - ۱۶۸                            | ضِراب - زدن شمشیر - زخم شمشیر - ۸         |
| طین - گل - ۲۲۶                           | ۹                                         |
| ظ                                        | ضَرغام - شیر - اسد - ۱۹۹                  |
| ظلال - جمع ظل - سایه - ۴                 | ضَریر - کور - ۸۲، ۶۵                      |
| ظلام - تاریکی - تاریکی شب - ۱۹۹          | ضمان - پایندان - کفیل - ۲۳۸، ۲۱۴          |
| ع                                        | ضیا - روشنائی - ۳۴۲                       |
| عامر - آباد کننده - ۲۲۴                  | ضیاع - جمع ضیعت - ۱۷۵                     |
| عاندت - دشمنی - ۱۲۲                      | ضیعت - آب و زمین زراعتی - زمین غلهخیز     |
| عَبَر - جمع عبرت - ۱۳۴، ۹۳، ۷۹، ۵۱،      | ۱۹۰                                       |
| ۱۳۹                                      | ضَیغم - شیر - اسد - ۲۰۲، ۱۹۴              |

عَمی - کور - بی دیده - ۱۵۳  
 عَنَا - رنج - ۱۹۰، ۹  
 عَوَار - عیب - ۱۶۶، ۱۲۲، ۱۰۹، ۵۶  
 ۲۸۴  
 غ  
 غازی - جنگجو - مجاهد - نبرد کننده  
 در راه خدای با دشمن دین - ۱،  
 ۲۰۰  
 غال - از حد در گذرنده - غلو کننده -  
 ۱۹۰، ۱۸۷  
 غالی - از حد گذرنده - غلو کننده - ۱۷۵  
 غالیه - دارویی خوشبو مستعمل در طب  
 قدیم مرکب از مشک و عنبر و حصی  
 لبان - ۱۱۸، ۶۹، ۳۸، ۳۲  
 ۳۲۵، ۳۲۰، ۳۱۵، ۲۹۳، ۲۸۶  
 ۳۴۸، ۳۲۹، ۳۲۸  
 غَر - هلاک - ۱۵۴، ۱۳۰  
 غَرَر - جمع غره، بهتر چیزی - ۱۶۰  
 غَرَم - میش کوهی - ۳۵۹، ۲۸۳، ۲۵۴  
 غرنبه - بانگ تشنیه بود چنانکه بهری  
 بیرون و بهری اندرون گلو بود - ۳۶۶  
 غرنگ - آوای نرمی که هنگام گریستن از  
 گلو برآید - ۳۶۶  
 غریو - فریاد - خروش - ۳۶۶، ۳۶۱  
 غَزیر - بسیار - ۶۷  
 غَضبان - خشمگین - خشمناک - ۲۸

عَبهر - نرگس - ۳۲۹، ۱۵۷، ۴۷، ۱۹  
 عُجب - خود پسندی - کبر - ۱۲۸، ۴۰  
 عدلی - (زر) نوعی زر - ۲۶۱  
 عُدوان - دشمنی - ستم - ۲۱۸  
 عَدیل - برابر - همتا - نظیر - ۸۹  
 عِذار - رستنگاه خط ریش زیر بنا گوش  
 رخساره - عارض - ۲۸۱، ۸۵ ؛  
 افسار - ۵۷  
 عِذال - نگویش کنندگان - ۱۸۴  
 عَرَضِ سپاه و لشکر - سان دیدن سپاه -  
 ۲۲۶، ۸۰، ۴۵  
 عَرین - بیشه - ۲۲۹  
 عَشیر - همسایه و خویشاوند - ۳۶  
 عَصیر - فشرده و آب شیرۀ چیزی فشرده  
 انگور - ۶۴  
 عَظَم - استخوان - ۱۶۹  
 عَقار - شراب - ۱۷۵، ۱۶۷  
 عقال - ریشمانی که بدان پای شتر بندند  
 ۱۹۱  
 عَقْد - گره؛ عقد شمار، محاسبه با باز  
 کردن و بستن انگشتان - ۱۲۲  
 عِقْد - سَلک مروارید - گردن بند - ۱۰۶  
 ۳۴۳، ۱۴۰  
 علامت - بیرق - درفش - ۱۸۶، ۱۵۹  
 عَلیُّ حال، مخفف علی ای حال - بهر حال  
 ۴۲

|                                         |                                    |
|-----------------------------------------|------------------------------------|
| فَرْس - اسب - ۱۸۱                       | غَضنفر - شیر - ۴۸، ۴۴              |
| فرناس - غافل - ۳۶۸                      | غَفج - آبگیر و شمر - ۳۴۶           |
| فَروار - بالاخانه خانه تابستانی - ۱۰۸   | غَلیواج - گوشت ربا - ۳۲۸           |
| فروهِیده - نکوهیده - ۳۶۴                | غمر - سخن جینی - ۱۱۲               |
| فَسان - سنگ که بدان کارد و غیره نیز     | غَنج - ناز - کرشمه - ۱۷۴           |
| کنند - ۲۴۸، ۱۶۹                         | غُند - گرد - ۳۶۰                   |
| فُسوس - مکر - بیراهی - ۳۵۶، دریغ        | غنودن - خفتن - ۴۷                  |
| واندوه - ۳۶۲                            | غور - بدقت نگریستن در امری - تفکر  |
| فسوس کردن - ریشخند و استهزا -           | واندیشه - ژرفی - ۱۹۵، ۸۲           |
| کردن - دریغ و حسرت خوردن -              | غوك - قورباغه - چغز - ۳۵۷          |
| ۳۵۶، ۱۴۲، ۱۰۴                           | غَى - گمراه - ۲۱۵                  |
| فغان ، جمع فغ، بت صنم - ۲۴۳             | غَیبه - پولکهای فلزی روی جوشن یا   |
| فَقع گشادن - تفاخر کردن و لاف زدن       | برگستوان - ۲۵۷، ۲۵۳، ۱۵۸           |
| ۳۷۰                                     | ۲۷۳، ۲۶۹                           |
| فگانه - بچه که بیش از ولادت ساقط        | غیشه - گیاهی است که از آن جوال     |
| شود - ۲۲۹                               | سازند و حصیر بافند و چون کاه       |
| فَم - دهان - ۲۰۱                        | بود - ۳۳۶                          |
| فیاوار - شغل خیر - ۳۶۸                  | ف                                  |
| ق                                       | فَتیان - جوانمردان - ۳۴۲           |
| قار - سیاهی ، قیر - ۱۰۷، ۴۰، ۲۱         | فِخار - نازیدن - فخر کردن - ۱۰۶    |
| ۱۶۵                                     | ۱۰۸                                |
| قعر - ته - تَك - گودی و ته چیزی -       | فخم - چادر نثارچینان - ۳۶۸، ۳۶۸ ح  |
| ۲۵۳                                     | فراخا - فراخی - گشادی - وسعت ،     |
| قَعیر - گود - ژرف - ۲۵۳                 | فراخنا - ۳۵۴                       |
| قَفار ، جمع قفر ، بیابان بی آب و گیاه - | فرخسته - خسته کشته - بر زمین کشیده |
| ۹۷، ۸۵، ۷۶                              | شده - ۳۲۲                          |

کَریش - جانوری چون مار کوتاه و دست  
و پا دار - ۳۶۷

کُردر - زمین پشته پشته - ۱۳۹، ۴۴،  
۳۴۹، ۲۴۹

کُرسنه - گاودانه - کسَنک - دانمای شبیه  
به عدس و دارای زوایای هرم مانند  
۳۶۳

کُرگ - کرگدن - ۱۰۳

کُسندر - ناکس - ۳۵۴

کُش - خرامش بناز - ۳۱۴

کُفت - کتف - دوش - ۳۵۲

کُفته - ترکیده - شکافته - ۳۵۸

کُفشیر - آلت رویینه و مسینه و ارزیز - ۳۵۲

کُفیده - ترکیده - شکافته - ۳۷۶

کُلاب - جمع کلب ، سگ - ۱۴

کُلنگ - نوعی پرنده - ۳۳۲

کُلّه - پشه بند - ۲۲۳، ۱۶۸، ۵۰

کُناغ - تار ابریشم - تار عنکبوت - ۳۳۲

کُندا (گندا) - فیلسوف ودانا - ۳۲۵

کُند و مند - عمارتی که خراب و ویران  
شده باشد - ۱۷۷

کُوبه (گیا) - گیاهی است شیرین و

خوردنی - ۳۳۶

کُوتوال - دژبان - قلعه بان - ۱۷۲

کُور - جمع کوره ، شهر - ۱۳۶، ۵۲ ،

۱۵۳

قُماری (عود) - عود که از قمار آرند -  
۲۸۵

قُمیری (عود) - قُماری - ۲۱۴

قُنطار - خرطال - پوست گاو پراز زر -  
۱۱۱

قَواعد ، جمع قاعده ، پایه - ۲۵۳

قَوال - آوازه خوان - ۱۹۲

قَوایم ، چهار دست و پای ستور - ۴۴  
ك

کاج - سیلی - ۳۶۳

کاچال - آلات خانه - ۳۶۷

کار - جنگ - ۲۲

کارسان - کارگاه - کارستان - صندوق  
جویی - ۲۲۶

کارنامه - تاریخ - نامه عمل - نامه کار -  
۱۰۳

کاغ کاغ - بانگ کلاغ - ۳۳۸

کام - دهان - ۲۳۴، ۴۰

کامه - مقصود - کام - مراد - ۳۴۲

کان بگوهر آمدن (رسیدن) - بمراد  
رسیدن - ۲۱۴

کده - خانه - ۳۴۹

کد بور - برزگر - ۳۴۹

کرام ، جمع کریم ، یزرگوار - ۱۱۰

کرام الکاتبین - فرشتگان مقرب که کردار

آدمی ثبت کنند - ۴۹

|                                        |                                        |
|----------------------------------------|----------------------------------------|
| ل                                      | کونار - عصاره خشخاش - ۳۳۵              |
| لَا تَأْمَنَ - ایمن مباش - ۱۱۵         | کینه - کمترین - ۲۳۷                    |
| لَا تَحْذَرُ - باک مدار - ۱۱۵          | کهنه - کهنترین - ۲۳۷                   |
| لاد - دیوار و چینه دیوار - بنیاد - ۱۴۵ | کیسنه - ریسمان برد وک پیچیده - ۳۶۳     |
| لاش - غارت - ۳۵۷                       | گ                                      |
| لاک - رنگی سرخ - ۳۵۸                   | گرایستن (گراییدن) - میل کردن - ۱۹۸     |
| لال - سرخ - ۳۷۶                        | ۲۶۹، ۲۱۴                               |
| لَبِيش - دهان گیر اسب - ۳۳۷            | گردن داده - مطیع - مقابل سرکش -        |
| لَعْب - بازی - ۹۶                      | ۲۸۵                                    |
| لَعْبَت - عروسک - ۱۳۰، ۱۱۶، ۴۷، ۲۴     | گردک - مصغر گرد، خیمه کوچکی که         |
| لعل - سرخ - ۲۲۶، ۱۳۹، ۴۲               | خاص پادشاه باشد - خیمه عروس -          |
| لك - ده هزار - ۲۵۴                     | ۵۰ ح                                   |
| لمس - سودن بساویدن - دست مالیدن -      | گزه - کفچه مار - ۱۶۶                   |
| ۲۵۳                                    | گرم - اندوه غم - ۳۵۹                   |
| لوا - علم - ۷۰                         | گروگر - از نامهای باری تعالی - کروگر - |
| لوره - زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد - | کرگر - ۶۹                              |
| ۳۳۶                                    | گریخ - گریز - ۳۶۳، ۳۵۷، ۷۵             |
| لوس - بچرب زبانی فریفتن - لابه کردن -  | گزیان - گزاینده - ۱۵۲                  |
| ۳۶۵                                    | گسی کردن - فرستادن - ۱۲۳               |
| لهو - بازی کردن و آنچه مایه سرگرمی و   | گرد - دلیر، پهلوان - ۴۸                |
| بازی باشد - ۲۲۵                        | گوداب - دوشاب - آشی که از نخود و       |
| لیال - جمع لیل، شب - ۱۷۳               | برنج و مغز گردکان پزنند و چاشنی        |
| م                                      | آن از سرکه و دوشاب کنند - ۳۶۳          |
| مآب - بازگشت - ۷                       | گودره - مرغکی که در آب نشیند - ۳۶۳     |
| مادندر - نامادری - ۳۷۱                 | گول - جایهایی که آب تنک ایستاده باشد - |
| مار افسا - افسون کننده مار - ۲۹۲       | ۳۳۰                                    |

|                                        |                                         |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| مرز - موش - ۳۶۴                        | مارسار - مارسان - مانند مار - ۳۵۵       |
| مرزغن - گورستان - ۳۶۶                  | مانگ - ماه - ۳۵۴                        |
| مرزنگوش - گیاهی خوشبو - ۳۱۱            | ماه برکوهان - نام نوائی از موسیقی - ۳۳۳ |
| مُروا - فال نیک - ۳۶۲                  | مالِكُ الرِّقاب - خداوند گردن‌ها، صاحب  |
| مُرَوَّق - بی‌درد - صافی - ۳۲۰         | اختیار - ۱۳، ۱۱                         |
| مِزمار - نای - ۱۰۴                     | مَبْتَر - ناقص - ۷۹                     |
| مُزَوِّر - تزویر کننده - ۸۰            | مثال - فرمان پادشاه - مطلق حکم - ۴      |
| مَزیدن - مکیدن - چشیدن - ۳۱۲           | ۱۸۲، ۱۷۰، ۸۸، ۱۶                        |
| مَسام - سوراخهای بدن - ۱۹۸             | مثال - نقش - تصویر - ۶۹، نمونه -        |
| مُستی - غمگینی - اندوهناکی؛ گله و      | ۱۸۲، ۱۳۹، ۱۸۰؛ مثل - ۱۸۲                |
| شکایت - ۷۹                             | مَجمر - آتشدان - ۷۹، ۶۹، ۶۲، ۴۷         |
| مَسروقه - پنجه دزدیده - اندرگاهان -    | ۱۴۲، ۱۰۴                                |
| ۳۱                                     | مَحاسِن - نیکوئیها - ۲۰۸، ۱۶۱، ۸۰       |
| مِسطَر - سطر آرا - خط‌کش - ۱۶۲، ۴۴     | مَحاید - نیکوئیها - ۶۷، ۵۳، ۴۲          |
| مُشَجَّر - جامه دارای نقوش و صورتهای   | محجر - چشم‌خانه - ۱۳۹                   |
| درختان - ۵۳، ۴۳                        | مَخبر - صفات نیک مرد که از آن خبر       |
| مُشَعَّب - شَعْبَه باز - تردست - مشعبذ | دهند - باطن - ۲۵، ۲۰، ۱۶                |
| ۲۳۱، ۹۶                                | ۳۲۸، ۱۴۰، ۱۱۶، ۹۵، ۷۸، ۶۲               |
| مُشکوی - حرمسرا - و نام بتخانه‌ایست -  | مُدّام - شراب - ۳۱۵                     |
| ۳۴۷، ۱۰۳، ۷۰                           | مُدَّخَر - ذخیره شده - ۴۵               |
| مُشَهد - محل حضور، شهادتگاه - محل      | مَدَر - کلوخ - ۱۵۴، ۱۲۹، ۵۳             |
| شهادت - مبقره - ۱۸۱                    | مُدْغَم - حرفی در حرفی دیگر درآمده -    |
| مُشَهَّر - شهرت داده شده - مشهور -     | ۱۱۴                                     |
| ۲۰۲، ۴۵                                | مَر - شماره - ۱۳۹، ۱۲۸، بی‌مر، بی -     |
| مُصاب - مصیبت رسیده - ۱۴، ۱۰، ۷        | شمار - ۴۶                               |
| مُصِیب - اصابت کننده - راست و درست     | مَراغه - در خاک غلتیدن حیوان - ۳۶۸      |

|                                            |                                         |
|--------------------------------------------|-----------------------------------------|
| مُعَمَّم — ابرناك — ۲۰۳، ۱۹                | گوینده — ۱۴                             |
| مُعْتَبَر — دگرگون شده ۰ از حالی بحالی     | مُضَمَّر — پوشیده و پنهان — ۳۵، ۱۷،     |
| گردانیده شده — ۷۲                          | ۱۳۷، ۱۱۴، ۷۹، ۷۰، ۶۲، ۵۹                |
| مُفَخَّر — جای فخر و نازش — چیزی که        | مُضِئِي — روشن کننده — ۳۶               |
| بدان نازند و فخر کنند — ۴۲، ۳۵،            | مَطَر — باران — ۳۰۶، ۱۲۵، ۸۸، ۸۰،       |
| ۱۱۴، ۷۰، ۶۳، ۵۸                            | مَطِير (ابر) — باران دار ۰ باردار — ۳۵  |
| مِفْضَال — بافضیلت بسیار — فاضل — ۷۶،      | ۸۳، ۶۷                                  |
| ۱۹۱، ۱۷۸                                   | مُطَيَّر — مصور بتصاویر طیور — ۵۰، ۴۳   |
| مُفْلَل — موی مرغول — ۶۹                   | مُعَادِي — دشمن — ۲۰۵، ۵                |
| مُقْتَدِي — پیشوا — که بدو اقتدا کنند —    | مِعْجَر — سرپوش زنان ۰ رویاكَ و سرانداز |
| ۲۳۸                                        | زنان — ۷۱                               |
| مُقْتَدِي — که اقتدی کند ۰ که پیروی        | مِعْرَك — جای نبرد ۰ معرکه — ۲۰۳        |
| دیگری نماید — ۲۳۸                          | مُعْسَكِر — لشکرگاه — ۴۸، ۴۴، ۲۰،       |
| مَكْسَب — پیشه — آنچه از پیشه بدست         | ۱۳۸                                     |
| آید — ۳۰                                   | مُعْصَفَر — زرد رنگ — هرچیز که با گل    |
| مَكِين — استوار ۰ برقرار — ۲۲۵، ۳۶،        | کاجیره برنگ زرد برآید — ۶۹، ۵۲          |
| مُل — شراب — ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۱۵                 | مُعْطِي — بخشنده — ۱۱۳                  |
| مَلا (ملا) — گروه مردم ۰ آشکار و هویدا — ۱ | مِعْلَاق — آنچه چیزی بدان آویزند — ۳۸   |
| مُمْتَحَن — آزموده شده — بمحت دجار         | مُعْلَم — نشاندار — ۱۱۴                 |
| آمده — ۱۰۷، ۲۲                             | مُعِين (ماء) — خوشگوار — ۲۲۸            |
| مُنَال — جایی که در آن سود حاصل            | مُنْغ — گیر — ۳۷۵، ۳۵۳، ۱۶۵             |
| آید چون مزرعه و کان — ۵                    | مُنْكَ — گودال — ۳۲۰                    |
| مُنْجُوق — ماهیچه علم ۰ آنچه برسر علم      | مُعْبِر — عنبر آلوده — ۵۰               |
| نصب کنند — ۴۹                              | مُغْفَر — خود ۰ کلاه آهنی جنگیان — ۲۲   |
| مُنْخَسِف — گرفته و تاریک شده — ۱۰         | ۹۴، ۹۱، ۷۱، ۴۹                          |
| مُنْ زَاد — مزایده — ۱۲۹                   | مُغْلَل — غالیه ناك — ۶۹ ← مغفل ۰       |

|                                                                 |                                           |
|-----------------------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| مهرگان - جشنی که در شانزدهم ماه مهر<br>کنند - ۲۵۰، ۱۷۰، ۱۶۴، ۶۸ | مَنسُوج - بافته - ۱۶۸                     |
| مَهَنّا - گوارا - ۲۰۲                                           | مَنظَر - دیدار - ۲۵، ۲۰، ۱۹، ۱۶           |
| میروک - مورچه - ۳۵۵                                             | ۱۱۴، ۹۵، ۷۸، ۶۲، ۵۹، ۴۹                   |
| میخ - ابر - ۳۷۰، ۳۴۳، ۳۹، ۲۴                                    | ۳۲۸، ۱۴۰                                  |
| ن                                                               | مَنظَر - بالاخانه - ۳۶۹، ۷۰               |
| نائبات - جمع نائبه، حادثه و بلاومصیبت                           | مَنقَم - جای کینه کشی - ۲۰۲               |
| ۱۶۱، ۸۰                                                         | مَنکَر - زشت - مقابل معروف - ۷۹، ۴۹       |
| ناقد - زرسنج، که نیک از بد جدا کند                              | ۱۴۱، ۹۰                                   |
| که برسجد نیک و بد زروسیم را - ۱۷۰                               | مَنیر - درخشنده - درخشان - ۶۸، ۳۶         |
| ۳۴۳، ۱۹۴                                                        | ۳۱۴، ۸۳                                   |
| نال - نی باریک میان تهی - ۴                                     | موسیقار - نام سازی - ۱۰۴                  |
| نال - جوی آب - ۱۸۶                                              | مُوشَح - آراسته و زیور داده شده به        |
| ناورد - نبرد - جنگ - ۱۴۵، ۱۲۷                                   | حمایل - ۳۵                                |
| نایزه - آب چکیده - ۳۶۲                                          | (صنعتی است در شعر که از هر مصراع          |
| نَبرده - جنگجو - دلاور دلیر - ۱۲۷                               | حرفی بگیرند - مجموع نام کسی یا            |
| نَبره - ناسره - بی بهره - قلب - پست -                           | عبارتی شود - یا آنکه بنای شعر بر          |
| و فرومایه - ۱۹۳                                                 | چند بخش مختلف و موزون نهند و              |
| نُبی - قرآن - ۲۲۱، ۱۴۲                                          | چون هریخش را جداگانه برخوانی،             |
| نخ - تار ریسمان (صف) - ۳۶۴، ۳۵۳                                 | قصیده‌ای دیگر بر وزن دیگر بیرون           |
| نذیر - بیم کننده - ترساننده - ۳۶                                | آید (المعجم) - ۳۵                         |
| نزار - لاغر - زار - ۱۲۴                                         | مُوقَد - افروخته - ۳۱۳                    |
| نزال - فرود آمدن - نزل - ۱۷۱، ۵                                 | مولیدن - خزیدن و لغزیدن - درنگ            |
| نَزم - مه بخار - ضباب - ۳۴۳                                     | کردن - ۳۷۰                                |
| نُزَهِت - خرمی - ۳۴۲، ۱۷۱                                       | موییدن - زاری و ناله کردن - ۳۴۷           |
| نژند - اندوهگین - افسرده - ۳۵۳، ۷۹                              | مَه (بفتح میم) - نه - حرف نفی - ۷۰        |
|                                                                 | مَهَابَت - بزرگی و شکوه - بیم - خشم - ۲۹۱ |

|                                          |                                       |
|------------------------------------------|---------------------------------------|
| دوم از فصل بهار - ۲۳۲                    | نشاب - تیر - ۸                        |
| و                                        | نصال - جمع نصل - سرنیزه - پیکان - ۵   |
| وار - آسان - ۳۳۶                         | ۱۸۹، ۱۷۱                              |
| واشه - باشه - مرغ شکاری - ۳۳۲            | نُضرت - شادابی - خرمی گیاه - ۱۰۳      |
| واق واق - نام درختی است و گویند بار      | نِعال - جمع نعل - ۱۸۱، ۱۷۱            |
| آن بصورت آدمی یا گیاهست - ۱۰۳            | نعم - آری - بلی - ۳۱۵، ۲۰۵            |
| وال - بال - نوعی ماهی بزرگ - ۱۷۸، ۱۹۱    | نِکال - سزا - عقوبت - ۱۸۷، ۱۷۸        |
| وزان - سنجنده - وزن کننده - ۳۴۳          | نکایت - گزند رساندن - بدسکالیندن - ۲۳ |
| وشاح - دوال پهن مرصع بجواهر رنگارنگد     | نُکت - جمع نکته - ۱۶۰                 |
| ح ۵۹                                     | نکبت - بوی - ۱۰۳                      |
| وشی - جامه نقش و نگاردار - ۱۰۷           | نکی (؟) - ۳۶۲                         |
| وفاق - سازگای سازواری - ۱۵۲              | نمادن - نمودن - ۳۷۰                   |
| وفد - جمع وافد - پیامبر - که پیام برد    | نم - ۳۶۷                              |
| امیری یا سلطانی را - ۱۶۰، ۱۵۳            | نمونه - نابکار - زشت - ۳۵۴            |
| وقع - آسیب - حادثه - کارزار - ۳۴۱        | نوا - اسباب معاش، رونق و ساز و سامان  |
| ونج - گنجشک - ۳۳۸                        | کار. نیکوئی حال - ۱۹۷، ۱              |
| وهاب - بخشنده - ۹                        | نوال، عطار، بهره، نصیب - ۲۲، ۵        |
| ویر - یاد - حافظه - حفظ - ازیر کردن - ۸۲ | ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۷۲                    |
| ویژگان - خاصان - ۳۵۸                     | نوش ستاره دار - دهان با دندانهای      |
| ه                                        | صدفین - ۱۵۵                           |
| هال - آرام - قرار - ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۰        | نوف - بانگ و صدا - ۳۶۶                |
| هبا (هباء) - گرد و غبار - ناچیز - ۳      | نوم - خواب - ۱۳۲                      |
| ۱۲۵                                      | نیام - غلاف شمشیر - ۲۳۲، ۱۱۸          |
|                                          | نیران - جمع نار، آتش - ۲۱۳            |
|                                          | نیسان - ماه هفتم از ماههای سریانی -   |

|                                   |                                            |
|-----------------------------------|--------------------------------------------|
| ی                                 | هَدَر - باطل و ضایع و بریاد رفته - ۵۹      |
| یارا - توانائی - ۲                | ۱۲۵، ۸۷                                    |
| یارستن - توانستن - ۳۷۱، ۳۴۱، ۳۰۴  | هَدُی - راستی - ۲۲۵، ۹۳، ۹۰، ۸۷            |
| یازیدن - دست دراز کردن - ۲۴۷، ۵۳  | هرمزد (اورمزد) - روز اول ماه پارسیان       |
| ۳۱۲، ۳۰۳                          | ۳۳۶، ۱۱۶                                   |
| یافه - بیپوده - یاوه - ۱۷۵        | هَزَال - لاغری - ۱۹۰، ۱۸۷                  |
| یال - شانه - کتف - ۱۸۸            | هَزَل - مزاح - شوخی - سخن بیپوده           |
| یسار - توانگری - ۲۸۴، ۱۶۷، ۸۶، ۸۵ | ۱۸۷، ۸۷، ۵۹                                |
| یسار - چپ - ۳۳۳، ۱۶۷، ۲۳          | هَزَاهِز - حوادث که مردم را برانگیزد       |
| چپ - ۲۸۴                          | فتنه‌ها - ۱۱۳                              |
| یسر - توانگری - ۲۳، ۲۲            | هَگَرز - هرگز - ۱۸۹                        |
| یشک - دندان بزرگ دد - ۲۹۱، ۳۹     | هلیدن - گذاردن - ۳۲۴، ۱۵۵                  |
| ۳۶۸                               | هَمال - قرین - همسر برابر - ۱۸۶، ۶         |
| یکران - اسب - ۲۶۹                 | ۳۶۰، ۱۸۸                                   |
| یلدا - درازترین شب سال - ۳۲۵      | هَنْجَار - راه که برابر راه اصلی باشد - ۳۹ |
| یم - دریا - ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۵، ۹۸     | ۷۵؛ مجازاً قاعده و روش - ۱۰۶؛              |
| یمین - خجستگی - ۳۳، ۲۸، ۲۳، ۲۲    | مطلق راه - ۱۴۵، ۹۳                         |
| ۲۷۷، ۲۳۴، ۲۲۷، ۱۶۷، ۸۵            | هَوَان - خواری - سستی، سبکی - ذلت          |
| ۲۹۴                               | ۲۳۶، ۲۱۵                                   |
| یمین - مبارک - خجسته - ۲۸۴        | هَیْجَا - جنگ - ۱۶۶، ۱۶۳، ۴۴، ۳۹           |
| یمین - طرف راست - ۲۳۳، ۱۶۷، ۲۳    | ۳۰۳، ۱۹۳                                   |
| دست راست - ۲۸۴، ۲۷۹، ۱۳           | هَیْکَل - بتخانه - ۳۶۲                     |
| یون - نمد زین - ۳۴۳، ۳۲۹          | هَیُون - شتر تندرو - شتر بزرگ - ۳۳۹        |

## فهرست پاره‌ای از کتابهای منتشر شده کتابخانه سنائی

\* دیوان شیخ فخرالدین عراقی :

تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

\* دیوان فریدالدین عطار نیشابوری

تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

\* دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی

بسمی و اهتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه

\* دیوان عرفی شیرازی

تصحیح و مقدمه جواهری (وجدی)

\* دیوان هلالی جعتائی

تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

\* کلیات شاه قاسم انوار تبریزی :

تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

\* کلیات اشعار فارسی علامه اقبال لاهوری :

بکوشش احمد سرور

\* کلیات اشعار مولانا اهل‌ی شیرازی

بکوشش و مقدمه حامد ربانی

\* کلیات اشعار طالب آملی :

بسمی و اهتمام طاهری شهاب

\* دیوان حسین منصور حلاج :

با مقدمه ولی‌الله یوسفیه

## \* دیوان قصاب کاشانی

بکوشش جواهری (وجدی)

## \* دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

تصحیح و حواشی حسن و حید دستگردی

## \* مولوی دیگر : بهاء الدین محمد بلخی

فرزند عارف مولانا جلال الدین مولوی

تصحیح . حامد ربانی

مقدمه : شادروان سعید نفیسی

## \* اشعار مولانا فیض کاشانی

به تصحیح و مقابله محمد پیمان با مقدمه کاملی از سید محمد علی صفیر

## \* کلیات اشعار و فکاهیات روحانی

اثر : سید غلامرضا روحانی

## \* ای شمعه بسوزید

شامل یکصد و چهل غزل از معینی کرمانشاهی

## \* ابوسعید ابوالخیر :

تصحیح و مقدمه و تعلیقات استاد فقید سعید نفیسی

## \* دیوان اشعار ابن یمین فریومدی :

به اهتمام حسینعلی باستانی راد

**\* پند نامه و بی سر نامه**

تألیف : فریدالدین عطار نیشابوری

تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس « عماد »

**\* مظهر العجائب و مظهر الاسرار :**

دوائر نفیس از فریدالدین محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری

با تصحیح و مقدمه آقای احمد خوشنویس (عماد)

**\* کریم شیرهای :** دلقک مشهور عهد ناصری

تألیف آقای حسین نوربخش

با مقدمه جامعی از دکتر محمدجعفر محجوب استاد دانشگاه

**\* دلقکهای مشهور درباری :**

تألیف آقای حسین نوربخش با مقدمه مبسوطی از سبکتکین سالور

ارزش ۵۰۰ ریال

**\* سفر نامه ناصر الدین شاه کربلا و نجف**

بخط خودش و بخط میرزا رضا کلهر

**\* بستان السیاحه :**

تألیف حاج زین العابدین شیروانی

**\* تاریخ فارس نامه نامه‌ی ناصری**

تألیف حاج میرزا حسن حسینی فسائی

**\* منتهی الارب فی لغة العرب :** فرهنگ عربی بفارسی

تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی‌پور

\* تاریخ بیهقی:

تألیف ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی  
با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات استاد سعید نفیسی

\* تاریخ عقائد اقتصادی: از آغاز تا سیسیوسیالیسم

ترجمه و تألیف دکتر حسین وحیدی

\* مجمع التواریخ: تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد

تألیف: میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی

تصحیح و اهتمام: عباس اقبال آشتیانی

\* روزنامه میرزا محمد گلانتر فارس

شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران

تصحیح و اهتمام: عباس اقبال آشتیانی

\* شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی

تألیف حاج ملاهادی سبزواری

بخط زیبای علی اصغر تفرشی

\* مرصاد العباد من المبدأ الى المعاد

تألیف شیخ فجم الدین رازی

تصحیح حسین الحسنی المعتد بالله ملقب بشمس العرفاء

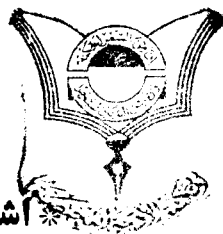
\* زبينة المجالس

تألیف مجد الدین محمد حسینی

\* سفينة البحار و مدیة الحكم و الآثار

تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی

مجموعه شعرهای بزرگترین شاعر نامدار ایران



مهدی سهیلی

\* چه کنم دلم از سنگ که نیست

\* اشک مهتاب

\* پنجره‌ای بر باغهای نور

\* طلوع محمد

\* لحظه‌ها و صحنه‌ها \* گنج غزل

\* بیا با هم بگرییم \* شاهکارهای کلیم و صائب

\* طرائق الحقائق

تألیف محمد معصوم شیرازی (معصوم‌علی‌شاه)

\* مکاتیب فارسی غزالی

تألیف امام محمد غزالی

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

\* حدائق السحر فی دقایق الشعر

تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وواط

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

احتجاج طبرسی

تألیف : احمد بن علی طبرسی

ترجمه و مقدمه حسن مصطفوی

\* سرالبیان فی علم القرآن :

تألیف حاج سرهنک حسن بیگلری